

ای.ک. هانت

تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی

ترجمه

سهراب بهداد



فرهنگ زبان فارسی
تاریخ زنگنه
۸۱

تکامل نهادها و ایدئولوژی های اقتصادی

مالکیت و رسالت

ای.ک.هانت

تکامل نهادها و ایدئولوژی های اقتصادی
مالکیت و رسالت

ترجمه

سهراب بهداد



This is an authorized Persian translation of
E. K. Hunt
Property and Prophets:
The Evolution of Economic Institutions and Ideologies
(Seventh Edition)
Harper Colins College Publishers, New York, 1995
Translated by Sohrāb Behdād PhD
Āgah Publishing House, Tehran, 2002.

این کتاب با اجازه مؤلف به فارسی ترجمه و چاپ شده است.

هانت، ای. ک. —
تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی: مالکیت و رسالت / ای. ک. هانت / ترجمه
سهراب بهداد / [تهران]: آگه، ۱۳۸۱.

ISBN 964-329-035-2

۴۷۸ ص.
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا. (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)
Property and Prophets: The Evolution of Economic Institutions
and Ideologies

۱. تاریخ اقتصادی. ۲. اقتصاد — تاریخ. ۳. سرمایه‌داری — تاریخ. الف. عنوان
ب. بهداد، سهراب، ۱۳۲۲ — مترجم.

۳۳۰/۹

۱۳۸۱

م ۸۱/



ای. ک. هانت

مالکیت و رسالت

تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی

ترجمه سهراب بهداد

چاپ اول ترجمه فارسی پاییز ۱۳۸۱، حروفنگاری و نظارت بر چاپ دفتر نشر آگه
(حروفنگار بابک کریمیان، نمونه‌خوان محسن جوانمردی، صفحه‌آرا مینو حسینی)

لیتوگرافی طیف‌نگار، چاپ نقش جهان، صحافی ممتاز

شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

Email: agah@neda.net

مرکز پخش: مؤسسه انتشارات آگه

خیابان انقلاب، رویه‌روی دبیرخانه دانشگاه، شماره ۱۴۶۸

تلفن: ۶۴۶۷۳۲۳ فکس: ۶۴۶۰۹۲۲

فهرست

۱۳	مقدمه مترجم
۳۵	پیشگفتار نویسنده
۳۷	۱. ایدئولوژی اروپای پیش از سرمایه‌داری
۳۹	برده‌داری در یونان و روم باستان
۴۰	فئودالیسم
۴۴	اخلاق پدرسالارانه مسیحی
۴۹	ماهیت ضدسرمایه‌داری ایدئولوژی فئودالی
۵۳	خلاصه
۵۵	۲. گذار به سرمایه‌داری اولیه و پیدایش نظریه سوداگری
۵۵	تعریف سرمایه‌داری
۵۸	تحولات فنی
۶۰	گسترش تجارت در راه‌های دور
۶۳	نظام تولید خانگی و پیدایش صنایع سرمایه‌داری
۶۶	انحطاط نظام مانوری
۶۹	پیدایش طبقه کارگر

- ۷۱ دیگر نیروهای مؤثر در گذار به سرمایه‌داری
- ۷۵ سوداگری: پدرسالاری فتودالی در سرمایه‌داری ابتدایی
- ۷۹ خلاصه
- ۸۱ ۳. تضاد در نظریه سوداگری
- ۸۲ سرچشمه‌های قرون وسطایی سیاست‌های سوداگری
- ۸۳ دنیوی شدن و ظایف کلیسا
- ۸۷ طلوع فردگرایی
- ۹۰ پروتستانیسیم و اخلاق فردگرایانه
- ۹۳ سیاست‌های اقتصادی فردگرایی
- ۹۶ خلاصه
- ۹۷ ۴. لیبرالیسم کلاسیک و پیروزی سرمایه‌داری صنعتی
- ۹۷ انقلاب صنعتی
- ۱۰۲ طلوع لیبرالیسم کلاسیک
- ۱۰۳ معتقدات روان‌شناختی
- ۱۰۶ معتقدات اقتصادی
- ۱۱۱ نظریه جمعیت
- ۱۱۴ معتقدات سیاسی
- ۱۱۸ لیبرالیسم کلاسیک و صنعتی شدن
- ۱۱۹ خلاصه
- ۱۲۱ پیوست
- ۱۲۱ اقتصاد کلاسیک
- ۱۲۱ آدام اسمیت
- ۱۲۸ دیوید ریکاردو
- ۱۳۹ ۵. اعتراض سوسیالیستی در گرماگرم انقلاب صنعتی
- ۱۳۹ هزینه‌های اجتماعی انقلاب صنعتی
- ۱۴۶ قوانین اجتماعی لیبرال
- ۱۴۸ پدرسالاری رادیکال‌های توری

- ۱۵۰ گرایش به سوسیالیسم در سنت لیبرالی
۱۵۳ ویلیام تامسون و رد لیبرالیسم کلاسیک
۱۵۶ سوسیالیسم پدرسالارانه رابرت اوئن
۱۶۱ دیگر سوسیالیست‌های عمده پیش از مارکس
۱۶۲ بابوف
۱۶۴ گادوین
۱۶۶ سن سیمون
۱۶۷ فوریه
۱۷۰ پرودون
۱۷۲ خلاصه
۱۷۵ ۶. تحلیل مارکس از سرمایه‌داری
۱۷۵ ماتریالیسم تاریخی
۱۸۰ بازار
۱۸۵ ساخت طبقاتی سرمایه‌داری
۱۹۱ مالکیت خصوصی از دیدگاه مارکس
۱۹۷ سرمایه از دیدگاه مارکس
۲۰۳ خلاصه
۲۰۵ ۷. نظریه‌های اجتماعی و اقتصادی مارکس
۲۰۵ از خود بیگانگی
۲۱۱ نظریه ارزش کار و ارزش اضافی
۲۱۳ انباشت سرمایه
۲۱۵ عدم توازن میان بخش‌ها و بحران‌های اقتصادی
۲۱۸ تمرکز اقتصادی
۲۱۹ نگون‌بختی طبقه کارگر
۲۲۰ دولت سرمایه‌داری
۲۲۲ انقلاب سوسیالیستی
۲۲۴ خلاصه

- ۲۲۵ ۸. طلوع سرمایه‌داری شرکتی و مدافعان ایدئولوژیکی آن
- ۲۲۶ تمرکز قدرت شرکت‌ها
- ۲۲۸ مورد انگلستان
- ۲۲۹ مورد آلمان
- ۲۲۹ مورد ایالات متحد آمریکا
- ۲۳۳ تمرکز درآمدها
- ۲۳۳ بازگشت ایدئولوژی لیبرال کلاسیک
- ۲۳۴ نظریه مطلوبیت و مصرف کلاسیک جدید
- ۲۳۷ نظریه تولید کلاسیک جدید
- ۲۳۸ آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی
- ۲۳۹ اصلاحات بعدی در نظریه کلاسیک جدید
- ۲۴۱ آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی و داروین‌گرایان اجتماعی
- ۲۴۳ آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی و ایدئولوژی بازرگانان
- ۲۴۵ اخلاق پدرسالارانه مسیحی جدید
- ۲۴۷ پدرسالاری آلمانی
- ۲۴۸ پدرسالاری آمریکایی
- ۲۴۹ بنیان اقتصادی سیمون پتن برای اخلاق جدید
- ۲۵۲ پدرسالاری نو و سیاست جدید
- ۲۵۵ خلاصه
- ۲۵۹ پیوست
- ۲۵۹ نظریه مطلوبیت، مصرف و تولید کلاسیک جدید
- ۲۶۳ به حداکثر رسانیدن مطلوبیت و سود
- ۲۶۸ حداکثر شدن رفاه اجتماعی
- ۲۷۱ ارکان لذت‌گرایانه اقتصاد رفاه کلاسیک جدید
- ۲۷۴ ماهیت هنجار بهینه پارتو
- ۲۷۵ ارزش‌های نهفته در اقتصاد رفاه کلاسیک جدید

- ۲۷۹ ۹. تحکیم قدرت انحصاری و آثار ویلن
- ۲۷۹ رقابت اقتصادی از راه جنگ صنعتی
- ۲۸۲ تباری بازرگانان و مقررات حکومت
- ۲۸۷ دگرگونی در ساختار سرمایه‌داری
- ۲۸۸ دوگانگی خصومت‌آمیز سرمایه‌داری
- ۲۹۰ مالکیت خصوصی، جامعه طبقاتی و سرمایه‌داری
- ۲۹۵ حکومت و مبارزه طبقاتی
- ۲۹۶ امپریالیسم سرمایه‌داری
- ۲۹۹ آداب و رسوم اجتماعی و فرهنگ مال‌ستانی
- ۳۰۵ خلاصه
- ۳۰۷ ۱۰. رونق اقتصادی و سوسیالیسم تدریجی
- ۳۰۸ امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر
- ۳۱۰ سوسیالیست‌های فابین
- ۳۱۵ تجدیدنظرطلبان آلمانی
- ۳۱۹ سرنوشت سوسیالیسم تدریجی
- ۳۲۰ خلاصه
- ۳۲۳ ۱۱. امپریالیسم و سوسیالیسم انقلابی
- ۳۲۳ امپریالیسم اروپایی
- ۳۲۶ امپریالیسم در افریقا
- ۳۲۸ امپریالیسم در آسیا
- ۳۲۹ امپریالیسم امریکایی
- ۳۳۲ امپریالیسم و سوسیالیسم تدریجی
- ۳۳۵ تحلیل روزا لوکزامبورگ از امپریالیسم
- ۳۳۹ تحلیل لنین از امپریالیسم
- ۳۴۱ خلاصه
- ۳۴۳ ۱۲. اقتصاد کینزی و رکود عظیم
- ۳۴۵ رکود عظیم

- ۳۴۸ اقتصاد کینزی
- ۳۵۶ اقتصاد و ایدئولوژی کینزی
- ۳۵۷ کارایی سیاست‌های اقتصادی کینزی
- ۳۶۰ اقتصاد جنگی
- ۳۶۴ خلاصه
- ۳۶۷ ۱۳. سرمایه‌داری معاصر امریکا و مدافعان آن
- ۳۷۵ ایدئولوژی لیبرال کلاسیک معاصر
- ۳۷۹ گونه‌های معاصر ایدئولوژی لیبرال کلاسیک
- ۳۸۳ اخلاق شرکتی معاصر و ایدئولوژی سرمایه‌داری
- ۳۸۸ کمونیسم‌ستیزی به عنوان ایدئولوژی سرمایه‌داری
- ۳۹۶ انتقادهایی از ایدئولوژی سرمایه‌داری
- ۳۹۶ انتقادهایی از ایدئولوژی کلاسیک جدید
- ۳۹۸ انتقادهایی از ایدئولوژی مدیریت
- ۴۰۵ منتقدان ایدئولوژی کمونیسم‌ستیزی
- ۴۰۹ خلاصه
- ۴۱۱ ۱۴. سرمایه‌داری معاصر امریکا و منتقدان رادیکال آن
- ۴۱۱ نهضت حقوق شهروندی
- ۴۱۴ جنگ ویتنام
- ۴۲۰ جنبش آزادی زنان
- ۴۲۵ منتقدان معاصر سرمایه‌داری امریکا
- ۴۲۶ امپریالیسم امریکا
- ۴۳۳ تبعیض نژادی و جنسی
- ۴۳۶ از خودبیگانگی
- ۴۴۱ تخریب محیط زیست
- ۴۴۴ بحران انرژی
- ۴۴۷ تورم
- ۴۵۰ انتقادهای لیبرال در مقابل انتقادهای رادیکال از سرمایه‌داری

فهرست ۱۱

۴۵۱	سرمایه‌داری و دموکراسی در ایالات متحد
۴۵۴	جنبش‌های سیاسی رادیکال در دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۹۰
۴۶۰	خلاصه
۴۶۳	نمایه

مقدمه مترجم

زمینه تحول اندیشه اقتصادی

تاریخ اندیشه‌های اقتصادی، از یک سو، تاریخ تلاش انسان متفکر برای تبیین نظام اقتصادی است و از سوی دیگر، تاریخ کشاکش انسان سیاسی برای دفاع و توجیه نظم موجود یا برای شکل دادن به نظم اقتصادی نوین است. هرچند این تلاش و کشاکش از زمان‌های بسیار قدیم بوده است؛ اما در هیچ کجا و هیچ زمانی به آن شدت و حدتی که در اروپای قرون ۱۷ تا ۱۹ رسید نبوده است. در زمان‌های قدیم، متفکران یونانی سخن از اموری رانده بودند که امروز اقتصاد می‌نامیم و بحث‌هایی هم کرده بودند. افلاطون، بیش از همه، در باب چگونگی نظم اقتصادی و ارسطو دربارهٔ مبادله و ارزش سخن گفته بود. در شرق هم قدما بحث‌هایی دربارهٔ پول، مبادله و ارزش مطرح کرده بودند، که عموماً یا در تفسیر آموزه‌های دینی برای تعیین حدود رفتار اجتماعی بوده یا برای سیاست‌گذاری حکومتی. در جوامع اسلامی، مباحث فقهی مربوط به داد و ستد، مالیهٔ عمومی، ارث و مالکیت و در ایران سیاست‌نامه‌هایی که برای ارشاد پادشاهان و حکام در آیین مملکت‌داری نوشته شده است، از مهم‌ترین عرصه‌های طرح مسائلی بودند که بعدها در مقولهٔ اقتصاد قرار گرفتند. ابن خلدون برجسته‌ترین متفکر شرق در زمینه علوم اجتماعی است که بحث‌های

نافذی هم در زمینه‌های سیاست‌گذاری اقتصادی کرده است. اما تلاش جدی و پی‌گیر برای بررسی امور اقتصادی از حدود قرن هفدهم، در اروپای غربی، از آن زمان و از آنجایی آغاز شد که نظام نوین سرمایه‌داری با فروپاشاندن نظام کهن پیشین روی به استقرار داشت. بدیهی است که این دگرگونی نظام اقتصادی امر ساده‌ای نبود. از اواسط قرن سیزدهم، از آن وقت که تجارت و به‌ویژه تجارت راه دور (به دلایلی که هانت در این کتاب توضیح می‌دهد) گسترده شد و تجار تازه به دوران رسیده مزه سود را چشیدند و در پی افزودن آن شدند، تا سال ۱۷۷۶ که آدام اسمیت در ثروت ملل آهنگ پیروزی سرمایه‌داری را برای نظامی که در بریتانیا فاتح شده بود سرود و انقلاب صنعتی کرده بود و در بقیه اروپای غربی نیز رو به پیروزی داشت، بیش از پانصد سال گذشته بود. برای استقرار سرمایه‌داری هم نظام سیاسی و روابط حقوقی باید دگرگون می‌شد و هم هنجارهای اخلاقی و اعتقاداتی ماوراء طبیعت و نهادهای دینی. بر سر این‌که در این میان کدام‌ها علت بودند و کدام‌ها معلول میان علما اختلاف است. اما در این اختلافی نیست که این‌ها همه لازم و ملزوم یکدیگرند. انگلستان پیش‌تر از دیگران به این‌ها دست یافت و تحول سرمایه‌داری‌اش هم از همه پیش‌تر بود. اروپای شرقی، به هر دلیلی، در همه این‌ها عقب بود و عقب ماند.

لازمه گسترش فعالیت سرمایه یکپارچگی بازار است، از یکسان بودن نظام پولی، حقوقی و واحدهای اندازه‌گیری گرفته تا تأمین امنیت در جاده‌ها (و نیز کشیدن جاده‌ها) و تضمین قراردادهای و حراست از مالکیت در پهنه وسیع رفت و آمد تجار. تعجبی نیست که تجار بزرگ‌ترین و پی‌گیرترین پشتیبانان حکومت‌های مرکزی بودند که از قرن هفدهم به بعد، در پی کشاکش با مقتدران محلی و پس از سرکوب آنان پدید آمدند. اما پیدایش حکومت‌های مقتدر مرکزی فرایند پرتلاطمی بود. چند قرن جنگ و لشکرکشی شد، خون بسیاری ریخته شد، تا عرق ملی در رگ‌ها به

جریان افتد و مرزهای ملی کم و بیش تعیین شود و پادشاهان صاحب کیان ملی شوند و تجار حد و حدودی باز برای خود بیابند و در پهنه وسیع ملی، در پناه لشکریان و محاسبان پادشاه آمد و شد محلی و اگر هم بود به برکت وجود لشکریان با صلابت پادشاه، بساطشان به سرعت رو به جمع شدن بود.

این اسباب کسب که همه فراهم می شد بازرگانی به سرعت گسترش می یافت. اما در این ضمن بازرگانان دریافتند بازار و به ناچار سود آنان، بالا و پایین دارد و در پی آن شدند تارمز و راز آن را بفهمند. اما حال دیگر روزگار دولت - ملت بود و بازرگانان هم پرسششان را این طور مطرح کردند که چگونه می توان بر ثروت ملت افزود. این نحوه طرح مسئله نشانه درایت سیاسی بازرگانان بود چون موضوع نه به صورت نفع شخصی، بلکه به عنوان مسئله ملی و منفعت عمومی مطرح بود. اگر این مسئلههای ملی بود که چگونه می توان وضع بازار را به گونه ای تأمین کرد که منافع ملی تأمین شود، حاصل سخن هم این می شد که دولت ملی باید در این راه سیاست های ملی پیش گیرد. اما، این در واقع نخستین مسئله جدی ای بود که در مقابل اندیشمندانی قرار گرفت که دو قرن بعد اقتصاددان خوانده می شدند. این که آیا تحلیل ها، نتیجه گیری ها و سیاست های اقتصادی این نخستین متفکران اقتصادی بازرگان پیشه - که به سوداگران معروفند) درست بود یا نه مطلب دیگری است. از دیدگاه تحول اندیشه های اقتصادی مهم این است که آنان متوجه یکی از اساسی ترین مسائل در عملکرد بازار شدند، هر چند در حدود دو قرن بعد، در ۱۷۷۶، آدام اسمیت در کتاب معروف خود، تحقیقی درباره ماهیت و علل ثروت ملل، بر این اقتصاددانان سوداگر تاخت که تحلیل آنان درباره ثروت ملل ساده انگارانه و کج اندیشانه بوده است. اما یک قرن و نیم بعد از اسمیت، جان مینارد کینز در نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول (۱۹۳۶) استدلال کرد که این اقتصاددانان سوداگر نه تنها ساده انگار و کج اندیش نبوده اند، که بس

هشیار و زیرک بوده‌اند. آنان دریافته بودند که تحقق سود سرمایه (حاصل عملکرد در محدوده خُرد اقتصادی) به چگونگی وضع عمومی اقتصاد (در محدوده کلان) بستگی دارد.

در سطح اقتصاد خُرد این بدیهی است که هرچه میزان مزد کم‌تر باشد میزان سود بیش‌تر خواهد بود. به همین حساب سوداگران به هر وسیله‌ای متوسل می‌شدند تا مزدها پایین بماند. آن‌روزها که هنوز اثری از اتحادیه‌های کارگری نبود، تنها راه برای پایین آوردن میزان مزد افزودن به عرضه نیروی کار بود. به این حساب، سوداگران نه تنها سیاست افزودن به آهنگ زاد و ولد (و نتیجتاً به آهنگ افزایش جمعیت) را از مهم‌ترین عوامل پیشرفت اقتصادی می‌دانستند، بلکه برای افزودن به عرضه نیروی کار در زمان حال نیز به انواع سیاست‌ها متوسل می‌شدند تا مبادا فرد توانایی از بازار کار بیرون بماند. بیکاری را رسماً ممنوع کردند و گدایی تنها با داشتن جواز (آن هم برای معلول‌ها) مجاز بود و دزدی مجازات سنگینی، چون بریدن دست و در صورت تکرار، اعدام در پی داشت. در آن روزگار آنان ابایی نداشتن از این‌که بگویند بزرگ‌ترین ثروت هر ملتی داشتن انبوه جمعیتی از بینوایان است که حاضر به کار با مزدی ارزان باشند.

اما مسئله اقتصاد کلان این بود که این انبوه بینوایانی که مزدهای ناچیز می‌گرفتند تا بازرگانان سودی انبوه برند، ناگزیر قدرت خرید ناچیزی هم داشتند. ناکافی بودن تقاضا در داخل مانع آن بود که سود بازرگانان تحقق یابد. این‌جا بود که دست‌اندازی به بازار دیگران (صادرات) و ممانعت از ورود دیگران به بازار خودی (واردات) راهی برای تحقق سود سرمایه‌داران و ادامه رشد اقتصادی و افزودن به ثروت ملی شد. سوداگران بی‌تردید اقتصاددانان ورزیده‌ای نبودند، در تحلیل دقیق ناتوان بودند و آشفته بسیار می‌گفتند، اما، آن‌طور که کمینز به ما توجه می‌دهد، بازرگانان زنده‌ای بودند که در اوان استقرار سرمایه‌داری به اساسی‌ترین مشکل نظام، یعنی تضاد میان بهینه‌سازی خُرد (کسب حداکثر سود برای یک

واحد اقتصادی، مستقل از عملکرد دیگران) و بهینه‌سازی در سطح کلان (تحقق سود برای مجموعه واحدها) پی بردند. این درست است که راه حلی را که آنان یافتند (یعنی فزونی صادرات و واردات) تنها کاربردی محدود دارد چون همه کشورهای جهان نمی‌توانند صادراتی بیش‌تر از واردات داشته باشند. اما این سوداگران قصد حل مسئله سرمایه‌داری جهانی را نداشتند و تنها به تحقق سود خود در پهنه ملی اندیشیدند و این هنوز هم دیدگاه متداولی در میان آنانی است که سرمایه‌شان همچون شرکت‌های چند ملیتی بین‌المللی نشده است.

اما، مسئله تغییر هنجارهای اجتماعی و اعتقادات ماوراء طبیعت هیچ آسان‌تر نبود. قرن‌ها نظام اجتماعی بر این استوار بود که هر کس در این دنیای فانی جایی و مقامی دارد. مودر سؤال قرار دادن جا و مقام و کوشش برای تغییر آن از جانب تهیدستان، نه ناشکری، که گناهی نابخشودنی بود و مجازات آن نه فقط در آن دنیا، که در همین روزگار، علی‌الحساب، از جانب پدران کلیسا اجرا می‌شد. پس سودجویی و مال‌اندوزی مکروه و ربا حرام بود (این که کلیسا خود نزول‌خوار اعظم بود منطبق دیگری است، شاید برای آن‌که از وجوه شرعی استفاده احسن شود). اما، به هر حال نابرابری عظیمی که میان ارباب و رعایا در جامعه ماقبل سرمایه‌داری وجود داشت باید به گونه‌ای توجیه می‌شد. کلیسا و ایدئولوژی مسیحیت این توجیه را فراهم می‌ساخت. مگر نه این بود که این دنیا فانی است و تلاش انسان در روی زمین برای رستگاری در سرای باقی است؟ اگر این است (کلیسا و ایدئولوژی که اشاعه می‌داد بر این بود) پس مال‌اندوزی و جاه‌طلبی ناپسند و حتی گناهکاری است. هر کسی را در این سرای فانی جایی و مقامی است و جز آن خواستنی نفی خواست الهی است و تکلیف چنین گمراهانی معلوم است. داستان سیاهچال‌ها و بدتر از آن زنده سوزاندن انسان‌های کج‌اندیش و گناهکار را که شنیده‌ایم زابیده تخيلات فیلمسازان هُر هُرری مذهب امروزی نیست. با انسان‌ها این چنین

می‌کرده‌اند. پس فزون‌خواهی و جاه‌طلبی ناپسند و گناهکاری بود. اما چگونه بود که ثروتمندی اربابان جرم و گناه نبود؟ ثروتمندان نیز بنا بر همان مشیت الهی ثروتمندان بودند که که تهیدستان تهیدست. بدیهی است ثروتمندان را به این نظم اجتماعی اعتراضی نبود و نیازی به اقناع نداشتند. اما برای تحکیم اوضاع استدلال مهم دیگری نیز رایج بود. اگر اربابان را ثروتی انبوه است، این ثروت به راستی از آن آنان نیست، که مالک اصلی خدا است. کلیسا بر این مصر بود که مالک تمامی جهان هستی خدا است و انسان فانی فقط به عنوان وکیل بر این ثروت الهی نظارت دارد تا آن را به راهی که خداوند می‌خواهد به کار بندد. بنابراین آن که مالی در دست دارد عهده‌دار وظیفه‌خطیری است که در چگونگی انجام دادن آن باید خداوند را جوابگو باشد. هر چه مال و منال بیشتر باشد وظیفه‌خطیرتر است. بیچار ثروتمندان که چنین بار سنگینی بر دوش دارند! یکی از مهم‌ترین وظایف ثروتمندان رسیدگی به حال درماندگان بود. خیرات و مبرات از امور حسنه بود. اگر بر رعیتی مصیبتی عظیم وارد می‌آمد (مثلاً خانه یا محصولش را سیل می‌برد) انتظار می‌رفت که از مساعدت ارباب برخوردار شود. بدین ترتیب، ارباب تسکین‌بخش ناملازمات غیرمترقبه بود. اما رویه‌دیگر این اخلاقیات نفی مادی‌گرایی در زندگی اجتماعی بود. هرچند داشتن ثروت برای آنان که داشتند موجه بود، اما تلاش برای افزودن به مال و منال برای آنان که نداشتند مذموم و مکروه بود و محدوده‌مبادلات اقتصادی آنچنان تعریف شده بود که چنین رفتاری نه به لحاظ اخلاقی قبیح، که از نظرگاه قانونی نیز غیرمجاز باشد. این چنین بود که ربا حرام بود و خاطیان را جریمه‌ای سنگین بود و قیمت‌ها عادلانه می‌بایستی می‌بود. تعریف عادلانه بودن قیمت هم این بود که آنان که در کار تولید و فروش کالا بودند هیچ‌یک نمی‌بایستی بیش از آنچه برای تأمین معاش در حدود مقام اجتماعی‌شان لازم بود به دست آورند. به عبارتی دیگر، رابطه‌مبادله (نسبت قیمت) پارچه‌ابریشم به

نعل اسب به منزلت نسبی شعریاف و نعلبند بستگی داشت. مسلم است که این چنین اخلاقیات و محدودیت‌هایی برای بازرگانان تازه به دوران رسیده قابل قبول نبود. نفی اخلاقیات کلیسایی و به‌ویژه اقتدار کلیسا، مهم‌ترین خواست بازرگانان بود. مارتین لوتر (۱۴۸۳-۱۵۴۶) و جان کلوین (۱۵۰۹-۱۵۶۴) روحانیون اصلاح‌طلبی بودند که از دوران کلیسا به جنگ آن رفتند. اولی با اتکا به دولت ملی به نفی اقتدار کلیسا رفت و مسیحیت بدون روحانیت را، به این معنا که کلیسا در مقام واسطه میان انسان و خدای او نیست، تبلیغ کرد. این هم برای دولت ملی که در پی تحکیم نظام سیاسی جدید بود جذابیت داشت و هم برای بازرگانانی که اخلاق کلیسایی را محدودیتی در مقابل پیشرفت کارشان می‌دیدند. آن دیگری نیز کسب سود و موفقیت در بازرگانی را نشانه‌ای از بنده‌ی خاص خدا بودن می‌دانست، که نه شرم‌آور بود و نه مستوجب مجازات. پس این روحانیون اصلاح‌طلب، که نهضت پروتستانیسم را آغاز کردند، از درون اساس مسیحیت و تعلیمات آن را، که بیش از هزار سال بر زندگی مردم اروپا غالب بود، برهم ریختند. دیگر نه کلیسا بر اریکه قدرت سیاسی ماند و نه اخلاقیات عملاً منسوخ شده آن حکومت‌ها به دست حکومت‌های ملی رسید و اخلاق سرمایه‌داری فائق آمد.

اما این تازه شروع بحث بود. اگر قرار نیست امور جامعه به وسیله کلیسا تنظیم شود و اگر قرار نیست ایدئولوژی کلیسایی قرون وسطایی محدوده روابط اجتماعی را تعیین کند، پس چگونه امور اجتماعی تنظیم شدنی است و از کجا معلوم که این نظام رو به استقرار (سرمایه‌داری)، با روابط خود به خودی آن تأمین‌کننده هماهنگی اجتماعی باشد. برای بقای هر نظامی توجیه منطقی آن باید تدوین شود. این توجیه منطقی مهم‌ترین سلاح برای اقناع شرکت‌کنندگان در نظام و برای مقابله با دشمنان نظام است. مسئله در این بود که اگر مشیت الهی و تلاش مردمان برای

رستگاری در دنیای باقی تعیین کننده نظم اجتماعی نیست پس چه هست؟ اگر عواملی ماوراء طبیعت خارج از وجود انسان امور را تنظیم نمی کند و اگر قرار نیست کلیسا پاسدار نظم اجتماعی باشد پس عامل تنظیم کننده رفتار اجتماعی را باید در درون انسان جست. آن گاه که اصالت فرد مطرح است، عامل تعیین رفتار و هنجار اجتماعی نیز وجود انسان است. پس مسئله این می شود که کنه وجود انسانی چیست؟ برای متفکران این زمان همین بس بود که از پنجره نظر به بیرون اندازند و رفتار انسانی را در بازار، که تا آن زمان کاملاً متداول شده بود، در زیر ذره بین قرار دهند. هر که به بازار آمده بود در پی آن بود که چیزی بدهد و در مقابل چیز دیگری که بهتر می خواهد بگیرد، که این اصل داد و ستد است. هر کسی می خواهد آن چه را تقاضا می کند به ارزان ترین قیمت بخرد و آن چه را عرضه می کند به قیمتی گران بفروشد. همان طور کارفرما می خواهد کارگر پرکاری را به مزدی ارزان بیابد و کارگر نیز می خواهد کاری آسان با مزدی زیاد به دست آورد.

اگر این است، درک جوهر انسانی را می توان معلوم کرد و این همان بود که تاماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) کرد. هابز را نظر این بود که طبیعت انسانی و ناگزیر رفتار او، (۱) خودخواهانه؛ (۲) عقلایی و (۳) تن پرورانه است. به این حساب انسان دست به عملی می زند که برایش نفعی شخصی داشته باشد. بنا به گفته هابز، حتی آن اعمال انسانی که در ظاهر برای خیر رساندن به دیگران انجام می شود در واقع برای نفع شخصی است، خواه برای احساس خرسندی از خیر رساندن به دیگران باشد یا برای خودنمایی اجتماعی. انسان مجموعه رفتارش را، براساس نفع شخصی، حساب شده انتخاب می کند. یعنی عمل انسان سنجیده است، نه آتی و خود به خودی. علاوه بر آن، طبیعت انسان راحت طلبی و تن پروری است. یعنی انسان حاضر به کار کردن نیست، مگر آن که نفعی در آن داشته باشد. یا، در مورد اکثر مردم، انسان حاضر به پذیرش رنج کار

نیست مگر برای احتراز از رنج عظیم تر گرسنگی. این آخری یکی از مهم‌ترین ارکان ایدئولوژی سرمایه‌داری و سیاست‌گذاری در قرن‌های بعد بوده است. اما مهم‌ترین مسئله‌ای که پیشاروی هابز قرار داشت موضوع نظم اجتماعی بود. مسلماً منطق او چنین حکم می‌کند که انسانی که طبیعتش این است که در پی منافع خویش باشد و نیک می‌داند چه می‌خواهد، باید آزاد باشد تا در پی خواست‌هایش برود. این درست همان است که با استقرار نظام سرمایه‌داری بازبزرگان عمده بازار، یعنی بازرگانان، خواهان اثباتش بودند تا خود را از قید و بندهایی ایدئولوژیک و قانونی قرون وسطایی برهانند.

اما هابز که طبیعت انسان را چنین می‌پنداشت به نتیجه‌ای ناخوشایند رسید. اگر انسان نفع‌طلب و حسابگر و تن‌پرور آزاد باشد تا آن کند که می‌خواهد، به گفته هابز، زندگی منزوی، مسکینانه، خشن و کوتاه خواهد بود. پس، به ناچار به وجود دولتی است که همچون هیولایی وحشتناک، لویاتان (و این عنوانی بود که او بر کتابش که در سال ۱۶۵۱ چاپ شد نهاد)، رفتار انسان‌ها را در محدوده‌ای معقول نگه دارد. این نتیجه‌گیری بن‌بست نظری لیبرالیسم بود که می‌خواست اثبات کند که آزادی فردی می‌تواند به هماهنگی اجتماعی بیانجامد.

اما، در زمینه اقتصادی، آدام اسمیت بود که گره معمای هابز را بیش از یک قرن بعد گشود. استدلال اسمیت بسیار آسان و قانع‌کننده بود. مگر نه این بود که یکایک افراد بنا بر طبیعتشان در پی منافع شخصیشان هستند. اگر چنین است پس در بازار ما شاهد رقابتی حاد میان انسان‌هایی نفع‌طلب خواهیم بود و این مانع آن خواهد شد که کسی بتواند بر دیگری ستم کند. با افزودن رقابت به خودخواهی حسابگرانه، اسمیت معادله‌ای را عرضه کرد که به موجب آن هماهنگی اجتماعی برقرار خواهد شد. این همان دست نامرئی است، که صرفاً به نیروی منافع شخصی به حرکت درمی‌آید و با عملکرد رقابتی آن در بازار منافع اجتماعی را به خودی خود و بدون

نیاز به امر و نهی متولیان جامعه، تأمین می‌کند. بدین ترتیب اگر در محدودهٔ اعمال جبر کلیسا قیمت عادلانه قرار بود هماهنگی اجتماعی را برقرار کند، در نظام سرمایه‌داری رقابت میان افراد قیمت طبیعی را خود به خود به وجود می‌آورد، که نه به کسی تحمیلی می‌شود و نه لازم است بر سر هر برزنی محتسبی باشد تا مانع تعدی افراد به یکدیگر باشد. بنابراین استدلال زندگی نه غریبانه بود و نه خشونت‌آمیز و کوتاه. اگر هم بود، به دلیلی جز ارتباط مبادله‌ای در بازار بود. شگفتی نیست اگر اسمیت را پیامبر سرمایه‌داری بدانند، نه برای آنکه سرمایه‌داری را پایه گذاشت، بلکه برای آنکه قوی‌ترین توجیه‌گر سرمایه‌داری بود. اما باید تأکید کرد که محور اصلی استدلال اسمیت وجود رقابت در بازار است. اسمیت مخالف سرسخت انحصارات و ثروت ملل او رساله‌ای جانانه در رد انحصارات بود. اسمیت اذعان داشت وجود انحصارات در جامعه مانع عملکرد مطلوب سرمایه‌داری است.

پس ثروت ملل سرود پیروزی سرمایه‌داری بود. بازرگانان، به‌ویژه سرمایه‌داران صنعتی، که به برکت سیاست‌های تجاری سوداگران رشد بسیار کرده بودند و در دهه‌های میانی قرن هیجدهم انقلاب صنعتی را به راه انداخته بودند، به دنبال رهایی از سیاست‌های محدود کنندهٔ دولت بودند. ثروت ملل آدام اسمیت سند رهایی آنان از این قید و بندها و سرود آزادی آنان بود. سرودی که پس از بیش از دو قرن هنوز هم سرود رسمی سرمایه‌داری است. این همان‌که امروز انحصارات نیز، که به زعم اسمیت دشمنان اصلی دست نامرئی‌اند، در صف مقدم خوانندگان سرود ثروت ملل قرار دارند. انگار نه انگار که اسمیت در این باب چیزی گفته است.

در دوران رونق سرمایه‌داری در انگلستان، در دهه‌های پس از انقلاب صنعتی (۱۷۴۰-۷۰)، ثروت‌های هنگفت انباشت شد. کارخانه‌های بزرگ برپا شد، برخی با ۵۰۰ تا حتی ۱۰۰۰ کارگر. شرایط کار بس سخت بود و مرزها اندک. به همان اندازه که ثروت انگلستان افزون می‌شد بر

جمعیت انبوه مردمی که شش روز هفته از سپیده تا شامگاه در کارخانه‌ها و نیز در معادن کار می‌کردند اضافه می‌شد. شرایط کار بس سخت بود (در این باره هانت در این کتاب توضیح داده است) و این به هنگامی بود که برای کارگران کار بود. دوران بیکاری برای این مردمان آسمان جُل مصیبتی حتی بیش‌تر بود. تردیدی نیست که در دوران پیش از سرمایه‌داری اکثر مردم در منت‌های فقر می‌زیستند. اما آن وضعی دیگر بود. در آن روزگار آب باریکی که بود کم و بیش همیشه بود، مگر آن‌که خشکسالی یا سیل، یا هر بلای آسمانی دیگری نازل می‌شد. اما در سرمایه‌داری یک روز کار بود، دیگر روز نبود. علاوه بر آن، در دوران پیشین رعیت بر زمینش کار می‌کرد، هر چند می‌بایستی حق و حساب ارباب را به صورت بیگاری یا پرداخت محصول بدهد، اما آنگاه که در مزرعه خود کار می‌کرد کارفرمایی بالای سرش نبود. او خود به آهنگی که می‌خواست کار می‌کرد. مهم‌تر از همه، آن زمان‌ها این‌طور تصور می‌شد که هر کسی را در ای دنیای فانی جایی و مقامی هست و غیر آن قابل تصور نبود (یا قرار نبود باشد). اما، در جهان سرمایه‌داری، هر کسی حق دارد در پی منافع و آسایش خود برود و هر آن‌چه به کف آورد حق او است. پس اگر در زمان‌های پیشین طرح این سؤال ممنوع بود که چرا ارباب را ثروتی چنین است و مرا فقر چنین، بنا بر ایدئولوژی سرمایه‌داری، دست‌کم، طرح آن ممنوع نبود که چگونه است در میان این همه ثروت، کارگران باید در منجلاب فقر بزیند و همچون حیوان کار کنند. مهم‌تر از همه، در روزگار پیشین، رعایا در دهات کوچک پراکنده بودند، اما تولید انبوه سرمایه‌داری در کارخانه‌ها و معادن بزرگ جمعیت انبوهی از کارگران را در یک جا و جمعیت بسیار انبوه‌تری را در یک شهر گرد آورده بود. این‌ها همه باعث شده بود که کارگران به عنوان نیروی عظیمی در شهرهای صنعتی به حساب آیند. چون تشکل کارگران ممنوع بود حرکات خود به خودی آنان بس مخرب بود و همیشه با عکس‌العمل خشن نیروهای انتظامی مواجه

می‌شد. شورش‌های شهری از اواخر قرن هیجدهم آغاز شد و با تناوب رخ می‌داد. یکی از این شورش‌ها در سال ۱۸۱۹ در منچستر رخ داد. شهر غارت شد، پلیس شورشیان را به گلوله بست و در حدود ۳۰۰ نفر کشته شدند.

ورود کارگران به صحنه سیاسی و طرح مطالبات آنان برای شرایط کار و زیست بهتر، از اوایل قرن نوزدهم، مجموعه تفکرات انتقادی را از سرمایه‌داری پیش آورد که به تدریج سوسیالیسم خوانده شد. سوسیالیست‌ها طیف وسیعی را تشکیل می‌دادند. آن‌ها همه ضمن نقد مصیبت‌هایی که سرمایه‌داری به جامعه تحمیل کرده، روش‌هایی تحلیلی اقتصاددانانی چون اسمیت، دیوید ریکاردو و تاماس رابرت مالتوس (که مجموعاً به مکتب کلاسیک معروف شده‌اند) را به زیر انتقاد می‌کشیدند و خواهان روش بررسی‌ای بودند که رفاه انسان‌ها را هدف خود قرار دهد و هر کدام راه علاجی برای وضع ناپسند اجتماعی پیشنهاد می‌کردند. آنان کم و بیش همگی بر این باور بودند که با تغییراتی در نهادهای اجتماعی، از جمله با منسوخ کردن مالکیت‌های بزرگ و مالک کردن همه، با از بین بردن رقابت و ترویج تعاون، با همگانی کردن آموزش عمومی و تأکید بر پرورش اطفال یا با برنامه‌ریزی متمرکز و ترویج صنایع، نگون‌بختی جمعیت انبوه مردم را برطرف کنند. نکته اصلی تحلیل آنان این بود که انسان زاینده محیطی است که در آن پرورش یافته است، پس اگر رفتار اجتماعی به گونه‌ای ناپسند است، نخست باید دست به تغییر محیط زد چرا که طبیعت انسان در اساس نه خودخواهانه و رقابت‌جویانه، که روی به خیرخواهی و همکاری دارد. بر این اساس این منتقدان سرمایه‌داری هر کدام مدینه فاضله‌ای را طرح ریختند. چه زیبا بود اگر جامعه چنین یا چنان بود.

کارل مارکس (با فردریک انگلس) با این طرز تحلیل به مقابله پرداخت. به زعم مارکس، جهت تحول اجتماعی دلبخواه نیست. او بر این

عقیده بود که پیش از تدارک تغییر باید سمت و سوی تحول تاریخی را شناخت. این، به باور مارکس، تنها با درک قوانین حاکم بر تحول تاریخی میسر است. ماتریالیسم تاریخی چهارچوب تحلیلی مارکس برای درک تحول تاریخی است. به عبارتی بسیار خلاصه و ساده، ماتریالیسم تاریخی بیان این مطلب است که روابط تولیدی (یعنی این که چه نوع نظام تولیدی وجود دارد، آیا جامعه برده داری است، فئودالی است یا سرمایه داری) بستگی به مرحله رشد نیروهای تولید (تکنولوژی، ابزار کار، مهارت‌ها) دارد. به زعم مارکس، نیروهای تولید و روابط تولید زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد و بر آن پایه، روبنای ایدئولوژیک، فرهنگی، سیاسی، هنری و مذهبی قرار دارد. از آن جا که، به زعم مارکس، نیروهای تولید همواره در حال پیشرفتند، هر از گاه میان نیروهای تولیدی پیشرفته و روابط تولیدی مستقر در جامعه تضاد پیش می‌آید و این به باور مارکس آغاز انقلاب اجتماعی است که لاجرم به سرنگونی روبنای اجتماعی می‌انجامد.

نکته مورد نظر مارکس این است که نمی‌توان دلبخواه، با تغییر دادن روبنای اجتماعی (قوانین، اخلاقیات و ایدئولوژی)، به سوی تحول اجتماعی راه پیش برد یا آن که انتظار داشت روابط اجتماعی به هر سو که ما میل کنیم تحول یابد. با این تحلیل، مارکس به این نظر می‌رسد که سرمایه داری خود مرحله‌ای پیشرفته (نسبت به فئودالیسم) از تحول تاریخی است. اما این نظام نیز همچون نظام‌های پیشین مواجه با تضادهای تشدید شونده‌ای است که منجر به سقوط آن خواهد شد. همان گونه که سرمایه داری از درون فئودالیسم به در آمد، نظام بعدی نیز از بطن سرمایه داری بیرون خواهد آمد. پس تز اصلی مارکس این بود که باید به بررسی عملکرد سرمایه پرداخت، تضادهای آن را شناخت و چگونگی تشدید آن‌ها را درک کرد، سپس با دستیابی به شنات قوانین حرکت سرمایه داری و تضادهای آن برای تغییر نظام در جهت تحول تاریخ باید

کوشید. معروف‌ترین کتاب مارکس، در میان آثار بسار او، سرمایه است که صرفاً به بررسی سرمایه‌داری اختصاص دارد. به زعم مارکس، بدون چنین تحلیلی از عملکرد سرمایه، در چهارچوب ماتریالیسم تاریخی، آینده‌نگری چیزی جز تخیل‌گرایی نیست. به همین سبب است که او سوسیالیسم‌های مدینه فاضله‌خواه را سوسیالیست‌های تخیلی می‌نامد. به باور مارکس، بحران‌های سرمایه‌داری و تشدید تضادهای درونی آن (به‌ویژه تضاد طبقاتی میان کار و سرمایه) راه را برای پیدایی نظام جدید سوسیالیسم باز می‌کند. بنا به تحلیل مارکس، تراکم و تمرکز سرمایه، که از سوسیالیستی است که در آن مالکیت بر ابزار تولید در دست دولت خواهد بود، دولتی که نماینده کارگران و زحمتکشان خواهد بود. طرح مارکس از جامعه سوسیالیستی تنها محدود به چهارچوب اصلی آن است. اگر اسمیت سراینده سرود پیروزی سرمایه‌داری پس از استقرار آن است، مارکس مبشر نظامی است که قرار است ظاهر شود. اما مهم‌تر از بشارت ظهور سوسیالیسم، مارکس چهارچوب تحلیلی قدرتمندی را برای بررسی تحولات اجتماعی و نقد سرمایه‌داری طرح می‌کند که حتی پس از ظهور و سقوط سوسیالیسم جایگاه مهمی در تحلیل‌های اجتماعی دارد. اما در اواخر قرن نوزدهم، آن‌گاه که مارکس و پیروان سوسیالیست او در پی اشاعه سوسیالیسم و مقابله با مدافعان سرمایه‌داری بودند، جمعی کوچک از اقتصاددانان، عمدتاً در اتریش و انگلستان، به مقابله نه‌تنها با مارکسیسم بلکه با اقتصاددانان مکتب کلاسیک برخاستند. کارل مینگر^۱ اتریشی و دو شاگرد او، اویگن فون بوهم-باورک^۲ و فردریش فون ویزر^۳ و نیز ویلیام استانلی جونز^۴ انگلیسی در زمره سردمداران این گوره بودند. اینان یکسره مدعی شدند که موضوع علم اقتصاد نه بررسی روابط تولیدی انسان در جامعه، که کوششی برای درک رفتار انسانی برای

1. Carl Menger (1840-1921)
2. Eugen von Bohm-Bawerk (1851-1914)
3. Fredrich von Wieser (1851-1926)
4. William Stanley Jevens (1835-1882)

ارضای نیازهای مصرفی اش است. آنان بر این شدند تا قوانین حاکم بر این رفتار را بشناسند. پس مسئله این می شد که انسانی که با درآمدی محدود در مقابل انتخاب از میان کالاهایی است که در بازار وجود دارد، چگونه مطلوب ترین مجموعه از این کالاها را انتخاب می کند. این به حل معادله ای می انجامد که مصرف کننده با توجه به محدودیت بودجه ای اش در ذهن خود برای یافتن جواب بهینه باید حل کند. چون در حل این معادلات میزان تغییر متغیرها مهم است، این اقتصاددانان به نهائون (Marginalists) معروفند. به زعم اینان، نتایج به دست آمده در این تحلیل ها عمومی و همیشگی است و لذا بررسی اقتصادی مستقل از شرایط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی است. از همین رو است که اینان حتی نام اقتصاد سیاسی را که اقتصاددانان کلاسیک برای بررسی های خود به کار می بردند یکسره به کنار نهادند و اقتصاد را به جای آن به کار گرفتند. این تغییر عمده متدولوژیک بررسی اقتصادی را یکباره از حوزه تولید و روابط تولیدی خارج می کرد و به حوزه مصرف می کشاند. اگر در بررسی های اقتصاددانان کلاسیک بحث از کارگران، سرمایه داران و زمین داران، به عنوان طبقات اجتماعی بود و اسمیت، مالтус و ریکاردو و نیز مارکس، علی رغم اختلاف نظرهایشان می کوشیدند رابطه میان این طبقات را بشناسند، در بررسی های نهائون توجه به مصرف کننده و مطلوبیتی است که او به ازای آخرین واحد از کالایی که مصرف می کند به دست می آورد (مطلوبیت نهایی). بدین ترتیب، قیمت کالا در بازار به میزان مطلوبیت نهایی که مصرف کننده از آن به دست می آورد بستگی می یافت. دیگر نه بحث از شرایط تولید بود و نه از ارتباط میان کارگران، سرمایه داران و زمین داران.

چند سال بعد آلفرد مارشال انگلیسی (۱۸۴۲-۱۹۲۴) در اصول اقتصاد^۱ مباحث نهائون را با جنبه هایی از مباحث اقتصاددانان کلاسیک

1. *Principles of Economics* (1890)

تلفیق کرد. در چهارچوب تحلیلی که مارشال بنا نهاد مطلوبیت نهایی کالا به ازای مقادیر مختلف مصرف (تقاضا) و هزینه تولید برای یک واحد بیش‌تر از واحد بیش‌تر از کالا به ازای مقادیر مختلف تولید در بازار (عرضه)، مشترکاً تعیین‌کننده مقدار تولید هر کالایی و قیمت آن در بازار بود. بدین ترتیب، مارشال چهارچوب تحلیلی‌ای را مطرح کرد که بعداً به کلاسیک جدید معروف شد.

تا اوایل قرن بیستم، شیوه مارشال در بررسی‌های اقتصادی غالب آمده بود. سرمایه‌داری در اروپای غربی و امریکای شمالی محکم مستقر بود و اقتصاد مارشالی وسیله مناسبی برای تحلیل و نیز توجیه آن بود. اما سرمایه‌داری را دو مشکل عمده بود که صیانت آن را سخت به خطر می‌انداخت. یکی وجود نابرابری عظیم میان شرکت‌کنندگان در بازار بود. هرچه نظام اقتصادی بلوغ بیش‌تری می‌یافت فقر انبوه عظیمی از تهی‌دستان در کنار رفاه بی‌حد و حساب ثروتمندان با وضوح بیش‌تری به چشم می‌آمد و تنش سیاسی نظام را آشکارتر می‌کرد. اما مشکل دوم بی‌ثباتی ذاتی خود نظام بود که هر از گاه دچار بحران حاد رکود می‌شد. بدیهی استثمران و ثبات اقتصادی را نوید می‌داد، حقانیت روابط سرمایه‌داری را هرچه بیش‌تر در خطر انداخته بود. در واقع همین دو مسئله بود که عمدتاً اعتراض سوسیالیستی به سرمایه‌داری را در اوایل قرن نوزدهم برانگیخته بود.

اما تنها منتقدان سوسیالیست نبودند که به این مسائل توجه داشتند. شورش ۱۸۱۹ در منچستر تاماس رابرت مالتوس را بر آن داشت تا کتابی با عنوان *اصول اقتصاد سیاسی* (۱۸۲۰) بنویسد و به تبیین بحران اقتصادی که به شورش کشید پردازد. به زعم مالتوس بحران نتیجه کمبود تقاضا در بازار است. معما در این بود که چه‌طور می‌شود تقاضا در بازار کم‌تر از تولید باشد؟ مگر نه این است که ارزش کالاهای تولید شده معادل هزینه‌های تولید آن‌ها است به علاوه سودی که حاصل سرمایه‌دار

می‌شود؟ مجموع این درآمدها برابر خواهد بود با ارزش کالاهای تولید شده. پس همواره درآمدی که به دست مردم رسیده است (اعم از مزد، اجاره، بهره و سود) دقیقاً برابر خواهد بود با ارزش تولید در جامعه. پس چرا در زمان‌هایی کالاهای تولید شده روی دست سرمایه‌داران می‌ماند و بحران آغاز می‌شود؟ مالتوس را عقیده این است که عامل بحران سرمایه‌دارانند. چرا که دو طبقه مهم اجتماعی دیگر هر چه به دست می‌آورند مصرف می‌کنند. کارگران که مزدشان خیلی کم زندگی بخور و نمیرشان را تأمین می‌کند تمامی آن را هنوز نگرفته خرج می‌کنند. اشراف نیز هر چه به دست می‌آورند خرج زندگی پر تجملشان می‌کنند. این سرمایه‌دارانند که بخش فزاینده‌ای از درآمدهای آن‌ها را نه برای مخارج زندگی بلکه برای سرمایه‌گذاری صرف می‌کنند. اما، سرمایه‌داران آن‌گاه سرمایه‌گذاری می‌کنند که افزایش تقاضا و نتیجتاً سودی به ازای سرمایه‌گذاری‌شان انتظار داشته باشند. مالتوس می‌گوید که چون تقاضا با آهنگ ظرفیت تولید (در نتیجه سرمایه‌گذاری) نمی‌تواند رشد کند، متناوباً میزان سرمایه‌گذاری افت می‌کند، مقداری از کالاها روی دست سرمایه‌داران می‌ماند. این باعث می‌شود سرمایه‌گذاری بیش‌تر کاهش یابد و بدین ترتیب بحران آغاز و تشدید می‌شود.

اما تحلیل مالتوس بر طرفداران سرمایه‌داری گران آمد. همه بر او تاختند و تحلیلیش را بی‌پایه خواندند. در میان مخالفان مالتوس ریکاردو از همه مهم‌تر بود. این مخالفان آن‌چنان مالتوس را تخطئه کردند که برای ۱۵۰ سال کسی را در میان اقتصاددانان متعارف جرئت آن نبود که رکود اقتصادی را به عنوان مسئله‌ای درون‌زا در نظام سرمایه‌داری تبیین کند. تنها مارکس بود که چنین تحلیلی ارائه داده بود. اما تحلیل مارکس در جهت نفی و براندازی نظام سرمایه‌داری بود و از آن نتیجه‌ای برای تنظیم سیاستی اقتصادی در جهت تعدیل عملکرد نظام حاصل نمی‌آمد. اما این

کاری بود که جان مینارد کینز^۱ اقتصاددان انگلیسی در بحبوحه بحران رکود جهانگیر سرمایه‌داری در اواسط دهه ۱۹۳۰ کرد. کینز در نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول (۱۹۳۶) به اثبات این نکته می‌پردازد که برخلاف نظر اقتصاددانان کلاسیک، رکود اقتصادی پدیده‌ای نیست که حاصل عدم تعادل کوتاه‌مدت باشد. بلکه، به زعم او، بحران رکود نتیجه تقاضا است و می‌تواند وضعی تعادلی باشد. به عبارتی دیگر، هیچ دلیلی نیست که تعادل اقتصادی با اشتغال کامل همراه باشد. هشدار کینز به مخالفانش این بود که غافل نشسته‌اید با این اندیشه که رکود اقتصادی به خودی خود رفع خواهد شد و اقتصاد به وضع تعادل خواهد رسید و اشتغال کامل برقرار خواهد شد. هیچ تضمینی نیست، در عمق رکود و با وجود بیکاری گسترده نیز اقتصاد ممکن است در منتهای تعادل باشد. پس انتظار این که در درازمدت رکود و بیکاری برطرف خواهد شد انتظار بیهوده‌ای است، که در درازمدت همه مرده‌ایم. این گفته مشهور کینز اشاره به خطر سقوط نظام سرمایه‌داری دارد که متناوباً به بحران‌ها حاد رکود و بیکاری گسترده گرفتار می‌آید. همان‌طور که هانت در این کتاب مفصل توضیح داده است، از تحلیل کینز این نتیجه مهم به دست می‌آید که نظام سرمایه‌داری را چاره‌ای جز این نیست که دولت نقش مهم تنظیم‌کننده امور را در سطح کلان بر عهده داشته باشد و با کم و زیاد کردن مالیات‌ها و مخارج خود تقاضای کل را به نحوی تنظیم کند که تعادل اقتصادی با اشتغال کامل همراه باشد.

انقلاب کینزی بر محافظه‌کارانی که مبلغ آزادی بی‌قید و شرط سرمایه‌داری بودند بس گران آمد. آنان هنوز هم بعد از گذشت بیش از نیم قرن به هیچ روی حاضر به پذیرش آن نشده و با آن ستیزیده‌اند. در این سال‌ها، این مقابله هم در پهنه نظریه‌سازی و هم در میدان سیاست‌گذاری ادامه داشته است، اما این نکته جالب توجه است که حتی سرسخت‌ترین

1. John Maynard Keynes (1883-1946)

دشمنان نظریه کینز، آن‌گاه که به قدرت رسیده و مسئولیت اداره امور نظام را بر عهده داشته‌اند، در مقابله با رکود اقتصادی سیاست‌های کینزی را دنبال کرده‌اند. بارزترین شاهد این مدعا کینزی‌گرایی ریچارد نیکسون، رونالد ریگان و جورج بوش (دوم) در مقابله با رکود اقتصادی سال‌های نخست دهه‌های ۱۹۷۰، ۱۹۸۰ و ۲۰۰۰ بوده است. پس از کینز، عملاً، دخالت دولت در اقتصاد برای تنظیم تعادل کلان اضافه شده نقش‌های دیگری به تدریج برای تنظیم امور و تنش‌زدایی و تأمین نیازهای ساختی نظام سرمایه‌داری بر عهده دولت گذاشته شده است. اما کشاکش بر سر تعیین نقش دولت در نظام سرمایه‌داری همچنان در درون نظام اقتصادی، در میان طرفداران مداخله‌جویی دولت (لیبرال‌ها) و مخالفان آن (محافظه‌کاران) ادامه دارد.

تأثیرپذیری نظام از تنش‌های درونی سبب شده است که سیاست‌گذاری و بر حسب آن نظریه‌پردازی اقتصادی، متأثر از شرایط سیاسی-اجتماعی جامعه باشد. یعنی آن‌گاه که در اثر بحران حاد سیاسی-اجتماعی دنبال کردن اصلاحاتی اجتناب‌ناپذیر نموده است و اعمال سیاست‌هایی در این راه ضروری آمده است، نظریه‌پردازی در راه تبیین مسئله و تدوین سیاست برای مقابله با آن رونق یافته است. در همین حال، اصلاحات‌ستیزان نیز کوشش کرده‌اند تا مسئله را به گونه‌ای که بیهودگی یا حتی مضر بودن سیاست‌های اصلاحی را بنمایند تبیین کنند. در این بیان، ارجح قرار دادن سیاست (ایدئولوژی) بر نظریه (عقل علمی) به معنای نفی اصالت تحلیل در نظریه‌پردازی اقتصادی نیست. بلکه این بیان تأکید بر این است که (۱) نظریه‌پردازی نه ابتدا به ساکن، که در واکنش نسبت به واقعیت‌های اجتماعی رخ می‌دهد و (۲) چهارچوب ایدئولوژیکی که ساختمان تحلیلی نظریه را دربر می‌گیرد، با تجویزهای سیاستی آن مسلماً همخوانی دارد. در نکته نخست تردیدی نیست. کم‌تر کسی است که نظریه‌پردازی در علوم اجتماعی (و به آن روال در اقتصاد)

را صرفاً حاصل کنجکاوی جستجوگرانه و فارغ از توجه به مسائل مبتلا به جامعه بدانند. در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته که ساخت سیاسی آن‌ها عموماً نوعی دموکراسی مبتنی بر نمایندگی است و جامعه مدنی بالنسبه قوام یافته و قدرتمندی دارند واکنش دستگاه‌های سیاستگذار نسبت به کنش‌های عمومی در مقایسه با دوران‌های نخستین سرمایه‌داری و نیز با جوامعی که ساخت سیاسی آمرانه دارند، بسیار بیش‌تر است. لذا، تأثیرپذیری نظریه‌پردازی نسبت به تنش‌های اجتماعی عموماً سریع و وسیع است. اوضاع اجتماعی در دهه ۱۹۳۰ به حدی حاد بود که نادیده‌انگاری آن، آن‌چنان که کینز می‌گفت، دیگر میسر نبود. به همین گونه است کشمکش‌های حقوق شهروندی و تبعیضات نژادی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، حقوق زنان و نیز حفظ محیط زیست در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، که نظریه‌های اقتصادی و سیاست‌های اصلاحی عمده‌ای را در ایالات متحد و دیگر جوامع سرمایه‌داری در پی داشت. در باب نکته دوم بحث زوش‌شناسانه بسیار است. در این مختصر مجال آن نیست تا این نکته را بشکافیم. همین بس که به همخوانی سیاست‌های ناشی از نظریه‌های متعدد هریک از نظریه‌پردازی توجه کنیم که مدعی‌اند تنها با اتکا به روش علمی و فارغ از پای‌بندی‌های ایدئولوژیکی به نظریه‌شان دست یافته‌اند. آیا جای این سؤال باقی نمی‌ماند که چگونه آن نظریه‌ها همگی سیاست‌هایی را نتیجه داده‌اند که به لحاظ ایدئولوژیک با هم همخوانی دارند؟

در آغاز گفتم که تاریخ اندیشه‌های اقتصادی، از یک سو، تاریخ تلاش انسان متفکر برای تبیین نظام اقتصادی است و از سوی دیگر، تاریخ کشاکش انسان سیاسی برای دفاع و توجیه نظم موجود یا برای شکل دادن به نظم اقتصادی نوین. مالکیت و رسالت نوشته پروفیسور ای. ک. هانت نقدی است از تحول اندیشه‌های اقتصادی از این دیدگاه و از آغاز نظام

سرمایه‌داری. این کتاب علی‌رغم برداشت غیرمعارف آن از سال‌های ۱۹۷۰، در چاپ‌های تجدید نظر شده، در زمره کتاب‌های پرخواننده تاریخ عقاید اقتصادی بوده است. روش هانت در بررسی عقاید اقتصادی مبتنی بر دو اصل کلی است. نخست، آمیختگی تنگاتنگ تاریخ اجتماعی و تاریخ تفکر اقتصادی است. هانت بر این نظر است که تفکر اجتماعی واکنشی در قبال فرایند تاریخی-اجتماعی است. با استقرار نظام سرمایه‌داری و کشاکشی که در جامعه برای تبیین، تفسیر، توجیه و تنظیم آن پدید آمد، اقتصاد یا اقتصادشناسی زمینه‌ای برای بررسی‌های عالمانه شد در حالی که پر واضح بود که این بررسی‌ها کوشش به تدوین سیاست‌هایی دارند تا بدان وسیله بر چگونگی عملکرد نظام تأثیر گذارند. دوم، با توجه به نکته نخست، آمیختگی تنگاتنگی نیز میان تحلیل عقلایی و اعتقادات ایدئولوژیکی در بررسی‌های اقتصادی وجود دارد. باور به این دو نکته است که روش بررسی هانت را در این کتاب تعیین می‌کند و این است که این کتاب را خواندنی و آموزنده کرده است.

این ترجمه از متن تجدید نظر شده چاپ هفتم کتاب (۱۹۹۵) است. از پروفیسور ای. ک. هانت که اجازه ترجمه آن را داده، دکتر ناصر پاکدامن که نسخه پیشین این کتاب را ویراستاری کرده، آقای سعید هنرمند که مرا راهنمایی‌های بسیار کرده و بالاخره آقای حسین حسینخانی و انتشارات آگاه که زحمت چاپ و نشر کتاب را بر عهده داشته، تشکر می‌کنم. کمی‌ها و کاستی‌های ترجمه همه بر عهده من است.

پیشگفتار نویسنده

این کتاب ترکیبی است از بحثی مختصر درباره روند تکاملی برخی از مهم‌ترین نهادهای سرمایه‌داری و تحلیلی از ایدئولوژی‌هایی که در دفاع از سرمایه‌داری پیوسته به کار برده می‌شوند و همچنین نقدی بنیانی از سرمایه‌داری. خصوصیت برجسته این کتاب روشی است که در آن برای آمیختن تاریخ اقتصادی و تاریخ اندیشه‌ها یا ایدئولوژی‌ها به کار می‌رود. به نظر من، نه دفاع محافظه‌کاران را از سرمایه‌داری و نه رد آن را به وسیله رادیکال‌ها نمی‌توان بدون آگاهی از شرایط وجودی‌ای که این بحث‌ها از آن‌ها برخاسته‌اند به درستی فهمید. این کتاب همچون مقدمه‌ای است برای مطالعه رابطه میان تاریخ اقتصادی و تاریخ اندیشه‌ها.

در این‌جا به هیچ‌گونه بحث روش‌شناختی درباره ماهیت و حدود روابط علی مستقیم بین تاریخ اقتصادی و تاریخ اندیشه‌ها نخواهم پرداخت. بلکه، عقاید و رویدادها را صرفاً به ترتیبی در کنار هم قرار داده‌ام که امیدوارم خواننده را به تفکر در این مسائل و رسیدن به نتایجی برای خود برانگیزد.

سپاس عمیق و همیشگی‌ام بر کسانی است که مرا آموخته‌اند، به‌ویژه

استادان سیدنی کوئتر^۱، کیوتوشی ایواموتو^۲ و لارنس نیبرز^۳. استاد هاوارد شرمن^۴، گذشته از ارائه پیشنهادهای و انتقادات جامعی که در تنظیم این کتاب سودمند بوده است پشتیبانی و یاری خود را هرگز از من دریغ نداشته است.

همچنین از استادان ویلیام دیویسون^۵، دوگلاس داند^۶، لین تورجیون^۷، تاماس وایزکاف^۸ و استفن ورلند^۹ که تمامی پیش‌نویس این کتاب را خوانده و پیشنهادهای و انتقادات با ارزشی ارائه داشته‌اند سپاسگزارم.

1. Sidney Coontz

2. Kiyotoshi Iwamoto

3. Lawrence Nabers

4. Howard J. Shuman

5. William Davisson

6. Douglas F. Dowd

7. Lynn Turgeon

8. Thomas Weisskopf

9. Stephen T. Worland

ایدئولوژی اروپای پیش از سرمایه‌داری

انسان باید در جامعه زندگی کند تا دوام یابد. بر خلاف برخی از انواع حیوانات، که می‌توانند به راحتی در انزوای نسبی به سر برند، طبیعت انسان را با چنان قدرت جسمی، که به کمک آن بتواند احتیاجات مادی زندگی را به‌طور انفرادی فراهم آورد، مجهز نساخته است. انسان دوام می‌یابد و حتی پیشرفت می‌کند. چون به‌واسطه زندگی گروهی آموخته است که چگونه کارها را تقسیم و از ابزار استفاده کند. این تقسیم کار و انباشت ابزارها (یا سرمایه)ی بیشتر و بهتر بود که افزایش تسلط شگفت‌آور انسان بر طبیعت را میسر ساخت و امکانات انسان را در تولید ضروریات مادی زندگی افزایش داد.

همچنین این تقسیم کار، ناگزیر، موجب پیدایش تفاوت‌هایی در نقش اجتماعی اعضای مختلف جامعه گردید. تصور می‌رود که در دوران ابتدایی این تفاوت کاملاً کارکردی بوده است. هنگامی که میزان باروری کم بود، کلیه اعضای یک جامعه در حد امرار معاش زندگی می‌کردند و تفاوت طبقاتی یا مرتبه‌ای وجود نداشت. ولی پیچیدگی روزافزون تقسیم وظایف، همراه با استفاده از ابزارهای پیشرفته، موجب افزایش باروری شد و این باعث شد که لااقل بخشی

از جامعه بتواند از مشقت کار روزانه رهایی یابد.

تأمین زندگی این طبقه مرفه محدود از آن جهت میسر شد که با باروری سرانه بیش‌تر کار تعداد کم‌تری از افراد می‌توانست زندگی تمامی جامعه را در سطح معمولی یا حتی در سطحی بالاتر تأمین کند. با وقوع این تحول، تقسیم‌بندی اعضای جوامع، بر حسب طبقات اجتماعی، آغاز گردید. مرتبه‌بندی طبقات عموماً ماهیت اقتصادی داشت. آنان که کار می‌کردند معمولاً در پایین‌ترین طبقات قرار داشتند و آنان که از زحمت کار معمولی آسوده بودند در طبقه بالاتر قرار می‌گرفتند. افراد طبقه بالا دیگر ارتباط مستقیمی با تولید حوایج روزمره نداشتند، اما معمولاً عهده‌دار تشریفات، مراسم مذهبی یا وظایف متعددی بودند که بدون شک برخی از آنها مفید به حال جامعه بود.

چنین نظامی، اگر اکثریت اعضای آن دربارهٔ چگونگی اجرای امور اقتصادی و اجتماعی تفاهم نمی‌داشتند، نمی‌توانست برای مدت طولانی برقرار بماند. این تفاهم و ارزش‌های مشترک، که عموماً از یک جهان‌بینی یا اعتقادات مابعدالطبیعی مشترک ریشه می‌گرفت، هم تقسیم وظایف تولیدی و هم تفاوت طبقاتی موجود را توجیه می‌کرد. این تفاهم و ارزش‌ها در ایدئولوژی‌ها تجلی می‌یافت.

در این کتاب واژه ایدئولوژی به آن عقاید و باورهای اطلاق می‌شود که روابط اجتماعی و اقتصادی جامعه را از لحاظ اخلاقی توجیه می‌کنند. بیش‌تر اعضای جامعه این ایدئولوژی را درونی می‌سازند و بدین ترتیب اعتقاد می‌یابند که نقش کارکردی آنان و دیگران، از نظر اخلاقی صحیح و نحوه تقسیم محصول جامعه عادلانه است. این اعتقاد مشترک به جامعه یکپارچگی و دوام می‌بخشد و فقدان آن موجب اغتشاش و آشوب می‌شود و سرانجام، اگر اختلافات به اندازه کافی عمیق باشد، انقلاب پدید می‌آید.

توجه اساسی این کتاب به نظام اقتصادی کنونی ما، یعنی سرمایه‌داری

است. ما خطوطی کلی از روند تکامل این نظام ترسیم خواهیم کرد. در این راه توجه خود را به درگیری‌ها و تعارض‌های اجتماعی معطوف داشته و به بررسی ایدئولوژی‌هایی خواهیم پرداخت که به کمک آن‌ها نظام سرمایه‌داری کوشش کرده است که این درگیری‌ها را کاهش دهد و یکپارچگی اجتماعی را به وجود آورد. به منظور فراهم آوردن زمینه قبلی، بررسی خود را از نظام‌های اقتصادی و ایدئولوژی‌های اروپای پیش از سرمایه‌داری شروع می‌کنیم.

برده‌داری در یونان و روم باستان

در یونان و روم باستان نزدیک به هشتاد درصد مردم برده بودند. تمامی کارهای بدنی و حتی بیش‌تر کارهای دفتری، اداری و هنری این جوامع به عهده بردگان بود. غذا و پوشاک فقط در حد بخور و نمیر به آنان داده می‌شد. برده‌داران آن‌چه را که بردگان اضافه بر حداقل معاش خود تولید می‌کردند، تصاحب نموده به مصرف می‌رساندند. به جز در معدودی شهرها، که مقرر حکومت مرکزی بودند، در دیگر نقاط کشاورزی مهم‌ترین فعالیت اقتصادی بود. در هر مزرعه، برده‌دار پادشاهی می‌کرد و زندگی‌اش در تجملی پرشکوه می‌گذشت. همچنین ممکن بود کوشکی هم در آتن یا در رم داشته باشد. گذشته از داشتن زنی، که چون ملکی با ارزش از آن نگهداری می‌کرد، بردگان زن را نیز مورد استثمار جنسی قرار می‌داد.

ایدئولوژی اقتصادی آن زمان چگونه بود؟ رسالات معدودی، به‌خصوص در دوره رومیان، راجع به بهترین روش کشت، بهترین ابزار کشاورزی و بهترین روش سرپرستی و نظارت بر بردگان و تنبیه آنان وجود داشته است. همچنین، رسالات متعددی در توجیه و دفاع برده‌داری بوده است. حتی فیلسوفان برجسته‌ای چون افلاطون و ارسطو استدلال می‌کردند که برده‌داری امری طبیعی و تنها نظام ممکن است و برای

همیشه پایدار خواهد ماند. آنان استدلال می‌کردند که برخی از مردان و زنان برای بردگی به دنیا می‌آیند. آنان ذاتاً پست‌ترند، در حالی که برده‌داران برترند و برای برده‌داری به دنیا می‌آیند. افلاطون و ارسطو نه تنها به مداخلی بردگی می‌پرداختند، بلکه برده‌داری را که ایدئولوژی مسلط بر جامعه بود چون امری بی‌چون و چرا پذیرفته بودند.

اگرچه برده‌داری انجام کارهای عمومی عظیم و پیشرفت علم و فرهنگ را موجب شد، ولی محدودیت‌های متعددی نیز داشت. یکی از محدودیت‌ها عدم امکان واگذاری ابزار دقیق و ظریف به بردگان بود، چه آنان این ابزار را می‌شکستند و اغلب از آن به عنوان سلاحی برای شورش استفاده می‌کردند. به علاوه، سازمان کشاورزی می‌بایستی خیلی ساده و معمولاً به کشت یک محصول، که با ابزارهای ابتدایی به دست می‌آمد، محدود باشد. در نتیجه، بسیاری از زمین‌های کشت کاملاً از بین رفت و محصول کشاورزی کاهش یافت. اثر دیگر برده‌داری خوار شمردن هر نوع کار بود. این گرایش حتی به زمینه‌ی اختراعات هم کشیده شد و از این‌رو دوره‌ی رومیان شاهد پیشرفت ناچیزی در تکنولوژی بود و اقتصاد را کند ماند.

ضعف اقتصادی و ضعف سیاسی و اجتماعی که با آن همراه بود، امپراتوری روم را در برابر حمله‌ی قبایل ابتدایی ژرمن و اسلاو آسیب‌پذیر ساخت. این امپراتوری در غرب درهم شکست و به تدریج، از آن هرج و مرج، نظام فئودالی پدید آمد. پادشاهان حکومت‌های فئودالی اغلب همان سرکردگان قبایل ابتدایی بودند که بر این مناطق تسلط یافته بودند.

فئودالیسم

سقوط قسمت غربی امپراتوری روم قدیم، اروپا را از قانون و حمایت این امپراتوری محروم کرد. با پدید آمدن مرتبه‌بندی فئودالی این خلأ پر

شد. در این مرتبه بندی سرف^۱ به وسیله ارباب مانور^۲ حمایت می شد. او نیز به نوبه خود به ارباب بزرگ و بلند مرتبه تری وابسته بود و از جانب او حمایت می شد و این سلسله مراتب همچنان ادامه می یافت تا به پادشاه ختم می شد. قوی ضعیف را حامی بود، اما به قیمتی بس گران. در مقابل پرداخت پول، غذا، کارگر یا وفاداری نظامی، اربابان بزرگ فیف یا فیووم^۳ - حق موروثی استفاده از زمین - را به گماشتگان^۴ خود می بخشیدند. سرف، که زمین را کشت می کرد، در پایین ترین مرتبه قرار داشت. بخش بزرگی از جمعیت برای به دست آوردن غذا و پوشاک کشت می کرد یا برای تحصیل پشم و پوشاک چوپانی.

رسوم و سنن کلید شناسایی روابط قرون وسطایی است. به جای قوانینی که ما امروز می شناسیم، رسوم مانور حکومت می کرد. در قرون وسطی قدرت مرکزی نیرومندی که بتواند نظامی قانونی را اعمال کند وجود نداشت. تمامی سازمان اجتماعی قرون وسطی براساس نظام تعهدات و خدمات متقابل، در رابطه با مرتبه بندی اجتماعی، تنظیم شده بود. تملک یا استفاه از زمین شخص را متعهد می ساخت تا در برابر حمایتی که از او می شد خدماتی انجام دهد یا جوهی بپردازد. ارباب متعهد بود تا از سرف حمایت کند و سرف نیز می بایست قسمتی از محصول خود را به او بدهد یا کارهای زیادی برای ارباب انجام دهد.

البته رسوم همیشه مراعات نمی شد؛ هیچ نظامی به تریبی که در نظریه می آید همیشه در عمل اجرا نمی شود. ولی نباید اهمیت رسوم و سنن را در تعیین افکار و شیوه زندگی مردم قرون وسطی نادیده گرفت. دعاوی بین سرفها در دادگاههای اربابان، به موجب شرایط خاص هر مورد و رسوم هر مانور برای این موارد، حل و فصل می شد. البته دعاوی

1. serf

۲. manor واحد تولید فئودالی در اروپا بوده است - م.
۳. fief یا feudum به معنی تیول یا اقطاع نزدیک است - م.

4. vassaps

بین سرف و ارباب معمولاً به داوری ارباب و به نفع خود او انجام می‌گرفت. ولی حتی در این شرایط، به خصوص در انگلستان، ارباب بزرگ برای اربابی که در مقام گماشتهٔ او در رفتار با سرف‌ها از رسوم سرمی پیچید مجازات و کیفرهایی تعیین می‌کرد. این حکومت مبتنی بر رسوم مانور با نظام قانونی و حقوقی سرمایه‌داری تفاوت آشکاری دارد. نظام سرمایه‌داری متکی بر اجرای قراردادهای و قوانین لازم‌الاجرای همگانی است که به ندرت در اثر شرایط مخففه و رسومی که قضاوت ارباب در قرون وسطی را تحت تأثیر قرار می‌داد نرمش می‌یابد.

میزان فشاری که اربابان می‌توانستند برای تحمیل حقوق خود به کار برند، به طور عمده‌ای با توجه به زمان و مکان تفاوت می‌کرد. تحکیم این مسئولیت‌ها و قدرت نجیب‌زادگان در اجرای آن‌ها از راه مرتبه‌بندی طولانی گماشتگان و آن‌هم در منطقه‌ای وسیع بود که به تدریج موجب پدیدار شدن دولت‌های ملی گشت. این تحول در دورهٔ انتقال فئودالیسم به سرمایه‌داری روی داد. ولی در طول قسمت اعظمی از قرون وسطی، به علت فقدان یکپارچگی تسلط سیاسی، بسیاری از این روابط حقوقی بس ضعیف بودند.

نهاد اصلی اقتصادی زندگی روستایی قرون وسطی مانور بود که دو طبقهٔ جدا و مشخص را در خود داشت: نجیب‌زادگان یا اربابان مانور و سرف‌ها (از کلمهٔ لاتین سرووس^۱ به معنی برده). اما سرف‌ها واقعاً برده نبودند. بر خلاف برده که فقط به منزلهٔ یک موضوع مورد مالکیت و برای خرید و فروش در وقت دلخواه بود، سرف را نمی‌توانستند از خانواده یا زمین‌اش جدا کنند. اگر ارباب مالکیت مانور را به نجیب‌زادهٔ دیگری انتقال

۱. برای مطالعهٔ بحث کامل‌تر راجع به نظام اقتصادی و اجتماعی قرون وسطی رجوع کنید به:

J.H. Clapham and Eileen E. Power, eds: *The Agrarian Life of The Middle Ages*, 2nd ed; *The Cambridge Economic History of Europe*, vol., 1 (London: Cambridge University Press, 1966)

می داد، فقط ارباب سرف عوض می شد. اما بر سرف وظایفی به درجات مختلف مقرر بود که در برخی اوقات بسیار مشقت آور می گشت و اغلب راه فراری از آن نبود. آن‌ها اغلب از آزادی بسیار به دور بودند.

زندگی ارباب از طریق کار رعایایی تأمین می شد که در زمین‌اش زراعت می کردند و بر حسب رسوم مانور به او مالیات جنسی یا نقدی می پرداختند. ارباب نیز طبق رسوم مانور حامی و سرپرست آنان بود و به داوری میان آنان می پرداخت. باید اضافه کرد که اگرچه این نظام برپایه وظایف متقابل استوار بود، اما تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در دست ارباب موجب پیدایش نظامی می شد که در آن بهره‌کشی از کشاورز، با هر معیار، به شدت رواج داشت.

در قرون وسطی کلیسای کاتولیک به نحوی آشکار بزرگ‌ترین مالک زمین بود. اگرچه اسقف‌ها و راهبان بزرگ در مرتبه‌بندی اجتماعی فئودالی موقعیتی مشابه کنت‌ها و دوک‌ها داشتند، با این حال تفاوت عمده‌ای بین اربابان مذهبی و غیرمذهبی وجود داشت. دوک‌ها و کنت‌ها ممکن بود، با توجه به شرایط و توازن قدرت‌های مربوط، وابستگی خود را از یک ارباب بزرگ به ارباب بزرگ دیگری انتقال دهند، اما وابستگی اصلی اسقف‌ها و راهبان بزرگ (لااقل در اصل) همیشه به کلیسای رم بود. در ضمن، این عصری بود که در آن تعالیم مذهبی کلیسا در تمامی اروپای غربی نفوذ بسیار داشت. مجموع این عوامل موجب شد که در این دوره کلیسا بیش از هر نهاد دیگر موقعیتی مشابه یک حکومت مرکزی قوی داشته باشد.

بدین ترتیب، یک مانور ممکن بود غیرمذهبی یا مذهبی باشد (در بسیاری موارد اربابان غیرمذهبی ارباب بزرگ مذهبی داشتند و برعکس) اما این تأثیر عمده‌ای بر روابط اساسی بین ارباب و سرف نداشت. دلیلی در دست نیست تا باور کنیم که اربابان مذهبی با خشونت کم‌تری با سرف‌ها رفتار می کردند تا اربابان غیرمذهبی. اربابان کلیسایی و

نجیب‌زادگان غیرمذهبی مشترکاً طبقه حاکم را تشکیل می‌دادند. آنان بر زمین تسلط داشتند و قدرت ناشی از آن را اعمال می‌کردند. در مقابل تصاحب کار مشقت‌بار، محصول و پول سرف‌ها، نجیب‌زادگان حمایت نظامی و کلیسا حمایت معنوی فراهم می‌آوردند.

اروپای قرون وسطی متأخر، علاوه بر مانورها، دارای شهرهای بسیار بود که مراکز مهم تولید صنعتی به شمار می‌رفتند. کالاهای ساخته شده به مانورها فروخته می‌شد و گاه برای فروش مسافت‌های درازی را می‌پیمودند. نهادهای اقتصادی حاکم در شهرها اصناف، پیشه‌وران و صاحبان حرف و انجمن‌های بازرگانی بودند که از زمان امپراتوری روم وجود داشتند. اگر کسی می‌خواست کالا یا خدمتی تولید کند یا بفروشد، باید به صنف می‌پیوست.

اصناف همان قدر که به مسائل اقتصادی می‌پرداختند درگیر مسائل اجتماعی و مذهبی نیز بودند و بر رفتار اعضایشان در تمامی فعالیت‌های خصوصی، اجتماعی، مذهبی و اقتصادی نظارت داشتند. اگرچه اصناف بر تولید و فروش کالاها نظارت می‌کردند اما توجه آنان کم‌تر به سودآوری و بیش‌تر به ارتقای معنوی اعضا معطوف بود. لازمه رستگاری این بود که شخص در زندگی خود مطیع تعالیم کلیسا و رسوم باشد. بنابراین، اصناف، به عنوان محافظان وضع موجود در شهرهای قرون وسطایی، نفوذ شدیدی را اعمال می‌کردند.

اخلاق پدرسالارانه مسیحی

اربابان فئودال، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، به ایدئولوژی‌ای نیاز داشتند که وضع موجود را منعکس کند و به آن حقانیت بخشد. این ایدئولوژی، که عامل معنوی انسجام اروپای فئودال بود و از فرمانروایان آن حمایت می‌کرد، روایت قرون وسطایی سنت یهودی-مسیحی بود. این سنت اصولی اخلاقی پدید آورد که برخی اوقات اخلاق مبتنی بر همکاری

مسیحی خوانده می شود و بازتاب این حقیقت است که تمامی جامعه به عنوان وجودی واحد به هم پیوسته در نظر گرفته شده است.

به منظور تأکید بر خصوصیت دیگری از این اصول اخلاقی یهودی-مسیحی، در این کتاب آنرا، همانگونه که در دوره قرون وسطی تفسیر می شد، اخلاق پدرسالارانه مسیحی می خوانیم. به هنگام مقایسه جامعه با خانواده، به آسانی می توانیم این اصول اخلاقی را بشناسیم. کسانی را که در موقعیت قدرت و ثروت قرار دارند می توان به پدر یا مسئول خانواده تشبیه کرد. آنان مسئولیت سنگین پدرانهای نسبت به مردم عادی، فقرا یا در مثال ما نسبت به فرزندان دارند. ولی از فرد عادی انتظار می رود درست همانطور که فرزند اقتدار پدر را می پذیرد، جای خود را در جامعه بداند و خود را به میل تسلیم رهبری ثروتمند و قدرتمند کند.

یهودی های پیرو تورات^۱ خود را به تمام معنی فرزندان خدای یکتا می دانستند. این رابطه بدان معنی بود که همه یهودی ها برادرند. شریعت موسی سعی داشت تا احساس تعلق به یک خانواده بزرگ را پدید آورد. این برادری برای فرزندان بالغی بود که اگرچه در مال مشترک نبودند، تعهدات متقابل خویش را می پذیرفتند.

در انبوه وظایف و مقررات گنج کننده حاکم در دوران آغاز مذهب یهود، برجسته ترین آنان مربوط به مقررات پیشگیری از فقر و دستگیری از فقرا بود. رفتار انسانی آنان با بدهکاران نیز حایز توجه بود. هر یهودی باید مسئول برادر خود باشد و در واقع حدود مسئولیت ها تا به آن حد بود که مراقبت از حیوانات همسایه را، در صورتی که به خانه دیگری می رفتند، لازم می شمارد^۲. اما مهم ترین وظایف، خصوصاً برای دولت‌مندان، مراقبت از فقرا بود: «در زندگی زمینی، برای برادرت، برای فقرا و برای نیازمندان باید گشاده دست باشی.»^۳ یکی از عناصر عمده در

۱. این بحث مبتنی بر کتاب زیر است:

Alexander Gray, *The Socialist Tradition* (London: Longmans, 1963), chap. 2.

۲. سفر تثبیه ۴-۱: ۲۲. ۳. سفر تثبیه ۱۱-۷: ۱۵.

این اصول پدرسالارانه ممنوعیت تصاحب ابزار کارگر در مقابل عدم پرداخت بدهی بود: «هیچ‌کس آسیا یا سنگ بالایی آن را به‌گرو نگیرد زیرا که جان آدمی را به‌گرو گرفته است.»^۱ همین نظر در جایی دیگر به این نحو در تورات ابراز شده است: «آن‌کس که وسایل معیشت همسایه خود را بگیرد گویی که جان وی را گرفته است.»^۲

البته همه یهودی‌ها به‌طور کامل به این تعهدات عالیه پای‌بند نبودند. ثروت و فقر در افراطی‌ترین شکل خود وجود داشت در حالی که اگر شریعت موسی به دقت اجرا می‌شد هرگز چنین وضعی پدید نمی‌آمد. بسیاری از پیامبران که اغلب منجی فقرا به شمار می‌آمدند، با صراحت و فصاحت دولتمندان را برای سوء استفاده از ثروتشان، برای تجملات گنجهکارانه و کاهلانه‌شان و برای ناپرهیزگاری کلی‌شان محکوم می‌کردند. به‌نظر ما، نکته اساسی این نیست که دولتمندان در اجرای این اصول اخلاقی سستی می‌ورزیدند، بلکه این است که اصول اخلاقی این گروه کوچک تأثیر بسیار عمده‌ای بر تاریخ پس از خود گذاشت.

تعلیمات مسیح در انجیل، قسمتی از سنت موسی را که مربوط به ایدئولوژی اقتصادی است دنبال می‌کند. او لزوم توجه انسان به رفاه برادر خود، اهمیت صدقه و خیرات و مضرات خودخواهی مال‌اندوزی و طمع‌کاری را تعلیم داد. تأکید مسیح بر مسئولیت‌ها و وظایف مخصوص دولتمندان حتی از تأکید نویسندگان قبلی یهودی بیش‌تر است. در واقع، از خواندن انجیل لوقا می‌توان نتیجه گرفت که مسیح دولتمندان را محکوم می‌کند، تنها از این روی که دولتمندند و از فقرا تجلیل می‌کند، تنها بدین خاطر که فقیرند. «وای بر شما که مال فراوان دارید! وای بر شما که شکم‌ها انباشته‌اید! چرا که گرسنه خواهید ماند. وای بر شما که امروز خندانید! چرا که به ماتم و اشک خواهید نشست.»^۳ اما با بررسی

۱. سفر تثبیه ۶: ۲۴. ۲. جامعه ۲۲: ۳۴.

۳. به نقل از: (Gray, op, cit., p. 41).

انجیل‌های دیگر می‌توان نتیجه گرفت که احتمالاً این لوقا است که سخن می‌گوید نه مسیح. لوقا را باید یک انقلابی در میان حواریون^۱ دانست. در انجیل‌های دیگر، این‌که ثروت ممکن است مانعی برای رسیدن به بهشت باشد گوشزد می‌شود. اما ثروت، به‌طور کلی، محکوم نمی‌گردد. مهم‌ترین قول در این باره راجع به جوان دولتمندی است که می‌خواهد بداند برای رسیدن به زندگی جاویدان چه باید بکند.^۲ نخستین جواب مسیح چیزی جز خلاصه‌ای از ده فرمان نیست. مسیح فقط بعد از آن‌که پیش‌تر مورد سؤال قرار می‌گیرد از محدوده وظایف اخلاقی عمومی و اجباری پای فرا می‌نهد و از کمال سخن می‌گوید. او با این جمله «اگر بخواهی کامل شوی»^۳ عبارتی را آغاز می‌کند که در آن به مرد جوان می‌گوید هرچه دارد بفروشد و به مسکینان بدهد.

اخلاقیات پدرسالارانه مسیحی با مسئولیت‌های پدرسالارانه آن برای ثروتمندان در مقابل مسکینان، به‌طور دقیق‌تر و وسیع‌تر، به‌وسیله پدران مقدسی که پس از وی آمدند کمال یافت. نوشته‌های کلمنت اسکندرانی تجلی نسبتاً روشنی از گرایش سنتی کلیسای ابتدایی است. او خطرات حرص، عشق به مادیات و ثروت‌اندوزی را بیان می‌دارد. ثروتمندان مسئولیتی خاص دارند که این ثروت را هدیه‌ای خدایی بدانند و از آن برای پیشبرد رفاه دیگران، به‌ترتیبی عاقلانه، استفاده کنند.

کتاب رستگاری ثروتمند^۴ کلمنت به این منظور نوشته شد که ثروتمندان را از «نامیدی بی‌پایه‌ای برهاند» که احتمالاً از خواندن نقل‌هایی در انجیل‌ها - مانند آن‌چه در انجیل لوقا یافت می‌شود - ناشی شده بود. کلمنت با پافشاری بر این نکته شروع می‌کند که برخلاف آن‌چه در لوقا ممکن است ببینیم، «ثروتمند نبودن به خودی خود پُراج و غبطه‌آور نیست». آنان که فقیرند تنها به این علت شامل رحمت خدا

۱. همان، ص ۴۲. ۲. متی ۲۶-۱۶: ۱۹؛ مرقس ۲۷-۱۷: ۱۰؛ لوقا ۱۸.

۳. متی ۲۱: ۱۹.

نخواهند بود. ثروتمند لازم نیست برای رستگار شدن از ثروت خود دست بشوید. فقط باید «فکر ثروت، وابستگی به آن، تمنای بی حد برای آن، هیجان بیمارگونه برای آن و مراقبت مشتاقانه از آن را از روح خود براند. این‌ها خارهای وجود خاکی ماست که جوانه زندگی واقعی را می خشکاند.»^۱

از نظر کلمنت، نه ثروت داشتن، بلکه چگونگی استفاده از آن مهم بود. ثروتمندان از جانب خدا مأمورند که ثرویشان را در راه تسکین دردها و پیشبرد رفاه عمومی برادران خود به کار گیرند. با صدور این فرمان که گرسنه را باید سیر کرد و برهنه را باید پوشانید، مسلماً خداوند خواهان وضعی نبوده است که در آن اجرای این فرمان‌ها به علت نبودن شرایط مادی لازم ممکن نباشد. بنابراین چنین نتیجه‌گیری می‌شود که مشیت خداوند بر آن بوده است که بعضی از افراد ثروت داشته باشند، لیکن به آنان این وظیفه عمده را محوّل کرده است که پدران را مراقب رفاه بقیه جامعه باشند.

امروز^۲، با طرز تفکری مشابه، چنین نوشته است: ثروت، در صورتی که به درستی به کار آید، «به خودی خود قابل سرزنش نیست». برای استفاده صحیح از ثروت «ما باید متقابلاً یاور یکدیگر باشیم و در انجام دادن وظایف خود با یکدیگر رقابت کنیم، باید تمامی امتیازاتمان را.. در برابر همه قرار دهیم و... هریک یاور دیگری باشیم.»^۳

فهرست اسامی پدران مقدس مسیحی که نقل‌های بلند در همین باره دارند بسیار طولانی است. کافی است بگوییم که تا زمان آغاز فئودالیسم اخلاق پدرسالارانه مسیحی در فرهنگ اروپای غربی پایه‌ای مستحکم یافته بود. حرص، آز، دنبال کردن منافع مادی فردی، میل به انباشتن ثروت و تمامی انگیزه‌های فردی و مادی از این دست به شدت محکوم

۱. به نقل از: (Gray, op, cit., p. 48).

2. Ambrose

۳. همان، ص ۴۹.

شده بود. شخص ثروت‌اندوز فردگرا درست نقطهٔ مقابل انسان صالح، که رفاه همهٔ برادران‌اش را در نظر دارد، به حساب می‌آید. انسان ثروتمند توان این را داشت که با ثروت و قدرت خود صوابی عظیم یا شری عظیم مرتکب شود و بدترین شرارت‌ها و وقتی به بار می‌آید که ثروت فقط برای ارضای امیال شخصی یا به عنوان وسیله‌ای برای کسب ثروت روزافزون و فقط برای نفس ثروت‌اندوزی به کار گرفته می‌شد. ثروتمندان صالح کسانی بودند که درمی‌یافتند ثروت و قدرتشان هدیهٔ الهی است و آنان مسئولیت اخلاقی دارند تا پدران خدمتگزار مردم باشند و امور دنیوی خود را در جهت افزایش رفاه همگان تنظیم نمایند.

ماهیت ضد سرمایه‌داری ایدئولوژی فنودالی

فروض فلسفی و مذهبی که مردم قرون وسطی بر آن اساس عمل می‌کردند دنبالهٔ اخلاق پدرسالارانهٔ مسیحی بود. بسیاری ضمایم ویژه که به این اخلاقیات اضافه شد، هم از نظر موضوعی و هم از نظر محتوا، عمیقاً محافظه‌کارانه بود. در نوشته‌های تاماس اکویناس^۱، سخنگوی برجستهٔ قرون وسطی، می‌توان هم تداوم و هم اصلاحات محافظه‌کارانهٔ این اخلاقیات را مشاهده کرد. او با تأکید بر این که مالکیت خصوصی را از لحاظ اخلاقی فقط به این دلیل می‌توان توجیه کرد که شرط لازم خیرات است سنت را تصدیق کرد. به نظر او ثروتمند همیشه باید برای «بخشش... و سهم کردن دیگران آماده باشد»^۲ مانند پدران مقدس گذشته، اکویناس باور داشت که «ثروتمند اگر صدقه ندهد، یک دزد است»^۳ ثروتمند ثروت و قدرت را برای خدا و برای تمامی جامعه در اختیار دارد. او ثروت‌اش را در راه خدا و برای نفع همگانی نوع بشر به کار می‌اندازد. اگر این ثروت در راه درست به کار برده نشود، دیگر داشتن آن را نمی‌توان از

1. Thomas Aquinas

۲. همان، ص ۵۷. ۳. همان.

لحاظ مذهبی و اخلاقی توجیه کرد. در این صورت ثروتمند یک دزد معمولی به حساب می‌آید.

ضمایم بسیار محافظه‌کارانهٔ اکویناس و در واقع بیش‌تر پدران مقدس کلیسای قرون وسطی به اخلاق پدرسالارانهٔ مسیحی در جهت پافشاری بر این نکته بود که روابط اقتصادی و اجتماعی نظام مانوری قرون وسطی، بازتابی از نظم طبیعی ابدی این روابط است و در واقع خداوند آن را مقدر ساخته است. آنان در مورد اهمیت تقسیم کار و کوشش، براساس وظایف گوناگونی که برای طبقات مختلف در نظر گرفته شده است، پافشاری می‌کردند و اصرار داشتند که تمایزات اجتماعی و اقتصادی بین طبقات لازمهٔ اجرای چنین تقسیم کاری است.

اگر کسی در مقام ارباب، غیرمذهبی یا مذهبی، بود، لازم می‌آمد که از جهت ثروت مادی غنی باشد تا بتواند وظایفی را که خداوند برای او مقرر ساخته است به خوبی انجام دهد. البته، انجام دادن وظایفی که از سرف انتظار می‌رفت تقریباً نیازمند چیزی نبود. این وظیفهٔ هر فرد بود که در انجام دادن مسئولیت‌هایی که خداوند برای او مقرر ساخته، بدون تأمل سخت کوشا باشد و مقامی را که در آن متولد شده است بپذیرد و حقوق دیگران را در داشتن مال و انجام دادن کارهایی که لازمهٔ مقام آنان در زندگی است پذیرا باشد. بدین ترتیب، اخلاق پدرسالارانهٔ مسیحی می‌توانست برای دفاع از بی‌عدالتی‌های عظیم و بهره‌کشی شدیدی که ناشی از تمرکز ثروت و قدرت در دست کلیسا و نجبا بود به کار آید و چنین نیز بود.

بررسی افکار اجتماعی و اقتصادی قرون وسطی باید با توجه به نظر تحقیرآمیز شدید مردم آن نسبت به بازرگانی و روحیهٔ بازرگانی صورت گیرد. زندگی قرون وسطایی بر پایهٔ رسم و سنت استوار بود و بقای آن مستلزم این بود که اعضای جامعه سنت‌ها و مقام خود را در آن بپذیرند. در جایی که اخلاق بازرگانی سرمایه‌داری برقرار باشد، بیش‌تر مردم

حرص، خودخواهی، طمع‌کاری و میل به بهبود وضع مادی و اجتماعی را به عنوان خصوصیات ذاتی می‌پذیرند. بسیاری از سرف‌ها (و گاهی نیز نجیب‌زادگان پایین‌مرتبه‌تر) از سنن و رسوم جامعه قرون وسطایی راضی نبودند و این ثبات نظام فئودالی را تهدید می‌کرد. بنابراین جای تعجب نیست اگر قیود اخلاقی شدیدی برای سرکوبی چنین انگیزه‌هایی، یا برای کاستن از اثرات آن‌ها، به چشم می‌خورد.

یکی از مهم‌ترین این قیود، که در طول این دوره مکرراً بیان می‌شود، پافشاری بر این است که وظیفه اخلاقی بازرگانان و فروشندگان تجارت و مبادله به قیمت عادلانه است. این اندیشه نمایانگر نقشی است که نظارت اجتماعی پدرسالارانه در عصر فئودالیسم ایفا می‌کرد. قیمت عادلانه^۱ قیمتی بود که زحمات فروشنده در حمل کالا و یافتن خریدار را تنها در آن حد جبران کند که او را در مقام سنتی یا مرسوم زندگانی خود نگاه دارد. آنچه از قیمت عادلانه بیش‌تر بود، مسلماً سودی به بار می‌آورد و به شکل ثروت مادی انباشته می‌گشت.

اخلاق پدرسالارانه مسیحی شهوت ثروت‌اندوزی را پیوسته سرزنش می‌کرد. بدین ترتیب، دکترین قیمت عادلانه به عنوان وسیله‌ای برای مهار کردن چنین کردار سودجویانه و محلّ اجتماعی به‌کار برده می‌شد. انباشت ثروت مادی، آن‌وقت هم مانند امروز، جوازی برای کسب قدرت بیش‌تر و تحرک اجتماعی بود. این تحرک اجتماعی به تدریج اثری کاملاً ویران‌کننده بر نظام قرون وسطایی گذاشت، زیرا آن مرتبه‌بندی اجتماعی را که ستون فقرات جامعه قرون وسطایی بود برهم زد.

نمونه دیگر از سرزنش کردار آزمندانه منع رباخواری، یعنی قرض دادن پول در مقابل بهره بود. قانون منع رباخواری که در انگلستان به تصویب رسید نشانه‌ای از گرایش فکری بیش‌تر افراد آن زمان بود. قسمتی از آن چنین است:

1. Just price

از آن جایی که کلام الهی رباخواری را به عنوان زشت‌ترین و نفرت‌انگیزترین گناهان سخت ممنوع ساخته است... نکته‌ای که به هیچ تعلیم الهی و هیچ تشویق و ترغیبی نمی‌توان در دل معدودی افراد طمع‌کار، بی‌گذشت و حریص این کشور نشانید... مقرر می‌شود... که... هیچ‌کس از هر طبقه، درجه، امتیازات یا شرایط، مجاز نیست که به هر وسیله انتقال کلاهبردارانه، فریب‌آمیز و گمراه‌کننده با هر حيله و تردستی از هر راه و وسیله، هر مقدار پول را... به منظور هر گونه رباخواری، افزایش مقدار سود یا منفعت یا بهره حاصل از آن، به وام دهد، در اختیار بگذارد، فراهم کند، که تحویل دادن یا بازگرفتن آن را به تعویق اندازد، بدین منظور که، بیش از مقدار یا مقادیری که وام داده شده به دست آورد، تحویل گیرد یا انتظار داشته باشد... که برای آن نیز مانند رباخواری... مجازات زندان قرار داده شده است.^۱

کلیسا باور داشت که رباخواری بدترین نوع مال‌اندوزی است. زیرا بیش‌تر وام‌هایی که بهره به آن تعلق می‌گرفت به زارعان و کشاورزانی داده می‌شد که محصول خود را از دست داده بودند یا به حوادث مصیبت‌بار دیگر دچار شده بودند. بدین ترتیب، بهره وام ثروتی بود که از سوی برادری، در وضعی که خود مستحق کمک و صدقه بود، تأمین می‌شد. اخلاق مسیحی مسلماً چنین بهره‌کشی حریصانه از برادری محتاج را شدیداً محکوم می‌کرد.

بسیاری از تاریخ‌دانان اشاره کرده‌اند که اسقف‌ها، راهبان بزرگ و همین‌طور دوک‌ها، کنت‌ها و پادشاهان اغلب این قیود را آشکارا نقض می‌کردند. آنان حتی هنگامی که دیگران را برای چنین کاری مجازات

۱. به نقل از:

Leo Huberman, *Man's Worldly Goods* (New York: Monthly Review Press, 1961), p. 39.

می کردند، خود وام می دادند و بهره می گرفتند. اما توجه ما بیش تر به ارزش ها و انگیزه های این دوره است تا گناهان و سرپیچی از قوانین. میل به حداکثر ساختن منافع پولی، انباشتن ثروت مادی و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی از راه مال اندوزی می رفت که انگیزه حاکم بر نظام سرمایه داری گردد.

گناهانی که در محدوده اخلاق پدرسالارانه مسیحی به شدت مورد سرزنش واقع می شدند، اصول رفتاری شدند که تمامی اقتصاد سرمایه داری بر آن استوار گردید. تردیدی نیست که چنین تغییرات بنیانی، اخلاق مسیحی را، لاقلاً شکل قرون وسطایی آن برای توجیه اخلاقی نظام جدید سرمایه داری نارسا می ساخت. این اخلاق می بایست یا عمیقاً اصلاح گردد یا کاملاً رد شود تا وسیله ای دفاعی برای نظام جدید ساخته و پرداخته گردد. در فصل های بعد تلاش در هر دو زمینه را بررسی خواهیم کرد.

خلاصه

نظام های اقتصادی، تلاش انسان را برای تبدیل منابع موجود در طبیعت به اشیا قابل استفاده، یا کالاهای اقتصادی، سازمان می دهند. ایدئولوژی ها، نظام هایی از اندیشه ها و باورها هستند که برای توجیه اخلاقی روابط اقتصادی و اجتماعی در چهارچوب یک نظام اقتصادی به کار می آیند.

اخلاق پدرسالارانه مسیحی برای توجیه اقتصاد فئودالی و روابط اجتماعی و اقتصادی موجود در آن، به کار گرفته شده بود. این ایدئولوژی در خود عناصری داشت که با کارکرد نظام سرمایه داری مبتنی بر بازار در تضاد بود. ما در فصل های بعد به بررسی شیوه هایی خواهیم پرداخت که انسان به کارگرفت تا ایدئولوژی های جدیدی را جانشین اخلاق پدرسالارانه مسیحی سازد یا این اخلاق را به ترتیبی اصلاح کند که برای توجیه اخلاقی نظام سرمایه داری مبتنی بر بازار به کار آید.



گذار به سرمایه‌داری اولیه و پیدایش نظریه سوداگری

جامعه قرون وسطایی جامعه‌ای کشاورزی بود. مرتبه‌بندی اجتماعی براساس پیوند فرد با زمین بود و تمامی نظام اجتماعی بر پایه کشاورزی قرار داشت. اما جالب توجه این‌که افزایش باروری کشاورزی انگیزه اصلی مجموعه‌ای از تحولات ژرف را پدید آورد. این تحولات، که در طی چند قرن روی داد، موجب از هم پاشیدگی فتودالیسم قرون وسطی و پیدایش سرمایه‌داری شد.

تعریف سرمایه‌داری

اگر می‌توانستیم در زمان و مکان سفر کنیم و به انگلستان قرن هجدهم، ژاپن اوایل قرن بیستم و ایالات متحد امروزی سری بزنیم و نیز می‌توانستیم این جوامع را با هم مقایسه کنیم، بی‌گمان تفاوت‌های زیادی میان این جوامع می‌یافتیم که از شباهت‌های میان آن‌ها بیش‌تر بود. با این حال چهارچوبه اصلی نظام اجتماعی این جوامع اساساً یکی است. برای درک شباهت‌هایی که به لحاظ اقتصادی میان این نظام‌های اجتماعی وجود دارد، با همه تفاوت‌های فرهنگی میان آن‌ها و نیز برای فهم چگونگی تحول اقتصاد سرمایه‌داری

بایستی وجوه اساسی نظام سرمایه‌داری را تعریف کنیم.

سرمایه‌داری سه مشخصه اصلی دارد. نخست، در سرمایه‌داری روابط پولی فراگیر است و نیازمندی‌های فرد به تولیدات اجتماعی با پول و از بازار تأمین می‌شود. دوم، در سرمایه‌داری چهار طبقه معین اجتماعی وجود دارد: سرمایه‌داران، پیشه‌وران و صاحبان حرف، کارگران، واماندگان و درماندگان که با توسل به امدادهای اجتماعی، یا با دزدی یا فحشا و هر کار دیگری که پیش آید روزگار می‌گذرانند. سوم، در جامعه سرمایه‌داری انگیزه سودآوری تعیین می‌کند چه کالایی چگونه، کجا، توسط که و برای که تولید شود.

نخستین مشخصه سرمایه‌داری، یعنی فراگیر بودن مبادله در بازار، روابط متقابل اقتصادی میان افراد را سرد و غیرصمیمانه می‌کند. در این نظام، زندگی فرد در گرو تلاش تولیدی افراد بی‌شمار است و در مقابل حیات افرادی بی‌شمار بستگی به این دارد که فرد نقش تولیدی خود را انجام دهد. اما این وابستگی متقابل میان افراد جنبه‌ای صمیمانه نداشته و فقط به صورت وابستگی‌ای است که هر فردی به پول دارد تا کالاهای مورد نیاز خود را از بازار بخرد.

مشخصه دوم سرمایه‌داری ساخت طبقاتی آن است، که مستلزم جدایی نیروی کار از مالکیت بر منابع تولیدی و نداشتن کنترلی بر آنهاست. اما، نیروی کار که نه بر منابع تولیدی (همچون منابع طبیعی، ابزار کار، ماشین‌آلات و کارخانه‌ها) مالکیت دارد و نه کنترل، از این منابع برای رفع نیازهای جامعه استفاده می‌کند. طبقه سرمایه‌دار متشکل از افرادی است که منابع تولیدی را مالک‌اند. آنان با درآمدی که از این مالکیت کسب می‌کنند (به صورت بهره‌وام، سود یا سود سهام، یا اجاره) زندگی می‌گذرانند، چه مولد باشند، چه نباشند. اما، کارگران که مالکیتی بر منابع تولیدی ندارند راهی جز فروش نیروی کار خود ندارند تا از سقوط به طبقه فقیر بپرهیزند.

حد فاصل میان طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر طبقه متوسطی است متشکل از پیشه‌وران و صاحبان حرف. افراد این طبقه بر مقدار اندکی از منابع تولیدی مالکیت و کنترل دارند و از این راه امرار معاش می‌کنند. اما، میزان مالکیت آنان بر این منابع آنقدر نیست که همچون سرمایه‌داران از کار کردن بی‌نیاز باشند. پیشه‌وران و صاحبان حرف برای گذران زندگی باید تن به کار دهند.

بالاخره، از همه محروم‌تر در جامعه سرمایه‌داری طبقه فقیر است که نه‌تنها مالکیت و کنترلی بر منابع تولیدی ندارد، بلکه به دلایل مختلف نمی‌تواند نیروی کارش را در بازار بفروشد. در همه جوامع سرمایه‌داری، درآمد حاصل از مالکیت و مزد کار تنها منابع درآمدی هستند که از دیدگاه اجتماعی مشروع به شمار می‌آیند. طبقه فقرا ناگزیرند به درآمدهایی روی آورند که چندان مشروع به حساب نمی‌آیند، مثل دریافت امداد اجتماعی و صدقه و یا روی آوردن به کارهای ناشایست یا غیرقانونی تا روزگارشان بگذرد. داغ ننگ عضویت در این طبقه تمامی افرادی را که مالی ندارند و می‌دارد تا بکوشند شغلی دست و پا کنند، هرچند نامناسب باشد و مزدی اندک به دست دهد.

مشخصه سوم سرمایه‌داری این است که تلاش برای کسب سود نیروی شکل دهنده به مکانیسم تخصیص منابع است و این از چگونگی طبقه‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری ناشی می‌شود. تمامی منابع تولیدی در مالکیت و تحت کنترل طبقه سرمایه‌دار و طبقه متوسط است. سرمایه‌داران مؤسسات بزرگ اقتصادی را در اختیار دارند و افراد طبقه متوسط تعداد بی‌شمار مؤسسات کوچک را. تقریباً تمامی فعالیت‌های خلاق و تولیدی در جامعه سرمایه‌داری توسط مزدبگیران، که در استخدام این مؤسسات‌اند، انجام می‌شوند. انگیزه استخدام کارگران توسط مؤسسات معلوم است. اگر کارگری با کارش مقدار ارزشی به وجود آورد که از هزینه مزدش برای مؤسسه‌ای که او را استخدام کرده است

بیشتر باشد او به سود آن مؤسسه افزوده است. این، عموماً، تنها دلیل برای استخدام کارگر در جامعه سرمایه‌داری است. بنابراین، این‌که کدام کارگر کدام کالا را بسازد با هیچ ملاکی که به نیازهای انسانی، اجتماعی یا فردی بستگی داشته باشد ربطی ندارد. تنها ملاک برای تولید سودآوری مؤسسه بازرگانی است. دلیلی نیست که دو ملاک نیازهای اجتماعی و سودآوری همواره با هم در تضاد باشند، اما دلیلی هم نیست که همیشه هر دو با هم بخوانند. آن‌گاه که این دو ملاک با هم در تضاد قرار گیرند این سودآوری است و نه نیازهای اجتماعی که در جامعه سرمایه‌داری تعیین می‌کند چه کالایی تولید خواهد شد.

نظام سرمایه‌داری با نظام فئودالی در اروپای قرون وسطی ماهیتاً متفاوت است. در این فصل به بررسی برخی از مهم‌ترین تحولاتی می‌پردازیم که در دوره ناظر بر تلاشی فئودالیسم و تکامل بطی و تدریجی نهادهای اصلی سرمایه‌داری رخ داد.

تحولات فنی

مهم‌ترین پیشرفت فنی در قرون وسطی استقرار نظام آیش سه زمینه به‌جای نظام دو زمینه بود. اگرچه شواهدی در دست است مبنی بر این‌که نظام سه زمینه در قرن هشتم در اروپا پدیدار شده است، اما احتمالاً تا حوالی قرن یازدهم استفاده از آن اشاعه نیافته بود. کشت هر ساله زمین را ضعیف و عاقبت غیرقابل استفاده می‌کند. در نتیجه، در نظام دو زمینه، هر سال نیمی از زمین کشت نمی‌شد تا زمین قوت گیرد.

در نظام سه زمینه، زمین قابل کشت به سه قسمت مساوی تقسیم می‌شد. در پاییز جو یا گندم زمستانه در زمین اول کاشته می‌شد. در بهار، جو صحرایی، نخود، یا لوبیا در زمین دوم کاشته می‌شد. زمین سوم نکاشته می‌ماند. در سال‌های بعد این شیوه تخصیص زمین عوض می‌شد.

هر زمینی یک‌سال کشت پاییزه و سال بعد کشت بهاره می‌شد و سال سوم نکاشته می‌ماند.

این دگرگونی ظاهراً ساده در فن کشاورزی موجب افزایشی عمده در محصول شد. نظام سه زمینه می‌توانست مقدار زیر کشت یک زمین حاصل خیز را، در هر زمان معین، به میزان ۵۰ درصد افزایش دهد.^۱ نظام سه زمینه موجب تحولات عمده دیگری نیز شد. کشت بهاره جو صحرائی و سایر محصولات علوفه‌ای امکان نگاهداری از اسب‌های بیش‌تری را برای مردم فراهم آورد که به تدریج از آن‌ها به‌جای گاو نر، که منبع اصلی نیرو در کشاورزی بود، استفاده کردند. اسب از گاو نر بسیار سریع‌تر بود و نتیجتاً سطح زیر کشت را می‌شد افزایش داد. افزایش زمین‌های زیر کشت به روستاها این توانایی را بخشید که جوابگوی مراکز پر جمعیت‌تری باشند. حمل و نقل افراد، کالاها و تجهیزات با اسب کارایی بیش‌تری دارد. در شخم زدن نیز کارایی بیش‌تری حاصل شد. برای شخم کردن با یک گروه گاو نر به وجود سه نفر نیاز بود، در حالی که برای نگاهداری خیش که با اسب کشیده می‌شد تنها یک نفر کافی بود. در نتیجه، در قرن سیزدهم، که گاری چهارچرخه با محور چرخ جلو جانشین ارابه دوچرخه شد، هزینه حمل و نقل محصولات کشاورزی به‌طور عمده‌ای کاهش یافت.

بهبود شیوه‌های کشاورزی و حمل و نقل در ایجاد دو تحول عمده و عمیق مؤثر بود. نخست این‌که امکان افزایش سریع رشد جمعیت را میسر ساخت. بهترین تخمین‌های تاریخی از جمعیت اروپا نشان می‌دهد که بین سال‌های ۱۰۰۰ تا ۱۳۰۰ این جمعیت دو برابر شده است.^۲ دوم، و در رابطه با افزایش جمعیت، تجمع مردم در شهرها به سرعت زیاد شد. پیش

1. Lynn White, Jr. *Medieval Technology and Social Change*, (Oxford: Clarendon, 1962), pp. 71-72.

2. Harry A. Miskimin, *The Economy of Renaissance Europe, 1300-1460* (Englwood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1969), p. 20.

از سال ۱۰۰۰، بیش‌تر اروپا، به غیر از چند مرکز تجاری مدیترانه‌ای، از تعدادی مانور، قصبه و معدودی شهرهای کوچک تشکیل شده بود. در آغاز سال ۱۳۰۰، شهرهای بزرگ رو به ترقی فراوان بودند.

رشد شهرها موجب افزایش تخصص شهری-روستایی شد. با قطع رابطه کارگران شهری با زمین کشت، مقدار کالاهای صنعتی به نحو چشمگیری افزایش یافت. همراه با افزایش تولید مصنوعات و بالاگرفتن تخصص اقتصادی، پیشرفت‌های متعددی در باروری انسانی به دست آمد. مبادله بازرگانی میان مناطق و در مسافت‌های دور نیز از نتایج عمده این افزایش تخصص بود.

گسترش تجارت در راه‌های دور

بسیاری از تاریخدانان معتقدند که مهم‌ترین عامل برهم زنده سنن و رسوم قرون وسطایی گسترش کسب و تجارت بود. در اهمیت نقش تجارت نمی‌توان تردید داشت، لیکن باید در نظر داشته باشیم که این تجارت به‌طور اتفاقی یا تحت تأثیر عواملی کاملاً مستقل از اقتصاد اروپا -مانند افزایش تماس با اعراب- روی نداد. برعکس، در بخش گذشته نشان داده شد که افزایش تجارت در اثر تکامل اقتصاد خود اروپا بود. رشد باروری کشاورزی به این معنی بود که مازادی از مواد غذایی و مصنوعات دستی برای عرضه به بازارهای محلی و بین‌المللی وجود داشت. پیشرفت در استفاده از نیرو و در حمل و نقل به این معنی بود که تمرکز صنعت در شهرها برای تولید انبوه و فروش کالا در بازاری گسترده و در راه‌های دور میسر و سودآور بود. بدین ترتیب، توسعه اساسی کشاورزی و صنعت لازمه گسترش کسب و تجارت بود و این به نوبه خود عامل محرکی برای گسترش صنعت و شهر بود.

گسترش تجارت، به‌خصوص تجارت در راه‌های دور در دوران ابتدایی، موجب پیدایش شهرهای بازرگانی و صنعتی شد که خدماتی

برای این تجارت ارائه می‌دادند. رشد این شهرها و تسلط روزافزون سرمایه‌داران تاجر بر آن‌ها تحولات عمده‌ای را هم در صنعت و هم در کشاورزی به بار آورد. تحول در هریک از این زمینه‌ها، به‌خصوص در کشاورزی، موجب تضعیف و در نهایت امر زوال کامل آن پیوندهای سنتی شد که ساخت اقتصادی و اجتماعی فئودالی را برپا نگه‌داشته بود.

از ابتدای قرون وسطی، تجارت در راه‌های دور در بیش‌تر مناطق اروپا به میزان کمی رایج بود. این تجارت در اروپای جنوبی، در دریاهای مدیترانه و آدریاتیک و در اروپای شمالی، در دریاهای شمال و بالتیک، بسیار مهم بود. ولی در میان این دو مرکز بازرگانی نظام مانوری فئودالی در قسمت اعظم بقیه اروپا تا اواخر قرون وسطی از تأثیرات بازرگانی و تجارت نسبتاً برکنار مانده بود.

جنگ‌های صلیبی، از قرن یازدهم به بعد، انگیزه لازم را برای گسترش محسوس کسب و بازرگانی فراهم آورد. لیکن جنگ‌های صلیبی را نمی‌توان به عنوان عامل اتفاقی یا خارج از توسعه اروپا دانست. جنگ‌های صلیبی در پی مقاصد مذهبی صورت نگرفت. این جنگ‌ها به‌علت آزار رسانیدن ترک‌ها به زوار مسیحی نیز نبود، چون ترک‌ها از سیاست ماشاات مسلمانان پیروی می‌کردند. توسعه و تکامل جامعه مسلمانان موجب افزایش حملات آن‌ها بر بیزانس شد. ولی غرب که علاقه زیادی به بیزانس نداشت اغلب به فرستادن کمک‌های ناچیز اکتفا می‌کرد. عامل اصلی جنگ‌های صلیبی را باید در تحولات داخلی فرانسه، که مهم‌ترین پشتیبان این جنگ‌ها بود، جست‌وجو کرد. قدرت فرانسه رو به افزایش بود و روابط و منافع تجاری گسترده‌ای در شرق داشت و راه‌گریزی را برای نابه‌سامانی‌های اجتماعی خود جست‌وجو می‌کرد. به‌علاوه، آلیگارشی و نیز که خواهان افزایش تجارت با شرق بود برای جنگ‌های صلیبی تبلیغ می‌کرد.

توسعه تجارت با اعراب - و با وایکینگ‌ها در شمال - موجب افزایش

تولید برای صادرات و ایجاد بازارهای مکاره بزرگی گردید که از قرن دوازدهم تا اواخر قرن چهاردهم سخت پر رونق بودند. این بازارهای مکاره در شهرهای تجاری اروپا به طور سالیانه برپا می شدند و اغلب برای یک یا چند هفته برقرار بودند. تجار اروپای شمالی غلات، ماهی، پشم، پارچه، الوار، صمغ، قطران، نمک و آهن خود را با ادویه، ابریشم، زری، شراب، میوه، طلا و نقره که کالاهای اصلی بازرگانی اروپای جنوبی بودند مبادله می کردند.^۱

از آغاز قرن پانزدهم، بازارهای مکاره جای خود را به شهرهای بازرگانی دادند که بازارهای آن‌ها در طول سال رونق داشت. تجارت و بازرگانی این شهرها با رسوم و سنن محدود کننده فئودالی سازگار نبود. این شهرها عموماً می توانستند مستقل از کلیسا یا اربابان فئودال فعالیت کنند. در این مراکز تجاری، نظام‌های پیچیده‌ای برای مبادله پول، تسویه بدهی و امکانات اعتباری به وجود آمد و ابزار بازرگانی نوین مانند برات استفاده وسیع یافت. نظام‌های جدید حقوق بازرگانی ایجاد گردید. حقوق بازرگانی، بر خلاف نظام داوری کدخدامنشی که مبتنی بر رسم و سنت بود و در مانورها عمومیت داشت، بر اصول دقیقی استوار بود. بدین ترتیب، این نظام پایه‌ای شد برای قوانین نوین سرمایه‌داری در مورد قراردادهای مبادله، ابزارهای مبادله، فروش و حراج.

در صنایع دستی مانوری، تولید کننده (استادکار) خود فروشنده هم بود. ولی صناعی که در شهرهای جدید جوانه زدند، به طور عمده، صنایعی صادراتی بودند که تولید کننده آن از خریدار نهایی بسیار دور بود. پیشه‌وران کالاهای خود را یک جا به تجار می فروختند و آنان به نوبه خود این کالاها را به بازارها می فرستادند و دوباره می فروختند. تفاوت عمده دیگر این بود که پیشه‌وران مانور عموماً کشاورز هم بودند. پیشه‌ور جدید

۱. برای بحثی کامل‌تر راجع به گسترش تجارت و بازرگانی رجوع کنید به:

Dudley Dillard, *Economic Development of North Atlantic Community*, (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1967), pp. 3-178.

شهری کشاورزی را رها کرده و هم خود را به پیشه‌اش، که درآمد پولی حاصل از آن را می‌توانست برای برآوردن احتیاجات دیگر خود به کار برد، اختصاص داده بود.

نظام تولید خانگی و پیدایش صنایع سرمایه‌داری

با رونق و گسترش تجارت و بازرگانی، نیاز به کالاهای صنعتی بیشتر و اطمینان بیشتر از عرضه آن‌ها موجب افزایش نظارت تاجر سرمایه‌دار بر فرایند تولید شد. تا آغاز قرن شانزدهم، صنایع دستی - که در آن کارگاه، ابزار کار و مواد اولیه از پیشه‌ور بود و او به عنوان کارفرمایی کوچک مستقلاً در آن فعالیت می‌کرد - به‌طور عمده جای خود را در صنایع صادراتی به نظام تولید خانگی داده بود. در مرحله آغازین نظام تولید خانگی، تاجر - سرمایه‌دار مواد اولیه را برای پیشه‌ور مستقل تأمین می‌کرد و برای تبدیل این مواد به محصول ساخته شده به او اجرتی می‌پرداخت. در این روش تولید، اگرچه کار در کارگاه‌های مستقل انجام می‌شد، اما کالا در تمامی مراحل تولید متعلق به سرمایه‌دار بود. در دوران بعدی نظام تولید خانگی، ابزار کار و ماشین‌آلات و حتی اغلب ساختمانی که در آن تولید صورت می‌گرفت از آن تاجر - سرمایه‌دار بود. او کارگران را برای استفاده از این ابزار استخدام می‌کرد، به آنان مواد اولیه می‌داد و محصول ساخته شده را می‌گرفت.

کارگر دیگر محصول ساخته شده را به تاجر نمی‌فروخت، بلکه آنچه به فروش می‌رفت نیروی کار او بود. صنعت نساجی از نخستین صنایعی بود که شیوه تولید خانگی را به کار گرفت. بافندگان، ریسندگان، سپیدکاران و رنگرزان خود را در چنان وضعی یافتند که اشتغال و در نتیجه توانایی آنان برای تأمین زندگی خود و خانواده‌شان بستگی به تاجر - سرمایه‌دار داشت، که می‌باید آنچه را کارگران تولید کرده بودند به چنان قیمتی بفروشد که برای پرداخت مردها و سایر هزینه‌ها

کافی بوده و سودی هم برای خود او دربر داشته باشد. بدین ترتیب، سرمایه‌دار بر فرایند تولید نظارت یافت. در همین زمان جمعیت کارگری هم به وجود آمد که یا بدون سرمایه یا دارای سرمایه‌ای ناچیز بود و جز نیروی کار خود چیزی برای فروش نداشت. این دو خصیصه نشانه پدیدار شدن نظام اقتصادی سرمایه‌داری هستند. برخی از نویسندگان و تاریخ‌دانان در تعریف سرمایه‌داری گفته‌اند که این نظام در اثر گسترش تجارت و کسب و روحیه بازرگانی و اهمیت یافتن آن‌ها در اروپا به وجود آمده است. اما تجارت و کسب در تمامی عصر فئودالی وجود داشت، لیکن تا هنگامی که سنت فئودالی اصل سازمان دهنده تولید بود، تجارت و کسب، در واقع، خارج از نظام اجتماعی و اقتصادی بود. اما از این پس، بازار و تمایل به کسب منافع پولی، به جای رسم و سنت، تعیین کننده وظیفه هرکس، چگونگی اجرای آن و امکان اشتغال کارگر برای تأمین زندگی گردید و بدین ترتیب نظام سرمایه‌داری به وجود آمد.^۱

آن‌گاه که رابطه موجود میان سرمایه‌داران و کارگران صنایع صادراتی در قرن شانزدهم به بیش تر رشته‌های تولیدی راه یافت، سرمایه‌داری حاکم گردید. برای به وجود آمدن چنین نظامی لازم بود خودکفایی اقتصادی مانور فئودالی درهم شکسته شود و رسوم و سنن مانوری تضعیف یا از میان برداشته شود. کشاورزی می‌بایست به صورت یک فعالیت اقتصادی - سرمایه‌داری درآمد که در آن کارگران نیروی کار خود را به سرمایه‌داران بفروشد و سرمایه‌داران نیز فقط در صورتی این نیروی کار را بخرند که نسبت به منافع حاصل از این فرآیند امیدوار باشند.

۱. رجوع کنید به:

Maurice H. Dobb, *Studies in the Development of capitalism* (London: Routledge Kegan Paul, 1946).

خصوصاً به فصل چهارم آن.

در قرن سیزدهم، صنعت نساجی سرمایه‌داری در فلاندر^۱ وجود داشت و هنگامی که رونق آن به دلایلی رو به افول گذاشت، فقر و ثروتی که به وجود آورده بود موجب جنگ‌های طبقاتی خونین و طولانی شد، که از حدود سال ۱۲۸۰ آغاز گردید و به زوال کامل این صنعت انجامید. در قرن چهاردهم در فلورانس نیز صنعت نساجی سرمایه‌داری رو به رونق گذاشت. در این جا هم مانند فلاندر تنش‌های بین طبقه فقرزده کارگر و کارفرمایان مرفه سرمایه‌دار پدیدار شد. نتیجه این تنش‌ها شورش‌های خونین سال‌های ۱۳۷۹ و ۱۳۸۲ بود. شکست در یافتن راه حلی برای این برخوردهای طبقاتی افول سریع صنعت نساجی فلورانس را، همان‌گونه که قبلاً در فلاندر روی داده بود، موجب گردید.

در قرن پانزدهم، انگلستان بر بازار جهانی منسوجات تسلط داشت. صنعت نساجی سرمایه‌داری انگلستان با روستایی کردن این صنعت مسئله اختلاف طبقاتی را حل کرد. در حالی که صنایع نساجی سرمایه‌داری فلاندر و فلورانس در شهرهای پرجمعیتی قرار داشتند که در آن‌ها انبوهی از کارگران به کار مشغول بودند و ایجاد سازمان‌های مقاومت آسان بود، کارخانه‌های سپیدکاری انگلستان در روستاها پراکنده بود. این بدان معنا بود که کارگران از بقیه، مگر معدودی کارگر دیگر، جدا افتاده بودند و مقاومت سازمان یافته مؤثری صورت نمی‌گرفت.

اما نظام اخیر، که در آن صاحبان ثروتمند سرمایه، پیشه‌وران بدون ثروت را به کار می‌گماشتند، معمولاً پدیده‌ای شهری بود نه روستایی. از آغاز، این مؤسسات سرمایه‌داری به دنبال کسب موقعیت انحصاری بودند تا بدین وسیله بتوانند از بازار محصولاتشان بیش‌ترین استفاده را ببرند. پیدایش اصناف یونیفورم‌دار یا انجمن‌های کارفرمایان تاجر-سرمایه‌دار حصارهایی برای حفظ موقعیتشان به وجود آورد. انواع دوره‌های

۱. فلاندر (Flandres) از ایالات قدیمی اروپاست که اکنون جزئی از هلند، بلژیک و فرانسه است - م.

کارآموزی، امتیازات و معافیت‌های خاص برای پسران ثروتمندان، حق عضویت‌های بسیار سنگین و موانع دیگر، پیشه‌وران فقیری را که به ادامه کار اشتیاق داشتند از رقابت با طبقه سرمایه‌دار جدید یا ورود به جرگه آنان بازمی‌داشت. در واقع، این موانع غالباً موجب ورود پیشه‌وران فقیر و پسرانشان به طبقه جدید کارگران شهری می‌شد که تنها با فروش نیروی کار خود زندگی می‌کردند.

انحطاط نظام مانوری

پیش از آن‌که نظام سرمایه‌داری کاملی بتواند به وجود آید، نیروهای مربوط به روابط بازار سرمایه‌داری می‌بایست سنگر فئودالیسم، یعنی مانورهای روستایی را فتح می‌کرد. افزایش عظیم جمعیت شهرهای تجاری جدید موجب این چنین پیروزی گردید. انبوه جمعیت شهرها برای تهیه غذا و بیش‌تر مواد خام مورد نیاز صنایع صادراتی به مناطق روستایی وابسته بودند. این نیاز موجب ایجاد تخصص شهری-روستایی و جریان عظیم تجارت بین مانورهای روستایی و شهر شد. اربابان مانورها برای کالاهای ساخته شده به شهرها وابستگی می‌یافتند و تقاضا برای کالاهای تجملی که تجار می‌توانستند به آنان بفروشند بالا می‌گرفت.

سرف‌های مانورها دریافتند که می‌توانند محصول اضافی خود را در بازار محلی غلات با پول مبادله کنند؛ پولی که می‌شد از آن برای بازخرید تقیدات^۱ کاری استفاده کرد. بازخرید تقیدات غالباً وضعی را به وجود می‌آورد که در آن سرف تقریباً به صورت بازرگان کوچک و مستقلاً درمی‌آمد. ممکن بود او زمین را از ارباب اجاره کند و محصول آن را برای پرداخت اجاره بفروشد و باقی درآمد را خود نگه‌دارد. این نظام برای رعیت انگیزه بیش‌تر برای تولید پدید آورد و بدین ترتیب او می‌توانست

۱. بازخرید تقیدات (Commutation) به معنی پرداخت اجاره پولی به ارباب، به جای خدمات کاری که از سرف انتظار می‌رفت، بود - م.

محصولی را که به بازار می‌آورد افزایش دهد و این موجب بازخرید بیش‌تر تقیدات، عرضهٔ محصول بیش‌تر به بازار و... شد. درهم شکسته شدن تدریجی پیوندهای سنتی مانور و جایگزین شدن بازار و سودجویی به عنوان اساس سازمانی تولید اثر انباشتی این تحول بود. تا نیمهٔ قرن چهاردهم، در بسیاری از نقاط اروپا اجاره‌های پولی از ارزش خدمات کاری بیش‌تر بود.

نیروی دیگری که بازار را به روستا کشانید و گذاری املاک اربابان بود. این امر با بازخرید تقیدات رابطه‌ای نزدیک داشت. اربابان که برای خرید کالاهای صنعتی و تجملات به پول نیاز داشتند، به جای آن‌که با استفاده از تعهدات کاری از رعایا بخواهند که در زمین‌هایشان کشت کنند، شروع به اجاره دادن زمین‌ها به آنان کردند. این فرایند، به نحو فزاینده‌ای، وضعی را به بار آورد که در آن ارباب مانور فقط مالکی، به معنی امروزی آن، بود. در واقع، چون بسیاری از اربابان مهاجرت به شهر را انتخاب کرده و یا سرگرم جنگ بودند، اغلب به صورت مالکان غایب درآمدند.

اما از بین رفتن نظام مانوری بیش‌تر نتیجهٔ مستقیم حوادث مصیبت‌بار اواخر قرن چهاردهم و قرن پانزدهم بود. جنگ صد سالهٔ میان فرانسه و انگلستان (۱۳۳۷-۱۴۵۳) موجب بی‌نظمی و شورش عمومی در این کشورها شد. مرگ سیاه^۱ حتی از آن هم مصیبت‌بارتر بود. در ابتدای شروع این طاعون (۱۳۴۸-۴۹)، جمعیت انگلستان برابر با ۴ میلیون نفر بود. در آغاز قرن پانزدهم و پس از سپری شدن جنگ‌ها و طاعون، انگلستان جمعیت کوچکی برابر با ۲/۵ میلیون نفر داشت. این روند تقریباً در کشورهای دیگر اروپا نیز به چشم می‌خورد. کاهش جمعیت کمبود لاعلاج کارگر را به بار آورد و مزد همه نوع کارگر شدیداً افزایش یافت. زمین‌که اکنون نسبتاً فراوان بود با مبلغ کم‌تری به اجاره می‌رفت.

این عوامل موجب شد که نجیب‌زادگان فئودال در باطل کردن تقیدات

1. Black Death

باز خرید شده بکوشند و تعهدات کاری سرف و زارع را دوباره جانشین آن سازند (زارعان سرف‌هایی بودند که از محدودیت‌های فئودالی استقلال و آزادی یافته بودند) لیکن دریافتند که زمان به عقب بازمی‌گردد. بازار به روستا راه یافته بود و همراه آن آزادی، استقلال و رفاه بیش‌تری برای سرف‌ها فراهم آمده بود. سرف‌ها سرسختانه در مقابل برقراری تعهدات قدیمی مقاومت ورزیدند، مقاومتی که از سوی اربابان بی‌جواب گذاشته نشد.

نتیجه، شورش‌های دهقانی معروفی بود که از اواخر قرن چهاردهم تا اوایل قرن شانزدهم در تمام اروپا برپا گردید. این شورش‌ها بی‌نهایت بی‌رحمانه و وحشیانه بود. نویسنده‌ای فرانسوی در این دوره از دسته دهقانانی می‌گوید که شوالیه‌ای را کشتند و «او را در مقابل زن و فرزندان‌اش به سیخ زده و روی آتش کباب کردند. ده یا دوازده نفر از آنان به زن او تجاوز کردند و آن‌گاه او را واداشتند که از گوشت شوهرش بخورد. سپس او و فرزندان‌اش را کشتند. این مردان نابه‌کار هر کجا که رفتند خانه‌های خوب و قلعه‌های محکم را ویران کردند.»^۱ رعایای یاغی عاقبت با بی‌رحمی و وحشی‌گری مشابه یا شدیدتری به وسیله نجیب‌زادگان کشتار شدند.

در اواخر قرن چهاردهم و قرن پانزدهم، انگلستان نیز شاهد برخی از این شورش‌ها بود. اما شورش‌هایی که در اوایل قرن شانزدهم در آلمان به وقوع پیوست شاید از همه خونین‌تر بود. شورش دهقانی در ۲۵-۱۵۲۴ به وسیله نیروهای سلطنتی امپراتور مقدس روم، که ده‌ها هزار دهقان را کشتار کرد، درهم شکسته شد. شاید بیش از یک‌صد هزار نفر فقط در آلمان کشته شدند.

ذکر این شورش‌ها در این‌جا برای نشان دادن این بود که تحولات

۱. نگاه کنید به:

N.S. Gras, *A History of Agriculture in Europe and America* (New York: Appleton, 1940), p. 180.

اساسی در ساخت اقتصادی و سیاسی یک نظام اجتماعی معمولاً تنها پس از برخورد‌های شدید و ناگوار اجتماعی حاصل می‌شود. هر نظام اقتصادی طبقه یا طبقاتی را به وجود می‌آورد که امتیازاتشان به ادامه آن نظام بستگی دارد. طبیعتاً این طبقات برای پیشگیری از تحولات و حفظ موقعیت خود پایداری می‌کنند. نجیب‌زادگان فئودال، چون پس‌قراولان، در مقابل نظام سرمایه‌داری مبتنی بر بازار نبردی خونین را آغاز کردند لیکن عاقبت نیروهای تحول‌آنان را به کنار راند. اگرچه تجار بلندپرواز و نجیب‌زادگان حقیر این تحولات را به بار آوردند، اما این رعایا بودند که قربانی نگون‌بخت تلاطم‌های اجتماعی حاصل از آن شدند. شگفت‌آور این است که دهقانان اغلب برای حفظ وضع موجود مبارزه می‌کردند.^۱

پیدایش طبقه کارگر

قرن شانزدهم نقطه عطفی در تاریخ اروپاست. این قرن حدفاصل بین نظام قدیمی و رو به انحطاط فئودالیسم و نظام رو به اعتلای سرمایه‌داری را به طور مبهمی مشخص می‌سازد. بعد از سال ۱۵۰۰، تحولات اجتماعی و اقتصادی مهم، با تناوبی پیگیر، روی داد که هر یک دیگری را قدرت بخشید و همه با هم اثر مضاعفی در باز کردن راه برای سرمایه‌داری داشت. جمعیت اروپای غربی که برای یک قرن و نیم بدون تغییر مانده بود، در قرن شانزدهم تقریباً به میزان یک سوم افزایش یافت و در سال ۱۶۰۰ به حدود ۷۰ میلیون رسید.

افزایش جمعیت با نهضت حصارکشی که از قرن سیزدهم شروع شده بود هم‌زمان بود. نجیب‌زادگان فئودال با نیازی فزاینده به پول نقد، زمین‌هایی را که برای چرا مورد استفاده عموم بود به روی دام‌ها بستند و به دور این زمین‌ها حصار کشیدند. از زمین‌های داخل حصار برای چرای

۱. اگرچه این نظر در مواردی راست می‌آید، اما پذیرفتن آن به عنوان حکمی کلی ممکن نیست - م.

گوسفندان استفاده می‌کردند تا تقاضای صنایع پر رونق نساجی و پشم‌بافی را جوابگو باشند. گوسفند قیمت خوبی داشت و برای چوپانی آن کار بسیار کمی لازم بود.

نهضت حصارکشی در اواخر قرن پانزدهم و قرن شانزدهم به اوج خود رسید. در بعضی از مناطق، حدود سه چهارم تا نه دهم از اجاره‌کنندگان زمین برای تأمین زندگی خود مجبور به مهاجرت از روستا به شهر شدند. حصارکشی و افزایش جمعیت باقی‌ماندهٔ پیوندهای فئودالی را در هم شکست و یک جمعیت کارگر جدید و وسیع به وجود آورد، جمعیتی بدون زمین یا ابزار تولید که فقط صاحب نیروی کاری بود که می‌فروخت. اثر این مهاجرت به شهرها پیدایش کارگر بیش‌تر برای صنایع سرمایه‌داری، داوطلبان بیش‌تر برای ارتش و نیروی دریایی، افراد بیش‌تر برای مستعمره کردن سرزمین‌های نو و مصرف‌کنندگان یا خریداران بالقوهٔ بیش‌تر بود.

اما نهضت حصارکشی و افزایش جمعیت به هیچ‌روی تنها عوامل مؤثر در پیدایش طبقهٔ کارگر نبود. تعداد بی‌شماری از زارعان، خرده مالکان و اشراف دست پایین به علت افزایش بی‌سابقهٔ اجاره‌های نقدی و رشکست شدند. بدهی‌های روزافزون که امکان پرداخت‌شان نبود بسیاری را خانه خراب کرد. در شهرها اصناف بیش از پیش هم‌شان را متوجه تأمین منافع اعضایشان کردند. برای صنعتگران و تجار پرواضح بود که با کم کردن تعداد اعضای صنف می‌توانند به موقعیت انحصاری و میزان سودآوری‌شان بیفزایند. با شدت‌گیری انحصارطلبی اصناف مانعی جدی بر سر راه افزایش تعداد پیشه‌وران شهری گذاشته شد و این سبب پیدایش بخش بزرگی از طبقهٔ جدید کارگر در شهرها شد. به این روال، زارعان و صنعتگران بسیار وسایل تولیدی که در اختیار داشتند از دست دادند، ریشه‌کن و در به در شدند و حتی به گدایی روی آوردند. برخی کوشیدند با زراعت بر زمین‌های پست و بایر محصولاتی

برای امرار معاش کشت کنند، اما قوانین سختی که علیه این کار وضع کردند مانع این نوع زراعت‌ها شد. قوانینی هم برای ممنوعیت بیکاری این دربه‌دران وضع کردند.^۱ بدین‌گونه، اگر اعمال زور، تقلب و فقر و گرسنگی برای به‌وجود آوردن طبقه جدید کارگر بس نبود، قوانین بی‌رحمانه و اعمال فشار حکومت را نیز بر آن‌ها افزودند.

دیگر نیروهای مؤثر در گذار به سرمایه‌داری

عوامل دیگری نیز در تحول جامعه و گذار آن به سرمایه‌داری مؤثر بودند. در این میان بیداری فکری قرن شانزدهم بود که دستاوردهای علمی آن فوراً در کشتیرانی به کار گرفته شد. تلسکوپ و قطب‌نما این امکان را فراهم ساخت که انسان با دقت بیشتر مسافت‌های دورتری را بشناسد و بیماید و بدین ترتیب عصر اکتشاف پدیدار گشت. در مدتی کوتاه، اروپاییان نقشه راه‌های دریایی به هند، افریقا و امریکا را تهیه کردند. این اکتشافات از دو جهت حایز اهمیت بود. نخست این‌که موجب جریان سریع و عظیم فلزات قیمتی به اروپا شد. دیگر این‌که راه را برای یک دوره مستعمره‌سازی باز کرد.

تولید طلا و نقره بین سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ در اروپا راکد بود. رشد سریع تجارت سرمایه‌داری و گسترش نظام بازار به شهر و روستا کمبود شدید پول را موجب شد. نیاز به طلا و نقره بسیار شدید بود چون معمولاً پول از مسکوکات این فلزات بود. این نیاز، تقریباً از ۱۴۵۰ که پرتغال در ساحل طلای افریقا شروع به استخراج فلزات کرد، تا حدودی تخفیف یافت. ولی کمبود به‌طور کلی تا نیمه قرن شانزدهم ادامه داشت. بعد از آن تاریخ، چنان جریان عظیمی از طلا و نقره امریکا شروع شد که اروپا شاهد سریع‌ترین و طولانی‌ترین تورم تاریخ گشت.

در طول قرن شانزدهم، در کشورها و مناطق مختلف اروپا، قیمت‌ها

1. Dobb, *op. cit.*, Chapter 6.

بین ۱۵۰ تا ۴۰۰ درصد افزایش یافت. قیمت کالاهای ساخته شده بسیار سریع‌تر از اجاره‌ها و مزدها افزایش یافت. در واقع، ناهماهنگی بین قیمت‌ها و مزدها تا اواخر قرن هفدهم ادامه داشت. این بدان معنی بود که طبقه مالک (یا نجیب‌زادگان فئودال) و طبقه کارگر، چون درآمدها آهسته‌تر از مخارج بالا می‌رفت، هر دو متحمل زیان شدند. در این میان تنها طبقه سرمایه‌دار بود که از این دگرگونی قیمت نفع عمده می‌برد. آنان با پرداخت مزد واقعی کم‌تر هرچه بیشتر سود می‌بردند و موادی خریداری می‌کردند که با ماندن در انبار به قیمت آن اضافه می‌شد.

سودهای روزافزون به شکل سرمایه انباشت می‌شد. منظور از سرمایه چیزهایی است که برای تولید، تجارت و کسب لازم است. سرمایه تمامی ابزار، وسایل، کارخانه‌ها، مواد خام و کالاهایی که در جریان تولید هستند، وسایل حمل و نقل کالا و پول را دربر می‌گیرد. این‌ها همه چیزهایی هستند که به صورت ابزار کار در هر نظامی در راه تولید به کار برده می‌شوند. اما تنها در شرایطی خاص این‌ها ماهیت سرمایه به خود می‌گیرند و آن وقتی است که در مجموعه روابط اجتماعی به کار بسته شوند که سازماندهی آن در جهت تولید کالایی و بر مبنای مالکیت خصوصی است. لذا، سرمایه لفظی نیست که اشاره به آن چیزهایی داشته باشد که به صورت ابزار تولید به کار می‌روند، بلکه معنی وضعی معین در روابط اجتماعی دارد که در آن این ابزار استفاده می‌شوند. در بحث‌های پیشین دیدیم که یکی از مشخصه‌های نظام سرمایه‌داری وجود طبقه سرمایه‌دار است که سرمایه انبار کرده است. سرمایه‌داران به دلیل مالکیت‌شان بر سرمایه سود به دست می‌آورند. آنان این سودها را دوباره سرمایه‌گذاری می‌کنند، یعنی این‌که بر مقدار سرمایه‌شان می‌افزایند. هرچه مقدار سرمایه بیشتر می‌شود، سود بیشتر می‌آید و سرمایه با آهنگ سریع‌تری انباشت می‌شود و این روند همچنان ادامه می‌یابد.^۱

۱. مگر آن‌گاه که نظام اقتصادی با بحران رکود مواجه شود و آن داستان دیگری است ←

سرمایه‌داری عنوانی است که این نظام سودجویی و انباشت سرمایه را به خوبی توصیف می‌کند. سرمایه منیع سود و نتیجتاً منیع انباشت بیش‌تر سرمایه است. اما این فرایند مرغ- تخم‌مرغ باید نقطه آغازی داشته باشد. قسمت عمده انباشت اولیه، یا انباشت ابتدایی سرمایه در این دوره مورد بحث روی داد. منابع چهارگانه انباشت اولیه سرمایه از این قرار بودند: ۱. تجارت و کسب که با سرعت روبه رشد بود؛ ۲. نظام صنایع خانگی؛ ۳. نهضت حصارکشی؛ ۴. تورم عظیم قیمت‌ها. منابع متعدد دیگری نیز برای انباشت اولیه وجود داشت که برخی از آن‌ها چندان نجیبانه نبودند و اغلب از قلم می‌افتند، مانند غارت مستعمراتی، دزدی دریایی و تجارت بردگان. در قرون شانزدهم و هفدهم، صنایع خانگی آن‌قدر گسترش یافت که تقریباً به بیش‌تر رشته‌های صنعتی کشیده شد. اگرچه این سازمان تولیدی هنوز سازمان تولید کارخانه‌ای نبود، ولی میزان تخصص را افزایش داد که این خود موجب افزایش عمده‌ای در باروری شد. پیشرفت‌های فنی در کشتی‌سازی و کشتیرانی نیز از هزینه حمل و نقل کاست. بدین ترتیب، در این دوره، تولید سرمایه‌داری و تجارت و بازرگانی رونق گرفت و به سرعت روبه رشد گذاشت. طبقه سرمایه‌دار جدید (یا طبقه متوسط و بورژوازی) به آهستگی، اما با کوششی خلل‌ناپذیر، جانشین طبقه نجیب‌زادگان شد و بر نظام اقتصادی و اجتماعی تسلط یافت.

پدیدار شدن دولت‌های ملی نشانه‌ای از آغاز انتقال قدرت به طبقه حاکم جدید بود. پادشاهان جدید در تلاش خود برای سرکوب کردن رقیبان فئودال، به منظور متحد ساختن کشور زیر یک قدرت مرکزی، اغلب به پشتیبانی طبقه سرمایه‌دار بورژوا متکی بودند. این اتحاد و یگانگی بازرگانان را از قید ضوابط، مقررات، قوانین، واحدهای اندازه‌گیری و پول‌های متعدد فئودالی رها کنید؛ به بسیاری از ابزارها یکپارچگی بخشید و برای قمارهای بازرگانی حمایت نظامی فراهم

→ که در فصل‌های بعد آمده است - م.

ساخت. در مقابل، پادشاه نیز برای تأمین درآمدی که به آن احتیاج بسیار داشت به سرمایه‌داران متکی شد.

اگرچه انگلستان از سالیان پیش یکپارچگی اسمی یافته بود، اما در واقع تا تأسیس سلسلهٔ تودور^۱ به وسیلهٔ هنری هفتم (۱۴۸۵-۱۵۰۹)، یکپارچگی واقعی نیافته بود. هنری هشتم (۱۵۰۹-۴۷) و الیزابت اول (۱۵۵۸-۱۶۰۳) تنها به این دلیل توانستند کار یکپارچه‌سازی ملی را به پایان برسانند که از پشتیبانی پارلمان که نمایندهٔ طبقهٔ متوسط استان‌ها و بخش‌ها بود، برخوردار بودند. عاقبت با انقلاب‌های ۱۶۴۸ و ۱۶۸۸ برتری پارلمان، یا بهتر بگوییم برتری طبقهٔ متوسط بورژوا، تثبیت شد.

دولت‌های ملی سرمایه‌دار مهم دیگر نیز در این دوره موجودیت یافتند. در فرانسه، لویی یازدهم (۱۳۶۱-۱۴۸۳) اولین پادشاهی بود که بعد از شارلمانی توانست به نحوی مؤثر به فرانسه اتحاد بخشد. ازدواج فردیناند آراگون^۲ و ایزابل کاستیل^۳ در ۱۴۶۹ و سپس سرکوب شدن مورها^۴ توسط آنان موجب اتحاد اسپانیا شد. جمهوری هلند، چهارمین از نخستین دولت‌های ملی، تا بیرون راندن متجاوزترین اسپانیایی در ۱۶۹۰ نتوانسته بود استقلال یابد.

تا اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم بیش‌تر شهرهای بزرگ در انگلستان، فرانسه، اسپانیا، هلند و بلژیک مبدل به شهرهایی شدند که دارای اقتصاد سرمایه‌داری پررونقی بودند. این شهرها تحت تسلط تاجر-سرمایه‌دارانی بودند که نه تنها بر بازرگانی بلکه بر تولید اغلب مصنوعات نظارت داشتند. در دولت‌های ملی نوین، ائتلاف پادشاهان و سرمایه‌داران قدرت مؤثر را در زمینه‌های بسیار، به‌خصوص در زمینه‌هایی که به تولید و بازرگانی مربوط بود، از چنگ نجیب‌زادگان

1. Tudor 2. Ferdinand of Aragon 3. Isabella of Castille
4. Moors

فئودال درآورده بود. این دوران ابتدایی سرمایه‌داری معمولاً به‌عنوان دوره سوداگری^۱ خوانده می‌شود.

سوداگری: پدربسالاری فئودالی در سرمایه‌داری ابتدایی

نخستین مرحله سوداگری، که معمولاً شمش‌طلبی^۲ نامیده می‌شود، در دورانی آغاز گردید که همان‌طور که در بالا دیده شد اروپا کمبود شدیدی در مورد شمش طلا و نقره احساس می‌کرد و به این دلیل پول کافی برای تجارت، که حجم آن به‌طور سریعی رو به افزایش بود، وجود نداشت. سیاست شمش‌طلبان جلب جریان طلا و نقره به داخل و نگهداری آن (از طریق منع صدور) بود. این محدودیت‌ها از اواخر قرون وسطی شروع شد و تا قرون شانزدهم و هفدهم دوام داشت.

اسپانیا، کشوری که بیش‌تر طلای امریکا را دریافت می‌داشت، محدودیت‌های شمش‌طلبی را برای طولانی‌ترین مدت به‌کار گرفت و سخت‌ترین مجازات‌ها یعنی اعدام را برای صدور طلا و نقره مقرر داشت. اما نیاز تجارت به طلا آن‌قدر شدید بود و چنان منافع کلانی از ورود کالاهای خارجی به‌دست می‌آمد که حتی در اسپانیا تاجران سرمایه‌دار موفق می‌شدند به مأموران فاسد رشوه دهند یا به‌طور قاچاق مقادیر هنگفتی شمش از کشور خارج سازند. شمش اسپانیایی به‌سرعت به تمامی اروپا راه یافت و نقش مهمی در ایجاد دوره طولانی تورمی که در بالا به آن اشاره رفت بازی کرد. اسپانیا تا مدت‌ها پس از لغو محدودیت‌های شمش‌طلبانه در انگلستان و هلند، یعنی تا قرن شانزدهم، هنوز صدور طلا و نقره را غیرقانونی می‌دانست.

بعد از دوره شمش‌طلبی، تمایل سوداگران به جداکتر ساختن میزان طلا و نقره موجود در کشور به شکل تلاش دولت در جهت ایجاد تراز بازرگانی مساعد درآمد. برای آنان تراز بازرگانی مساعد بدین معنی بود که

1. Mercantilism

2. Bullionism

پرداخت‌های پولی به کشور بیش‌تر از جریان پولی باشد که از کشور خارج می‌شود. بدین ترتیب، صدور کالا و عملیاتی چون کشتیرانی و بیمه‌گری، در صورتی که به وسیلهٔ افراد کشور انجام می‌شد و خارجیان هزینهٔ آن‌را پرداخت می‌کردند، تشویق می‌شد، اما واردات کالا و پرداخت هزینه‌های کشتیرانی و بیمه به خارجیان منع می‌شد. تراز بازرگانی مساعد به موجودی خزانهٔ کشور می‌افزود. اگرچه در این جریان ممکن بود مقداری طلا و نقره به خارج پرداخت گردد، ولی مقدار بیش‌تری از آنچه پرداخت شده بود دریافت می‌شد.

یکی از مهم‌ترین سیاست‌هایی که برای افزایش ارزش صادرات و کاهش ارزش واردات اتخاذ شده بود ایجاد انحصارات تجارتي بود. کشوری چون انگلستان می‌توانست کالاهای موردنظر خود را به ارزان‌ترین قیمت (مثلاً از مناطق عقب‌افتاده) خریداری کند، به شرط آن‌که به‌جای چند تاجر رقیب انگلیسی که برای به‌دست آوردن این تجارت قیمت‌ها را بالا می‌بردند، فقط یک تاجر انگلیسی با طرف خارجی چانه می‌زد. به همین ترتیب، تاجر انگلیسی می‌توانستند کالاهای خود را به قیمت بیش‌تری به خارجی‌ها بفروشند، به شرط آن‌که به‌جای چند فروشنده که برای جلب مشتری‌های یکدیگر قیمت را پایین می‌آوردند، فقط یک فروشنده وجود داشت.

حکومت انگلستان می‌توانست در مناطقی که چنین انحصاراتی وجود داشت از رقابت تاجر ممانعت نماید. ولی دور نگه‌داشتن تاجر فرانسوی، هلندی یا اسپانیایی از این مناطق بسیار دشوار بود. بعضی حکومت‌ها کوشیدند تا با ایجاد امپراتوری‌های مستعمراتی که در آن‌ها کشور مادر می‌توانست در حفظ تجارت انحصاری نظارت داشته باشد، تاجر خارجی را از این مناطق به دور نگه‌دارند. بدین ترتیب، مستعمرات مواد خام مورد نیاز کشور مادر را به ارزانی فراهم می‌ساختند و در مقابل کالاهای ساخته شدهٔ آن‌را به قیمتی گرانی می‌خریدند.

همه کشورهای اروپای غربی (به غیر از هلند) علاوه بر ایجاد انحصارها مقررات وسیعی برای صادرات و واردات وضع کردند. در انگلستان شاید این مقررات از همه جامع‌تر بود. در این کشور مالیات صادرکنندگانی که رقابت با خارجی‌ها را دشوار می‌یافتند به آنان بازگردانده می‌شد و اگر این کافی نبود، کمک هزینه نیز دریافت می‌داشتند. عوارض صادراتی شامل اقلام متعددی از مواد خام می‌شد، تا بدین وسیله این مواد در داخل انگلستان نگاهداری شوند. بدین ترتیب قیمتی که تاجر-تولیدکننده‌های انگلیسی باید برای مواد خام می‌پرداختند به حداقل می‌رسید. گاهی اوقات که دسترسی به این مواد، به علت کمیابی، برای تولیدکنندگان انگلیسی دشوار بود، دولت صادرات آن‌ها را کاملاً ممنوع می‌ساخت. صنعت نساجی انگلیس از چنین حمایتی برخوردار بود. در اوایل قرن هجدهم محصولات این صنعت نیمی از صادرات کشور را تشکیل می‌داد. انگلیسیان صادرات بیش‌تر مواد اولیه‌ای که به صنعت نساجی مربوط می‌شد، چون گوسفند، پشم، نخ و نخ پشمی را ممنوع کرده بودند.

تدابیر وسیعی نیز برای کاهش واردات اتخاذ شده بود. واردات برخی از کالاها ممنوع بود و به برخی دیگر عوارض چنان سنگینی تعلق می‌گرفت که دیگر تقریباً داد و ستد نمی‌شدند. در مقابل تلاشی که رقبای خارجی برای رخنه کردن به بازارهای داخلی صنایع صادراتی انگلستان به عمل می‌آوردند، این کشور تأکید خاصی بر حمایت از صنایع صادراتی عمده خود داشت.

البته تمامی این محدودیت‌ها به منفعت برخی و به زیان برخی دیگر از سرمایه‌داران بود. همان‌طور که می‌توان انتظار داشت، ائتلاف گروه‌های ذی‌نفع همیشه در جهت حفظ محدودیت‌ها، یا افزایش آن‌ها به گونه‌های مختلف و در زمینه‌های مختلف بود. تلاش‌هایی مانند قانون کشتیرانی

انگلیس^۱ در سال‌های ۱۶۵۱ و ۱۶۶۰، به منظور افزایش استفاده از کشتی‌های بریتانیایی (چه ساخت بریتانیا و چه در اداره بریتانیا)، در واردات و صادرات بوده است. این‌گونه مقررات تجارت خارجی و کشتیرانی جملگی برای افزایش جریان پول به داخل کشور و کاهش جریان آن به خارج تدوین شده بود. بدیهی است که بسیاری از این تدابیر نتیجه تقاضا و اعمال نفوذ صاحبان منافع خاص بود.

علاوه بر مقررات مربوط به تجارت خارجی، محدودیت‌ها و مقررات متعددی برای نظارت بر تولید داخلی ایجاد شده بود. دولت، گذشته از استفاده از معافیت‌های مالیاتی، پرداخت کمک‌هزینه و دیگر امتیازاتی که به منظور تشویق افزایش محصول صنایع مهم صادراتی به کار می‌برد، مقررات گسترده‌ای نیز برای روش‌های تولیدی و کیفیت کالاها وضع کرده بود. رژیم لویی چهاردهم در فرانسه نظارت پراکنده بر اصناف را تمرکز بخشید، به آن وسعت داد و مقررات آنرا تدوین کرد. به‌کارگیری روش‌های تولیدی خاص اجباری شد و مقررات وسیعی برای نظارت بر کیفیت محصول وضع گردید. بازرسانی نیز در پاریس مأمور نظارت بر اجرای این قوانین در ولایات گشتند. ژان باتیست کلبه^۲، وزیر و مشاور اقتصادی معروف لویی چهاردهم، مسئول تنظیم مقرراتی وسیع و دقیق بود. برای مثال، در صنایع نساجی، عرض پارچه و تعداد دقیق نخ‌هایی که باید در آن به کار برده شود دقیقاً به وسیله حکومت تعیین شده بود.

در انگلستان قانون صنعتگران^۳ (۱۵۶۳) عملاً نقش اصناف قدیمی پیشه‌وران را به دولت محول کرد. این عمل موجب نظارت مرکزی بر آموزش کارگران صنعتی، شرایط کار و تخصیص جمعیت کارگر بین مشاغل مختلف شد. تنظیم مزدها، کیفیت بسیاری از کالاها و دیگر دقیق تولید داخلی نیز، در این دوران، در انگلستان عملی گردید.

1. English Navigation Acts

2. Jean Baptiste Colbert

3. The Statute of Artificers

سرچشمه این نظارت وسیع بر تجارت، بازرگانی و تولید داخلی چه بود؟ در نگاه اول ممکن است به نظر آید که دولت قدرت خود را صرفاً به منظور پیشبرد منافع خاص سرمایه‌داران به کار می‌بست. این واقعیت که بیش‌تر نویسندگان مهم این دوره که به مسائل اقتصادی پرداختند تجار یا کارگزاران تجار بودند، این نظر را تأیید می‌کند. بدون شک بسیاری از این قوانین و مقررات ویژه به وسیله صاحبان منافع خاصی که از آن‌ها بهره‌کلان می‌بردند پشتیبانی می‌شدند.

اما طبقه متوسط جدید، متشکل از تاجر و سرمایه‌دار صنعتی، به هنگام دنبال کردن منافع خود، اغلب با محدودیت‌های ناشی از مقررات پیچیده دولت مواجه می‌شد. بنابراین، در این دوره می‌توان شاهد مباحثاتی بود که این سرمایه‌داران و سخنگویان آنان برای رهایی بیش‌تر از نظارت دولت عنوان می‌کردند. مقررات اقتصادی به‌طور فزاینده‌ای مورد مخالفت سرمایه‌داران و سخنگویان آنان قرار گرفت. در واقع، دوره سوداگری نشانه عصری است که در آن ایدئولوژی اقتصادی کهنه، یعنی شکل قرون وسطایی اخلاق پدرسالارانه مسیحی، با نظام اجتماعی و اقتصادی تازه‌ای که با آن هماهنگی نداشت، برخوردی شدید پیدا کرد. این تضاد موضوع بحث فصل سوم است.

خلاصه

مجموعه‌ای از تحولات موجب افول فئودالیسم و ارتقای اقتصاد جدید مبتنی بر بازار شد. شاید مهم‌ترین این تحولات پیشرفت در فن کشاورزی بود که بین قرن یازدهم و اواخر قرن سیزدهم روی داد. پیشرفت‌های فن زراعت نیروی محرکه اولیه‌ای بود که زنجیر وقایعی را که قرن‌ها طول کشید و راه را برای سرمایه‌داری باز کرد، به حرکت درآورد. جمعیت افزایش یافت و تمرکز شهری بیش‌تر شد و این سبب رونق تجارت در راه‌های دور گردید. در شهرها، نظام تولید خانگی برای تولید

کالاهایی که در این تجارت به فروش می‌رفت برپاگردید. این به نوبه خود ایجاد تخصص شهری-روستایی را، که فقط در صورت پولی شدن وظایف و فعالیت‌های تولیدی میسر بود، موجب شد. تبدیل روابط اجتماعی فئودالی به روابط پولی بازار پایه اجتماعی فئودالیسم را درهم شکست. تلاش‌هایی که برای حفظ نظام فئودالی به عمل آمد، سرکوبی خونین شورش‌های دهقانی را سبب شد.

نهضت حصارکشی، رستاخیر فکری، اکتشافات جهانی، کشف مقادیر عظیم فلزات قیمتی، تورم قیمت‌ها در قرن شانزدهم و هفدهم و ایجاد دولت‌های ملی جدید راه را برای نظام جدید سرمایه‌داری گشود. در مراحل نخستین سرمایه‌داری، سیاست‌های سوداگرانه، دخالت وسیع حکومت در کار بازار را، به‌خصوص در مواردی که به بازرگانی بین‌المللی مربوط می‌شد، به‌بار آورد. این سیاست‌ها معمولاً در جهت تأمین سودهای هنگفت برای شرکت‌های بزرگ تجاری، افزایش درآمد حکومت ملی و، به‌طور کلی، وارد کردن حداکثر مقدار فلزات قیمتی به داخل کشور بود.



تضاد در نظریه سوداگری

در دوران فتودالی، اخلاق پدرسالارانه مسیحی، که رفتار مال‌اندوزانه را سرزنش می‌کرد، در تضاد شدیدی با منافع تجار قرار گرفت. با افزایش اهمیت تجارت و کسب، این تضاد شدت یافت. اساس توسعه سوداگری در انگلستان را دو موضوع اصلی تشکیل می‌داد.^۱ «یکی حکم انجیل برای افزایش رفاه عمومی و نفع مشترک دنیای یکپارچه خداوند و مخلوقات آن. دیگری تمایل فزاینده به تعریف از ملک الهی به عنوان جامعه مدنی‌ای که در آن مسیحیت خانه کرده است بود.»^۲ در این دوره دولت به تدریج عهده‌دار نقش کلیسا در تفسیر و اجرای اصول اخلاق پدرسالارانه مسیحی شد. مسئله اساسی نخستین بنیانگذاران سیاست‌های سوداگری این بود که آیا می‌شود به طبقه تاجر، که اهمیت روزافزونی داشت، اجازه داد تا منافع خود را بدون ملاحظه و بدون توجه به اثرات اجتماعی و اقتصادی آن دنبال کند. اخلاق مسیحی مقرر می‌داشت که با

۱. در این فصل ما نظر خود را کلاً به سوداگری در انگلیس معطوف می‌داریم زیرا سرمایه‌داری صنعتی ابتدا در انگلستان توسعه یافت، همچنین به این دلیل که بیش‌تر ایده‌ها در ایدئولوژی سرمایه‌داری که در فصل ۴ مورد بحث قرار می‌گیرد در انگلستان توسعه یافته است.

2. William Appleman Williams, *The Countours of American History*, (Chicago: Quadrangle Books, 1966), p. 33.

توجه به رفاه تمامی جامعه فعالیت‌های تجار مورد رسیدگی و نظارت قرار گیرد.

سرچشمه‌های قرون وسطایی سیاست‌های سوداگری

اولین نشانه‌های سیاست اقتصادی سوداگری را در سیاست‌های ادوارد اول (۱۲۷۲-۱۳۰۷) می‌توان یافت. او چند مؤسسه اقتصادی متعلق به خارجیان را از انگلستان اخراج کرد و تجارت پشم انگلیسی را با آنورس^۱ برقرار کرد و سعی بسیار در نظارت بر کسب در داخل انگلستان به عمل آورد. مدتی بعد، ادوارد سوم این سیاست‌های نظارت اقتصادی را به‌طور عمده وسعت بخشید. جنگ طولانی با فرانسه (۱۳۳۳-۶۰) او را بر آن داشت تا اثرات شدید تورم دوران جنگ بر وضع کارگران را کاهش دهد. او این کار را از راه تثبیت مزدها و قیمت‌ها، به قسمی که بیش‌تر به نفع کارگران بود، انجام داد. در مقابل این عمل، ادوارد از کلیه کارگران خواست هرگونه کاری را که موجود بود بپذیرند. «آن‌چنان‌که این بده‌بستان نشان می‌دهد، سوداگری براساس فکر مسئولیت‌های متقابل و جمعی استوار بود. راه حق مبتنی بر چنین احترام و مسئولیت متقابلی بود و اورشلیم نمونه‌ای بود که باید دنبال شود.»^۲

ریچارد دوم (۱۳۷۷-۹۹) سیاست‌های متقدمان خود را وسعت و نظم بخشید. از مسائل اساسی انگلستان در دوره سلطنت وی یکی کشمکش اجتماعی و اقتصادی بود که موجب شورش دهقانی ۱۳۸۱ شد (به فصل ۲ رجوع کنید) و دیگری لزوم مقابله مؤثرتر با رقابت خارجیان. مسئله اخیر موجب وضع قانون کشتیرانی ۱۳۸۱ شد که به منظور حمایت از کشتیرانی و تجارت انگلستان و جلب طلا و نقره به این کشور تدوین شده بود. پولی که از این راه به دست می‌آمد برای طرح تبدیل انگلستان به

۱. Antwerp، شهری بندری در کشور کنونی بلژیک - م.

۲. نگاه کنید به: Williams, op, cit., p. 34.

«کشوری پادشاهی با حکومتی صالح و صحیح» که در آن تأمین اقتصادی همگانی تنش‌های اجتماعی موجود را فرومی‌نشاند لازم بود.

هنری دوم (۱۴۸۵-۱۵۰۹) این سیاست‌ها را احیا کرد. او سفرهای متعددی برای کاشفان و ماجراجویان مقرر ساخت و به طرق مختلف کوشید تا قوانین و قراردادهایی را که به نفع تجار انگلیسی بود وضع کند. در عین حال، پذیرش موازین و مقررات متعددی را بر تجار تحمیل نمود زیرا معتقد بود که دنبال کردن بی‌حد منافع خصوصی از راه تلاش برای به‌دست آوردن سود اغلب برای تعادل اجتماعی و منافع عمومی زیانبخش است.

هنری هنوز سعی در ایجاد توازنی بین منافع فئودالی و سرمایه‌داری داشت. هیچ‌یک از این دو طبقه قدرت کافی برای متمایل ساختن او به سوی منافع خود نداشت. رشد سریع معدن‌داری و تولید پشم در زمان سلطنت او بی‌توجهی تأسف‌انگیزی را نسبت به تولید مواد غذایی به بار آورد. به‌علاوه زیاده‌روی کلی تجار موجب ناراحتی کشاورزان و اشراف‌زادگان کشاورز شد. تجار ظاهراً این مسئله را درک کردند و پذیرفتند که در مقابل سیاست‌های حکومت، که حافظ منافع آنان در مبادلات خارجی بود، آنان نیز باید به مقررات داخلی تولید و کسب تن در دهند.

دنیوی شدن وظایف کلیسا

انگلستان در دوره سلطنت هنری هشتم از اصول کاتولیکی رم کناره گرفت. این واقعه از آن نظر اهمیت بسیار دارد که نشانه دنیوی شدن نهایی نقش کلیسای قرون وسطی (لااقل در انگلستان) است. در دوره هنری، «دولت، در هیئت سلطنتی خدایی، نقش کلیسای جامع قدیم را به عهده گرفت»^۱. در حکومت هنری و همچنین در دوره حکومت الیزابت اول،

۱. همان، ص ۳۶.

جیمز اول و چارلز اول (۱۵۵۸-۱۶۴۹)، آشوب‌های اجتماعی بزرگ برپا شد. دلیل این آشوب‌ها فقر و دلیل عمده فقر بیکاری بود.

بخش عمده بیکاری را نهضت حصارکشی (که در فصل ۲ بحث شد) موجب شده بود. ولی عامل دیگر، کاهش صادرات کالاهای پشمی بود که در نیمه دوم قرن شانزدهم بیکاری وسیعی را در مهم‌ترین صنعت انگلستان به وجود آورد. بازرگانی دستخوش بحران‌های مکرر شد، بحران‌هایی که به دوره‌های بعدی رکود فعالیت‌های اقتصادی بسیار شبیه بودند و فقط تداوم آن‌ها را نداشتند. علاوه بر این عوامل، بیکاری فصلی نیز بسیاری از کارگران را برای چهار ماه از سال بیکار می‌کرد.

مردم دیگر نمی‌توانستند برای دریافت کمک در اثر بیکاری و فقر به کلیسای کاتولیک متوسل شوند. درهم شکسته شدن قدرت کلیسا سازمان خیریه آن‌را از بین برده بود. دولت کوشید تا مسئولیت رفاه عمومی جامعه را برعهده گیرد. به این منظور «رهبران انگلستان برنامه عمومی و هماهنگی را برای سازماندهی مجدد و عقلانی ساختن... صنعت از راه ایجاد ضوابط مشخصی برای تولید و فروش شروع کردند.»^۱ تمامی این تدابیر برای تشویق تجارت انگلستان و از بین بردن مشکل بیکاری تدارک دیده شده بود.

در واقع چنین می‌نماید که میل به تأمین اشتغال کامل موضوع اساسی سیاست‌هایی است که نویسندگان مکتب سوداگری به حمایت از آن‌ها پرداخته‌اند. سوداگران تدابیری را که در جهت تشویق تجارت خارجی بود به تدابیری برای تشویق تجارت داخلی ترجیح می‌دادند، «زیرا معتقد بودند که تجارت خارجی اثر عمده‌تری در ایجاد اشتغال و افزودن به ثروت و قدرت ملی دارد. نویسندگان بعد از سال‌های ۱۶۰۰، در مورد اثر تورمی ناشی از فزونی صادرات بر واردات و افزایشی که در نتیجه

۱. همان، ص ۴۰.

نورم در میزان اشتغال به وجود می آید، تأکید می کردند.»^۱
 صدور جواز انحصار از تدابیر دیگری بود که در این دوره برای تشویق صنعت به کار آمد. نخستین جواز انحصار عمده در ۱۵۶۱ در زمان سلطنت الیزابت اول صادر شد. حقوق انحصاری برای تشویق اختراعات و ایجاد صنایع جدید داده می شد. همان طور که انتظار می رفت از این حقوق سوءاستفاده های عمده ای می شد. به علاوه، این حقوق موجب برقرار شدن نظام پیچیده ای گشت که امتیازات خاص و حمایت از منافع مقرّبین حکومت را دربر داشت. این فساد بیش تر نویسندگان مکتب سوداگری را به همان اندازه آشفته کرد که مصلحان امریکایی را در قرن نوزدهم. مضرات انحصار موجب وضع قانون انحصارها در ۱۶۲۴ شد، که براساس آن کلیه انحصارها، به غیر از آنهایی که بر پایه اختراعات واقعی بودند یا آنهایی که در ایجاد تراز پرداخت های مساعد نقشی داشتند، غیرقانونی شمرده شدند. البته این دو شرط خود راه های عمده گریز از قانون بودند و سوءاستفاده تقریباً بدون هیچ محدودیتی ادامه یافت.

قانون صنعتگران (۱۵۶۳) شرایط کار و مدت کارآموزی را معین کرد و ارزیابی متناوبمزدها و تعیین حداکثر نرخ مزد پرداختی ممکن به کارگران را مقرر داشت. این قانون از آن جهت شایسته توجه است که نشان می دهد اصول اخلاقی پدرسالارانه حکومت هیچ گونه تلاشی برای ارتقای پایگاه اجتماعی طبقات کارگر را سبب نشده است. پادشاهان این دوره نسبت به حمایت از طبقات کارگر احساس مسئولیت می کردند، اما مانند پیشینیان خود در قرون وسطی، باور داشتند که طبقات کارگر باید در جای مقرر خود نگاه داشته شوند. تعیین حداکثر مزد برای حمایت از سرمایه داران بود. به علاوه، قضاتی که این حداکثرها را تعیین و اجرا

1. William D. Grampp, *Economic Liberalism*, vol. I (New York: Random House, 1965), p. 59.

می کردند عموماً خود متعلق به طبقه کارفرمایان بودند. به نظر می رسد که چون بعد از تعیین حداکثر مزد قیمت ها عموماً در سال های بعد سریع تر از مزدها افزایش می یافتند، تعیین این حداکثرها مزد واقعی کارگران را کاهش می داد.

قوانین بینوایان که در ۱۵۳۱ و ۱۵۳۶ وضع شد، می کوشید تا با مسائل بیکاری، فقر و بدبختی که در آن هنگام در انگلستان عمومیت یافته بود، مقابله نماید. قانون اول سعی داشت که بین بینوایان مستحق و غیرمستحق تمایزی قائل شود. فقط بینوایان مستحق حق گدایی داشتند. قانون دوم مقرر داشت که در سراسر انگلستان هر بخشی مسئول بینوایان خود باشد و از راه جمع آوری اعانه صندوقی برای آنان ایجاد نماید. این روش کاملاً قاصر آمد و مسئله فقر پیوسته شدت می یافت.

سرانجام در ۱۵۷۲ دولت این اصل را پذیرفت که بینوایان باید با وجوه مالیاتی کمک شوند و مالیات اجباری بینوایان را وضع کرد. در ۱۵۷۶ دارالتأدیبهایی برای ولگردان اصلاح ناپذیر در نظر گرفته شد و برای بخش ها امکاناتی فراهم گردید تا مواد اولیه ای را در اختیار فقرا و ولگردان اصلاح پذیر بگذارند تا با آن کار کنند از این زمان تا پایان قرن شانزدهم، چندین قانون برای بینوایان وضع شد.

قانون بینوایان ۱۶۰۱ را تودورها^۱، به منظور هماهنگ سازی تمامی این قوانین، وضع کردند. مقررات عمده این قانون شامل به رسمیت شناختن حق بینوایان برای دریافت کمک، قرار دادن مالیات های اجباری برای کمک به آنان در بخش ها و مقررات مربوط به رفتار متفاوت با انواع مختلف بینوایان بود. پیرها و بیماران در خانه خود کمک دریافت می کردند، کودکان فقیری که به سن کارآموزی در پیشه ای نرسیده بودند به

۱. خانواده پادشاهی انگلیس (۱۴۸۵-۱۶۰۳) که اوئن تودور (Owen Tudor)، نجیب زاده ای اهل ولش (Welsh) که با بیوه هنری پنجم ازدواج کرد، آن را تأسیس کرد. هنری هفتم، هنری هشتم، ادوارد ششم، ماری اول و الیزابت دوم از این خانواده هستند - م.

نوانخانه سپرده می شدند، بینوایان مستحق بیکار به موجب مقررات قانون ۱۵۷۶ به کار گمارده می شدند و ولگردان اصلاح ناپذیر روانه دارالتأدیب و زندان می شدند.^۱

از بحثی که گذشت می توان نتیجه گرفت که خصوصیت دوره سوداگری انگلستان قبول این نظر در چهارچوب اخلاق پدرسالارانه مسیحی بود که «دولت وظیفه دارد با قبول مسئولیت و اقدام در مورد تأمین رفاه اجتماعی به جامعه خدمت کند.»^۲ قوانین متعددی که در این دوره وضع شد «براساس این انگار بود که فقر نه یک گناه فردی بلکه تابعی از نظام اقتصادی است»^۳. در این قوانین اعلام شده بود آنان که قربانی قصور نظام اقتصادی هستند بایستی توسط آنان که از این نظام بهره می برند یاری شوند.

طلوع فردگرایی

حکومت انگلستان پس از جنگ داخلی ۱۶۴۸-۱۶۶۰ و انقلاب پرشکوه ۱۶۸۸، تحت تسلط اشراف پایین مرتبه و سرمایه داران طبقه متوسط درآمد. جهان بینی قرون وسطایی، که مبنای اخلاق پدرسالارانه مسیحی را تشکیل می داد، روبه زوال گذاشت. در صد سال بعد، تحولی اساسی در فلسفه نقش دولت در جامعه رخ داد. با انتشار کتاب ثروت ملل^۴ آدام اسمیت^۵ در ۱۷۷۶، فلسفه ای جدید در فردگرایی - لیبرالیسم کلاسیک - آشکارا در انگلستان روی به اشاعه داشت. این فلسفه

۱. برای ادامه بحث درباره قوانین بینوایان رجوع کنید به:

Arthur Birnie, *An Economic History of British Isles* (London: Methuen, 1936), Chaps, 12, 18. 2. Williams, *op. cit.*, p. 41.

۳. همان، ص ۴۴.

4. *The Wealth of Nations* 5. Adam Smith

۶. در این جا صفت کلاسیک را به کار می بریم تا جهان بینی لیبرال سنتی را از آن چه در قرن بیستم لیبرالیسم خوانده می شود متمایز سازیم. این تمایز را در فصل چهارم بیش تر روشن خواهیم کرد.

فردگرایی در سراسر دوره سوداگری وجود داشت و با جهان‌بینی پدرسالارانه قدیمی در ستیز بود. سرانجام لیبرالیسم کلاسیک جدید فایق آمد، چرا که این جهان‌بینی و نه جهان‌بینی قدیمی، که اصولاً همان جهان‌بینی قرون وسطایی بود، نیازهای نظام جدید سرمایه‌داری را منعکس می‌ساخت.

اخلاق پدرسالارانه مسیحی با نکوهش حرص، مال‌اندوزی و تمایل به انباشتن ثروت آنچه را که نیروی محرکه اصلی نظام سرمایه‌داری به‌شمار می‌رفت سرزنش می‌کرد. اقتصاد مبتنی بر بازار سرمایه‌داری، که تا اواخر قرن هجدهم تقریباً به تمامی مراحل تولید گسترش یافته بود، برای کارکرد پیروزمندانه خود نیازمند رفتار مبتنی بر خودبینی و مال‌اندوزی بود. در این زمینه نظریه‌های جدیدی راجع به چگونگی رفتار انسان ظاهر شد. نویسندگان مدعی شدند که خودخواهی و خودپرستی اگر تنها انگیزه‌های انسان نباشد، دست‌کم انگیزه‌های اصلی‌ای هستند که او را به فعالیت وامی‌دارند.

چنین تفسیری از رفتار انسان در نوشته‌های بسیاری از متفکران عمده این دوره منعکس است. بسیاری از فیلسوفان و نظریه‌آفرینان اجتماعی مدعی شدند که هر عملی که از انسان سر می‌زند برای حفظ وجود خود است و لذا، از بنیادی‌ترین جنبه، مبتنی بر خودپرستی است. سر رابرت فیلمر^۱، نجیب‌زاده انگلیسی، از وجود افراد بسیاری که از آزادی طبیعی انسان دم می‌زدند سخت نگران بود و این عقیده تازه را خوش‌ظاهر و خطرناک با اثراتی آنارشستی می‌دانست^۲. رساله لویاتان^۳ تاماس هابز^۴ که در سال ۱۶۵۱ منتشر شد این نظر رایج را صریحاً مطرح کرد که سرچشمه تمامی انگیزه‌های انسانی، تمایل به چیزهایی است که حرکت حیاتی

1. Sir Robert Filmer

2. Lee Cameron McDonald, *Western Political Theory: The Modern Age* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1962), p. 29. 3. *Leviathan*

4. Thomas Hobbes

ارگانیزم (انسان) را موجب می‌شوند. هابز باور داشت که تمامی انگیزه‌های انسانی حتی ترحم، چیزی جز نوعی انگیزه پنهانی برای منافع شخصی نیست: «تأثر از مصیبت دیگران شفقت است و از تصور این‌که چنین مصیبتی بر سر خود شخص آید ریشه می‌گیرد و بنابراین ترحم یا... همدردی... نامیده می‌شود...»^۱

به جز معدودی گروه‌های ذی‌نفع که از محدودیت‌ها و مقررات وسیع کسب و تولید این دوره بهره می‌بردند، بیش‌تر سرمایه‌داران، در تلاش برای به‌دست آوردن سود، خود را در قید محدودیت‌ها و مقررات دولت می‌دیدند. این افراد دکتربین‌های فردگرا و خودپرستانه را مشتاقانه پذیرا بودند. این نظر، حتی در میان سوداگران، نیز بر افکار اقتصادی غلبه کرد. یک بررسی دقیق تاریخی در این باره می‌گوید: «بیش‌تر سیاست‌های... سوداگران مبتنی بر این فرض بود که منافع شخصی تعیین‌کننده رفتار فرد است...»^۲

اکثر نویسندگان مکتب سوداگری یا سرمایه‌دار بودند یا کارمند شرکت‌های بزرگ تجاری سرمایه‌دار. بنابراین طبیعی بود که آنان انگیزه‌های سرمایه‌داران را به عنوان انگیزه‌های همگانی به شمار آورند. فلسفه فردگرایی که اساس لیبرالیسم کلاسیک را تشکیل می‌داد، از نظریات سرمایه‌داران درباره طبیعت انسان و نیاز به آزاد بودن از قید محدودیت‌های شدید اقتصادی، که مانع انجام دادن کسب و کار روزمره بود، ریشه می‌گرفت. آنان در مقابل بینش پدرسالارانه نظم‌یافته‌ای که اروپا از جامعه فئودالی به میراث برده بود، عقیده داشتند که «انسان باید مستقل، خودرأی، خودمختار و آزاد باشد؛ یعنی فرد باید یک واحد متمایز از توده جامعه باشد و نه آمیخته با آن.»^۳

۱. به نقل از:

Harry K. Girvetz, *The Evolution of Liberalism* (New York: Collier, 1963), pp. 28-29. 2. Gramp, *op. cit.*, p. 69. 3. McDonald, *op. cit.*, p. 16.

پروتستان‌بیسیم و اخلاق فردگرایانه

یکی از مهم‌ترین نمونه‌های این فلسفه فردگرایانه (و فلسفه طبقه متوسط)، اصول مذهبی پروتستان بود که از نهضت اصلاح دین^۱ ناشی می‌شد. طبقه متوسط سرمایه‌دار جدید نه تنها خواهان آزادی از قید محدودیت‌های اقتصادی بود که تجارت و تولید را دشوار می‌ساخت، بلکه برای رهایی از سرزنش‌های اخلاقی کلیسای کاتولیک در مورد انگیزه‌ها و فعالیت‌های خود نیز می‌کوشید. مذهب پروتستان آنان را نه تنها از سرزنش مذهبی رهانید، بلکه انگیزه‌های خودپسندی، خودخواهی و مال‌اندوزی را، که کلیسای قرون وسطی به شدت مردود می‌دانست، به تدریج به فضایی می‌بدل ساخت.^۲

بانیان جنبش پروتستان درباره موضوعاتی چون ربا و قیمت عادلانه نظری بسیار نزدیک به نظر کلیسای کاتولیک داشتند و درباره بسیاری از مسائل اجتماعی به نحوی عمیق محافظه‌کار بودند. در زمان شورش دهقانان آلمانی در ۱۵۲۴، لوتر جزوه تندی به نام *مخالفت با دسته‌های آدمکش کشاورز*^۳ منتشر ساخت و در آن گفت که شهریان باید «لگدمال کنند، به دار بزنند و به دشنه بکشند... در چنین اوقات مبارک، شهرداری که دست به خونریزی می‌گشاید بیش‌تر از آن که عبادت می‌کند، شایسته بهشت است.» این اندرز به ایجاد شرایطی عمومی که در آن یکصد هزار دهقان، به بهانه حقانیت مذهبی، قتل‌عام شدند کمک کرد.

علی‌رغم محافظه‌کاری بانیان مذهب پروتستان، این دیدگاه مذهبی به نفوذ روزافزون فلسفه جدید فردگرایی کمک کرد. اصل بنیادی مذهب

1. Reformation

۲. بررسی‌های اصیل در مورد رابطه بین مذهب پروتستان و سرمایه‌داری را ماکس وبر و ریچارد تاوینی انجام داده‌اند:

Max Weber, *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism* (NewYork: Scribner, 1958).

Richard Tawney, *Religion and the Rise of Capitalism* (NewYork: Mentor Books, 1954).

3. *Against the Murdering of Hordes of Peasants*

پروتستان، که زمینه آن گرایش‌های مذهبی را فراهم آورد که در آن فعالیت‌های بازرگانی طبقه متوسط تشویق می‌شد، این عقیده بود که اعتقادات انسان موجب بخشودگی او می‌شود نه اعمالش. اما تعالیم کلیسای کاتولیک رستگاری را در اعمالی می‌دانست که اغلب به معنی شرکت در مراسم مذهبی بود. به نظر کلیسای کاتولیک، شایستگی شخص هیچ‌گاه به تنهایی موجب رستگاری او نمی‌شود. «رستگاری براساس اعمال... بدین معنا نبود که فرد می‌تواند خود را رستگار سازد، بلکه بدین معنی بود که او می‌تواند به وسیله کلیسا رستگار شود. بدین ترتیب، روحانیون صاحب قدرت شدند. اعتراف اجباری، تحمیل توبه بر تمامی مردم... همراه با امکان خودداری از بخشودن، قدرت وحشتناکی به کشیش‌ها می‌داد.»^۱ این قدرت همچنین شرایطی را به بار آورد که در آن دکترین قرون وسطایی کلیسای کاتولیک به آسانی از میان نرفت و فرد تحت انقیاد جامعه (که در وجود کلیسا تجلی می‌یافت) باقی ماند.

دکترین پروتستانی رستگاری براساس اعتقاد بر این پایه استوار بود که اهمیت انگیزه‌ها بیش از رفتار یا اعمال مذهبی صرف است. اعتقاد «چیزی جز حقیقت دل نیست.»^۲ هرکس باید اعمال دل خود را بکاود تا بفهمد که اعمال‌اش از قلبی صاف و از اعتقاد به خدا سرچشمه می‌گیرد یا نه. هرکس باید قاضی خویش باشد. این تکیه فردگرایانه بر وجدان خصوصی شخص برای صنعتگران و خرده تاجران طبقه متوسط بسیار خوشایند بود. «بازرگان ژنوی، آمستردامی یا لندنی قرون شانزدهم و هفدهم وقتی به اعماق دل خویش نظر می‌کرد، می‌دید که خدا در آن احترامی عمیق برای اصل مالکیت خصوصی نهاده است...» این افراد «از صمیم قلب و صادقانه احساس می‌کردند که فعالیت‌های اقتصادی آنان اگرچه با قوانین سنتی کلیسای قدیم در تضاد است، اما مخالف خواست

1. Christopher Hill, "Protestantism and the Rise of Capitalism", in D.S.Landes, ed., *The Rise of Capitalism* (New York: McMillan, 1966), p. 43.

۲. همان.

الهی نیست. برعکس، در چشم آنان این اعمال در بزرگداشت خداوند بود.^۱

با پافشاری در مورد چنین تفسیری شخصی از خواست الهی بود که پیرایشگران^۲ به خاطر معنوی کردن فرایند اقتصادی جدید می‌کوشیدند و به تدریج به این باور رسیدند که «خداوند بازار و مبادله را ایجاد کرده است.»^۳ طولی نکشید که پروتستان‌ها این عقیده را، که انتظار داشتند مورد قبول همگان واقع شود، به شکلی مفصل تشریح کردند. لیکن این عقیده نو تفاوتی بنیانی با دکترین‌های قرون وسطایی داشت. دکترین‌های نو بر لزوم انجام دادن وظایف دنیوی شخص به بهترین وجهی که خداوند را خشنود سازد و بر تلاش و پشتکار تأکید می‌ورزید.

بدگمانی کهن مسیحیت نسبت به ثروت به صورت سرزنش اسراف و مصرف بیهوده آن تجلی می‌کرد. بدین ترتیب، اخلاق پروتستانی بر اهمیت امساک و صرفه‌جویی تأکید داشت. یکی از عالمان الهیات که رابطه بین مذهب و سرمایه‌داری را مورد مطالعه قرار داده است، این رابطه را چنین خلاصه می‌کند: «مذهب برای کار دائم، منظم و باثمر، در انجام وظایفی که به انسان محول است ارزش فراوان قایل بود و آن را آماده‌ترین راه برای کسب اطمینان فرد نسبت به رستگاری خود و بزرگداشت خداوند می‌شمارد و این مهم‌ترین وسیله برای پیشرفت اقتصادی بود، محدودیت‌های شدید مصرفی از یک سو و افزایش منظم تولید از سوی دیگر فقط یک نتیجه می‌توانست به بار آورد و آن انباشت سرمایه بود.»^۴ بدین ترتیب، با این‌که نه کالون سخنگوی سرمایه‌داران طبقه متوسط بود و نه لوتر، سرمایه‌داری در چهارچوب فردگرایی مذهبی

۱. همان، ص ۴۶ و ۴۷.

۲. پیرایشگران (Puritans) پیروان یکی از فرقه‌های پروتستان هستند م.م.

۳. همان، ص ۴۹.

4. Kempler Fullerton, "Calvanism and Capitalism: an Explanation of the Weber Thesis", in Robert W.Green, ed., *Protestantism and Capitalism: The Weber Thesis and Its Critics* (Lexington, Mass: Heath, 1959), p. 19.

جدید، خود مذهبی را به وجود آورد که به تدریج در آن «سود...» به عنوان خواست الهی و به عنوان نشانه‌ای از توجه خداوند و اثبات توفیق در وظایف محوله به فرد دیده می‌شد.^۱

سیاست‌های اقتصادی فردگرایی

در طی دوره سوداگری، فردگرایی جدید موجب اعتراضات بسیار به انقیاد امور اقتصادی در محدوده خواسته دولت شد. از نیمه قرن هفدهم، تقریباً تمامی نویسندگان مکتب سوداگری انحصارات اعطایی دولت و دیگر اشکال حمایت و جانب‌داری در بازار داخلی را مورد نکوهش قرار دادند، (اگرچه با حمایت دولت در بازرگانی بین‌المللی مخالفتی نداشتند). بسیاری از آنان باور داشتند که در بازار رقابتی خریدار در مقابل خریدار، فروشنده در مقابل فروشنده و خریدار در مقابل فروشنده قرار می‌گیرد و اگر قیمت‌ها را به دست نوسانات بسپاریم تا خود به سطحی مناسب (تعديل یافته در بازار) برسد، جامعه بیش‌ترین نفع ممکن را خواهد برد. جان هیلز^۲، یکی از نخستین نویسندگان معتبر مکتب سوداگری، استدلال می‌کرد که باروری کشاورزی را می‌توان به بهترین وجهی بهبود داد اگر کشاورزان مجاز باشند که:

از محصول خود سود بیش‌تری به دست آورند و آزاد باشند که آن‌را در همه اوقات و در همه مکان‌ها بفروشند، همان آزادی که دیگران در انجام دادن کارهای خود از آن برخوردارند. در آن‌صورت، بی‌تردید قیمت غلات بالا می‌رود، مخصوصاً بیش‌تر در ابتدا تا در طول زمان. ولی همین قیمت هرکسی را برمی‌انگیزد تا زمین‌ها را خیش کند، بر زمین‌های بی‌کاره زرع کند و مراتع بسته را به زمین کشاورزی مبدل سازد. چه هرکسی مشتاقانه به سوی

۱. همان، ص ۱۸.

2. John Hales

چیزی می‌رود که در آن سود و منفعت بیش‌تری می‌یابد. در نتیجه، هم غله فراوان به‌دست خواهد آمد و هم به این مناسبت ثروت عظیمی برای ملک فراهم خواهد شد و به‌علاوه مواد غذایی نیز به فراوانی در دسترس ما خواهد بود.^۱

این عقیده که محدودیت‌های تولید و تجارت در کشور به زیان همه افراد است در قرن هفدهم و اوایل قرن هجدهم به‌طور وسیعی اشاعه یافت. جلوه‌های متعددی از این نظر را می‌توان در کارهای مالینز^۲، پتی^۳، نورت^۴، لاو^۵ و چایلد^۶ یافت.^۷ در میان این افراد شاید سر دادلی نورت (۱۶۴۱-۹۱) نخستین سخنگوی آشکار اخلاق فردگرایانه‌ای بود که بعدها اساس لیبرالیسم کلاسیک را تشکیل داد. نورت باور داشت که انگیزه اصلی همه افراد خودخواهی است و اگر قرار است رفاه عمومی به حداکثر برسد باید افراد بتوانند آزادانه در بازار رقابت کنند. وی استدلال می‌کرد که هرگاه تجار یا سرمایه‌داران خواهان قوانینی خاص برای تنظیم تولید یا کسب باشند، معمولاً منافع آنی خود را معیار همگانی‌سنجش خوب و بد قرار می‌دهند و بسیارند آنانی که برای نفعی اندک در کار خود از وارد آوردن رنج و زیان بر دیگران ابایی ندارند و هرکس تحت لوای نفع عمومی تلاش می‌کند تا دیگران را در جهت منافع خویش وادارد.^۸ نورت باور داشت که اگر بیش‌تر قوانین محدود کننده‌ای که فراهم آورنده امتیازات خاص هستند، کلاً از میان برداشته شوند، رفاه عمومی به بهترین وجهی تأمین می‌شود.

۱. به نقل از: Gramp, *op. cit.*, p. 78.

2. Malynes 3. Petty 4. Sir Dudley North 5. Law 6. Child

۷. همان، ص ۷۷ تا ۸۱.

۸. به نقل از:

Robert Lekachman, ed., *The Varieties of Economics*, Vol. I (New York: Meridian, 1962), p. 185.

در ۱۷۱۴ برنارد مندویل^۱ افسانه زنبوران: یا رذایل خصوصی، منافع عمومی^۲ را منتشر ساخت. او در این کتاب این معماگونه ظاهراً شگفت را مطرح ساخت که اگر همه مردم رذایلی را به کار بندند که در اصول اخلاقی قدیمی به شدت سرزنش می شدند، خیر عمومی به بهترین وجهی تأمین می شود. به نظر او، خودخواهی، حرص و رفتار مبتنی بر مال‌اندوزی همه به کوشایی و پیشرفت اقتصادی کمک می کند. البته، جواب این معماگونه این بود که آنچه را معلم اخلاق قرون وسطی رذایل می دانستند، همان نیروی محرکه‌ای است که نظام سرمایه‌داری را به پیش می برد، که در نظر مذهب، اخلاق و فلسفه‌های اقتصادی جدید دوره سرمایه‌داری این انگیزه‌ها دیگر رذایل نبودند.

در طی دوران سوداگری، سرمایه‌داران برای آزاد ساختن خویش از قید همه محدودیت‌هایی که آنان را از دست یافتن به سود بازمی داشت، مبارزه کردند. این محدودیت‌ها ناشی از قوانین پدرسالارانه‌ای بود که از تفسیر فئودالی اخلاق پدرسالارانه مسیحی به ارث رسیده بود. چنین اخلاقی با نظام اقتصادی جدید، که براساس تعهدات قراردادی دقیق بین افراد و نه بر پایه پیوندهای سنتی شخصی استوار بود، هماهنگی نداشت. تجار و سرمایه‌دارانی که مبالغ هنگفتی را در بازار در معرض خطر قرار می دادند نمی توانستند برای حمایت از سرمایه خود به نیروهای سنتی متکی باشند.

سودجویی تنها در جامعه‌ای که در آن حمایت از حقوق مالکیت و تضمین غیرشخصی تعهدات قراردادی بین افراد وجود دارد می تواند موفق باشد. ایدئولوژی تازه‌ای که در اواخر قرن هفدهم و قرن هجدهم در حال ریشه گرفتن بود این انگیزه‌ها و روابط بین افراد را توجیه می کرد. در

1. Bernard Mandeville

2. *The Fable of the Bees; or Private Vices, Publick Benefits.*

فصل چهارم به بررسی این فلسفه فردگرایانه جدید در لیبرالیسم کلاسیک می‌پردازیم.

خلاصه

گونه‌ای تداوم اساسی بین افکار اجتماعی قرون وسطی و نظریات مکتب سوداگری وجود دارد. در ابتدا، مداخله دولت در فرایند اقتصادی براساس این مفهوم مسیحی قرون وسطایی توجیه می‌شد که کسانی که خداوند به آنان قدرت بخشیده است وظیفه دارند تا از این قدرت برای پیشبرد رفاه عمومی و خیر همگان در جامعه استفاده کنند. در سرمایه‌داری ابتدایی دولت تدریجاً نقش‌های بسیاری را که سابقاً بر عهده کلیسا بود به عهده گرفت. لیکن اخلاق پدرسالارانه مسیحی رفتار مبتنی بر مال‌اندوزی را که نیروی محرکه اصلی نظام جدید سرمایه‌داری شمرده می‌شد کلاً مردود شناخته بود. بنابراین لازم می‌نمود تا دیدگاه فلسفی و ایدئولوژی جدیدی به وجود آید که فردگرایی، حرص و سودجویی را از لحاظ اخلاقی توجیه کند.

مذهب پروتستان و فلسفه جدید فردگرایی پایه‌های ایدئولوژی جدید را فراهم ساختند. نوشته‌های اقتصادی نویسندگان مکتب سوداگری منعکس‌کننده فردگرایی جدید بود. این نظریه جدید بر نیاز به آزادی بیش‌تر سرمایه‌داران در به‌دست آوردن سود و بنابراین بر مداخله کم‌تر دولت در بازار تأکید داشت. بدین ترتیب، وجود دو نظر عمومی که کلاً در مخالفت با یکدیگر بودند، تضادی را در نوشته‌های سوداگران به وجود آورد که تا زمانی که فلسفه لیبرال کلاسیک، از جمله اقتصاد کلاسیک، بقایای اخلاقی پدرسالارانه مسیحی قرون وسطی را به کنار نزد، همچنان باقی بود.

لیبرالیسم کلاسیک و پیروزی سرمایه‌داری صنعتی

در تمامی آثار نویسندگان مکتب سوداگری خصوصیتی است (در قسمت آخر فصل ۳ مورد بررسی قرار گرفت) که آنان را از لیبرال‌های کلاسیک بعدی متمایز می‌سازد.

سوداگران خواهان کم‌ترین میزان محدودیت و مقررات برای تجارت و کسب در بازار داخلی بودند، اما از سیاست فعال دولت در جهت پیش‌برد تجارت انگلستان در بازارهای بین‌المللی جانبداری می‌کردند. لیکن طرفداری لیبرال‌های کلاسیک از تجارت آزاد هم بازار بین‌المللی و هم بازار داخلی را در بر می‌گرفت. در این فصل ما تغییرات وضع بازرگانی انگلستان را، که موجب طرفداری اقتصاددانان این کشور از تجارت آزاد شد، بررسی خواهیم کرد.

انقلاب صنعتی

بین سال‌های ۱۷۰۰ و ۱۷۷۰، بازارهای خارجی برای کالاهای انگلیسی بسیار وسیع‌تر از بازارهای داخلی خود انگلستان توسعه یافت. در فاصله سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۷۵۰ محصول صنایع داخلی ۷ درصد افزایش یافت، در حالی که محصول صنایع صادراتی افزایشی برابر با ۷۶

درصد داشت. این ارقام برای سال‌های ۱۷۵۰-۱۷۷۰ به ترتیب ۷ درصد و ۸۰ درصد بود. چنین رشد سریعی در تقاضای خارجی برای مصنوعات انگلیسی مهم‌ترین عامل ایجاد اساسی‌ترین تحول در تاریخ حیات انسان، یعنی انقلاب صنعتی بود.

انگلستان قرن هجدهم نظامی اقتصادی با بازارهای تکامل یافته داشت؛ اقتصادی بود که در آن گرایش‌ها و ایدئولوژی ضد سرمایه‌داری به شدت تضعیف شده بود. در این انگلستان بود که تولید کالاهای صنعتی بیش‌تر، با قیمتی کم‌تر، سودهای فزاینده‌ای به بار می‌آورد. بدین ترتیب، سودجویی، که تقاضای روزافزون برای کالاهای انگلیسی آن را پیوسته برمی‌انگیخت، انگیزه‌ای بود که در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم موجب پیشرفت‌های بسیار عظیمی در نوآوری‌های فنی شد و تحولی بنیانی را در انگلستان و در بیش‌تر دنیا به بار آورد.

ساجی مهم‌ترین صنعت دوره اولیه انقلاب صنعتی بود. در سال ۱۷۰۰، صنعت پشم‌بافی دولت را وادار ساخته بود که واردات چیت (کتان) هندی را ممنوع سازد و بدین ترتیب بازار حمایت شده‌ای برای تولیدکنندگان داخلی فراهم آورد. همان‌طور که قبلاً گفته شد، تقاضای رو به افزایش خارجی سبب ماشینی شدن این صنعت گردید.

به بیانی دقیق‌تر، عدم توازن بین کار ریسندگی و بافندگی سبب نوآوری‌های بسیار شد. باروری چرخ ریسندگی در حد دستگاه بافندگی دستی نبود، به‌خصوص بعد از دهه ۱۷۳۰ که با اختراع پودگذار^۱ کار بافندگی سرعت قابل ملاحظه‌ای یافت. این عدم توازن موجب سه نوآوری شد که جهت عدم توازن را معکوس ساخت: ماشین نخ‌ریسی گردنده^۲ (با دوک‌های متعدد)، که با آن یک نفر می‌توانست در هر زمان چند رشته نخ را بریسد، در دهه ۱۷۶۰ ابداع شد. داربست آب چرخ^۳، که

1. flying shuttle 2. Spinning Jenny

۳. water frame, وجه تسمیه آن این است که در مراحل اولیه کاربندی برای به حرکت درآوردن آن از نیروی آب استفاده می‌شد - م.

با استفاده از دوک و قرقره پیشرفت بیش تری را در ریسندگی موجب شد در سال ۱۷۶۸ و دستگاه دورگه^۱، که خصایص این دو روش را درهم آمیخته بود و از نیروی بخار استفاده می کرد، در دهه ۱۷۸۰ ابداع شد. استفاده از این اختراعات در کارخانه‌هایی که نزدیک منابع نیروی آب (و بعداً نیروی بخار) بودند صرفه اقتصادی داشت. ریچارد آرکرایت^۲، که مدعی اختراع داربست آب چرخ بود، آن قدر سرمایه گرد آورد که توانست کارخانه‌های متعددی، که هر یک بین ۱۵۰ تا ۶۰۰ کارگر داشتند، ایجاد کند. دیگران هم از او تقلید کردند و تولید پارچه به سرعت از صنعتی روستایی مبدل به صنعتی کارخانه‌ای شد.^۳

صنعت آهن نیز در کوشش‌های اولیه‌ای که برای ماشینی کردن تولید کارخانه‌ای صورت می گرفت نقش مهمی داشت. صنعت آهن در اوایل قرن هجدهم در انگلستان اهمیتی ناچیز داشت. در آن زمان نیز چون زمان‌های قبل از آن تاریخ، زغال برای ذوب آهن به کار برده می شد. لیکن دیگر جنگل‌های اطراف معادن آهن تقریباً تهی گشته بود. انگلستان مجبور بود از مستعمرات خود و همچنین از سوئد، آلمان و اسپانیا تیرآهن وارد کند. در سال ۱۷۰۹ آبراهام داری^۳ موفق شد روشی برای ایجاد پوکه از زغال سنگ ابداع کند که در ذوب آهن مورد استفاده قرار گرفت.

با وجود فراوانی نسبی زغال سنگ در اطراف معادن آهن، تا اواخر قرن هجدهم (که تقاضای ارتش برای اسلحه و مهمات سازی بسیار زیاد بود) استفاده از پوکه زغال سنگ در صنعت آهن به طور عمده‌ای افزایش نیافته بود. افزایش تقاضا موجب ایجاد روش تهیه آهن ورزیده^۴ شد که در آن از کربن باقی مانده از پوکه زغال سنگ استفاده می شد و به دنبال آن نوآوری‌های متعددی ارائه شد؛ از آن جمله بود دستگاه نورد آهن^۵، کوره

1. mule 2. Richard Arkwright 3. Abraham Darby

4. puddling process

۵. rolling mill، که در آن آهن مذاب از بین دو غلتک سنگین می‌گذرد و به صورت ورقه یا تیرآهن درمی‌آید - م.

بلنداً، چکش بخار و چرخ تراش. همه این اختراعات موجب توسعه سریع صنایع آهن و زغال‌سنگ شد و امکان استفاده گسترده از ماشین‌آلات آهنی را به اشکال مختلف فراهم ساخت.

کارفرمایان در بسیاری از صنایع متوجه شدند که اگر با افزایش تولید هزینه‌های خود را کاهش دهند می‌توانند سود بیش‌تری به دست آورند. در این دوره جهشی واقعی در فعالیت‌های ابداعی به وجود آمد:

در نیمه دوم قرن هجدهم، توجه به نوآوری به‌طور غیرمترقبه‌ای شدت یافت. در دوره صد ساله پیش از ۱۷۶۰ تعداد اختراعات ثبت شده در هر دهه فقط یک‌بار به ۱۰۲ رسید. در دیگر موارد بین حداقل ۲۲ (دهه ۱۷۰۰-۱۷۰۹) و حداکثر ۹۲ (دهه ۱۷۵۰-۱۷۵۹) نوسان داشت در دوره سی ساله بعدی (۱۷۶۰-۱۷۸۹)، میانگین تعداد اختراعات ثبت شده از ۲۰۵ در دهه ۱۷۶۰ به ۲۹۴ در دهه ۱۷۷۰ و به ۴۷۷ در دهه ۱۷۸۰ افزایش یافت.^۲

مهم‌ترین این اختراعات، بی‌شک ماشین بخار است. ماشین‌های بخار صنعتی در اوایل دهه ۱۷۰۰ عرضه شد. اما وجود دشواری‌های فنی استفاده از آن‌ها را به بیرون کشیدن آب از معادن محدود ساخته بود. در ۱۷۶۹ جیمز وات^۳ طرح چنان ماشین دقیقی را ریخت که می‌توانست نیروی افقی پیستون‌ها را به حرکت دورانی تبدیل سازد. تولیدکننده‌ای از بیرمنگام به نام بولتون^۴، با وات شرکتی تشکیل داد. این دو با استفاده از امکانات مالی بولتون توانستند ماشین بخار را در مقیاسی وسیع تولید

۱. blast furnace، کوره تنورم شکلی که در بالا زغال‌سنگ و در زیر آن سنگ آهن قرار دارد و از پایین هوا با فشار زیاد به داخل کوره دمیده می‌شود تا درجه حرارت کوره را بالا ببرد. آهن مذاب در پایین کوره جمع می‌شود - م.

2. Reinhard Bendix, *Work and Authority in History*, (New York: Harper & Row, Torchbooks, 1963), p. 27. 3. James Watt 4. Boulton

کنند. نیروی بخار تا آخر قرن به عنوان منبع اصلی نیرو در صنایع جانشین نیروی آب شد. توسعه نیروی بخار تحولات عمیق اقتصادی و اجتماعی را موجب گشت.

با این واقعه مهم، یعنی اختراع ماشین بخار، دروازه آخرین و مهم ترین مرحله در انقلاب صنعتی گشوده شد. بخار، با آزاد ساختن این موج تحول از آخرین بندهای خود، سبب توسعه سریع در صنایع عظیم شد، زیرا بر خلاف آب استفاده از بخار به وضع جغرافیایی و منابع محلی بستگی نداشت. تا وقتی که می شد زغال سنگ را به قیمت معقول به دست آورد، برپا ساختن ماشین بخار میسر بود. انگلستان زغال سنگ فراوان داشت و تا اواخر قرن هجدهم از آن در راه های مختلف استفاده می کرد. شبکه راه های آبی که به این منظور ایجاد شده بود، حمل آن را به هر نقطه ای به ارزانی ممکن می ساخت. تمامی کشور سرزمینی استثنایی شده بود و بیش از هر جای دیگر مناسب این رشد صنعتی بود. کارخانه ها دیگر محل خود را محدود به دره ها نمی دیدند، تا در آن جا در کنار نهرهای خروشان در انزوا به سر برند. امکان نزدیک تر شدن کارخانه ها به بازارهایی که مواد اولیه شان را از آن جا خریداری می کردند و کالاهای ساخته شده خود را در آن جا می فروختند و مراکز جمعیتی که کارگیشان را از آن جا اجیر می کردند میسر شد. کارخانه ها نزدیک به یکدیگر برپا شدند و این ازدحام شهرهای صنعتی عظیم و سیاهی را به وجود آورد که ماشین بخار و ابرهای دود آلود همیشگی آن را احاطه کرده بود.^۱

1. Paul Mantoux, *The Industrial Revolution in the Eighteenth Century*, (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1927), pp. 344-345.

رشد شهرهای عمده صنعتی واقعاً خیره کننده بود. برای مثال، جمعیت منچستر از ۱۷ هزار نفر در ۱۷۶۰ به ۲۳۷ هزار در ۱۸۳۱ و به ۴۰۰ هزار در ۱۸۵۱ رسید. تولید کالاهای صنعتی، در نیمه دوم قرن هجدهم، تقریباً به دو برابر افزایش یافت و در اوایل قرن نوزدهم حتی افزایش سریع تری داشت. تا فرارسیدن ۱۸۰۱ تقریباً ۳۰ درصد از نیروی کار انگلستان در صنعت و معدن به کار مشغول بود، در ۱۸۳۱ این رقم به بیش از ۴۰ درصد رسیده بود. بدین ترتیب، انقلاب صنعتی، انگلستان را به کشوری با مراکز صنعتی بزرگ شهری مبدل ساخت. نتیجه، افزایش بسیار سریعی در باروری تولید بود که انگلستان را یکباره به مقام بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی و سیاسی قرن نوزدهم رسانید. بحث دربارهٔ اثر انقلاب صنعتی بر زندگی مردم انگلیس را به فصل پنجم موكول می‌کنیم.

طلوع لیبرالیسم کلاسیک

در این دوره از صنعتی شدن بود که جهان‌بینی فردگرایانهٔ لیبرالیسم کلاسیک ایدئولوژی حاکم بر سرمایه‌داری شد.^۱ بسیاری از انگارهای لیبرالیسم کلاسیک در دورهٔ سوداگری ریشه گرفته و حتی پذیرشی وسیع یافته بود. اما در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم لیبرالیسم کلاسیک به‌طور کامل افکار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی انگلستان را تحت الشعاع قرار داد. هنوز بسیاری از نجیب‌زادگان و متحدان آنان و همین‌طور بسیاری از سوسیالیست‌ها در آثارشان از اخلاق پدرسالارانهٔ مسیحی جانبداری می‌کردند، اما در این دوران این نظر مخالف‌آمیز اقلیتی بیش نبود.

۱. بحث دربارهٔ لیبرالیسم کلاسیک در این جا به‌طور عمده براساس کتاب زیر است:

Harry K. Girvetz, *The Evolution of Liberalism* (New York: Collier, 1963), p. 149.

معتقدات روان‌شناختی^۱

لیبرال‌های کلاسیک بر چهار فرض در مورد طبیعت انسان استوار بود. آنان باور داشتند که افراد خودخواه، حسابگر، اصولاً تنبل و غیراجتماعی هستند. (برای بررسی نظریه طبیعت خودخواهانه انسان رجوع کنید به فصل ۳). هابز استدلال می‌کرد که اساس این نظر مبتنی بر خودخواهی انسان است و این نکته در آثار لیبرال‌های بعدی، به خصوص جرمی بنتام^۲، با لذت‌گرایی روانی^۳ آمیخته شد. طبق این نظر، انگیزه همه اعمال انسان تمنای او برای کسب لذت و احتراز از درد است.

بنتام می‌نویسد: «طبیعت نوع بشر را در انقیاد دو سلطان مطلق درد و لذت قرار داده است... این دو بر تمامی اعمال، گفتار و افکار ما حاکمند.»^۴ بنتام باور داشت که هرچند تفاوتی در شدت لذات هست، ولی تفاوتی کیفی میان آن‌ها وجود ندارد. وی استدلال می‌کرد که «در صورت مساوی بودن لذت، یک بازی بچه‌گانه همان قدر دلپذیر خواهد بود که خواندن یک شعر.» این‌گونه برداشت از انگیزه انسانی، با تأکیدی که بر خودخواهی کامل انسان دارد، در آثار بسیاری از معتبرترین متفکران این دوره، مانند جان لاک، برنارد مندویل، دیوید هارتلی^۵، آبراهام تاکر^۶ و آدام اسمیت یافت می‌شود. انگارهای اسمیت را با تفصیلی بیشتر در آخر این فصل و نیز در پیوست این فصل بررسی خواهیم کرد.

قوه درک انسان نقش عمده‌ای در تفکرات لیبرال‌های کلاسیک دارد. اگرچه ریشه تمامی انگیزه‌ها لذت و درد است، اما تصمیم مردم راجع به

1. psychological creed 2. Jeremy Bentham

3. psychological hedonism

4. Jeremy Bentham, "An Introduction to the Principles of Morals and Legislation", in A.I. Melden, ed., *Ethical Theories* (Englewood Cliffs N.J.: Prentice-Hall, 1955), p. 341. 5. David Hartley

6. Abraham Tucker

این‌که چه لذات و چه دردهایی را بجویند یا از آن‌ها احتراز کنند مبتنی بر ارزیابی اوضاع به شیوه حسابگران، عقلایی و بدون تعصب است. حکم خرد این است که تمامی شقوق اوضاع ارزیابی شوند تا راهی که بیش‌ترین لذت، یا کم‌ترین درد را در پی دارد انتخاب گردد. این تأکید بر اهمیت سنجش عقلانی لذات و دردها (هم‌زمان با نفی بوالهوسی، غریزه، عادت، سنت یا رسوم) است که جنبه عقلانی و حسابگرانه نظریه روان‌شناسی لیبرال‌های کلاسیک را تشکیل می‌دهد.

این عقیده که افراد اصولاً تنبل‌اند از این تصور ناشی می‌شود که لذت یا احتراز از درد تنها انگیزه‌های انسان است. اگر مردم نتیجه خوشایندی از اعمالشان نمی‌دیدند، یا اگر ترسی از درد نداشتند، بی‌حال و بی‌کار و به بیانی ساده تن‌پرور می‌ماندند. هر نوع کار یا کوشش دردآور به حساب می‌آمد و بنابراین هیچ کاری انجام نمی‌گرفت مگر به امید لذتی بیش‌تر یا احتراز از دردی بیش‌تر. بنتام می‌نویسد: «کراهت احساسی است - و تنها احساسی است - که کار، اگر به خودی خود در نظر گرفته شود، برمی‌انگیزد. هدف احساسات دیگر، مانند عشق، تمنا، آسایش که نفی یا فقدان کار است، آسایش است و نه کار.»^۱

نتیجه عملی این دکتترین (یا شاید دلیل آن) گسترش این عقیده در آن زمان بود که کارگران به گونه‌ای درمان‌ناپذیر تنبل‌اند. بدین ترتیب، فقط پاداشی عمده یا ترس از گرسنگی و محرومیت می‌توانست آنان را به کار وادارد. جوزف تاونزند^۲ کشیش این نظر را به‌طور مختصر چنین بیان داشت: «گرسنگی نه‌تنها فشاری آرام و آرام‌بخش و مداوم است، بلکه به عنوان طبیعی‌ترین انگیزه برای صناعت و کار شدیدترین تلاش‌ها را به بار می‌آورد.» تاونزند باور داشت که «فقط گرسنگی کشیدن کارگر را به کار وامی‌دارد.»^۳

۱. به نقل از: Girvetz, *op. cit.*, p. 38.

2. Reverend Joseph Townsend

3. Bendix, *op. cit.*, p. 74.

این نظر با نظر قدیمی، یعنی اخلاق پدرسالارانه که در سال ۱۶۰۱ موجب تصویب قانون الیزابت برای دستگیری از بینوایان^۱ شد، تفاوتی بنیانی دارد. توجه پدرسالارانه به بینوایان دو قرن طول کشید و در سال ۱۷۹۵ در نظام اسپینهاملند^۲ به اوج خود رسید. این نظام برای هرکس، توانا یا ناتوان، شاغل یا بیکار، حداقل معیشتی را که از مالیات‌های عمومی پرداخت می‌شد تأمین می‌کرد. این نظام مورد حمله لیبرال‌های کلاسیک قرار گرفت. آنان سرانجام توانستند قانون بینوایان ۱۸۳۴ را از تصویب بگذرانند. هدف این قانون، در واقع، این بود که «با از بین بردن نظام مهیسی که در آن بیکاره‌ها، بدون هیچ‌گونه تلاش، بار زندگی خود را بر دوش همسایگان کوشای خود می‌افکندند، از اتلاف اموال مردم زحمتکش جلوگیری کند...»^۳

اما لیبرال‌های کلاسیک معتقد بودند که انگیزه مردم بالا مرتبه‌تر جاه‌طلبی است. تقسیم‌بندی مردم به مراتب مختلف نمایانگر نوعی نخبه‌گرایی ضمنی در دکترین فردگرایانه آنان است. لیبرال‌های کلاسیک معتقد بودند که، به منظور تضمین کوشش فراوان از جانب نخبگان، دولت باید حمایت از مالکیت خصوصی را بالاترین و ضروری‌ترین هدف قرار دهد. اگرچه این استدلال «در آغاز، استدلالی برای تضمین ثمرات کار برای کارگر بود، اما به صورت یکی از توجیحات عمده برای نهاد مالکیت خصوصی درآمد است.»^۴

ذره‌گرایی^۵، که در این جا به این معناست که فرد واقعیتی اساسی‌تر از گروه یا جامعه است، چهارمین پایه این نظریات را تشکیل می‌داد. «اولویت... به اجزای اصلی که از آن‌ها جمع یا کل... به وجود آمده بود... داده می‌شد؛ این اجزا واقعیتی بنیانی را به وجود آورده بود»^۶، با این

1. Elizabethan Poor Relief Act 2. Speenhamland System
3. Albert V. Dicey, *Law and Public Opinion in England*, 2d ed, (London: McMillan, 1961), p. 203. 4. Girvetz, *op. cit.*, p. 50. 5. atomism

۶. همان، ص ۴۱.

اندیشه، لیبرال‌های کلاسیک مفهومی را که به‌طور ضمنی در اخلاق پدرسالارانه مسیحی جای داشت، یعنی این‌که جامعه به‌سان خانواده‌ای است و کل آن و روابطی که به این کل واقعیت می‌بخشد بیش از هر یک از افراد اهمیت دارد، رد کردند. عقاید فردگرایانه لیبرالیسم، با پیوندهای شخصی و انسانی که در اخلاق پدرسالارانه مسیحی آمده بود، هماهنگی نداشت. گروه چیزی نبود جز جمع تمامی افرادی که آن‌را به‌وجود آورده بودند. آنان معتقد بودند محدودیت‌هایی که جامعه بر انسان می‌نهد عموماً زیان‌آور است و تنها در صورتی باید آن‌ها را تحمل کرد که در نبود آن‌ها زیان‌های بدتری به بار آید.

این روان‌شناسی ذره‌گرایانه را می‌توان با آن روان‌شناسی که جهت اجتماعی بیش‌تری دارد مقایسه کرد. روان‌شناسی نوع اخیر چنین نتیجه می‌گیرد که بیش‌تر خصوصیات، عادات، روش‌های درک و تفکر راجع به فرایندهای زندگی و انگاره‌های کلی شخصیت افراد اگر به وسیلهٔ نهادهای اجتماعی و روابطی که فرد جزئی از آن است تعیین نشود، دست‌کم، به‌طور عمده‌ای تحت تأثیر آن‌هاست. اما روان‌شناسی ذره‌گرایانه موجودیت فرد را به نوعی مستقل می‌داند. از این دیدگاه، جامعه فقط به این دلیل وجود دارد که سودمند است و اگر این سودمندی نبود هر فرد به راه خود می‌رفت و جامعه را چون ابزاری که دیگر به‌کار نمی‌آید رها می‌کرد.

معتقدات اقتصادی

درک علت مفید دانستن جامعه از سوی لیبرال‌های کلاسیک نیازمند تبیین‌های متعددی است. برای مثال، آنان از طبیعت جمع‌گرای انسان، نیاز به امنیت جمعی و منافع اقتصادی تقسیم کار، که جامعه میسر می‌سازد، صحبت می‌کردند. این تقسیم کار اساس معتقدات اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک را تشکیل می‌داد و وجود آن برای لیبرالیسم کلاسیک حیاتی

بود، چرا که این فلسفه دو فرض ظاهراً مخالف یا متناقض را در خود می‌گنجانند.

از یک سو، فرض خودخواهی ذاتی انسان منجر به این ادعا از جانب هابزگشت که در صورت فقدان هر گونه محدودیت انگیزه‌های خودخواهانه انسان هر فرد را به جدال با دیگران وامی‌دارد و جنگ وضع طبیعی می‌شود. هابز باور داشت که در این وضع طبیعی زندگی انسان «منزوی، مسکینانه، نفرت‌انگیز، خشن و کوتاه» است. تنها راه فرار از این مبارزه خشن ایجاد نوعی قدرت مطلق - حکومت مرکزی - است که هر فرد خود را تسلیم آن می‌کند تا در عوض در مقابل تجاوز افراد دیگر از او حمایت شود.^۱

از سوی دیگر، یکی از ارکان اساسی لیبرالیسم کلاسیک این بود که انسان‌ها (یا دقیق‌تر بازرگانان) باید آزاد باشند تا با حداقل نظارت یا محدودیت از طرف جامعه مجالی برای کوشش‌های خودخواهانه خود بیابند. معتقدات اقتصادی لیبرال تناقضی را که در این جا ظاهر می‌شود حل می‌کند. به موجب این معتقدات، اگر رقابت و چشم و هم‌چشمی خودخواهانه بی‌قید و شرطی در شرایط بازار سرمایه‌داری وجود داشته باشد، این رقابت منافع افراد درگیر در آن و همچنین منافع تمامی جامعه را تأمین خواهد کرد. این نظر در مهم‌ترین دستاورد فکری لیبرالیسم کلاسیک، یعنی کتاب ثروت ملل آدام اسمیت که در ۱۷۷۶ منتشر شد، مطرح شد.

اسمیت باور داشت که «هر فرد... دائماً در تلاش است تا پر بهره‌ترین کار را برای هر نوع سرمایه‌ای که در اختیار دارد بیابد.»^۲ آنان که سرمایه ندارند در جستجوی شغلی هستند که در آن بازده پولی کارشان به حداکثر برسد. اگر سرمایه‌داران و کارگران هر دو به حال خود رها می‌شدند، منافع

1. Hobbes, *Leviathan*, Reprinted in Melden, *op. cit.*, pp. 192-205.

2. Adam Smith, *The Wealth of Nations*, (New York: Modern Library, 1931), p. 421.

خصوصی راهنمای آنان می‌بود تا سرمایه و کار خود را در جایی که بیش‌ترین باروری را دارد به کار گیرند. این سودجویی متضمن این می‌بود که آنچه تولید می‌شود همان باشد که بیش از همه مورد درخواست مردم است و تمایل بیش‌تری نسبت به پرداخت برای آن دارند. بدین ترتیب، اسمیت و لیبرال‌های کلاسیک، به‌طور کلی، مخالف این بودند که قدرت یا قانون تعیین‌کننده نوع کالایی باشد که باید تولید شود. اسمیت می‌نویسد: «آنچه ما را به داشتن شام شب امیدوار می‌کند نه خیرخواهی قصاب، آبجوساز و نانوا، بلکه توجه آنان به منافع خودشان است.»^۱ تولیدکنندگان کالاهاى مختلف باید برای به‌دست آوردن پول مصرف‌کننده رقابت کنند. تولیدکننده‌ای که کالای بهتری عرضه کند مشتری بیش‌تری جلب خواهد کرد. بنابراین، منافع خصوصی او ایجاب می‌کند که همواره در جهت بهبود کیفیت کالای خود بکوشد. همچنین، تولیدکننده می‌تواند با کاهش هزینه تولید خود به کم‌ترین مقدار بر سود خود بیفزاید.

بدین ترتیب بازار آزاد، که در آن تولیدکنندگان در تلاشی خودخواهانه برای سود بیش‌تر با یکدیگر رقابت می‌کنند، متضمن هدایت سرمایه و کار در جهتی خواهد بود که بیش‌ترین باروری را دارد. بازار آزاد، همچنین، تضمین می‌کند که کالاهاى تولید شده بیش از همه مورد درخواست و نیاز مصرف‌کنندگان باشد (خواست و نیازی که با امکانات و آمادگی برای پرداخت آن کالاها سنجیده می‌شود). به‌علاوه، بازار موجب تلاشی مداوم برای بهبود کیفیت کالاها و سازماندهی تولید به وجهی که بالاترین کارایی و کم‌ترین هزینه ممکن را داشته باشد می‌گردد. تمامی این فعالیت‌های سودمند نتیجه مستقیم رقابت افراد خودخواهی است که هریک به دنبال منافع خود هستند.

به‌راستی که این چشم‌انداز چه قدر از دنیای «منزوی، مسکینانه، نفرت‌انگیز و خشنی» که هابز فکر می‌کرد در اثر رقابت به‌وجود می‌آید

۱. همان، ص ۱۴.

به دور بود. نهاد اجتماعی شگفت‌آوری که این‌همه را ممکن می‌ساخت بازار آزاد و بدون محدودیت، یعنی نیروهای عرضه و تقاضا بود. اسمیت باور داشت که بازار چون دستی نامریی عمل می‌کند و انگیزه‌های خودخواهانه را در جهت فعالیت‌هایی که سازگاری متقابل دارند و مکمل یکدیگرند و به بهترین وجهی سبب پیشبرد رفاه تمامی جامعه می‌شوند هدایت می‌کند و مهم‌ترین حسن آن این بود که نیازی به هیچ‌گونه راهنمایی، هدایت و محدودیت پدرسالارانه نداشت. رهایی از فشار در اقتصاد مبتنی بر بازار با نظم طبیعی هم‌ساز بود که در آن رفاه هر یک از افراد و همین‌طور رفاه تمامی جامعه (که در نهایت امر تنها مجموعه‌ای است که افرادی که آن را به وجود می‌آورند) به حداکثر می‌رسد. به گفته اسمیت، هر تولیدکننده:

تنها به دنبال تأمین رفاه خویش است؛ و با هدایت فعالیت‌اش در جهتی که محصول آن بیش‌ترین ارزش را داشته باشد، فقط به منافع خود چشم دارد و در این مورد، همچون موارد بسیار دیگر، او به وسیله دستی نامریی برای پیشبرد هدفی راهنمایی می‌شود که به هیچ‌وجه قصد او نبوده است و اما این‌که او چنین قصدی نداشته هرگز به زیان جامعه نیست زیرا فرد اغلب با دنبال کردن منافع خویش ناخودآگاه منافع جامعه را به گونه سودمندتری تأمین می‌کند تا وقتی که آگاهانه چنین قصدی دارد. تا به حال ندیده‌ام از پیشه‌ کسانی که به خاطر پیشبرد رفاه عمومی به آن پیوسته‌اند نتیجه مثبت عمده‌ای به دست آید. بازرگانان هرگز به دنبال تأمین رفاه عمومی نبوده‌اند، لذا نیازی هم نیست آنان را از این کار بازداریم.^۱

از این گفته برمی‌آید که فلسفه اسمیت با حالت پدرانۀ اخلاق پدرسالارانه مسیحی کاملاً در تضاد است. اعتقاد مسیحی به این‌که

ثروتمند امنیت و رفاه بینوایان را از طریق نظارت و خیرات پدرسالارانه تأمین می‌کند، با تصویری که اسمیت از فرد سرمایه‌دار دارد شدیداً در تضاد است. سرمایه‌دار اسمیت تنها به «منافع خویش و نه به منافع جامعه، چشم دارد... اما بررسی منافع خویش او را طبیعتاً، یا بهتر بگوییم الزاماً، در جهت هدایت می‌کند که کاری را که بیش از همه به نفع جامعه است برگزیند.»^۱

بازار آزاد و بدون محدودیت نه تنها انرژی‌ها و منابع تولیدی را در جهت با ارزش‌ترین کاربردها هدایت می‌کند، بلکه همچنین موجب پیشرفت اقتصادی مداوم نیز می‌شود. رفاه اقتصادی به ظرفیت تولید اقتصاد بستگی دارد. ظرفیت تولید هم به نوبه خود به انباشت سرمایه و تقسیم کار وابسته است. در زمانی که یک نفر همه مایحتاج خود و خانواده‌اش را تولید می‌کرد، کارایی بسیار کم بود. اما اگر وظایف در بین افراد تقسیم می‌شد و هریک آن‌کالایی را فراهم می‌آورد که بیش از همه با توانایی‌اش توافق داشت، باروری افزایش می‌یافت. برای این‌گونه تقسیم وظایف، بازاری لازم بود تا کالاها مبادله شوند، هریک از افراد می‌توانستند در این بازار کلیه کالاهایی را که لازم داشتند، اما تولید نمی‌کردند، تهیه کنند.

اگر تولید هر کالا به مراحل یا گام‌های متعددی تقسیم می‌شد افزایش در باروری باز هم بیش‌تر می‌گشت. در این صورت هریک از افراد تنها در یک مرحله از تولید یک کالا شرکت می‌کرد. برای دستیابی به این درجه از تقسیم کار، داشتن بسیاری ابزارها و لوازم خاص لازم بود. همچنین ضرورت داشت که تمامی مراحل تولید یک کالای خاص در نزدیکی و هماهنگی با یکدیگر در یک محل - مثلاً در یک کارخانه - صورت گیرد. چنین تقسیم کار روزافزون دقیقی نیازمند به انباشت سرمایه به شکل ابزار، وسایل، کارخانه و پول بود. این سرمایه همچنین

۱. همان، ص ۴۲۱.

برای تأمین معاش کارگران در دوره تولید و پیش از آنکه ثمرات کوشش‌های هماهنگ ایشان به دست آید و در بازار به فروش رسد لازم بود.

البته منبع این انباشت سرمایه سودهای حاصل از تولید بود. سرمایه‌داران، تا هنگامی که تقاضا بالا و فروش بیش‌تر از تولید ممکن بود، سود خود را در جهت افزایش سرمایه به کار می‌انداختند و این، تقسیم کار پیچیده‌تر و وسیع‌تری را موجب می‌شد. افزایش تقسیم کار باعث باروری بیش‌تر، مزدهای بالاتر، سودهای کلان‌تر، انباشت بیش‌تر سرمایه و... می‌شد و این چون نردبان بی‌انتهای بالارونده‌ای پیشرفت اجتماعی را پدید می‌آورد. این فرایند تنها هنگامی متوقف می‌شد که دیگر تقاضای کافی برای کالا نبود و لذا نیازی به انباشت بیش‌تر سرمایه و تقسیم کار وسیع‌تر وجود نداشت. مقررات دولت در مورد امور اقتصادی یا هر گونه محدودیت دیگر در آزادی رفتار بازار تنها می‌توانست از میزان تقاضا بکاهد و فرایند پرثمر انباشت سرمایه را، پیش از آنکه از راه دیگری پایان گیرد، متوقف سازد. بنابراین، باز هم، جایی برای دخالت پدرسالارانه حکومت در امور اقتصادی وجود نداشت.

نظریه جمعیت

نظریه جمعیت تاماس رابرت مالتوس^۱ جزیی اساسی و مهم از دکنترین اقتصادی و اجتماعی لیبرال‌های کلاسیک بود. او معتقد بود که نیروی محرکه بسیاری از انسان‌ها تمایل سیری‌ناپذیر آنان به لذات جنسی است و در نتیجه اگر محدودیتی نباشد، میزان طبیعی تولید مثل انسان سبب می‌شد که جمعیت به صورت تصاعد هندسی افزایش یابد - یعنی، جمعیت در هر نسل به نسبت‌های ۱، ۲، ۴، ۸، ۱۶... افزایش یابد. اما افزایش تولید مواد غذایی، حداکثر، به صورت تصاعد حسابی خواهد

1. Thomas Robert Malthus

داشت، یعنی در هر نسل به نسبت‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵... زیاد می‌شود. بدیهی است که عاملی باید افزایش جمعیت را مهار سازد. منابع غذایی نمی‌توانست جمعیتی را که با تصاعد هندسی افزایش می‌یابد جوابگو باشد. مالتوس معتقد بود که دو نوع مانع عمومی رشد جمعیت را محدود می‌سازد: موانع پیشگیر^۱ و موانع قطعی^۲. موانع پیشگیر میزان زاد و ولد را کاهش می‌داد. موانع قطعی میزان مرگ و میر را افزایش می‌داد. موانع پیشگیر عمده قید و بند اخلاقی، فسق و کنترل زاد و ولد بود. قید و بند اخلاقی راهی بود که مردم والا مرتبه برای محدود کردن اندازه خانواده خود پیش می‌گرفتند تا ثروتشان در میان وراثت زیادتری پراکنده نشود. فسق و کنترل زاد و ولد، موانع پیشگیر برای مردم پایین مرتبه بود. اما این موانع برای محدود ساختن تعداد عظیم بینویان کافی نبود. قحطی، فقر، طاعون و جنگ موانع قطعی بودند. عدم موفقیت موانع پیشگیر در محدود ساختن تعداد افراد طبقه پایین موانع قطعی را گریزناپذیر می‌ساخت. سرانجام، اگر موانع قطعی مقهور می‌شدند، جمعیت رو به افزایش بر منابع غذایی فشار می‌آورد و مرگ از گرسنگی، که مانع نهایی و اجتناب‌ناپذیر بود، می‌توانست تعداد جمعیت را پایین نگه‌دارد.

مالتوس پیشنهاد می‌کرد که پیش از آنکه مرگ از گرسنگی گریبان‌گیر انسان شود، کارهایی در جهت کمک به موانع قطعی انجام شود:

این حقیقتی آشکار است که دست‌کم پس از یک‌بار تقسیم‌بندی مواد غذایی به کوچک‌ترین واحدهایی که برای ادامه زندگی لازم است، افزایش جمعیت باید به میزان افزایش مواد غذایی - هرچه باشد - محدود گردد. کلیه نوزادانی که اضافه بر آنچه برای حفظ جمعیت در این سطح لازم است به دنیا می‌آیند، الزاماً باید هلاک گردند، مگر آنکه با مرگ سالمندان برای آنان جایی باز شود...

1. preventive checks

2. positive checks

بنابراین، کار منطقی این است که عمل طبیعت را در به وجود آوردن این مرگ و میر آسان کنیم، نه این که احمقانه و بیهوده بکوشیم تا مانع آن شویم و اگر از فرار رسیدن مداوم قحطی های وحشتناک بیم داریم، باید در فراهم آوردن اشکال دیگر هلاکت، که طبیعت را به استفاده از آن مجبور کرده ایم، سخت بکوشیم. به جای تشویق بینوایان به پاکیزگی، باید عادات خلاف آن را اشاعه دهیم. در شهرهایمان باید خیابان ها را تنگ تر بسازیم، جمعیت زیادتری در خانه ها سکنی دهیم و به پیشباز طاعون برویم. روستاها را باید در کنار آب های راکد بسازیم و به خصوص سکنی گزیدن در مناطق باتلاقی و ناسالم را تشویق کنیم و مهم تر از همه باید از مداوای امراض خانمان سوز چشم بپوشیم و افراد خیرخواهی را که بس در اشتباهند و فکر می کنند که با فراهم آوردن طرح های کلی برای ریشه کن کردن بی نظمی ها به نوع بشر خدمت می کنند، مذمت کنیم. اگر از این راه ها و راه های مشابه مرگ و میر سالیانه افزایش یابد... شاید بتوانیم همگی در سن بلوغ ازدواج کنیم و تنها معدودی از دردگرسنگی هلاک شویم.^۱

به نظر مالتوس، قید و بند اخلاقی، که تنها راه چاره مسئله جمعیت است، از توانایی توده مردم خارج است. بنابراین، آنان محکومند که برای همیشه در سطح بخور و نمیر زندگی کنند. اگر تمام درآمد و ثروت موجود نیز میان آنان تقسیم شود، باز به علت ولخرجی آنان و رشد جمعیت در طول یک نسل تمام می شود و آنان مثل همیشه فقیر و بیچاره می مانند. بدین ترتیب کوشش های پدرسالارانه برای کمک به بینوایان محکوم به شکست بود. به علاوه، این کوشش ها به طور قطع زیان آور بود، چون

1. Thomas Robert Malthus, *Essay on the Principle of Population*, Vol. 2 (New York: Dutton, 1961), pp. 179-180.

سبب تحلیل رفتن ثروت و درآمد مردم طبقات بالاتر (و صالح‌تر) می‌شد. این افراد، طبقات بالاتر یا خود شخصاً و یا از راه مساعدت به دیگران مسئول کلیه پیشرفت‌های عظیم اجتماعی بودند. هنر، موسیقی، فلسفه، ادب و تمامی دستاوردهای درخشان تمدن غرب موجودیت خود را مدیون ذوق خوش و سخاوتمندی مردم طبقات بالا هستند. گرفتن پول از این افراد سرچشمه همه این دستاوردها را خشک می‌سازد، استفاده از این پول برای بهبود شرایط بینوایان کاری بی‌ثمر و محکوم به شکست است.

بدیهی است نظریه جمعیت مالتوس و نظریه‌های اقتصادی لیبرال به یک نتیجه منتهی می‌شود. حکومت پدرسالارانه باید از هر نوع دخالت در اقتصاد به نفع بینوایان احتراز کند. امروزه هم بسیارند کسانی که هنوز عقاید مالتوس را، مبنی بر این‌که گناه فقر بر دوش بینوایانی است که فرزند بسیار دارند و برای خاتمه بخشیدن به فقر کاری نمی‌توان کرد، قبول دارند.

معتقدات سیاسی

دکترین‌های اقتصادی و جمعیتی لیبرالیسم کلاسیک، طبیعتاً، سبب پیدایش معتقداتی سیاسی گشت که بنا بر آن دولت یا حکومت مصیبتی است که تنها هنگامی قابل تحمل است که یگانه وسیله احتراز از مصیبت عظیم‌تری باشد. رفتار بسیاری از پادشاهان فاسد، مستبد، بوالهوس و ظالم اروپا و همچنین رفتار پارلمان انگلیس، که آشکارا نماینده مردم نبود و اغلب مستبدانه عمل می‌کرد، پایه اصلی تنفر لیبرال‌های کلاسیک از حکومت بود. اما اعتراض دکترین لیبرالیسم متوجه حکومت خاصی نبود، بلکه اعتراضی بود به همه حکومت‌ها به‌طور کلی. تاماس پین^۱ هنگامی که می‌نویسد: «جامعه در هر وضعی که باشد نعمتی است، اما حکومت،

1. Thomas Paine

حتی در بهترین شرایط، چیزی جز مصیبتی الزامی نیست و در بدترین شرایط چیزی غیرقابل تحمل است...»^۱ در حقیقت احساسات لیبرال‌های کلاسیک را منعکس می‌سازد.

وظایفی که از نظر لیبرال‌های کلاسیک بر عهده حکومت است کدامند؟ آدام اسمیت در ثروت ملل سه وظیفه را برمی‌شمارد: حمایت از کشور در مقابل متجاوزان خارجی، حمایت از شهروندان در مقابل بی‌عدالتی دیگر شهروندان و «مسئولیت... برپا ساختن و ترمیم نهادها و تأسیسات عمومی که اگرچه ممکن است برای جامعه‌ای معتبر بسیار پرارزش باشد، اما ماهیتی چنان دارد که سود حاصل از آن‌ها برای هیچ کسی جبران مخارج آن‌ها را نمی‌کند و در نتیجه نمی‌توان انتظار داشت که کسی این نهادها را ایجاد و ترمیم کند.»^۲

این فهرست خیلی کلی است و تقریباً هر کار حکومت را می‌توان به وسیله این سه وظیفه توجیه کرد. برای شناخت وظایف مشخصی که از نظر لیبرال‌ها حکومت باید بر عهده گیرد، نخست باید اعتراضی را بررسی کنیم که آنان معمولاً در مقابل این نظر، که نوشته‌های آدام اسمیت جزئی از ایدئولوژیی است که به سرمایه‌داری حقانیت می‌بخشد، عنوان می‌کنند. اسمیت نه تنها سخنگوی سرمایه‌داران زمان خود نبود، بلکه بسیاری از نوشته‌هایش حاکی از آن است که وی به‌طور کلی به سرمایه‌داران مشکوک و مظنون بوده است.^۳ این نظری است که اغلب اظهار می‌شود و مسلماً به‌جاست. مع‌هذا، سرمایه‌داران استدلال‌هایی را که اسمیت ارائه کرده بود به‌کار گرفتند تا به کوشش خود برای از میان برداشتن آخرین آثار حکومت پدرسالارانه، که سد

۱. به نقل از: Girvetz, *op. cit.*, p. 66.

2. Smith, *op. cit.*, p. 681.

۳. برای مطالعه بحثی در این باره و همچنین برای بررسی فاضلان‌های درباره اقتصاد کلاسیک از دیدگاهی که با این کتاب متفاوت است، رجوع کنید به:

Lionel Robins, *The Theory of Economic Policy in English Classical Political Economy* (London: McMillan, 1953).

راه منفعت‌جویی‌شان بود، حقانیت بخشند. با استفاده از منطق اسمیت بود که آنان هنگامی که اعمالشان موجب رنج و سختی همگان می‌گردید، وجدان خود را آرام می‌ساختند. مگر نه این بود که آنان از اندرز وی پیروی می‌کردند و به دنبال سود خود می‌رفتند و این راهی بود که اگر قصد بالاترین خدمت به جامعه را داشتند می‌بایستی دنبال می‌کردند؟

سرانجام، بسیاری از لیبرال‌های کلاسیک نظریه اسمیت را دربارهٔ سه وظیفهٔ کلی حکومت به ترتیبی تفسیر کردند که نشان می‌دهد در صحنه گذاردن بر حکومت پدرسالارانه‌ای که سرمایه‌داران از پدرسالاری آن بهره‌مند شوند، تردیدی نداشتند. بدین ترتیب «دکترین بدیع آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی... تا حدود عمده‌ای از دست روشنفکرانی چون آدام اسمیت به‌در آمد... و در اختیار بازرگانان، صاحبان صنایع و سخنگویان مزدور آنان قرار گرفت.»^۱

نخست، اصل حمایت از کشور در برابر خطر متجاوزان در قرن نوزدهم اغلب به شکل حمایت یا حتی توسعه‌طلبی در بازارهای خارجی با استفاده از نیروی نظامی درآمد. دوم، حمایت از شهروندان در مقابل بی‌عدالتی دیگر شهروندان معمولاً به معنی حمایت از مالکیت خصوصی، اعمال قراردادهای و حفظ نظم داخلی تعبیر شد. تردیدی نیست که حمایت از مالکیت خصوصی، به‌خصوص مالکیت کارخانه‌ها و ابزار سرمایه‌ای، در حکم حمایت از رکن اصلی سرمایه‌داری بود. این مالکیت سرمایه‌دارها بر ابزار تولید بود که به آنان قدرت اقتصادی و سیاسی می‌بخشید. واگذاری وظیفهٔ حمایت از روابط مالکیت به حکومت به معنی واگذاری مسئولیت حمایت از منبع قدرت اقتصادی و سیاسی طبقهٔ حاکم - یعنی سرمایه‌داران - به حکومت بود.

1. Girvetz, *op. cit.*, p. 81.

اعمال قرارداد نیز برای کارکرد موفقیت‌آمیز سرمایه‌داری امری اساسی بود. تقسیم کار گسترده، لزوم سازماندهی و هماهنگ‌سازی امر پیچیده تولید و همچنین نیاز به سرمایه‌گذاری‌های عظیم در بسیاری از فعالیت‌های بازرگانی در صورتی میسر بود که سرمایه‌دار بتواند از اجرای وظایف قراردادی افراد مطمئن باشد. این اندیشه قرون وسطایی، که رسوم و شرایط خاص هر مورد وظایف شخص را معین می‌کند، به هیچ وجه با سرمایه‌داری سازگار نبود. بنابراین، وظیفه حکومت در تضمین اجرای قراردادها به معنی اعمال فشار و خشوتی بود که برای کارکرد سرمایه‌داری ضروری بود.

حفظ نظم داخلی همیشه لازم بوده و هست. لیکن در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم این به معنی درهم کوبیدن بی‌رحمانه نهضت‌های کارگری و نهضت انگلیسی چار티ست‌ها^۱ بود که سرمایه‌داران آن‌ها را خطری برای فعالیت‌های سودجویانه خود می‌دیدند.

سرانجام، وظیفه «ایجاد و حفظ نهادهای عمومی و فعالیت‌های عمومی» که در جهت منافع همگان بود، معمولاً به عنوان ایجاد و حفظ نهادهایی که تولید و مبادله سودبخش را امکان‌پذیر می‌ساختند تفسیر می‌شد. این وظیفه شامل فراهم ساختن پول ثابت و یک شکل در همه جا، واحدهای یکسان سنجش و اندازه‌گیری و وسایل مادی لازم برای فعالیت‌های بازرگانی بود. ایجاد راه‌ها، کانال‌ها، بندرها، راه‌آهن‌ها، خدمات پستی و دیگر اشکال ارتباطی جزئی از پیش‌نیازهای بازرگانی

۱. نهضت چار티ست (Chartist Movement) نهضتی کارگری در قرن نوزدهم در انگلستان بود. نارضایتی مردم از اوضاع سیاسی و اقتصادی — که به‌خصوص با رکود بازرگانی و کمی محصول کشاورزی در اواسط دهه ۱۸۳۰ تشدید شده بود — در منشور مردم (Peoples' Charter) که در ۱۸۳۸ منتشر شد، تجلی یافت. این منشور خواستار حق شرکت همه مردم در انتخابات و اصلاحات پارلمانی بود. اما به گفته یکی از بانیان این نهضت، هدف آن نه تنها اصلاحات پارلمانی بلکه «خانه خوب، غذای خوب، رفاه مادی و ساعات کار کم‌تر» بود. در ۱۸۳۹ مجلس عوام طوماری را که بیش از یک میلیون امضا داشت رد کرد. تظاهرات شدیدی تا سال ۱۸۴۸ ادامه داشت و بالاخره این نهضت به وسیله حکومت انگلستان درهم شکسته شد — م.

بود. اگرچه این امور اغلب تحت مالکیت خصوصی بود، لیکن بیشتر حکومت‌های سرمایه‌داری با کمک‌های مالی به بخش خصوصی یا با پذیرفتن مسئولیت مستقیم آن به گونه‌ای گسترده در برپا ساختن و حفظ این نهادها می‌کوشیدند.

بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که فلسفه تجارت آزاد بی‌قید و شرط لیبرال‌های کلاسیک تنها در صورتی مخالف دخالت حکومت در امور اقتصادی بود که این دخالت به زیان منافع سرمایه‌داران باشد. آنان از دخالت‌های پدرسالارانه حکومت در امور اقتصادی که موجب تثبیت اوضاع اقتصادی یا به دست آوردن سودهای بیش‌تر می‌شد استقبال می‌کردند و حتی به خاطر آن دست به مبارزه می‌زدند.

لیبرالیسم کلاسیک و صنعتی شدن

انقلاب صنعتی و پیروزی ایدئولوژی سرمایه‌داری لیبرالیسم کلاسیک هم‌زمان با هم در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم صورت پذیرفت. لیبرالیسم فلسفه سرمایه‌داری صنعتی جدید بود و انگارهای لیبرالی جدید شرایط سیاسی و فکری را در انگلستان قرن هجدهم به بار آورد که سبب اشاعه و رشد نظام کارخانه‌ای شد.

اخلاق پدرسالارانه مسیحی، در شکل قرون وسطایی آن، نظام با نفوذی از محدودیت‌های رفتاری برای سرمایه‌داران به وجود آورده بود. سرمایه‌داران و سخنگویان آنان با عنوان کردن فلسفه فردگرایی جدید که خواهان آن بود که سرمایه‌داران با آزادی بیش‌تر در بازارهایی رها از موانع و محدودیت‌ها در جستجوی سود خویش باشند، با بسیاری از این محدودیت‌ها به مخالفت برخاستند. جای تعجب نیست اگر پیروزی این فلسفه با بزرگ‌ترین دستاورد طبقه سرمایه‌دار - انقلاب صنعتی - هم‌زمان می‌شود. انقلاب صنعتی طبقه سرمایه‌دار را به مقام حاکمیت در زمینه اقتصادی و سیاسی ارتقا داد و این امر در تبیین پیروزی لیبرالیسم

کلاسیک، به عنوان ایدئولوژی عصر جدید سرمایه‌داری صنعتی، حایز اهمیت بسیار است.

خلاصه

تقاضا برای کالاهای انگلیسی که به سرعت رو به افزایش بود و امید به دست آوردن سودهای سرشارتر در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم موجب «جهشی واقعی در فعالیت‌های مبتکرانه» شد. این نوآوری‌های همه‌جانبه انقلاب صنعتی انگلستان (و سپس اروپای غربی و امریکای شمالی) را به جوامعی شهری مبدل ساخت که زیر سلطه شهرهای بزرگ صنعتی قرار داشتند، که در آن‌ها انبوهی از کارگران در انقیاد انضباط غیرانسانی تولید کارخانه‌ای بودند.

در این دوره ایدئولوژی لیبرالی کلاسیک سرمایه‌داری بر افکار اجتماعی و اقتصادی تفوق یافت. ایدئولوژی جدید افراد را به شکلی خودخواه، حسابگر، تبیل و به‌طور کلی مستقل از جامعه‌ای که جزئی از آن بودند جلوه می‌داد. تحلیل آدام اسمیت درباره بازار به صورت دستی نامریی که خواست‌های خودخواهانه را در جهت فعالیت‌هایی هدایت می‌کرد که از نظر اجتماعی پرارزش‌تر بودند، دکترین آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی را پشتیبان بود. تنها نقشی که این فلسفه برای حکومت تعیین می‌کرد، انجام دادن کارهایی بود که پشتیبان و مشوق فعالیت‌های سودآور بود.

سرانجام، نظریه جمعیت مالتوس می‌آموخت که فعالیت اجتماعی در جهت تسکین درد و رنج بینوایان نه تنها کار عبثی است، بلکه حتی اثرات زیان‌بار اجتماعی هم دربر دارد. لازمه قبول این نظر رد کامل اخلاق پدرسالارانه مسیحی بود.

پیوست

اقتصاد کلاسیک

در چهارچوب فکری که لیبرال‌های کلاسیک برپا کردند مکتب اقتصادی پرنفوذی شکل گرفت که به اقتصاد کلاسیک مشهور است. اقتصاد کلاسیک نخستین برداشت نظری همه‌جانبه و منظمی بود که به تبیین سرمایه‌داری و چگونگی عملکرد آن پرداخت. مکتب کلاسیک که رونق آن همان سال‌های ۱۷۵۰ و ۱۸۵۰ بود مجموعه‌ای است از تفکر نظریه‌پردازان بسیار معروفی چون تاماس رابرت مالتوس، جان استوارت میلز^۱، دیوید ریکاردو^۲، ژان باتیست سیه^۳، ناسا سینیور^۴ و آدام اسمیت. در این ضمیمه به اختصار به شرح نظرات دو تن از نام‌آورترین این‌ها، یعنی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، می‌پردازیم.

آدام اسمیت

آدام اسمیت (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰) در اسکاتلند زاده شد و بیش‌تر عمر خود را نیز در همان دیار سرکرد. در سال ۱۷۷۶ اسمیت کتاب مشهورش را با عنوان *تحلیلی از ماهیت و علل ثروت ملل* (معروف به *ثروت ملل*) منتشر

1. John Stuart Mill

2. David Ricardo

3. Jean Baptiste Say

4. Nassau Senior

کرد. در این اثر اسمیت این نظر را پیش می‌کشد که در طول تاریخ نظام‌های اقتصادی متفاوتی پدید آمده‌اند که مبتنی بر روش‌های تولیدی و روابط اجتماعی متمایزی بوده‌اند. ماهیت این روش‌های تولید و روابط اجتماعی چنان بوده است که می‌توان عوارض حاصل از عملکرد آن‌ها را در جامعه پیش‌بینی کرد. به زعم اسمیت، جوامع عموماً از چهار مرحله معین گذر کرده‌اند و هر مرحله نظام اقتصادی منحصر به فرد را داشته است. این چهار مرحله عبارتند از شکارگری، شبنانی، زراعت و تجارت.

دوران شکارگری «ابتدایی‌ترین و پست‌ترین اوضاع اجتماعی است و این آن‌گونه بوده است که در میان قبایل بومی امریکای شمالی می‌بینیم»^۱ فقر و بی‌ثباتی زندگی در این جوامع پدید آورنده نوعی هم‌ترازی اجتماعی بود که مجال برقراری هیچ نوع نهادی را برای اعمال برتری یا قدرت نمی‌داد. دلیل آن این بود که در این جوامع هیچ مبنای اقتصادی برای اعمال امتیاز و قدرت نبود. بنابراین «در چنین وضعی، به معنای دقیق کلمه، نه ملکی هست و نه ملکی»^۲ اما در سه مرحله دیگر اجتماعی حکومتی برقرار است و قوانینی جاری که تقسیم جامعه را به طبقات ممتاز و زحمتکش تضمین می‌کند. بالاترین این مراحل سه‌گانه مرحله تجارت یا بازرگانی است^۳ (که از دیدگاه اسمیت همان نظام سرمایه‌داری است). در مرحله‌ای که روابط بازرگانی برقرار است خرید و فروش (یعنی نظام بازار) تعیین می‌کند چه تولید شود، توسط که و برای که.

در بحثی که درباره لیبرالیسم کلاسیک داشتیم دیدیم که اسمیت بر این باور است که در مرحله بازرگانی دست نامرئی بازار منافع تمامی افراد را هماهنگ می‌کند و نیز دیدیم که این استدلال اسمیت از اساسی‌ترین

1. Adam Smith, *An Inquiring into the Nature and Causes of the Wealth of Nations* (New York: Modern Library, 1953), p.653.

بدیهی است که اسمیت از پیشرفت‌های اجتماعی برخی از «قبایل بومی امریکای شمالی» بی‌اطلاع است — م. ۲. همان.

3. commercial stage

ارکان ایدئولوژی لیبرالیسم کلاسیک است که می‌کوشد به نظام سرمایه‌داری حقانیت بخشد.

اما اسمیت به محافظه‌کاری لیبرال‌های کلاسیک نبود. آنان استدلال دست‌نارمئی اسمیت را از زمینه فکری ثروت ملل بیرون آوردند و وسیله‌ای کردند برای اثبات این‌که سرمایه‌داری نظام هماهنگ و بی‌عیب و نقصی است که در آن هیچ تعارض درونی وجود ندارد.

اسمیت می‌دانست که در تمامی نظام‌های اقتصادی پیشرفته‌تر از نظام ابتدایی شکارگر حکومتی برقرار است که از قدرتمندان و نخبگان صاحب امتیاز پشتیبانی می‌کند. این وضع هم در سرمایه‌داری هست و هم در جوامع مبتنی بر شبنانی و یا زراعت. این نظام‌ها همه بر پایه مالکیت خصوصی استوارند و وجود مالکیت خصوصی در آن‌ها حمایت از امتیاز و قدرت را به نحوی نهادینه شده ضروری می‌سازد.

لذا کسب مالکیت‌های بزرگ و با ارزش برقراری حکومت مدنی را ضروری می‌سازد. در آن‌جا که مالکیتی نیست... نیازی به حکومت هم نیست.

وجود حکومت مدنی به معنای برقراری نوعی برتری‌جویی است. با فزون‌یابی مالکیت‌های با ارزش ضرورت وجودی حکومت مدنی بیش‌تر می‌شود. همان‌طور نیز با رشد این مالکیت‌ها نیروهای اصلی که پدید آورنده برتری‌جویی هستند رشد می‌کنند.^۱

اسمیت، سپس، به بررسی شرایط یا عواملی می‌پردازد که «سبب می‌شود برخی از مردم... بر دیگر هم‌نوعانشان برتری یابند.»^۲ او به تحلیل برخی شرایطی پرداخت که به برقراری برتری‌جویی نهادینه شده و قهرآمیز برخی بر جمعی دیگر می‌انجامد. او به این پاسخ مهم دست یافت

۱. همان، ص ۴۷۰. ۲. همان.

که: «حکومت مدنی، تا آن‌جا که برای امنیت مالکیت برقرار شده است، در واقعیت برای دفاع از غنی در مقابل فقیر است، یا به عبارتی دیگر حمایت از آنان که مالک‌اند در مقابل آنان که هیچ ندارند.^۱ آن وقتی که جمعی کوچک توانست نیروهای تولیدی را صاحب شود و به مثابه طبقه‌ای قدرت را به دست گیرد، با اعمال حق مالکیت کارگران از کار بازداشته شدند مگر آن‌که سهمی از حاصل کارشان را به صاحبان نیروهای تولیدی بدهند. به قول اسمیت:

به محضی که دارایی‌ها در دست عده‌ای خاص انباشت شد، طبیعتاً برخی از آنان دارایی‌شان را برای استخدام افراد زحمتکش به کار گرفتند... تا از فروش محصول کار آنان یا از آنچه کار آنان به ارزش مواد اولیه‌ای می‌افزاید سود ببرند... لذا ارزشی که کارگران به مواد اولیه می‌افزایند به دو بخش تقسیم می‌شود، آن‌که برای مزد پرداخت می‌شود و آن‌که سود کارفرما می‌شود.^۲

هرچند اسمیت نظریهٔ منسجمی را تحت عنوان نظریهٔ ارزش کار مطرح نکرد، اما نکات مهمی را پیش کشید که اساس نظریهٔ پیشرفتهٔ ارزش کار دیوید ریکاردو و کارل مارکس را تشکیل داد. اسمیت اعلام کرد که لازمهٔ این که کالایی ارزش داشته باشد این است که آن کالا محصول کار انسان باشد. اما نظریهٔ ارزش کار از این فراتر می‌رود و ارزش مبادله‌ای کالا را براساس مقدار کاری که در کالا نهفته است تعیین می‌کند. یعنی این‌که مقدار کاری که در زمان‌های مختلف به صورت غیرمستقیم در تولید کالا به کار رفته است (کاری که برای تولید وسایل تولیدی مصرف شده در راه تولید کالای موردنظر) و کاری که مستقیماً برای تولید کالا صرف شده (کاری که با وسایل تولید می‌شود تا کالا تولید شود) مجموعاً تعیین‌کنندهٔ ارزش مبادله‌ای کالا هستند. اما اسمیت بر این نظر بود که نیروی کار تنها

۱. همان، ص ۳۰. ۲. همان، ص ۴۸.

در جوامع ماقبل سرمایه‌داری می‌تواند تعیین‌کننده ارزش مبادله‌ای باشد. آن وقتی است که نه سرمایه‌ای در کار است و نه زمین‌داری. به بیان اسمیت:

به نظر می‌رسد که در مراحل اولیه و مقدماتی تحول جوامع، پیش از آن‌که دارایی‌ها انباشت شوند و زمین‌ها را تصاحب کنند، نسبت کار ضروری برای تهیه اشیاى مختلف تنها ملاک برای ارزیابی مبادله میان آن‌ها باشد. اگر فرض کنیم در جامعه‌ای شکارگر مقدار کاری که برای کشتن یک سگ آبی لازم است دو برابر مقدار کاری باشد که برای کشتن یک آهو صرف می‌شود، آن وقت طبیعتاً یک سگ آبی باید با دو آهو مبادله شود. این طبیعی است که آنچه حاصل کار دو روز یا دو ساعت کار است ارزشی دو برابر آنچه معمولاً نتیجه یک روز یا یک ساعت کار است داشته باشد...

در این وضع تمامی محصول کار به کارگر تعلق می‌گیرد و مقدار کاری که عموماً در تهیه یا تولید کالا مصرف می‌شود تنها ملاک تعیین‌کننده مقدار نیروی کاری است که آن کالا می‌تواند اکتیاع کند یا با آن معاوضه شود.^۱

اما وقتی که سرمایه‌داران کنترل بر وسایل تولیدی را به دست آوردند و زمینداران زمین و منابع طبیعی را به انحصار خود درآوردند، از دیدگاه اسمیت، ارزش مبادله کالا یا قیمت با جمع کردن سه عنصر مزد، سود و اجاره تعیین می‌شود. او استدلال می‌کند که

به محضی که دارایی‌ها در دست عده‌ای خاص انباشت شد، کارگران بایستی که در اغلب موارد [حاصل کارشان را] با صاحب دارایی که کارفرمای آن‌ها است تقسیم کنند. دیگر مقدار کاری که

معمولاً در تهیه یا تولید کالا مصرف می‌شود تنها ملاک تنظیم مقدار کالایی که با آن می‌شود خرید، در اختیار درآورد یا مبادله کرد نخواهد بود. بدیهی است مقداری نیز باید برای سود دارایی منظور کرد...

به محضی که اراضی در کشوری تماماً به مالکیت خصوصی درآید، زمین‌داران، که همچون دیگر افراد مشتاقند آنچه را نکشته‌اند درو کنند، طلب اجاره می‌کنند... [کارگران] بایستی بخشی را از آنچه با کارشان فراهم آورده یا تولید کرده‌اند به زمین‌دار واگذار کنند. این بخش، یا آنچه معادل آن است، یعنی قیمت آن، اجاره زمین است و سومین عنصر تشکیل دهنده قیمت کالایی است که تولید شده است.^۱

از آن‌جا که سود و اجاره باید به مزد اضافه شود تا قیمت به دست آید، صاحب‌نظر معروفی در تاریخ عقاید اقتصادی نظریه قیمت اسمیت را «نظریه جمع‌زنی یعنی حاصل جمع سه عنصر اصلی قیمت» خوانده است.^۲ این نظریه با نظریه ارزش کار که اسمیت معتقد بود در «جوامع اولیه و مقدماتی» کاربرد داشته باشد فرق دارد چون عنصر سود در قیمت کالا رابطه‌ای الزامی با مقدار کار نهفته در کالا ندارد. اسمیت می‌دانست که رقابت سودهای حاصل از مقدار معین سرمایه‌ای را به سوی برابری می‌کشاند. یعنی این‌که برای مثال اگر سرمایه‌داری دستگاه بافندگی به ارزش ۱۰۰ پوند داشته باشد و سالی ۴۰ پوند سود به دست آورد، رقابت و تلاش برای کسب حداکثر سود شرایط را به سوی وضعی سوق می‌دهد که ۱۰۰ پوند سرمایه در هر شکلی که باشد، همان ۴۰ پوند در سال را سود بدهد. به قول اسمیت:

۱. همان، صص ۴۹-۴۸.

2. Maurice Dobb, *Theories For Value and Distribution Since Adam Smith*, (Cambridge: cambridge University Press, 1973), p. 46.

سود دارایی را این طور می توان تصور کرد که نام دیگری است برای مزد گونه خاصی از کار، یعنی کاری که برای بازرسی و مدیریت صرف می شود. اما این دو گونه کار کاملاً متفاوتند و طبق اصول متفاوتی تنظیم می شوند و به لحاظ مقدار، دشواری و کاردانی با هم تناسبی ندارند. کار بازرسی و مدیریت کلاً به ارزش دارایی مورد استفاده بستگی دارد و متناسب با مقدار این دارایی زیاد و کم می شود.^۱

از این اصل نتیجه می شود که قیمت ها تنها در صورتی متناسب با مقدار کار نهفته در کالاها خواهد بود که ارزش سرمایه به ازای هر کارگر در تمامی فعالیت های تولیدی یکسان باشد. اگر این شرط برقرار باشد آنگاه سود سرمایه متناسب با مزد پرداخت شده در فعالیت های مختلف اقتصادی خواهد بود و مرزها و سودها جمعی را حاصل می آورد (یا قیمتی را) که متناسب با میزان کار نهفته در کالاهاست (به شرط آن که اجاره را نادیده بگیریم). اما اگر ارزش سرمایه به ازای هر کارگر در فعالیت های مختلف تولیدی اقتصاد متفاوت باشد، در آن صورت جمع حاصل از مرزها و سودها متناسب با میزان کار نهفته در تولید کالاها نخواهد بود. اسمیت این واقعیت عینی را می پذیرد که ارزش سرمایه به ازای هر کارگر در فعالیت های مختلف اقتصادی متفاوت است. نتیجتاً او نتوانست راهی بیابد تا نشان دهد در چنین وضعی چه رابطه ای میان مقدار کار نهفته در کالا و ارزش مبادله آن هست. این کار ماند برای دیوید ریکاردو تا برای نشان دادن رابطه میان مقدار کار نهفته در کالا و ارزش مبادله آن گامی به پیش نهد و نیز برای کارل مارکس تا چهارچوب نظری منسجم و مستدلی برای نظریه ارزش کار ارائه دهد.

1. Smith, *op. cit.*, p. 48.

دیوید ریکاردو

دیوید ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳) تنها سرمایه‌داری است که در تاریخ سرمایه‌داری توانسته است تأثیری عمیق و بر جا ماندنی در تدوین نظریه اقتصادی داشته باشد. توجه او به نظریه اقتصادی حاصل درگیری او در زمینه‌های عملی امور بازرگانی بود. در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم تعرفه‌های بازرگانی متعددی برای واردات مواد کشاورزی به انگلستان وضع شد تا زارعان انگلیسی از رقابت خارجی مصون باشند و قیمت مواد کشاورزی در انگلستان بالا بماند. این مجموعه قوانین گمرکی به قوانین غلات^۱ مشهورند.

تا حدود سال ۱۸۱۵ کشاورزی در قاره اروپا از زیر صدمات ناشی از جنگ‌های ناپلئون به در آمده بود و محصولات آن با کارایی بیشتر و قیمت ارزان‌تر از انگلستان تولید می‌شد. اما قوانین غلات در انگلستان با حمایت از کشاورزی در مقابل رقابت خارجی قیمت محصولات را بالا نگه داشته بود. ریکاردو و دیگر بازرگانان انگلیسی به دو دلیل خواهان لغو قوانین غلات بودند. نخست، موضوع تولیدات صنعتی بود که در انگلستان با کارایی بیشتر و قیمت ارزان‌تر از قاره اروپا تولید می‌شد. سرمایه‌داران انگلیسی بدون هیچ زحمتی می‌توانستند محصولشان را ارزان‌تر از رقبای اروپایی‌شان به بازار عرضه کنند. اما برای این‌که اروپاییان بتوانند محصولات صنعتی انگلستان را بخرند بایستی با فروش محصولاتی به انگلستان پول انگلیسی به دست می‌آوردند. طبیعتاً اروپاییان می‌بایستی محصولات کشاورزی به انگلستان صادر می‌کردند چون این محصولات در قاره اروپا ارزان‌تر بود. برای این‌که این جریان تجاری برقرار شود تعرفه غلات می‌بایستی لغو می‌شد تا اروپاییان می‌توانستند مواد کشاورزی‌شان را به انگلستان بفروشند و محصولات صنعتی انگلیس را بخرند.

1. Corn Laws

دوم، تعرفه‌های حمایتی غلات باعث می‌شد مرزها به سرعت افزایش یابد و به این ترتیب از سودها کاسته شود. طبقه کارگر انگلیس در این دوره به ندرت می‌توانست زندگی خود را در حدی بالاتر از سطح فقر تأمین کند. از سوی دیگر، بزرگ‌ترین بخش از مخارج کارگران صرف خرید مواد اولیه یا محصولات کشاورزی می‌شد. لذا، وقتی که این کالاها بسیار گران‌قیمت بودند چاره‌ای جز افزودن به مرزها نبود تا کارگران بتوانند مواد لازم برای امرار معاش‌شان را به دست آورند. اگر می‌شد قیمت محصولات کشاورزی را پایین آورد، مزدی را که می‌بایستی سرمایه‌داران بدهند تا کارگیشان امرار معاش کند می‌توانست پایین‌تر باشد و مرزهای پایین سبب افزایش سود سرمایه‌داران می‌شد.

این‌طور به نظر می‌رسد که ریکاردو در بیش‌تر عمرش علاقه‌مندی نظری به موضوع ارزش نیروی کار نداشت. اما، این باور او که قوانین غلات موجب کاهش سودها می‌شود با مخالفت تاماس رابرت مالتوس مواجه شد. مباحثه او با مالتوس او را بر آن داشت تا مصراً به تدوین نظریه ارزش کار پردازد.

مالتوس این استدلال را پیش کشید که حتی اگر قیمت‌های رو به افزایش مواد کشاورزی باعث افزایش مزد پولی کارگران شود سرمایه‌داران زیان نخواهند کرد چون آنان این افزایش مزد را به صورت قیمت‌های بالاتر برای کالاهایشان به مصرف‌کنندگان منتقل خواهند کرد. به زعم مالتوس، نتیجه این وضع تورم خواهد بود که از قدرت خرید پول می‌کاهد، اما سود میزان ثابت می‌ماند در حالی که حجم مطلق سودها با همان درصدی که سطح عمومی قیمت‌ها بالا رفته زیاد می‌شود.

در این وضع اگر تمامی قیمت‌ها و مرزها با درصد یکسانی اضافه شوند هیچ چیز جز حجم پول تغییر نخواهد کرد. ریکاردو اصرار داشت

بر این‌که در اثر افت باروری کشاورزی مزد کارگران، که بخش عمده آن صرف خرید کالاهای کشاورزی می‌شود، افزایش خواهد یافت. (افت باروری کشاورزی به دلیل گستراندن دامنه کشت به زمین‌های کم حاصل‌تر خواهد بود.) اما به باور ریکاردو وقتی باروری کم شود تأثیر آن فقط تغییر در ارزش پول نخواهد بود. او بر این نظر بود که در این وضع تغییری در توزیع محصول جامعه به زیان سرمایه‌داران و به نفع زمینداران پدید خواهد آمد. برای نشان دادن این وضع ریکاردو ناگزیر به استفاده از نظریه ارزش کار بود.

از دیدگاه ریکاردو توزیع درآمد میان سه طبقه اصلی اجتماعی (زمینداران، کارگران و سرمایه‌داران) نقش مهمی بر چگونگی شکل‌گیری قیمت‌ها دارد. اجاره زمین نشانگر تفاوت میزان باروری زمین‌های مختلف است و نقشی در تعیین قیمت ندارد. ریکاردو، همچون مالتوس، بر این نظر بود که مزدها در سطحی می‌ماند که کارگران در حد حداقل معاش خود و خانواده‌شان درآمدی به دست آورند. از سوی دیگر، سود که همان درآمد سرمایه است، پس از کسر اجاره زمین دار و مزد کارگران از تولید به دست می‌آید.

برای توضیح نظریه اجاره (رانت) ریکاردو سه قطعه زمین A، B و C را در نظر بگیرید. به فرض، برای تولید ۱۰۰ پیمانه گندم روی زمین A احتیاج به دو کارگر باشد که با وسایل مرسوم برای یک سال کار کنند. گیریم که برای تولید همین مقدار گندم روی زمین B نیاز به سه کارگر باشد که آنان نیز با همان نوع وسایل برای یک سال کار کنند. به همین ترتیب، برای زمین C، برای مثال نیاز به ۴ کارگر باشد. فرض کنید هر کارگری برای تأمین معاش باید آن قدر مزد بگیرد که بتواند با آن سالیانه ۲۰ پیمانه گندم بخرد. اگر فقط زمین قطعه A زیر کشت برده شود هر کارگری معادل قیمت ۲۰ پیمانه گندم مزد پولی خواهد گرفت. جمع آن برای زمین A مقدار ۴۰ پیمانه گندم خواهد بود. بقیه که ۶۰ پیمانه خواهد بود به عنوان سود

سرمایه‌دار باقی می‌ماند. در این وضع، تنها زمین A (پربارترین زمین‌ها) زیر کشت رفته است.^۱

اگر در اثر افزایش جمعیت تقاضا برای مواد غذایی فزون بر آن باشد که می‌توان در زمین A کشت کرد، آن وقت زمین کم‌بارتر B را نیز باید زیر کشت برد. روی زمین B مزد سه کارگر معادل ۶۰ پیمانانه گندم خواهد شد که پس از کسر آن از کل تولید، فقط ۴۰ پیمانانه گندم حاصل سرمایه‌دار می‌شود. بی‌تردید، همه سرمایه‌داران خواهند خواست که زمینی به کیفیت زمین A برای کشت در اختیار داشته باشند که ۶۰ پیمانانه گندم سود می‌دهد تا آن‌که روی زمین B کشت کنند که فقط ۴۰ پیمانانه سود برای سرمایه‌دار باقی می‌گذارد. این وضع سبب می‌شود که سرمایه‌داران با همدیگر رقابت کنند و برای اجاره زمین A به مالک آن مقدار بیش‌تری بدهند تا آن را به دست آورند. این رقابت برای گرفتن زمین A تا آن‌جا ادامه می‌یابد که برای سرمایه‌داران کشت در زمین A سود بیش‌تری از زمین B داشته باشد، یعنی تا آن‌جا که اجاره زمین A به ۲۰ پیمانانه گندم برسد. در این وضع سرمایه‌داری که روی یک هکتار زمین A و آن‌که روی یک هکتار زمین B کشت کرده است، هر دو ۴۰ پیمانانه گندم سود خواهد ماند.

این وضع ادامه می‌یابد تا آن‌جا که زمین C زیر کشت برده شود، آن وقت مزد پرداختن برای کشت هر هکتار ۸۰ پیمانانه گندم خواهد بود و تنها ۲۰ پیمانانه گندم سود برای سرمایه‌دار به ازای هر هکتار خواهد ماند. دوباره رقابت میان سرمایه‌داران برای اجاره زمین‌های A و B شروع خواهد شد. در این وضع اجاره زمین A به ۴۰ پیمانانه گندم و اجاره زمین B به ۲۰ پیمانانه گندم خواهد رسید. مالک زمین C اجاره‌ای نخواهد گرفت.^۲

۱. برای بررسی بیش‌تر موضوع رجوع کنید به:

E.K Hunt, *History and Economic Thought: A Critical Perspective* (New York: Harper Collins, 1992), pp. 111, 151.

۲. منظور ریکاردو اجاره نسبی است. بنابراین اگر اجاره پست‌ترین زمین زیر کشت (در این مثال زمین C) x باشد اجاره زمین A معادل $40+x$ و برای زمین B معادل $20+x$ خواهد بود - م.

کارگران در هر حال همان مزد ۲۰ پیمانانه گندم را به ازای هر سال کار خواهند گرفت اما سود سرمایه‌داران از ۶۰ پیمانانه گندم برای هر هکتار زمین (وقتی فقط روی زمین A کشت می‌کردند) به ۲۰ پیمانانه (وقتی دامنه کشت به زمین C برسد) تقلیل خواهد یافت.

این لب کلام نظریه رانت ریکاردو است و مثالی که او به کار می‌برد تا نشان دهد با آوردن زمین کم‌بارتر اجاره‌ها افزون و سودها کم می‌شود. ریکاردو برای مقابله با نظر مالتوس مبنی بر این‌که قیمت‌ها همه با هم افزایش می‌یابند نظریه ارزش کار را پیش می‌کشد. استدلال ریکاردو این است که نه زمین (منابع طبیعی) ایجاد ارزش می‌کند و نه سرمایه. تنها کار است که ارزش پدید می‌آورد. به این ترتیب با اضافه شدن نیاز به زمین بیشتر برای کشت محصول مقدار بیش‌تری نیروی کار (به ازای هر هکتار زمین) لازم خواهد بود تا ۱۰۰ پیمانانه گندم تولید شود، اما برای تولید بیش‌تر محصولات صنعتی، به ازای هر واحد از محصول، نیازی به نیروی کار بیش‌تر نخواهد بود. لذا، ارزش محصولات کشاورزی افزایش خواهد یافت، اما ارزش کالاهای صنعتی تغییر نخواهد کرد. در بخش کشاورزی مزدهای رو به افزایش (که برای خرید ۲۰ پیمانانه گندم برای تأمین معاش کارگران لازم است) و اجاره‌های فزاینده سودها را کاهش خواهد داد. در بخش صنعت نیز با وجود قیمت ثابت برای کالاهای صنعتی و مزدهای رو به افزایش، میزان سود کاهش خواهد یافت.

اما ریکاردو و نظریه ارزش کار او با این ایراد از جانب مخالفان مواجه شد (و این ایرادات در حال حاضر نیز نسبت به این نظریه ابراز می‌شود) که باروری سرمایه به وجود آورنده سود است و باروری زمین موجب اجاره می‌شود. مسلماً ریکاردو بر این نکته آگاهی داشت که اجاره به صاحب منابع طبیعی پرداخت می‌شود. بخش عمده‌ای از تحلیل‌های ریکاردو در باب اجاره بود. اما به نظر او اجاره یکی از اشکال انگاره اجتماعی برای توزیع محصول کار کارگر است و گرنه امر تولید صرفاً یک

فعالیت انسانی است. از نظر هزینه انسانی تولید، ریکاردو بر حق بود در اظهار این که منابع طبیعی کارشان را به رایگان می‌کنند. او این گفته را با تأیید کامل از آدام اسمیت نقل می‌کند که «بهای واقعی هر چیزی... رنج و زحمت تهیه آن است.. کار نخستین بهایی است - اولین پرداختی است - که برای تهیه هر چیزی صرف می‌شود.»^۱

لذا، منابع طبیعی آن چیزهایی هستند که توسط نیروی کار در فرایند تولید تغییر حالت می‌یابند. اما این منابع رایگان‌اند و هزینه اجتماعی تولید نیستند. سرمایه هم چیزی جز مجموعه‌ای از محصولات نیروی کار نیست که تغییر حالت منابع طبیعی در آن‌ها به صورت کامل و قابل استفاده برای مصرف نهایی انجام نشده است. یک دستگاه بافندگی را در نظر بگیریم. این دستگاه با کار کارگر درست شده تا برای تولید پارچه به کار آید. به این حساب یک دستگاه بافندگی دربر دارنده مقداری نیروی کار است که نهایتاً در تولید پارچه به آن محصول منتقل خواهد شد. از این دیدگاه یک دستگاه بافندگی چیزی جز مقداری پارچه نیمه ساخته نیست. تولید، به باور ریکاردو، یک عمل انسانی است. ریکاردو به جای این که همچون اقتصاددانان کلاسیک جدید بگوید که بافنده و دستگاه بافندگی هر دو در امر تولید پارچه شرکت می‌کنند، می‌گوید بافنده و کارگری که دستگاه بافندگی را ساخته در تولید پارچه شرکت دارند. بگذاریم ریکاردو به زبان خودش بگوید:

در محاسبه ارزش مبادله یک جفت جوراب، به فرض می‌بینیم که ارزش آن در بازار نسبت به دیگر کالاها به مقدار کل کاری که برای ساختن آن به کار رفته بستگی دارد. اول از همه کاری است که برای کشت زمین انجام شده تا پنبه خام به دست آید. سپس کاری بوده که انجام شده تا پنبه را به کشوری که در آن جوراب بافته شده

1. David Ricardo, *Principles of Political Economy and Taxation*, (London: Dent, 1962), p. 6.

برسانند. بخشی از این کار برای ساختن کشتی حامل پنبه صرف شده است، که به ازای آن هزینه حمل و نقل پرداخت شده است. بعد از آن کار ریسنده و بافنده بوده است و غیر از آن بخشی از کار مهندس، آهنگر و نجاری است که ساختمان و ماشین‌آلات کارخانه جوراب‌بافی را برپا کرده است. علاوه بر این‌ها، کار خرده‌فروش است. در مقابل کار زیادی است که صرف تولید کالاهایی شده که با جوراب معاوضه می‌شوند. همین ملاحظات در مورد محاسبه مقدار کار مصرف شده برای تولید آن مقدار از کالاهایی است که با جوراب معاوضه می‌شوند.^۱

در توجه به این‌که سهم ماشین‌آلات در تعیین ارزش کالای ساخته شده صرفاً همان مقدار کاری است که در گذشته برای تولید ماشین مصرف شده، ریکاردو به برداشتی که اسمیت از مسئله دارد متکی است و این همان گام نخستین برای تدوین نظریه ارزش کار است. اما ریکاردو برداشتی غیرتاریخی نسبت به سرمایه‌داری دارد و روابط اجتماعی سرمایه‌داری را طبیعی و ابدی می‌داند. به این ترتیب او تمامی تاریخ گذشته را به صورت تحولی در جهت تکامل نهادهای سرمایه‌داری می‌بیند. در نتیجه او دچار این اشتباه می‌شود و باور دارد که سرمایه همیشه و همه‌جا همان ابزار، ماشین‌آلات و دیگر وسایل تولید است. ریکاردو می‌گوید: «سرمایه آن بخش از ثروت کشور است که در راه تولید مصرف می‌شود و شامل غذا، لباس، ابزار، مواد اولیه، ماشین‌آلات و غیره است که کارکارگر را مؤثر می‌سازد.»^۲ لذا، او می‌افزاید که «حتی در آن مرحله اولیه که اسمیت به آن اشاره دارد، مقداری سرمایه مصرف می‌شده است تا انسان شکارگر بتواند حیوانات وحشی را از پای درآورد، هرچند این [وسایل کار] را خود انسان شکارگر تهیه می‌کرده است.»^۳

۱. همان، صص ۱۴ و ۱۵. ۲. همان، ص ۵۳۷. ۳. همان، ص ۱۳.

ریکارδο بر این نظر است که حتی اگر کارگران خود سرمایه‌شان را بسازند و مالک باشند تغییری در نظام قیمت‌ها به وجود نخواهد آمد تا آن‌که «تمامی ابزار لازم برای تولید به یک طبقه تعلق داشته باشد... و نیروی کار به وسیله طبقه دیگری از مردم تأمین شود.»^۱

برای رسیدن به این نتیجه‌گیری ریکاردو استدلال می‌کند که وقتی کارگران خود مالک سرمایه باشند بخشی از درآمدشان سود سرمایه است و بخشی دیگر مزد کار. نظام قیمت‌ها در این وضع هم به همان صورت کار می‌کند که اگر کارگر مالک سرمایه نباشد، منتها در این وضع هر فردی در عین حال هم کارگر است و هم سرمایه‌دار. ریکاردو این‌جا دچار این اشتباه می‌شود که توجه ندارد ابزار همیشه در راه تولید به کار بسته می‌شده است. اما، تا پیش آمدن وضعی که در آن طبقه‌ای مالک انحصاری عوامل تولید باشد و طبقه دیگری پدید آید که هیچ وسیله تولیدی نداشته باشد مگر نیروی کارش که برای فروش عرضه کند، هیچ‌کس به صرف مالکیت بر ابزار سودی به دست نمی‌آورد و حتی کسی تصور این را نمی‌کرد که به صرف مالکیت بر سرمایه سودی به دست آورد. سرمایه آن‌گاه پدید آمد که روابط طبقاتی شکل گرفت. اما ابزار تولید همیشه، از روزی که انسان دست به تولید زده است، بوده است. این نکته‌ای بود که بعداً تاماس هاجسکین^۲ بدان توجه کرد (و ما در فصل ۵ به آن می‌پردازیم). مشخصه اصلی سرمایه‌داری روابط اجتماعی ویژه آن است. اما ریکاردو هنوز با همان مشکلی دست به‌گریبان بود که اسمیت را به ردّ نظریه ارزش کار واداشت. مسئله در این بود که با یکسان بودن میزان سود در تمامی فعالیت‌های اقتصادی^۳ و با وجود تفاوت در نسبت سرمایه به کار در این فعالیت‌ها قیمت‌ها نمی‌توانند متناسب با میزان کار مصرف شده در کالاهای مختلف باشد. راه حلی که ریکاردو برای این مسئله

۱. همان، صص ۱۳ و ۱۴.

2. Thomas Hodgskin

۳. وضعی که با وجود رقابت کامل در بازار در درازمدت برقرار خواهد بود - م.

یافت بسیار هوشمندانه بود.^۱ این جا ما به بررسی تحلیل ریکاردو نمی‌پردازیم و تنها به ذکر نتیجه‌گیری‌های او بسنده می‌کنیم. ریکاردو دیدگاهی را در مورد نظریه ارزش کار پیش کشید که تا حدودی در اقتصاد به قانون جاذبه در فیزیک شبیه است. در فیزیک فرمولی ریاضی هست که سرعت جسمی را که به سوی زمین حرکت می‌کند تعیین می‌کند. اگر جسمی در خلأ به سوی زمین حرکت کند و زمانی که در راه بوده است بدانیم، سرعت آن را می‌توانیم حساب کنیم. اما این به شرطی است که جسم در خلأ حرکت کند. واقعیت این است که اجسام سرعشان به میزان هوایی که با حرکتشان جابه‌جا می‌شود بستگی دارد، یعنی بستگی به مقدار مقاومت هوا دارد. به این ترتیب سرعت واقعی با سرعت محاسبه شده با فرمول ریاضی فرق می‌کند. بدیهی است می‌توان تأثیر مقاومت هوا بر حرکت اجسام را با فرمولی دیگر محاسبه کرد و نتیجه پیش‌بینی شده با فرمول اصلی را که بیان‌کننده قانون جاذبه است تعدیل کرد تا سرعت واقعی حرکت اجسام به دست آید.

ریکاردو بر این باور بود که در بازار رقابتی سرمایه‌داری نسبت قیمت دو کالا برابر با مقدار کار صرف شده در تولید آن‌ها است. به زعم ریکاردو، این قانون اصلی تعیین قیمت‌ها است. اما چون در واقعیت نسبت سرمایه به کار در فعالیت‌های اقتصادی فرق می‌کند نسبت‌های پیش‌بینی شده برای قیمت‌ها با آنچه در واقعیت مشهود است تفاوت دارد. ریکاردو معتقد بود که این تفاوت‌ها اندک و بی‌اهمیت است و مقدار آن را می‌توان با در نظر گرفتن اصول ثانویه سنجید. این اصول ثانویه را، به زعم ریکاردو، می‌توان به صورت فرمولی ریاضی مطرح کرد و نشان داد که میزان انحراف نسبت قیمت‌ها از نسبت مقدار کار صرف شده در تولید کالا به دو عامل بستگی دارد: میزان تفاوت در نسبت سرمایه به کار، و میزان سود متوسط رایج در بازار.

1. Hunt, *op. cit.*, pp. 120-140, 276-286 and 612-620.

ریکارδο مدافعی محافظه‌کار برای سرمایه‌داری و طرفداری سرسخت برای نظریه دست نامرئی اسمیت و عملکرد آن در بازار سرمایه‌داری بود. این دید محافظه‌کارانه اقتصاد کلاسیک از سال ۱۸۷۰ تاکنون در مکتب اقتصادی کلاسیک جدید جلوه‌گر شده است که آن را در فصل ۸ بررسی خواهیم کرد. اما از آنجا که ریکارڈو کوشید تا نظریه ارزش کار را به صورت منسجمی درآورد تأثیر مهمی بر کارل مارکس نیز داشته است که در فصل‌های ۶ و ۷ بررسی خواهیم کرد.

اعتراض سوسیالیستی در گرماگرم انقلاب صنعتی

انقلاب صنعتی چنان افزایشی در باروری اقتصادی انسان پدید آورد که در تاریخ بی سابقه بود. گسترش همه‌جانبه کارخانه و استفاده وسیع از ماشین‌آلات نمایانگر زمینه فنی این افزایش است. اما برای این که ظرفیت تولیدی اقتصاد در جهت ایجاد کالاهای سرمایه‌ای هدایت شود، می‌باید قسمت کم‌تری از آن به تولید کالاهای مصرفی اختصاص یابد. هزینه اجتماعی تهیه کالاهای سرمایه‌ای به منزله محرومیت‌هایی برای انبوه مردم بود.

هزینه‌های اجتماعی انقلاب صنعتی

در طول تاریخ، هرگاه جامعه‌ای ناچار بوده است زندگی در سطح بخور و نمیر را برگزینی از اعضای خود تحمیل کند، این فداکاری همیشه بر عهده کسانی بوده است که از لحاظ اقتصادی و سیاسی کم‌ترین قدرت را داشته‌اند. در انقلاب صنعتی انگلستان هم وضع بر همین منوال بود. در ۱۷۵۰ طبقه کارگر در سطح حداقل معاش زندگی می‌کرد و در نیمه دوم قرن هجدهم سطح زندگی آنان (بر حسب قدرت خرید مردها) رو به کاهش نهاد. روند تغییرات در سطح زندگی طبقه کارگر در نخستین

دهه‌های قرن نوزدهم از مسائل مورد بحث تاریخ‌دانان است. این واقعیت که بسیاری از پژوهشگران معتبر شواهد کافی برای این مجادله یافته‌اند که سطح زندگی ارتقایی نیافت و حتی تنزل کرد، ما را به این نتیجه هدایت می‌کند که در این دوره اگر هم افزایشی در سطح زندگی صورت گرفته افزایشی بسیار جزئی بوده است.

شک نیست که در تمامی دوره انقلاب صنعتی سطح زندگی بینوایان، به نسبت، به‌طور شدیدی تنزل کرد. تحلیل دقیق نشان می‌دهد که «بینوایان، به‌طور نسبی، بینواتر شدند چرا که کشور و طبقه ثروتمند و متوسط آن به گونه‌ای آشکار ثروتمندتر شدند. درست در همان زمان که نیروی بینوایان به انتها رسیده بود... طبقه متوسط در سرمایه اضافی غوطه می‌خورد و آن را در راه سرمایه‌گذاری‌های دیوانه‌وار برای ایجاد راه آهن و تولید وسایل تجملی خیره‌کننده‌ای که در نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱ به معرض نمایش درآمد و ساختمان‌های کاخ‌مانند دولتی... در شهرهای دودزده شمالی به کار می‌برد.»^۱ این‌که کدام طبقه هزینه اجتماعی لازم برای صنعتی شدن را از طریق کاهش مصرف تقبل کرد آشکار است.

اما زیان حاصل از کاهش مصرف به‌هیچ وجه تنها دشواری یا حتی سخت‌ترین دشواری نبود که انقلاب صنعتی بر طبقه کارگر تحمیل کرد. نظام جدید کارخانه‌ای شیوه سنتی زندگی کارگران را برهم زد و آنان را در دنیایی کابوس‌مانند، که به هیچ روی آمادگی مقابله با آن‌را نداشتند، رها ساخت. کارگران غرور حرفه‌ای خود و روابط شخصی نزدیکی را که در صنایع دستی داشتند از دست دادند. در این نظام جدید رابطه آنان با کارفرما تنها از طریق بازاری غیرشخصی یا از طریق ارتباط پولی بود. آنان ارتباط مستقیم خود را با ابزار تولید از دست دادند و تا حد فروشندگان نیروی کار که برای معاش خود به شرایط بازار وابسته‌اند تنزل یافتند.

1. E.J.Hobsbawm, *Industry and Empire: An Economic History of Britain Since 1750* (London: Wiedenfeld Nicolson, 1968), p. 72.

شاید بدتر از همه این‌ها یکنواختی و نظم مکانیکی بود که نظام کارخانه‌ای بر آنان تحمیل می‌کرد. در اروپای پیش از انقلاب صنعتی، وظایف کارگر این قدر تخصصی نبود. او از کاری به کاری دیگر می‌رفت و تغییرات فصلی و جوی در کارش وقفه می‌انداخت. هنگامی که احساس می‌کرد به استراحت یا آرامش یا تغییر سرعت روال کارها نیاز دارد، تا حدودی آزاد بود تا چنین کند. کار در کارخانه استبداد ساعت را برقرار ساخت. تولید جنبه مکانیکی یافت. هماهنگ ساختن روابط متقابل و پیچیده فرایند تولید و به حداکثر رساندن کاربرد ماشین‌آلات جدید و گرانبها نیازمند نظم و ترتیب کامل بود. اکنون ماشین بود که سرعت کار را معین می‌کرد نه انسان.

ماشین، که قبلاً ابزاری برای کمک به انسان بود، اکنون در مرکز فرایند تولید قرار داشت. انسان ابزاری شد در دست ماشین سنگدل بی‌احساسی که تعیین‌کننده سرعت کار بود. در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، شورش‌های ناگهانی علیه نظام جدید کارخانه‌ای برپا شد و گروه‌های کارگران ماشین‌ها و کارخانه‌ها را، که فکر می‌کردند مسئول نگون‌بختی آنان است، درهم شکسته و نابود کردند. این شورش‌ها، که شورش‌های لودایت^۱ نامیده می‌شد، در ۱۸۱۳ با اعدام یا تبعید تعداد بسیاری از کارگران به جرم این‌گونه فعالیت‌ها خاتمه یافت.

تقسیم کار بسیار وسیع در کارخانه بیش‌تر کارها را آن‌چنان یکنواخت و ساده کرده بود که زنان و کودکان غیرماهر نیز مانند مردان از عهده انجام آن برمی‌آمدند. از آن‌جا که زنان و کودکان را می‌شد با مزدی بسیار کم‌تر از مردان اجیر کرد و از آن‌جا که در بسیاری از موارد همه افراد خانواده می‌بایست برای به‌دست آوردن درآمد کافی برای معاش کار کنند، استخدام زنان و کودکان وسعت یافته بود. بسیاری از صاحبان کارخانه‌ها زنان و کودکان را بر مردان ترجیح می‌دادند، چون

1. Luddite

تبدیل آنان به فرمانبرداران مطیع بسیار آسان‌تر بود. ایدئولوژی پذیرفته شده این دوره، که زن خوب زن فرمانبردار است، کمک عمده‌ای به کارفرمایان بود.

به موجب قرارداد کارآموزی، کودکان برای مدت هفت سال یا تا وقتی که به سن بیست و یک سالگی می‌رسیدند، در اختیار کارخانه‌ها بودند. در این موارد، در مقابل ساعات طولانی کار در سخت‌ترین شرایط، به کودکان تقریباً چیزی پرداخت نمی‌شد. مجریان قانون بینوایان می‌توانستند با کودکان بینوا قرارداد کارآموزی ببندند. این باعث «معاملات منظمی شد... که در آن کودکان همچون کالا... بین ریسندگان از یک سو و مجریان قانون بینوایان از سوی دیگر معامله می‌شدند. دسته‌های پنجاه، هشتاد، یا صد نفری کودکان بسیج می‌شدند و مانند گله گوسفند به کارخانه روانه می‌گشتند و در آنجا برای سال‌های زیاد زندانی می‌ماندند.»^۱

کودکان بی‌رحمانه‌ترین نوع بندگی را تحمل می‌کردند و از هر کس که ممکن بود بر آنان رحم آورد کاملاً دور بودند و بنابراین تنها در اختیار سرمایه‌داران و مدیران مزدور آنان، که توجه اصلی‌شان معطوف مبارزه با کارخانه‌های رقیب بود، قرار داشتند. ساعات کار آن‌ها بین ۱۴ تا ۱۸ ساعت در روز بود یا تا وقتی که به علت ضعف و خستگی کامل از پای می‌افتادند. مزد سرکارگران بر حسب مقدار تولید کودکان متغیر بود و بنابراین آنان کودکان را بی‌رحمانه تحت فشار کار قرار می‌دادند. در بیش‌تر کارخانه‌ها، کودکان حداکثر بیست دقیقه برای صرف غذای اصلی (که اغلب تنها غذای روزانه‌شان نیز بود) فرصت داشتند. «وقوع حوادث کار، به‌خصوص در انتهای روزی طولانی، هنگامی که کودکان خسته در حین کار تقریباً به خواب می‌رفتند بسیار معمول بود. داستان انگشتانی که میان

1. Paul Mantoux, *The Industrial Revolution in the Eighteen Century* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1927), pp. 410-411.

چرخ‌های ماشین قطع شده یا دست‌هایی که زیر آن له شده بود تمامی نداشت.^۱ روش‌های انضباطی کودکان آن‌چنان بی‌رحمانه و خشن بود که ذکر آن‌ها برای خوانندهٔ امروزی شگفت‌آور است.

بدرفتاری با زنان نیز تقریباً در همین حد بود. کار در کارخانه طولانی، دشوار، یکنواخت و انضباط آن بسیار خشن و در بسیاری موارد با تجاوز جنسی کارفرما یا سرکارگر همراه بود.^۲ در معادن، زنان روزی ۱۴ تا ۱۶ ساعت کار می‌کردند. برهنه تا کمر، با مردان، کار مردان را می‌کردند. از زنانی یاد شده است که از معدن بیرون آمده‌اند تا وضع حمل کنند و بعد از چند روز باز به آن‌جا بازگشته‌اند. راجع به شرایط کار زنان در این دوره که به‌طور عجیبی بی‌رحمانه و غیرانسانی بوده، گزارش‌های متعددی نوشته شده است. البته وضع مردان کارگر نیز چندان بهتر از وضع زنان و کودکان نبود. صنعتی شدن برای مردان و همچنین زنان و کودکان بی‌اندازه سخت، ناگوار و بی‌رحمانه بود.

نکتهٔ حایز توجه دیگر در ارزیابی سطح زندگی طبقهٔ کارگر، در دورهٔ صنعتی شدن سرمایه‌داری، شهرنشینی سریعی بود که در آن زمان روی داد. در ۱۷۵۰ فقط دو شهر انگلستان جمعیتی بیش از پنجاه هزار نفر داشتند. در ۱۸۵۰ این تعداد به ۲۹ شهر رسید. در این تاریخ تقریباً از هر سه نفر یک نفر در شهری با جمعیت بیش از پنجاه هزار نفر می‌زیست. در این دوره، شرایط زندگی شهرها بسیار سخت بود:

و چه شهرهایی! نه تنها دود بر سر آن‌ها چادر کشیده بود و مملو از کثافت بودند، بلکه خدمات عمومی ابتدایی – چون آب مصرفی، امکانات بهداشتی، رفت و روب خیابان‌ها، فضای باز و غیره – نمی‌توانست همگام با مهاجرت انبوه مردم به شهرها گسترش یابد. این مسئله، به‌خصوص بعد از ۱۸۳۰، باعث رواج وبا و حصبه شد. آلودگی هوا و آب، یا امراض ریوی و بیماری‌های جهاز هاضمه

ناشی از آن، دو گروه دیگر از بلاهای شهری قرن نوزدهم بودند که دائماً به‌طور وحشتناکی کشتار می‌کردند... جمعیت جدید شهرها در زاغه‌های هولناک پر جمعیتی که فقط دیدن آن‌ها دل بیننده را به لرزه درمی‌آورد انباشته شده بودند. توکویل^۱، لیبرال فرانسوی، دربارهٔ منچستر نوشت: تمدن در کار نشان دادن معجزه‌های خویش است. انسان متمدن بار دیگر تقریباً وحشی شده است.^۲

یکی از این زاغه‌ها ناحیه‌ای در گلاسکو بود، که بنا بر گزارش یکی از مأموران دولت:

جمعیت متغیری بین پانزده تا سی هزار نفر را در خود جای می‌دهد. این ناحیه مجموعه‌ای است از بسیاری کوچه‌های باریک و میدان‌های چهارگوش و در وسط هر میدان توده‌ای زباله. اگرچه ظاهر این محل‌ها به حد کافی مشمئزکننده است، اما با این وصف من از دیدن کثافت و نکبت داخل آن‌ها کاملاً در شگفت شدم. در برخی از اتاق‌ها که شبانه به آن سر زدیم، انبوهی آدم را بر کف زمین خوابیده دیدیم. اغلب پانزده تا بیست نفر مرد و زن روی هم ریخته بودند. برخی لباس داشتند و دیگران برهنه بودند. هیچ نوع وسیلهٔ زندگی در این اتاق‌ها نبود و تنها نشانه‌ای که این دخمه‌ها از یک سکونت‌گاه داشتند آتشی بود که در اجاق می‌سوخت. دزدی و فحشا منبع اصلی درآمد این مردم است.^۳

اضمحلال زندگی سنتی کارگران و انضباط سخت نظام جدید

1. Tocqueville 2. Hobsbawm, *op. cit.*, pp. 67-68.

۳. به نقل از:

F. Engles, *The Condition of the Working Class in England in 1844*, (NewYork: McMillan, 1958), p. 46.

کارخانه‌ای، همراه با شرایط رقت‌بار زندگی در شهرها، باعث آشفته‌گی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شد. واکنش‌های زنجیر ماندی از آشوب، بلوا و شورش در سال‌های ۱۳-۱۸۱۱، ۱۸-۱۸۱۵، ۱۸۱۹، ۱۸۲۶، ۳۵-۱۸۲۹، ۱۸۴۲-۱۸۳۸، ۴۴-۱۸۴۳ و ۴۸-۱۸۴۶ به‌وقوع پیوست. در بسیاری از مناطق، این آشفته‌گی‌ها کاملاً بی‌واسطه و آنی بود و خصوصیتی تماماً اقتصادی داشت. در ۱۸۱۶، یکی از تظاهرکنندگان فنز^۱ فریاد می‌زد: «من بین زمین و آسمانم، خداوندا مرا کمک کن. از جان خود می‌گذرم ولی به خانه نمی‌روم. نان می‌خواهم و نان را می‌گیرم.»^۲ در ۱۸۴۵، یک نفر امریکایی به نام گلمن^۳ نوشت که کارگران منچستر «انسان‌هایی هستند بدبخت، فریب خورده، ستم دیده و درهم شکسته که چون لکه‌های خون تمامی سیمای جامعه را پوشانده‌اند.»^۴

شک نیست که سرمایه‌داری صنعتی بر پایه زحمات مشقت‌آمیز طبقه کارگری بنا شد که از رشد سریع اقتصادی جامعه ثمری نبرد و مورد تحقیرآمیزترین فشارها قرار گرفت تا سود سرمایه‌داران را بالا برد. علت اساسی مصیبت‌های بزرگ این دوران «قدرت مطلق و نامحدود سرمایه‌داران بود. این چیزی بود که در این عصر پیشرفت‌های بزرگ با صراحت بی‌رحمانه‌ای تصدیق، اعتراف و حتی طلب می‌شد. هرچه می‌شد به خود کارفرما مربوط بود؛ او آن‌طور که می‌خواست رفتار می‌کرد و هیچ‌گونه توجیهی برای اعمال خود لازم نمی‌شمرد. او مزد کارگران خود را به آنان مدیون بود و وقتی که آن را می‌پرداخت دیگر آنان حقی بر او نداشتند.»^۵

1. Fens

۲. به نقل از: Hobsbawm, *op. cit.*, p. 74

3. Colman

۴. همان، ص ۷۵.

5. Mantoux, *op. cit.*, p. 417.

قوانین اجتماعی لیبرال

از نخستین مراحل شروع تولید کارخانه‌ای در صنایع نساجی، کارگران کوشیدند به منظور حمایت از منافع مشترک خویش با یکدیگر متحد شوند. در ۱۷۸۷، در بحبوحهٔ بیکاری، ململ سازان گلاسکو خواستند میزان مزد برای هر تکه ململ را پایین آورند. کارگران دسته‌جمعی مقاومت کردند و از کار برای مزدی کم‌تر از مقداری معین سر باز زدند و کارفرمایانی را که حداقل مزد را نمی‌پرداختند تحریم کردند. این مقاومت موجب تظاهرات آشکار و تیراندازی شد. اما کارگران نشان دادند که گروهی قدرتمند و سازمان یافته‌اند و اتحادیه‌ای نیرومند برپا ساختند. در ۱۷۹۲، اتحادیه‌ای از کارگران بافنده قراردادی را به شرکت تولیدی بولتون و بوری^۱ تحمیل کرد.

در دههٔ ۱۷۹۰، سازمان‌های کارگری به سرعت وسعت گرفت. این پدیده، همراه با افزایش نارضایتی‌های اجتماعی و اقتصادی، طبقات بالا را سخت مضطرب ساخت. آنان خاطرات انقلاب فرانسه را به خوبی به یاد داشتند و از قدرت متشکل کارگران در هراس بودند. نتیجه، قانون اجتماعات^۲ ۱۷۹۹ بود که هر نوع اجتماع کارگری را به منظور بالا بردن مزدها، کوتاه کردن ساعات کار، یا ایجاد هر نوع مقرراتی که آزادی عمل کارفرمایان را محدود می‌ساخت، ممنوع کرد. طرفداران این قانون استدلال‌های خود را بر پایهٔ اهمیت و نیاز به رقابت آزاد و مضرات انحصار – که ارکان اساسی لیبرالیسم کلاسیک بود – قرار دادند. ولی در این استدلال‌ها به اجتماع و تبانی کارفرمایان یا رویه‌های انحصارطلبانهٔ سرمایه‌داران اشاره‌ای نشد. اثرات این قانون به ترتیب زیر خلاصه شده است: قوانین اجتماعات برای پیشگیری از اخاذی خرابکارانهٔ کارگران – که اگر بدین ترتیب از آن ممانعت نمی‌شد، تمامی تجارت،

1. Bolton and Bury

2. Combination Act

صنعت، بازرگانی و کشاورزی کشور را از بین می‌برد - کاملاً لازم تشخیص داده شده بود... این تصورات نادرست آن قدر جدی گرفته شده بود که هرگاه کسانی به اتهام اجتماع و تبانی به منظور تنظیم مزدهایشان محاکمه می‌شدند، هر چقدر مجازات آنان سنگین بود و با هر شدتی که اجرا می‌شد، باز هیچ کس کوچک‌ترین احساس ترحمی نسبت به این اشخاص بیچاره ابراز نمی‌کرد. موضوع عدالت به هیچ وجه مطرح نبود. این افراد به ندرت می‌توانستند از قاضی بخش انتظار دادرسی داشته باشند و چنین دادرسی هیچ‌گاه بی‌تندخویی و اهانت نبود... اگر می‌توانستیم از جریان بازرسی قاضی بخش و جلسات محاکمات دادگاه عالی گزارش دقیقی به دست آوریم، بی‌عدالتی‌های بیش از حد و ناسزاهای بی‌مورد و مجازات‌های بی‌رحمانه را نمی‌توانستیم بعد از گذشت سالی چند حتی با محکم‌ترین شواهد دادگاه متناسب بدانیم.^۱

برانداختن نظام اسپینهملند^۲ برای کمک به بینویان، که در ۱۷۹۵ بر پا شد، هدف دیگری بود که لیبرال‌های کلاسیک در راه تحقق آن سخت کوشیدند. این نظام (که ادامه سنت قانون الیزابت برای صنعتگران بود) از اخلاق پدرسالارانه مسیحی سرچشمه می‌گرفت. مبنای قانون این بود که بیچارگان چه بر سر کار و چه بی‌کار مستحق حداقلی برای زندگی هستند. مسلماً این نظام نواقصی داشت. در واقع این نظام موجب شد که در موارد متعددی مزدها به سطحی پایین‌تر از سطح کمک‌های پرداختی نزول کند (مابه‌التفاوت را مالیات‌های بخشداری تأمین می‌کرد) و تحرک کارگران، در زمانی که به تحرک زیاد نیاز بود، محدود می‌شد.

۱. به نقل از همان، ص ۴۴۹.

2. speenhemland

اما، نکته مهم نواقص نظام اسپینهامند نیست، بلکه قوانینی است که لیبرال‌ها پس از موفقیت در برانداختن این نظام در ۱۸۳۴ جانشین آن ساختند. نظر لیبرال‌های کلاسیک این بود که کارگران باید هر کاری را که در بازار هست بدون توجه به میزان مزد یا شرایط آن قبول کنند. به هر کس که نمی‌خواست یا نمی‌توانست از این شرط پیروی کند باید تنها به اندازه‌ای که برای پیشگیری از مرگ او در اثر گرسنگی کافی باشد کمک کرد. سهم این افراد باید به‌طور عمده از پایین‌ترین مزدهایی که در بازار پرداخت می‌شود پایین‌تر باشد و وضع عمومی آنان بایستی آن‌قدر سبب بدنامی‌شان شود تا آنان را به جستجوی کار مفیدی برانگیزد. بدین ترتیب، قانون جدید:

بیش‌تر عاملی بود برای تحقیر و تعدی تا وسیله‌ای برای کمکی مادی. در طول تاریخ، تنها چند قانون از قانون بینوایان ۱۸۳۴ غیرانسانی‌تر بوده است، قانونی که هرگونه کمکی بیش از پایین‌ترین مزد بازار را ناحق می‌دانست و آن‌را نیز به کار در کارگاه‌های زندان‌مانند محدود می‌ساخت. شوهران، زنان و کودکان را به اجبار از یکدیگر جدا می‌کرد تا بینوایان را به سبب بیچارگی‌شان مجازات کند و آنان را از وسوسه خطرناک به‌دنیا آوردن بینوایان بیش‌تری بر حذر دارد.^۱

پدرسالاری رادیکال‌های توری^۲

این بحث شاید این گمان را سبب شود که در دوران انقلاب صنعتی اخلاق پدرسالارانه مسیحی کاملاً از میان رفته بود. اما این‌طور نبود.

1. Hobsbawm, *op. cit.*, pp. 69-70.

۲. رادیکال‌های توری (Tory Radicals)، در قرن هجدهم نمایندگان مجلس انگلستان به دو گروه عمده تقسیم شده بودند. توری نام اعضای یک از این گروه‌ها است که اغلب اشراف‌زاده و مالک فئودال بودند. گروه دیگر ویک‌ها بودند که نمایندگان طبقه بورژوازی و مخالف توری‌ها بودند. در ۱۸۳۰ توری‌ها حزب محافظه‌کار و در ۱۸۴۰ ویک‌ها حزب آزادی‌خواه را تأسیس کردند - م.

در میان زمین‌داران و اشراف ثروتمند، تعداد بسیاری رادیکال‌های توری بودند که اغلب نسبت به تجار و صاحبان عامی و پول‌پرست صنایع که از طبقه متوسط بودند تنفری بزرگ‌منشانه داشتند. آنان معتقد بودند این وظیفه طبقات بالا است که به فکر بینوایان باشند و از آن‌ها حمایت کنند. برخی از گویاترین توصیفات و شدیدترین حملات به تعدی‌های مدیران کارخانه‌ها به قلم رادیکال‌های توری بوده است.

جان استوارت میل (که خود با نظرات توری‌های سنت‌گرا مخالف بود)، این نظرات را خلاصه کرده است. به قول میل، این سنت‌گرایان باور داشتند که

شرایط زندگی بینوایان، در تمامی مواردی که به همه آنان مربوط می‌شود، باید برای آنان تنظیم شود، نه این‌که تنظیم آن بر عهده خود آنان باشد. نباید از آنان خواست یا تشویقشان کرد که برای خود فکر کنند و نیز نباید اجازه داد که خواست و انتظارات آنان در تعیین سرنوشتشان نقش مؤثری داشته باشد. این وظیفه طبقات بالای جامعه است که به جای آنان بیندیشند و مسئولیت اوضاع آنان را بر عهده گیرند، همان‌طور که فرمانده و افسر ارتش مسئولیت وضع سربازان خود را بر عهده می‌گیرد. فرض بر این است که طبقات بالای جامعه بایستی، با پیروی از وجدان، خود را برای انجام دادن این نقش آماده سازند و تمامی سعی آنان باید معطوف به جلب بینوایان در جهت اتکا بر آنان باشد، تا در عین حال که نسبت به قوانینی که برای آن‌ها تجویز می‌شود فرمان‌برداری فعال و غیرفعال نشان می‌دهند، از تمامی امور دیگر نیز خود را کنار کشند و در سایه حامیان خود با بی‌قیدی و اطمینان آرام گیرند. بنابر این نظریه، رابطه بین فقیر و غنی باید تنها کمی آمرانه و بیشتر محبت‌آمیز، اخلاقی و عاطفی باشد. این رابطه

باید، از یک سو، قیومت مهرآمیز، و از سوی دیگر، تمکین احترام‌آمیز و حق‌شناسانه باشد.^۱

بیش‌تر این سنت‌گرایان باور داشتند که مسئولیت نابسامانی‌های اجتماعی انقلاب صنعتی برگردن سودجویی حریصانه طبقات متوسطی است که عامی، بی‌کمال و مال‌اندوزند. به عقیده آنان، سرمایه‌داری تنها وقتی می‌توانست کارکردی صحیح داشته باشد که سرمایه‌داران به جای پول‌پرستی بزرگ‌منشی پیشه می‌کردند. این انگارها در تعدادی مؤسسات صنعتی متعلق به اشراف یا سرمایه‌داران انسان‌گرای طبقه متوسط، که نظریات سنتی داشتند، به عمل درآمد.

گرایش به سوسیالیسم در سنت لیبرالی

سرچشمه سوسیالیسم در انگلستان اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم بود. این جنبشی معترضانه علیه نابرابری در سرمایه‌داری و نابسامانی‌های اجتماعی ناشی از نابرابری‌ها بود. به نظر همه سوسیالیست‌ها، از آغاز تا هم‌اکنون، این نابرابری نتیجه گریزناپذیر نهاد مالکیت بر ابزار تولید است. لذا، مهم‌ترین اصل سوسیالیسم پذیرش این باور است که برقراری عدالت اجتماعی مستلزم از بین رفتن مالکیت خصوصی سرمایه است. سوسیالیست‌ها هرگز در مورد یکایک مسایل فلسفی یا درباره دکترین‌های اجتماعی اتفاق نظر نداشته‌اند و تقریباً درباره تمامی موضوعات تفاوت‌هایی میان آن‌ها یافت می‌شود. اما، تنها نظری را که همه سوسیالیست‌ها می‌پذیرند این است که مالکیت خصوصی سرمایه الزاماً نابرابری و بسیاری نابه‌سامانی‌های دیگر به بار می‌آورد. این مشخصه اصلی و تعریف‌کننده سوسیالیسم است. از این رو، همه

1. John Stuart Mill, *Principles of Political Economy* (Clifton, N.J.: Augustus M. Kelley, 1965) (first published 1848), p. 753.

سوسیالیست‌ها این را می‌پذیرند که برای برقراری عدالت اجتماعی مالکیت خصوصی بر سرمایه باید برچیده شود.

هرچند امروز مکاتب مختلف سوسیالیستی وجود دارد، اگر به اوایل قرن نوزدهم بنگریم درمی‌یابیم که سوسیالیست‌ها به دو گروه عمده تقسیم می‌شدند، هرکدام با فلسفه اجتماعی متفاوتی. این دو دیدگاه را می‌توان سوسیالیسم فردگرایانه لیبرال کلاسیک و سوسیالیسم تعاونی نامید. همان‌طور که در فصل ۴ و در بخش‌های پیشین این فصل دیدیم، لیبرالیسم کلاسیک عمدتاً نقش توجیه ایدئولوژیکی نظام جدید سرمایه‌داری و قوانین گونه‌گون سرکوبگرانه اقتصادی آن را بر عهده داشت. اما، برای این‌که لیبرالیسم اقتصادی بتواند چنین نقشی را ایفا کند مردم می‌بایستی نهاد مالکیت خصوصی سرمایه را می‌پذیرفتند.

بسیاری از کلاسیک‌های لیبرال این نهاد را نمی‌پذیرفتند. از جمله پرنفوذترین آنان تاماس هاجسکین (۱۷۸۷-۱۸۶۹) بود. او که معلول نیروی دریایی انگلستان بود تمامی عمرش را از دولت مستمری گرفت و مجال یافت که پیش‌تر و قشش را صرف مطالعه و نگارش کند. هاجسکین در سال ۱۸۲۵ کتابی نوشت با عنوان دفاع از کارگر در مقابل ادعاهای سرمایه^۱. در این کتاب هاجسکین سعی دارد توجیهاات نظری مالکیت خصوصی سرمایه را، مبنی بر این‌که سرمایه مولد است، رد کند.

ردیه هاجسکین بر مولد بودن سرمایه با تکیه بر این نکته است که آنچه از تولید به سرمایه نسبت داده می‌شود حاصل وابستگی متقابل کارگران است. برای مثال، وقتی ماهیگیری با تور ماهی می‌گیرد ناظر محافظه‌کاری که مدافع سرمایه است چنین می‌انگارد که بخشی از ماهی‌ها با کار ماهیگیر صید شده است و بخشی دیگر به کمک تور. لذا این‌طور تصور می‌شود که تور مولد است و سرمایه‌دار، به ازای مولد بودن

1. *Labour Defended Against the Claims of Capital*

تور، حق سود دارد. اما به زعم هاجسکین، مولد بودن (باروری) واقعی حاصل وابستگی متقابل کارگران است. ماهیگیر توانسته است این همه ماهی بگیرد چون که کارگران دیگری تور را بافته‌اند. ماهی‌ها با همکاری ماهیگیر و تورِ تورباف صید شده است. اما چون به هنگام صید توربافان حضور ندارند، این‌طور ممکن است به نظر برسد که تور مولد بوده است نه توربافان که تور را بافته‌اند. به این ترتیب، در سرمایه‌داری ممکن است تصور شود که کارگر (مثلاً، ماهیگیر) به باروری سرمایه (مثلاً، تور) و نتیجتاً به سرمایه‌دار (مثلاً، مالک تور) متکی باشد، اما این تصور موهومی است. هر کارگری فقط وابسته به کاری است که دیگر کارگران انجام می‌دهند. هاجسکین نتیجه می‌گیرد که:

تأثیر افزایش باروری که معمولاً به مجموعه‌ای از کالاها نسبت داده می‌شود در واقع حاصل همکاری کارگران است و با قدرتی که سرمایه‌دار بر کار برخی از مردم کارگر می‌تواند اعمال کند و نه با مالکیتی که او بر مشتی کالا دارد، توان آن را یافته است که امرار معاش کارگرانی را تأمین و آنان را استخدام کند.^۱

هاجسکین بر این عقیده است که وابستگی متقابل کارگران در تمامی جوامع واقعیت دارد، اما تنها در جامعه سرمایه‌داری است که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید این وابستگی متقابل را که عمومیت جهانی دارد به سرمایه بدل می‌کند. آن وقت است که این نظریه غریب که اشیا تولید کننده‌اند ماهیت واقعی سرمایه را قلب می‌کند. «سرمایه از آن کلمات هجوی است که چون کلیسا یا دولت، یا هر کدام از اصطلاحات کلی دیگری که برای کلاهبرداری از نوع بشر اختراع شده، برای پنهان کردن دست کلاهبردار است.»^۲

هاجسکین، به استثنای رد مالکیت خصوصی سرمایه توسط

۱. همان، صص ۵۲-۵۱. ۲. همان، ص ۶۰.

سرمایه‌دارانی که تولیدکننده نیستند، تمامی اصول لیبرالیسم کلاسیک را می‌پذیرد. به این ترتیب، شگفتی نیست اگر دفاع نظری او از حرص و آز و کارکرد بی‌محدودیت بازار شباهتی نزدیک به نظرات لیبرال کلاسیک در این مقولات دارد. او از نخستین کسانی بود که از نظریه‌ای که این روزها به سوسیالیسم بازار آزاد مشهور است دفاع کرد. او مفهوم دست نامرئی اسمیت را به فراسوی محدودهٔ محافظه‌کارانهٔ لیبرالیسم کلاسیک رساند.

این‌که هاجسکین استدلال می‌کند که سرمایه مولد نیست و مالکیت خصوصی بر سرمایه سرچشمهٔ حادثترین نابرابری‌های سرمایه‌داری است از ارکان نظریهٔ طرفداران سوسیالیسم بازار^۱ بوده است. طرفداران سوسیالیسم بازار، همچون هاجسکین، تمامی اصول لیبرالیسم کلاسیک را می‌پذیرند و باور دارند که بازار رقابتی به‌سان دست نامرئی خیرخواهی کار می‌کند، فقط در صورتی که مالکیت عمومی بر ابزار تولید جانشین مالکیت خصوصی سرمایه شود.

ویلیام تامسون و رد لیبرالیسم کلاسیک

اما، اغلب سوسیالیست‌ها، بیش‌تر اصول فردگرایانهٔ لیبرالیسم کلاسیک و این‌که بازار بایستی در جامعهٔ سوسیالیستی تخصیص منابع را عهده‌دار باشد رد کرده‌اند. شاید از این بابت پرنفوذترین فرد در میان سوسیالیست‌های آغازگر ویلیام تامسون باشد. او، که آثارش در سال‌های دههٔ ۱۸۲۰ منتشر شد، با هاجسکین بر سر این موضوع اتفاق نظر دارد که اگر قرار باشد آدمی در جامعهٔ مبتنی بر بازار رقابتی زندگی کند، سوسیالیسم مبتنی بر بازار بر سرمایه‌داری مرجح است. اما، به نظر تامسون، ثروت‌طلبی فردگرایانه در یک بازار رقابتی، خواه سرمایه‌داری باشد خواه سوسیالیسم، ناگزیر پنج کاستی عمده

1. Market Socialism

می‌آفریند. این کاستی‌ها «جزء لایتجزای اصول رقابت هستند»^۱
 اولین کاستی سوسیالیسم مبتنی بر بازار رقابتی این است که «کارگران، صنعتگران و بازرگانان هرکدام دیگری را رقیبی می‌پندارد». علاوه بر آن، هرکدام «رقابتی دیگر... میان حرفه خود و عامه مردم می‌بیند»^۲ برای مثال، در یک بازار رقابتی این «به نفع تمامی پزشکان است که بیماری رایج و سرسخت باشد، وگرنه کارشان به یک دهم، یا یک صدم تنزل خواهد کرد»^۳

دومین کاستی که حتی در یک جامعه سوسیالیست مبتنی بر بازار رقابتی وجود خواهد داشت اعمال ستم همه‌جانبه بر زنان خواهد بود. این ستمگری به خودی خود مفسده‌ای است، اما به حیف و میل اقتصادی هنگفتی نیز می‌انجامد. تامسون بر این باور بود که گرایش فردگرایانه به کسب ثروت تنها با وجود تک خانواده‌های هسته‌ای همخوانی دارد. در تک خانواده‌ها «تمامی کارهای پرزحمت روزمره خانه‌داری باید در اوقات خاص انجام شود» زنان در صورتی از اجرای این خرده کاری‌ها خلاص خواهند شد که «تعدادی از خانواده‌ها به هم بپیوندند و... مجمع مشترکی برای تهیه غذایشان و برای آموزش اطفال به وجود آورند»^۴

سومین کاستی بازار رقابتی، چه سرمایه‌داری باشد چه سوسیالیستی، بی‌ثباتی اقتصادی است که در اثر هرج و مرج بازار پدید می‌آید. هرچند سوسیالیسم خواست‌های بوالهوسانه و تجمل‌طلبانه سرمایه‌داران را، که از عوامل ایجاد بحران‌های رکودی است، منتفی می‌کند، اما تا زمانی که تخصیص منابع توسط بازار انجام شود بی‌ثباتی اقتصادی،

1. William Thompson, *An Inquiry into the Principles of Distribution of Wealth Most Conducive to Human Happiness* (London: Wm.S.Orr & Co., 1850, first published in 1824), p. 258.

۲. همان، ص ۲۵۷. ۳. همان، ص ۲۵۹. ۴. همان، ص ۲۶۰.

بیکاری، حیف و میل و تضییق اجتماعی برقرار خواهد بود.^۱
 چهارمین کاستی بازار رقابتی سوسیالیستی این است که بسیاری از نابه‌سامانی‌های سرمایه‌داری را منتفی نمی‌کند. این‌ها نابه‌سامانی‌هایی است که ناشی از اتکا به بازار است. خودخواهی و فردگرایی که بازار رقابتی در جامعه می‌پروراند وضعی را برمی‌انگیزد که در آن «منابع اقتصادی لازم و کافی برای پرداختن به معلولیت‌ها، امراض، پیری، یا اتفاقات و حوادثی که در مسیر زندگی انسانی عارض می‌شوند در دسترس نمی‌ماند.»^۲

پنجمین کاستی بازار رقابتی این است که پیشرفت و اشاعه دانش را کند می‌کند چون‌که کسب دانش تابع آرزو و منافع شخصی است. «لذا، پنهان کردن آنچه تازه و ناب است از رقیبان الزاماً بخشی از رقابت فردی خواهد بود، زیرا قوی‌ترین انگیزه خودخواهانه در مقابل اصل خیرخواهی قرار خواهد گرفت.»^۳

بدین ترتیب، تامسون نتیجه می‌گیرد که هرچند سوسیالیسم مبنی بر بازار رقابتی بر سرمایه‌داری ارجح است، مع‌هذا اتکا به بازار کاستی‌های بسیار به بار می‌آورد. به زعم تامسون، بهترین نوع سوسیالیسم آن است که تعاونی و براساس برنامه‌ریزی باشد. چنین جامعه‌ای متشکل از اجتماعات خودگردان تعاونی خواهد بود که هرکدام بین ۵۰۰ تا ۲۰۰۰ عضو خواهند داشت.

در چنین اجتماعاتی مردم می‌توانند آزادانه نیازهای خود را از فروشگاه عمومی دریافت کنند. از اطفال به صورت دسته‌جمعی نگهداری خواهد شد و همگی در خوابگاهی عمومی خواهند خوابید در حالی‌که بزرگسالان در آپارتمان‌هایی کوچک زندگی خواهند کرد. در این اجتماعات تعاونی آشپزخانه‌ای عمومی خواهد بود برای همه. تقسیم کار براساس جنسیت نخواهد بود و آشپزی، بچه‌داری و دیگر کارهای

۱. همان، صص ۲۶۳-۲۶۱. ۲. همان، ص ۲۶۳. ۳. همان، ص ۲۶۷.

پرزحمت زنانه به تناوب میان همگان تقسیم خواهد شد. تمامی افراد در زمینه‌های شغلی متعدد کارآمد خواهند شد و متناوباً شغلشان را تغییر خواهند داد تا یکنواختی کار ملال‌آور نشود. هریک از بزرگسالان منظمماً در امور هماهنگی و ادارهٔ مجموعه شرکت خواهد داشت. عالی‌ترین نوع آموزش برای همگان فراهم خواهد بود. آزادی مطلق سیاسی، فکری و مذهبی تضمین خواهد بود. تمامی ثروت‌ها اشتراکاً کنترل خواهد شد تا تمایزات تفرقه‌انگیز که از توزیع ثروت مادی پدید می‌آید برطرف گردد.^۱ دیدگاه تامسون و چشم‌انداز مجموعه‌های تعاونی سوسیالیستی او کلاً بازتابی است از دیدگاه نهضت اوئنی‌ها^۲ که در بخش زیر بررسی خواهد شد. تامسون، بعد از خود رابرت اوئن^۳، مهم‌ترین مروج این نهضت بود. توصیف تامسون دربارهٔ سوسیالیسم تعاونی مبتنی بر برنامه نخستین و کامل‌ترین طرح جامعهٔ سوسیالیستی در تاریخ سوسیالیسم است:

سوسیالیسم پدرسالارانهٔ رابرت اوئن

مهم‌ترین سازمان‌دهندهٔ آغازگر جنبش سوسیالیستی دگرگون ساختن سرمایه‌داری رابرت اوئن است. او در سال ۱۷۷۱ به دنیا آمد و از ده سالگی به شاگردی در بزازی مشغول شد.

در بیست سالگی مدیر کارخانهٔ بزرگی بود. تصمیم‌های عاقلانه در کسب و اقبال بلند خیلی زود او را صاحب ثروت زیادی کرد. اوئن نمونهٔ کامل مدیری مستبد اما خیرخواه بود. کارخانهٔ او در نیولانارک^۴ در تمامی انگلستان شهرت یافت، زیرا او در ایجاد شرایط مناسب برای کار، مزد کافی برای زندگی و آموزش برای فرزندان طبقهٔ کارگر اصرار داشت. کارگران تحت قیمومت مهرآمیز او بودند و او خود را قیم و سرپرست آنان می‌دانست.

۱. همان، صص ۳۶۷-۲۶۹.

2. Owenites

3. Robert Owen

4. New Lanark

این رویه پدرسالارانه مانعی برای برقراری انضباطی سخت از سوی اوون در کارخانه نبود. اوئن یکی از روش‌های خود را برای برقراری انضباط چنین توصیف کرده است:

آنچه من به عنوان کارآمدترین روش پیشگیری از رفتار ناشایست یافتم، ابداع ناظر بی‌زبانی برای هر یک از کارگران مؤسسه بود. این ناظر یک تکه چوب چهار پهلو با پنج سانت طول و دو سانت و نیم عرض بود. هر سوی این چوب رنگی داشت، یک سوی سیاه، دیگری آبی، سومی زرد و چهارمی سفید بود. این چوب در بالا باریک می‌شد و به حلقه‌ای سیمی ختم می‌گشت که به وسیله آن به قلابی آویزان می‌شد و یکی از چهار سوی آن رو به مقابل قرار می‌گرفت. در کنار هر یک از افرادی که کار می‌کردند یکی از این چوب‌ها در محلی آشکار آویزان بود و رنگی که در مقابل کارگر قرار داشت حاکی از رفتار او، در مقیاسی چهارگانه، در روز گذشته بود. بد با سیاه و شماره ۴ نشان داده می‌شد، متوسط با آبی و شماره ۳، خوب با زرد و شماره ۲، عالی با سفید و شماره ۱. هر بخشی از کارخانه کتابچه انضباطی داشت که نام افراد آن بخش در بالای ستون‌های پی‌درپی آمده بود که هر روز، برای مدت دو ماه، نمره انضباط افراد در آن‌ها ثبت می‌شد. این کتابچه‌ها شش بار در سال عوض می‌شد و همه آن‌ها نگهداری می‌شد. به این وسیله من رفتار هر کسی را در مقیاس چهارگانه، برای هر روز هفته، به غیر از یکشنبه‌ها و برای تمام مدتی که در استخدام من می‌ماند ثبت می‌کردم.^۱

بدین ترتیب، اوئن در زندگی و در اعمالش، مانند دیگر سرمایه‌داران هم‌زمان خود، کوشید تا سود خود را حداکثر کند. او باور داشت که رفتار

1. M. Beer, ed., *Life of Robert Owen* (New York: Knopf, 1920), p. 111.

سخت رقبای وی با کارگران خود احمقانه و ناشی از کوتاه‌بینی است و تمام زندگی خود را بر این فرض قرار داد که اخلاق پدرسالارانه مسیحی با نظام سرمایه‌داری، لااقل در سطح کارخانه، مغایرت ندارد. به گفته خود او، «زندگی من، از آغاز تاکنون، همیشه به ابداع و عملی ساختن راه‌هایی برای بهبود بخشیدن به وضع مردم و در عین حال، به‌عنوان صاحب مؤسسه‌ای تولیدی، به پیشبرد کار و ماشین‌گذشته و فکر همیشه به آن مشغول بوده است.»^۱

اگرچه زندگی و رفتار اوئن تفاوتی با رفتار رادیکال‌های توری هم‌زمان او نداشت، لیکن برخی از عقایدش او را از آنان متمایز می‌ساخت. او باور نداشت که جامعه‌ای که در آن یک طبقه در مقام قدرت قرار گرفته باشد و از این قدرت برای استثمار طبقات پایین استفاده کند، می‌تواند در نهایت امر جامعه‌ای واقعاً دلخواه باشد. مالکیت خصوصی ابزار تولید (کارخانه، ماشین‌آلات، ابزار کار) نهادی اجتماعی بود که به وسیله آن طبقه محدودی در نظام اقتصادی موجود قدرت خیره‌کننده‌ای بر انبوه کشاورزان و کارگران به‌دست آورده بود. سودجویی انگیزه‌ای بود که این طبقه محدود را در جهت استفاده از قدرت برای استثمار کشاورزان و کارگران، به منظور به‌دست آوردن سود، به حرکت درمی‌آورد.

اوئن باور داشت که در جامعه‌ای مطلوب مردم می‌توانند طبیعت را به مؤثرترین شکل مهار کنند، زیرا در اثر همکاری به بالاترین میزان نفع همگانی دست خواهند یافت. این همکاری باید به شکل اجتماعات خودگردان صنعتی و کشاورزان باشد. در این اجتماعات، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید باید از بین برود و تلاش خودخواهانه برای به‌دست آوردن سود به کنار گذاشته شود. به نظر او، تنها پس از ایجاد چنین جامعه‌ای است که می‌توان انتظار داشت:

شرایط و آموزش بخشی از جامعه انسانی چنان نباشد که به زور یا

۱. همان، ص ۱۱۲.

به مکر، آن چنان که اکنون هست، بر بخشی دیگر، به زیان هر دو، تعدی کند و یا آموزش بخشی بیکاره چنان نباشد که در تجملی زائیده زحمت ستمدیدگان زندگی کند، در حالی که گروه دیگر ناگزیر از کار روزانه و زندگی مسکینانه باشد، یا تعلیمات برخی در جهت تحمیل عقاید نادرست به ذهن انسان و دریافت پاداش گزاف در مقابل آن نباشد، در حالی که دیگران از تعلیم و اشاعه حقیقت باز داشته شوند و یا اگر در این راه کوشیدند به مجازات سخت گرفتار آیند.^۱

در این نوشته‌ها چیزی بود که به شکلی اساسی با توصیف او از چگونگی رفتار در کارخانه نیولانارک تفاوت داشت. جامعه مطلوب اوئن جامعه‌ای بود که در آن پدرسالاری اخلاق سنتی مسیحی به صورت برادری بین افراد برابر ظاهر گردد. این نمایانگر تغییری عمده نسبت به وابستگی پدر-فرزندی در برداشت قرون وسطایی و برداشت رادیکال‌های توری از اخلاق پدرسالارانه مسیحی است.

برداشت فتودالی از اخلاق پدرسالارانه مسیحی جامعه طبقاتی را می‌پذیرفت. در این برداشت، طبقات بالا زندگی پر نعمتی داشتند (دست‌کم بنا بر معیارهای آن زمان) و این زندگی با استثمار آنان که در مرتبه پایین بودند میسر می‌شد. کشیش داستان چاوسر^۲ توصیف مناسبی

1. Robert Owen, "The Book of the New Moral World"

که قسمتی از آن در کتاب زیر تجدید چاپ شده است:

Carl Cohen, ed., *Communism, Fascism and Democracy* (New York: Random House, 1962), pp. 47-48.

۲. (Chaucer) (۱۳۴۰ - ۱۴۰۰) از مهم‌ترین بنیانگذاران شعر انگلیسی بود. این عبارت متن اثر معروف او به عنوان *داستان‌های کانتربری* (*Canterbury Tales*) استخراج شده که داستان مسافرت زیارتی سی تن از افراد مختلف جامعه انگلستان در اواخر قرن چهاردهم است. در این داستان چاوسر آرمان‌های قرون وسطایی را ستایش می‌کند و در عین حال سخن از لغزش‌ها و گناه‌کاری‌های افراد می‌راند، که نشانه افول جامعه قرون وسطایی است - م.

از این نظریه قرون وسطایی دارد: «خداوند مقدر داشته است که برخی از مردم در مقام و موقع بالاتری باشند و برخی مردم پایین‌تر و هر کس باید در مقام و موقع خود قرار گیرد.»^۱ این اخلاق سنتی فئوالی در نظر بیش‌تر سرمایه‌داران با نظام سرمایه‌داری هم‌ساز نبود و به تدریج فلسفه جدید فردگرایی لیبرالیسم کلاسیک جای آن را گرفت.

اما لیبرالیسم کلاسیک شمشیری دولبه بود. این فلسفه به یک ایدئولوژی برای توجیه نظام جدید سرمایه‌داری تبدیل شد (به فصل ۴ رجوع کنید). اما فرض‌های فردگرایانه لیبرالیسم کلاسیک خصوصیتی بسیار رادیکال داشت. اگر اشراف قدیمی فئودال هیچ‌گونه برتری ذاتی نسبت به طبقه متوسط نداشتند، اگر هر فرد طبقه متوسط می‌توانست از قید محدودیت‌های قدیمی آزاد شود و اگر هر فرد خود بهترین قاضی در مورد تصمیم‌های مربوط به خود بود، چگونه می‌شد همین حقوق و امتیازات را به پایین‌ترین طبقات واگذار نکرد؟ این انگار که هر فرد، به‌صورت انتزاعی، باید دارای همان اهمیتی باشد که فرد دیگر دارا است نظری واقعاً رادیکال بود.

اگرچه به‌نظر می‌آید که فردگرایی از لحاظ نظری موجب برابری می‌شود، اما چنین نبود. مبارزات سخت برای به‌دست آوردن سود بیش‌تر نه‌تنها نگون‌بختی‌های اجتماعی را، که قبلاً راجع به آن بحث شد، به بار آورد بلکه تقسیم‌بندی طبقاتی جدیدی را در جامعه باعث شد که مانند ساخت طبقاتی قرون وسطی ماهیتی سخت انعطاف‌ناپذیر و استثمارگری داشت. عضویت در طبقه بالا نه بر حسب اصل و نسب، بلکه براساس مالکیت بود. سرمایه‌داران درآمد و قدرت خود را از مالکیت بر ابزار تولید کسب می‌کردند.

در این اوضاع، سوسیالیسم فریاد اعتراضی بود در برابر نابرابری‌های

1. J.L. and Barbabra Hammond, *The Rise of Modrn Industry* (NewYork: Harper Row, Torchbooks, 1969), p. 215.

سرمایه‌داری و مصیبت‌های ناشی از آن. به نظر سوسیالیست‌ها نابرابری‌های اجتماعی از زمان‌های نخستین تا به امروز خود نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر نهاد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بوده است. بدین ترتیب، سوسیالیست‌ها برانداختن مالکیت خصوصی سرمایه را پایهٔ اصلی برقراری عدالت اجتماعی قرار دادند.

از نظر فکری، سوسیالیسم آمیزه‌ای بوده از مفهوم لیبرالی برابری همهٔ افراد و این مفهوم از اخلاق سنتی پدرسالارانهٔ مسیحی که هر فرد مسئول زندگی و رفاه برادر خود است. ترکیب عناصر تساوی طلب لیبرالیسم کلاسیک با اخلاق سنتی مسیحی کمال مطلوبی در اخلاقیات به دست داد که در قیاس با آن جامعهٔ موجود مورد انتقاد قرار می‌گرفت. بدون این عنصر تساوی طلب، اخلاق مسیحی توجیه ایدئولوژیک مناسبی برای نظام طبقاتی قرون وسطی به دست می‌داد و در مواردی، به خصوص در اواخر قرن نوزدهم و قرن بیستم، برای دفاع از نظام سرمایه‌داری به کار می‌آمد.

دیگر سوسیالیست‌های عمدهٔ پیش از مارکس

اوئن با این گفته که در جامعهٔ مطلوب مالکیت خصوصی و سودجویی حریصانه از بین می‌رود، به جنبش سوسیالیستی پیوست، که تا زمان او کاملاً استحکام یافته بود. جرارد وینستانتلی^۱ (۱۶۰۹-۱۶۵۲)، تاجر پارچه‌فروشی که در بحران ۱۶۴۳ ورشکست شد، از نخستین کسانی است که بانگ اعتراض سوسیالیستی را علیه روابط مالکیت سرمایه‌داری برآورد. او بدیاری خود و دیگران را ناشی از هنر حيله‌آمیز خرید و فروش^۲ می‌دانست. در ۱۶۴۹ او جمع پیروان عجیب خود را از لندن به تپهٔ سنت

1. Gerrard Winstanly

2. Lee Cameron, McDonald, *Western Political Theory: The Modern Age* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1962), p.63.

جورج در سوری^۱ آورد. این جمع در آن‌جا در زمین‌های سلطنتی خالی مستقر شدند، این زمین‌ها را مشترکاً کشت کردند و به‌طور کلی زندگی اشتراکی را آغاز نمودند.

در همان سال وینستونلی کتاب *خواست‌های هم‌ترازی خواهان واقعی*^۲ را منتشر ساخت که در آن او نیروهای انگلستان و نیروهای جهان را مورد سرزنش قرار داد، زیرا قادر به درک این حقیقت نبودند که «خالق بزرگ... زمین را ثروت مشترکی برای انسان و حیوان قرار داده است.»^۳ او معتقد بود همه آن‌هایی که تمام یا قسمتی از درآمد خود را از مالکیت املاک به‌دست می‌آورند، از فرمان تو دزدی مکن خداوند سربیزی کرده‌اند. «هان ای فرعون‌ها، که جامه‌های گران و شکم‌های سیر دارید و از تشخیص و رفاه بهره‌ورید، بدانید که روز داوری آغاز شده است و به‌زودی نوبت به شما خواهد رسید. بیچارگانی که به آنان ظلم کرده‌اید رهاندگان زمین خواهند بود.»^۴

بابوف

عدهٔ زیادی از نویسندگان، در طول قرن هجدهم و نوزدهم، استدلال می‌کردند که مالکیت خصوصی سرچشمهٔ نابرابری‌ها و استثمار است که در اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد. در این فصل می‌توانیم تنها به معدودی از آن‌ها که معروفیت بیشتری دارند اشاره کنیم. یکی از جالب توجه‌ترین آن‌ها گراکوس بابوف^۵ (۱۷۶۰-۱۷۹۷) فرانسوی بود. بابوف چنین استدلال می‌کرد که در طبیعت همهٔ مردم از نظر حقوق و نیازها یکسانند. بنابراین، جامعه بایستی نابرابری‌هایی را که در ثروت

1. Saint George's Hill, Surrey

۲. *True Levellers Standard Advanced*، هم‌ترازی خواهان (Levellers) اعضای گروهی بودند که در حدود سال ۱۶۴۷ به‌وجود آمد و طرفدار از بین بردن مرتبه‌بندی‌های اجتماعی و ایجاد حکومت دموکراتیک بود - م. ۳. همان.

۴. همان.

5. Gracchus Babeuf

و قدرت به وجود آمده است مرتفع سازد. متأسفانه، اغلب جوامع درست برعکس عمل می‌کنند. آن‌ها نظام قدرتی برپا ساخته‌اند تا از منافع صاحبان اموال و ثروتمندان دفاع کنند. برای بابوف وجود نابرابری الزاماً به معنای وجود بی‌عدالتی بود. او می‌گفت: «بازرگانی سرمایه‌داری از این جهت وجود دارد که شیرۀ جان تقریباً همه را بکشد تا دریاچه‌های طلایی برای معدودی فراهم آورد.»^۱ کارگرانی که ثروت جامعه را می‌سازند کم‌ترین سهم را به دست می‌آورند و تا هنگامی که مالکیت خصوصی از بین نرود، نابرابری‌های جامعه مرتفع نخواهد شد.

بابوف رهبر جناح چپ افراطی نهضت انقلاب کبیر فرانسه بود. بعد از سقوط رِبَسپیر^۲ او توطئه‌ای به منظور سرنگون کردن حکومت فرانسه و برقراری حکومتی خواهان برابری و برادری طرح ریخت. ژرژ گریزل^۳ این نقشه را فاش ساخت و رهبران آن دستگیر شدند. بابوف و معاونش دارت^۴ در ۲۴ فوریه ۱۷۹۷ اعدام شدند.

اهمیت بابوف در اندیشه‌های سوسیالیستی از آن جهت است که او نخستین کسی بود که به اشاعۀ این نظر پرداخت که برای ایجاد حکومت سوسیالیستی تساوی طلب باید حکومت کنونی با اعمال زور برچیده شود. این که آیا می‌شود سوسیالیسم را به‌طور مسالمت‌آمیز برقرار کرد یا نه از زمان بابوف باعث اختلاف نظر بین سوسیالیست‌ها بوده است. همچنین بابوف معتقد بود که اگر این انقلاب موفقیت‌آمیز باشد، به یک دوره دیکتاتوری در مدت گذار از سرمایه‌داری به دموکراسی کمونیستی نیاز خواهد بود تا بقایای نظام سرمایه‌داری را ریشه‌کن سازد. بدین ترتیب، بابوف را از چند جهت عمده می‌توان از پیشگامان بلشویک‌های روسی قرن بیستم به حساب آورد.

1. Alexander Gray, *The Socialist Tradition* (London: Longmans, 1963), p. 105. 2. Robespierre 3. Georges Grisel 4. Darthe

گادوین

در بین انتقادات سوسیالیستی بر سرمایه‌داری، به انگارهای عمده دیگری در نوشته‌های ویلیام گادوین انگلیسی (۱۷۵۶-۱۸۳۶) برمی‌خوریم. در حالی که لیبرال‌های کلاسیک از تنبلی و هرزگی طبیعی طبقات پایین گله داشتند، گادوین استدلال کرد که کاستی‌های طبقه کارگر در نتیجه فساد و بی‌عدالتی نهادهای اجتماعی است. در نظر گادوین، جامعه سرمایه‌داری ثقل و دزدی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد: «اگر هر فرد می‌توانست با امکاناتی که دارد احتیاجات زندگی خود را برآورده سازد... قدرت و سوسه از بین می‌رفت.»^۱ افراد نمی‌توانند همیشه احتیاجات زندگی را برآورده سازند، چون قوانین مالکیت خصوصی چنین نابرابری عظیمی را به وجود آورده است. عدالت ایجاب می‌کند که روابط مالکیت سرمایه‌داری از بین برود و اموال به کسانی تعلق گیرد که بیش از همه از آن‌ها سود می‌برند:

شیء مورد مالکیت، مثلاً قرصی نان، به‌طور عادلانه به چه کسی تعلق می‌گیرد؟ به آن کسی که بیش از همه آن را می‌خواهد، یا به آن کس که در صورت تصاحب آن بیش از همه نفع خواهد دید؟ اگر این جاشش انسان قحطی زده گرسنه وجود داشته باشد و قرص نان بتواند، به‌طور مطلق، نیاز آنان را برآورده سازد، کدام یک می‌تواند ادعای منطقی برای بهره گرفتن از خصوصیتی که این قرص نان از آن برخوردار است داشته باشد؟ شاید آنان همه برادر باشند و قانون ارشدیت آن را انحصاراً در اختیار بزرگ‌ترین آنان بگذارد. اما آیا عدالت بر چنین بخششی صحه می‌گذارد؟ قوانین کشورهای مختلف اموال را به هزار گونه مختلف تقسیم می‌کند،

1. William Godwin, *An Enquiry Concerning Political Justice*, pp. 33,34.

به نقل از: Gray, *op. cit.*, p. 119.

لیکن تنها یک راه وجود دارد که بیش از همه با منطق منطبق است.^۱

آن راه البته باید براساس برابری همه افراد باشد. برای برطرف ساختن بی عدالتی نظام موجود، بیچارگان به چه کسی می‌توانند پناه آورند؟ به نظر گادوین، مسلماً به طرف حکومت نمی‌توانند بروند. قدرت سیاسی با قدرت اقتصادی همراه است. ثروتمندان «به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم قانونگذار دولت‌اند و در نتیجه پیوسته به ظلم و تعدی نظام می‌افزایند».^۲ در این صورت قانون وسیله‌ای است که با آن ثروتمند به فقیر تعدی می‌کند، چون «قانونگذاری تقریباً در همه کشورها شدیداً به نفع ثروتمند و علیه فقیر است».^۳

این دو نظر گادوین بارها توسط سوسیالیست‌های قرن نوزدهم تکرار شد: ۱. نهادهای اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری، به‌خصوص روابط مالکیت خصوصی، عوامل اصلی پلیدی‌ها و رنج‌های موجود در نظام جامعه است؛ ۲. حکومت در نظام سرمایه‌داری هیچ‌گاه این پلیدی‌ها را مرتفع نمی‌سازد، زیرا خود در دست طبقه سرمایه‌دار است. ولی گادوین برای این وضع ظاهراً لاینحل راه حلی داشت. او باور داشت که خرد انسانی جامعه را از مهلکه می‌رهاند. وقتی که انسان‌ها به پلیدی اوضاع واقف گردند با یکدیگر به تفکر خواهند نشست و به تنها راه حل عقلانی مسئله دست خواهند یافت. از نظر گادوین این راه حل شامل از میان رفتن حکومت، از میان رفتن قانون و از میان رفتن مالکیت خصوصی خواهد بود. برای دستیابی به این تحول بنیانی اجتماعی، گادوین معتقد بود که سوسیالیست‌ها باید به‌طور عمده بر آموزش و خرد متکی باشند. بیش‌تر سوسیالیست‌های بعدی چنین استدلال کردند که آموزش و خرد به تنهایی کافی نیست. آن‌ها باور داشتند که آموزش تنها بایستی جزئی از هدف وسیع‌تر ایجاد نهضت سوسیالیستی برای انبوه مردم باشد. اهمیت

۱. همان، ص ۱۳۱. ۲. همان، ص ۱۱۹. ۳. همان.

آموزش و ترغیب فکری در رسیدن به هدف‌های سوسیالیستی، تا به امروز، به صورت مسئله‌ای مورد بحث باقی مانده است.

سن سیمون

هنری دوسن سیمون^۱ (۱۷۶۰-۱۸۲۵)، که از بسیاری جهات به رادیکال‌های توری نزدیک‌تر بود تا به سوسیالیست‌ها، انگارهای عمده دیگر سوسیالیستی را پیش کشید. او از خانواده اشرافی فقرزده‌ای برخاسته و نوشته‌هایش حاکی از نکوهشی اشراف‌مآبانه از خودخواهی ضد اجتماعی سرمایه‌داران ثروتمند است.

او ثروتمندان بیکاره‌ای را که با استفاده از زحمت بیچارگان می‌زیستند و در پیشبرد رفاه جامعه سهمی نداشتند سرزنش می‌کرد:

فرض کنید که فرانسه همه افراد متفکر و با ارزشی را که در علوم، هنرهای زیبا و حرفه‌ها دارد حفظ کند، لیکن روزی به این مصیبت دچار شود که یکباره برادر پادشاه [و کلیه اعضای خانواده سلطنتی را از دست بدهد]... فرض کنید که در همین حال فرانسه تمام صاحب‌منصبان بزرگ درباری، همه وزرا... همه نمایندگان دولت، همه دادستان‌های کل، امرای ارتش، کاردینال‌ها، اسقف‌های اعظم، اسقف‌ها، قائم‌مقامان اسقف‌ها، کشیشان، کلیه والیان و نواب والیان کلیسا، همه خدمتگزاران و قضات و به علاوه ده هزار نفر از ثروتمندترین مالکان را که به شیوه نجبا زندگی می‌کنند از دست بدهد. این مصیبت بی‌شک فرانسه را متأثر خواهد کرد چون فرانسوی‌ها مردمی رئوف هستند و نمی‌توانند با بی‌اعتنایی ناظر فقدان ناگهانی چنین عده زیادی از هموطنان خود باشند. ولی از دست دادن این سی هزار نفر...

1. Henri de Saint-Simon

مصیبتی سیاسی برای دولت به وجود نخواهد آورد.^۱

سن سیمون اولین کسی بود که کارایی مؤسسات بزرگ صنعتی را عنوان کرد و استدلال کرد که حکومت باید به منظور پیشبرد در رفاه انبوه مردم فعالانه در تولید، توزیع و تجارت دخالت کند. او بر حقانیت مالکیت خصوصی و امتیازات ناشی از آن تا زمانی که در جهت پیشبرد رفاه انبوه مردم استفاه قرار گیرد صحنه می‌گذارد.

بسیاری از پیروان سن سیمون از خود او رادیکال‌تر بودند. آن‌ها تعداد بیشماری جزوه و کتاب نوشتند که در آن‌ها مضار سرمایه‌داری را برملا ساختند. مالکیت خصوصی و حق ارث را مورد حمله قرار دادند، استثمار را نکوهش کردند و از مالکیت و نظارت حکومت بر تولید اقتصادی در جهت منافع عمومی جانب‌داری کردند. سوسیالیسم فکر لزوم نظارت حکومت بر تولید و توزیع در اقتصاد سوسیالیستی را از سن سیمون و پیروان او به ارث برده است.

فوریه

سوسیالیست‌های عمده و مشهور دیگری نیز در نیمه اول قرن نوزدهم بوده‌اند. شارل فوریه^۲ فرانسوی‌انگار تعاونی‌ها را معروفیت بخشید (که خود آن‌ها را فالانژ^۳ می‌خواند). او کوشید تا با ترغیب افراد به تشکیل فالانژها جامعه را تغییر دهد. او به بسیاری از سوسیالیست‌ها ثابت کرد که سرمایه‌داری را تنها از راه ایجاد نمونه‌های مطلوب نمی‌توان اصلاح کرد. همچنین فوریه از نخستین سوسیالیست‌هایی بود که پیش‌بینی کرد رقابت بین سرمایه‌داران به ناچار به انحصار خواهد انجامید:

1. F.M.H.Markham, ed., *Henri Comte de Saint-Simon: Selected Writings* (Oxford: Blackwell, 1952), pp. 72-73. 2. Charles Fourier

3. Phalange

در بین عواملی که گرایش به محدود ساختن حقوق صنعتی انسان دارند، من به تشکیل شرکت‌های ممتازی که رشته خاصی از صنعت را در انحصار خود درمی آورند و دلخواهانه دروازه‌های فعالیت را به روی هر کسی که بخواهند می بندند، اشاره می‌کنم... دو انتهای طیف به هم می‌رسد و هرچه رقابت بی‌قاعده و قانون افزایش یابد، احتمال نزدیک شدن به انحصار همگانی که انتهای دیگر طیف است نیز بیشتر تر می‌شود... انحصارها... با همکاری زمین‌داران عمده طبقات متوسط و کارگر را به درجه گماشتگان بازرگانی تنزل می‌دهند... سرمایه‌داران کوچک به درجه مباشری تنزل می‌کنند و در خدمت این ائتلاف سوداگرانه خواهند بود. آنگاه ما ناظر پیدایش فنودالیسم با مرتبه‌بندی معکوسی خواهیم بود که براساس اتحادیه‌های سوداگرانه‌ای نظیر اتحادیه‌های بارونی^۱ قرون وسطی قرار خواهد داشت.^۲

فوریه معتقد بود که در اقتصاد سرمایه‌داری در واقع تنها یک‌سوم از مردم کار اجتماعی لازمی انجام می‌دهند. دو سوم دیگر به علت فساد و اختلالی که در نظام بازار وجود دارد یا در جهت مشاغل بی‌ثمر هدایت می‌شوند یا به صورت انگل‌های ثروتمند بی‌ثمری درمی‌آیند. فوریه این هرزرفتن‌ها را به چهار گروه تقسیم می‌کند:

۱. کار بی‌ثمر یا مخرب: ۱. ارتش ۲. ثروتمندان بیکاره ۳. آنان که از عهده هیچ کاری بر نمی‌آیند ۴. کلاهبرداران ۵. فاحشه‌ها
۶. دادرسان ۷. پلیس ۸. وکلای دعاوی ۹. فیلسوفان قلبی ۱۰. صاحب‌منصبان اداری ۱۱. جاسوسان ۱۲. کشیشان و روحانیون.

۱. اتحادیه‌های بارونی. بارون (Baron) عنوان تیولداران پادشاه در قرون وسطی بود-م.
 ۲. به نقل از:

Sydney H.Coontz, *Productive Labor and Effective Demand*, (Clifton, N.J.: Augustus M.Kelley, 1966), p. 54.

دوم: کار در جهت نادرست، زیرا جامعه کار را به صورتی بیزار کننده درآورده است و نه وسیله‌ای برای ابراز شخصیت که انسان را به سوی خویش جلب کند. الف. منحرف ساختن انگیزه‌های انسان در جهت حرص و تباهی، به جای استفاده از آن به عنوان نیروی محرکه اجتماعی. ب. مقیاس‌های بسیار کوچک تولید به طوری که استفاده صحیح از نیروی کار نامیسر شده است. ج. عدم وجود همکاری. د. عدم نظارت بر تولید. ه. عدم تعدیل عرضه نسبت به تقاضا، مگر توسط مکانیسم ناپینای بازار. و. خانواده: این واحد اقتصادی و تربیتی به نحو مسخره‌ای کوچک است.

سوم: بازرگانی در دست واسطه‌ها است. برای انجام دادن کاری که جامعه می‌تواند با داشتن ابزار و توزیع بر حسب نیاز توسط یک نفر انجام دهد، صد نفر نیاز است. صد نفر پشت پیشخوان می‌نشینند و ساعت‌ها وقت تلف می‌کنند تا خریداری برسد، صد نفر موجودی را حساب می‌کنند، الخ، و همه نیز در حال رقابت. این صد نفر تاجر بی مصرف بدون این‌که تولید کنند می‌خورند.

چهارم: بندگی غیرمستقیم کارگران مزدبگیر یا هزینه تعارض‌های طبقاتی. چون منافع طبقات با یکدیگر در تضاد است، هزینه جدایی افکندن بین مردم بیش‌تر از منافع حاصل از ایجاد همکاری بین آن‌ها است.^۱

بیش‌تر سوسیالیست‌ها هم‌نظر بودند که سرمایه‌داری غیرعقلانی و آمیخته با اسراف است و باعث نابرابری‌های شدید می‌شود و در نتیجه غیرعادلانه و غیراخلاقی است. اما درباره خط‌مشی لازم برای ایجاد سوسیالیسم اختلاف نظر داشتند. برخی از سوسیالیست‌های مشهور

۱. همان، ص ۵۵.

مانند لویی بلان^۱ (۱۸۱۱-۱۸۸۲) معتقد بودند که می‌توان از حکومت به عنوان ابزاری برای اصلاح استفاده کرد و می‌توان از راه اصلاحات آرام، مسالمت‌آمیز و تدریجی به سوسیالیسم دست یافت. برخی دیگر، مانند آگوست بلانکی^۲ (۱۸۰۵-۱۸۸۱)، شاگرد بابوف، نظریه‌های خود را بر این فرض مبتنی کرده بودند که سرمایه‌داری بر خورد طبقاتی دائمی بین سرمایه‌داران و کارگران را همراه دارد. بلانکی معتقد بود تا هنگامی که سرمایه‌داران بر مسند قدرتی قرار دارند که مالکیت سرمایه در اختیار آنان نهاده است، به بهره‌کشی از کارگران ادامه خواهند داد و حکومت و قانون ابزاری خواهد بود برای این بهره‌کشی. بنابراین، او امیدی به اصلاحات سیاسی تدریجی نداشت و انقلاب را تنها راه حل می‌دانست.

پرودون

پی‌یر ژوزف پرودون^۳ (۱۸۰۹-۱۸۶۵) در کتاب معروف خود مالکیت چیست؟ سؤال مطرح شده در عنوان کتاب را با شعاری که سبب معروفیت او شد جواب داد: «مالکیت دزدی است.» او باور داشت که مالکیت مادر استبداد است. هدف اصلی حکومت تحمیل حقوق مالکیت است. از آن‌جا که حقوق مالکیت مجموعه‌ای از امتیازات خاص برای عده‌ای معدود و محدودیت و ممنوعیت کلی برای انبوه مردم است، لاجرم ایجاد و ادامه آن همراه با اجبار است. بدین جهت نقش اساسی دولت اعمال زور است.

پرودون اعلام داشت «هر دولتی مستبد است.» به نظر او، دولت وسیله اعمال زور طبقه حاکم است و پرودون مقاومت در مقابل آن را بر بندگی ترجیح می‌داد: «هر کس که دست خود را به روی من دراز کند تا بر من حکومت کند غاصب و ظالم است. من او را دشمن خود اعلام می‌کنم.» از نظر او، تا روابط مالکیت برچیده نشود و وجود دولت

1. Louis Blanc

2. Auguste Blanqui.

3. Pierre Joseph Proudhon

غیر ضروری اعلام نشود، عدالتی وجود نخواهد داشت:

تحت حکومت بودن یعنی مواظبت شدن، تفتیش شدن، زیر نظر بودن، هدایت شدن، مورد قانونگذاری قرار گرفتن، تحت نظارت بودن، محدود گشتن، شستشوی مغزی دیدن، مورد تعلیم قرار گرفتن، کنترل شدن، ارزیابی شدن، امتحان شدن، سانسور شدن، تحت فرمان قرار گرفتن و همه این‌ها به وسیله مخلوق‌هایی که نه حق دارند، نه خرد و نه فضیلت... تحت حکومت بودن یعنی هر حرکت، فعالیت و عملی مورد توجه باشد، ثبت گردد، در شمارشی وارد شود، مالیات‌اش داده شود، مهر شود، قیمت‌گذاری شود، ارزیابی شود، به ثبت برسد، دارای پروانه باشد، مجوز داشته باشد، توصیه گردد، تحریم شود، باز داشته شود، اصلاح شود، تهذیب گردد، تصحیح گردد. تحت حکومت بودن یعنی باج دادن، آموزش گرفتن، فدیة دادن، استثمار شدن، در انحصار قرار گرفتن، اخاذی شدن، تحت فشار قرار گرفتن، حیران شدن، غارت شدن و همه این‌ها به نام رفاه عامه و خیر عمومی. با این‌همه، در صورت بروز نخستین نشان مقاومت یا اعتراض شخص سرکوب می‌شود، مجازات می‌شود، تحقیر می‌شود، آزار می‌شود، تعقیب می‌شود، دشنام می‌شنود، کتک می‌خورد، خفه می‌شود، زندان می‌رود، تیر می‌خورد، به مسلسل بسته می‌شود، به دادگاه کشیده می‌شود، مجازات می‌شود، تبعید می‌شود، فدا می‌شود، فروخته می‌شود، مورد خیانت واقع می‌شود و سرانجام مسخره و استهزا می‌شود، از او هتک حرمت می‌شود و بی‌اعتبار می‌شود. این حکومت است، این عدالت است، این اخلاق است... ای شخصیت انسانی! چگونه در طول شصت قرن این ذلت را تحمل کرده‌ای؟^۱

۱. به نقل از:

از نظر پرودون، حقوق مالکیت فقط پایه استبداد و اجبار نبود، بلکه اساس نابرابری اقتصادی هم بود. در حالی که در جامعه سرمایه‌داری مقدار کار مصرف شده تعیین کننده مقدار محصول بود، مالکیت اموال در واقع تعیین کننده چگونگی توزیع این محصول بود. شیوه توزیع چنان بود که تولیدکنندگان سهمی ناچیز از محصول می‌بردند، در حالی که آنان که مالک اموال بودند قانون مالکیت خصوصی را به کار می‌گرفتند تا «به‌طور قانونی [از کارگران] بدزدند.» پرودون نه تنها روابط مالکیت سرمایه‌داری را رد می‌کرد، بلکه مخالف صنعتی شدن هم بود. پرودون، مانند تاماس جفرسون^۱، عصر طلایی کشاورزی و تولید مصنوعات دستی با مقیاس کوچک را در نظر داشت که در آن هر کشاورز و کارگر مالک سرمایه خود بود و هیچ‌کس تنها به اتکا مالکیت بر اموال خود زندگی نمی‌کرد.

فهرست اساسی این عده را می‌توان ادامه داد، اما ما بیش‌تر عقاید مهم سوسیالیستی پیش از مارکس را در این جا آوردیم و برخی از معروف‌ترین متفکران سوسیالیستی را معرفی کردیم. بدون شک بانفوذترین متفکر سوسیالیسم کارل مارکس است که در فصل‌های ۶ و ۷ به بررسی خلاصه‌ای از نظریات او خواهیم پرداخت.

خلاصه

هزینه اجتماعی صنعتی شدن را کارگران متحمل شدند. نظام جدید کارخانه‌ای بیش‌تر آن‌ها را به بیچارگان فقیر و بیماری که حالت انسانی خود را از دست داده بودند مبدل ساخت. لیبرالیسم کلاسیک نه تنها نسبت به مصیبتی که گریبان‌گیر این عده بود بی‌اعتنا ماند، بلکه حتی این

→ Daniel Guerin, *Anarchism* (New York: Monthly Review Press, 1970), pp. 15-16.

نقل قول‌های بند قبل از همین منبع است.

1. Thomas Jefferson

نظر را آموخت که میل به بهبود بخشیدن شرایط فقرا جنون‌آمیز و محکوم به شکست است.

اما، در میان لیبرال‌های کلاسیک چند نفر بودند که نظرات متفاوتی داشتند. از همه مهم‌تر در این میان تاماس هاجسکین بود. هاجسکین بر این نظر بود که سرمایه مولد نیست و سود سهم غیرمنصفانه و اجباری است که نخبگان انگل از محصول تولیدکنندگان، یعنی مردم کارگر، برداشت می‌کنند. باور او این بود که دست نامرئی در نظام بازار رقابتی تنها در یک نظام سوسیالیستی مبتنی بر بازار می‌تواند مؤثر باشد.

هاجسکین معتقد بود که بازار رقابتی حتی در بهترین اوضاع، یعنی در سوسیالیسم مبتنی بر بازار، مشکلاتی اساسی دارد که تنها در اقتصاد سوسیالیستی با برنامه‌ریزی و تعاونی قابل اصلاح است. رابرت اوئن، که سرمایه‌دار ثروتمندی بود، نهضت سوسیالیسم تعاونی را اشاعه داد و برای استقرار آن کوشید. عقاید چند تن از دیگر سوسیالیست‌ها را در این فصل بررسی کردیم. آنان همگی به نابرابری‌های سرمایه‌داری معترض بودند. آنان باور داشتند که با از میان بردن مالکیت خصوصی بر سرمایه می‌توانند جامعه‌ای صنعتی بسازند که در آن حرمت هر مرد و زن حفظ گردد و ثمرات تولید عادلانه توزیع شود.



تحلیل مارکس از سرمایه‌داری

در بین سوسیالیست‌ها، کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) بانفوذتر از همه بوده است. نوشته‌های او نه تنها بر افکار سوسیالیستی بلکه بر سیاست‌هایی که زندگی قسمت عظیمی از جمعیت جهان را دربر می‌گیرد، اثری عمیق داشته و دارد. اگرچه او با فردریک انگلس^۱ همکاری نزدیک داشت و بی‌شک به گونه‌ای عمیق تحت تأثیر انگلس بود، اما در بیشتر مسائل مربوط به اقتصاد سیاسی نقش رهبری با او بود. بنابراین، در این فصل کوششی به منظور مشخص کردن سهم انگلس در آثار این دو نخواهد شد.

ماتریالیسم تاریخی

مارکس عقیده داشت که بیش‌تر سوسیالیست‌های اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم انسان‌گرایانی هستند که نسبت به بهره‌کشی شدیدی که با سرمایه‌داری ابتدایی همراه بود اعتراضی به‌جا داشتند. علی‌رغم تحسین بسیار از آن‌ها به آنان لقب طعنه‌آمیز سوسیالیست‌های

1. Fredrich Engels

تخیلی^۱ را داده بود. مارکس معتقد بود که بیش‌تر آنان خیال‌پردازانی در جستجوی مدینه فاضله‌اند که امیدوارند با اتکا به خرد و شعور اخلاقی طبقه تحصیل‌کرده جامعه را تحول بخشند. به نظر مارکس، افراد تحصیل‌کرده اغلب اعضای طبقات بالا هستند و بدین جهت پایگاه اجتماعی، رفاه، دانش و آموزش برتر خود را مدیون امتیازات موجود در نظام سرمایه‌داری هستند. بنابراین، آنان عموماً با تمام نیرو می‌کوشند تا نظام موجود را حفظ کنند. معدودی مرتد و انسان‌گرا در بین آنان محققاً نمی‌توانند پایگاه قدرتی برای تبدیل جامعه سرمایه‌داری به سوسیالیستی باشند. اما مارکس ایمان خلل‌ناپذیری داشت که یک چنین تحول اجتماعی و اقتصادی به وقوع خواهد پیوست. ایمان او نه در نتیجه اعتقاد به خردگرایی و انسانیت مردم، بلکه براساس تحلیل سرمایه‌داری بود. او به این نتیجه رسید که تناقض‌های درونی و ستیزهایی که در نظام سرمایه‌داری هست عاقبت آن‌را سرنگون می‌کند.

مارکس بررسی خود را از جامعه سرمایه‌داری بر برداشتی تاریخی که ماتریالیسم تاریخی^۲ نامیده شده است پایه نهاد. او می‌کوشید که با توجه به انبوه انگارها، قوانین، اعتقادات مذهبی، رسوم و اصول اخلاقی و نهادهای اقتصادی و اجتماعی که در تمامی نظام‌های اجتماعی وجود دارد، رابطه علت و معلولی پیچیده بین این همه تجلیات گوناگون نظام‌های اجتماعی را ساده سازد. مارکس عقیده داشت که یک چنین ساده‌سازی به او امکان می‌دهد تا توجه خود را به روابطی که در تعیین جهت کلی تغییرات و تحولات نظام اجتماعی نقش اساسی دارند معطوف دارد.

۱. (Utopian Socialists) - که utopia در آن به معنی مدینه فاضله است - اشاره‌ای است به روش پندارگرایی (ایده‌آلیستی) آن‌ها در بررسی مسائل که به ارائه طرح مدینه فاضله‌ای می‌انجامید. در برخی آثار فارسی، این عنوان سوسیالیست‌های پنداری یا سوسیالیست‌های ایده‌آلیست ترجمه شده است - م.

2. Historical Materialism

اگرچه کلیه نهادهای اجتماعی و سنت‌های فکری در کلاف پیچیده‌ای از روابط علت و معلولی به هم بستگی دارند (هریک بر دیگری اثر می‌گذارد و به نوبه خود از دیگری متأثر می‌شود)، اما او عقیده داشت که شالوده اقتصادی، یا شیوه تولید، مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده نهادهای اجتماعی دیگر و همچنین افکار اجتماعی و مذهبی است. شیوه تولید شامل دو عنصر است: ۱. نیروهای تولید ۲. روابط تولیدی. نیروهای تولید شامل ابزار، کارخانه، وسایل، دانش و مهارت‌های تولیدی نیروی کار، منابع طبیعی و سطح عمومی تکنولوژی است. روابط تولیدی روابط اجتماعی میان افراد، به خصوص رابطه هر یک از طبقات مردم با ابزار تولید است. این روابط مالکیت وسایل تولیدی و چگونگی توزیع ثمرات فعالیت‌های تولیدی را شامل می‌شود. مارکس تمامی نظام اقتصادی یا شیوه تولید را شالوده یا زیربنا نامید و مذاهب، اخلاقیات، قوانین، رسوم اخلاقی و نهادهای اجتماعی را روبنا می‌خواند.

اگرچه شیوه تولید و روبنا، هر دو چون علت و معلول بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند، شیوه تولید شالوده‌ای است که روبنا بر آن استوار است. بنابراین، رابطه علت و معلولی که از شالوده اقتصادی به طرف روبنا پیش می‌رود، از رابطه علت و معلولی معکوس آن بسیار نیرومندتر و مهم‌تر است. اشتباهی بزرگ است اگر بگوییم مارکس معتقد است شالوده اقتصادی به طور کامل و انعطاف‌ناپذیری همه جنبه‌های روبنا را معین می‌سازد (اگرچه اغلب چنین گفته می‌شود). اما او بر این نکته تأکید می‌کرد که شیوه تولید مهم‌ترین عاملی است که نه تنها در تعیین روبنای اجتماعی کنونی، بلکه همچنین در تعیین جهت تحولات اجتماعی مؤثر است.

هنگامی که مارکس به روابط تولید اشاره می‌کند، منظور او ساخت طبقاتی جامعه است که مهم‌ترین جنبه شیوه تولید است. برای مارکس، ستیزهای میان طبقات اجتماعی، نیروی محرک تاریخ است. او اعلام

داشت «تاریخ کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، تاریخ مبارزات طبقاتی است.»^۱ اهمیت شیوه و سبب‌های طبقاتی ناشی از آن در قسمت معروفی از آثار او که در زیر می‌آید خلاصه شده است:

انسان‌ها در جریان تولید اجتماعی در روابط معینی وارد می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر و مستقل از خواست آن‌هاست. این روابط تولیدی با مرحله معینی از تکامل نیروهای مادی تولیدی آن‌ها مطابقت دارد. مجموعه این روابط تولیدی به وجود آورنده ساخت اقتصادی جامعه است؛ پایه‌ای واقعی که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن استوار می‌گردد و اشکال معین آگاهی اجتماعی با آن مطابقت می‌یابد. شیوه تولید در زندگی مادی تعیین‌کننده خصوصیات عمومی فرایندهای اجتماعی، سیاسی و معنوی زندگی است. این آگاهی انسان‌ها نیست که تعیین‌کننده شرایط وجودی آن‌هاست، بلکه برعکس، شرایط اجتماعی است که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند. در مرحله خاصی از تکامل نیروهای مادی تولید در جامعه، این نیروها با روابط موجود تولیدی یا به تعبیر حقوقی آن، با روابط مالکیتی که قبلاً در آن جای داشتند، برخورد پیدا می‌کند. این روابط که قبلاً قالب‌های مناسبی برای تکامل نیروهای تولیدی بودند، حال مانع تکامل آن‌ها می‌گردند و در این زمان است که انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود. با تغییر شالوده اقتصادی، تمامی روبنای عظیم کم و بیش با سرعت دگرگون می‌شود. در بررسی این دگرگونی‌ها باید همیشه بین دگرگونی مادی در شرایط اقتصادی تولید که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است، و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی - به‌طور خلاصه اشکال ایدئولوژیکی - که به وسیله آن‌ها

1. Karl Marx and Fredrich Engels, "The Communist Manifesto" in Arthur P. Mendel, ed., *Essential Works of Marxism* (New York: Banfam, 1965), p. 13.

انسان از این برخورد آگاهی حاصل می‌کند و برای از میان بردن آن دست به مبارزه می‌زند تمایز قائل شد.^۱

مارکس چهار نظام اقتصادی یا شیوه تولید جداگانه را که تمدن اروپا پشت سر گذاشته است مشخص می‌کند: ۱. اشتراکی ابتدایی؛ ۲. برده‌داری؛ ۳. فئودالی؛ ۴. سرمایه‌داری. هریک از این نظام‌های اقتصادی دارای شیوه تولید معینی بوده‌اند که نیروهای تولید و همچنین ساخت طبقاتی یا روابط تولیدی خاصی را دربر می‌گرفته است. افزایش تقاضا برای تولید به ناگزیر سبب تغییراتی در نیروهای تولید می‌شود، لیکن روابط تولیدی یا وضع طبقاتی پابرجا می‌ماند و تلاش‌های سختی در راه بقای آن صورت می‌گیرد. بنابراین، برخوردها، تنش‌ها و تناقض‌هایی میان نیروهای تولید در حال تحول و روابط اجتماعی ثابت (و منافع موجود) پدیدار می‌شود. شدت و اهمیت این برخوردها و تناقض‌ها افزایش می‌یابد تا مجموعه‌ای از دگرگونی‌های اجتماعی نظام قدیم را درهم کوبد و نظام جدیدی را بنیان نهد که روابط طبقاتی آن (لااقل برای مدتی) با نیروهای تولید تحول یافته هماهنگ باشد.

تناقضی که در هر شیوه بین نیروهای تولید و روابط تولیدی به وجود می‌آید به صورت مبارزه طبقاتی ظاهر می‌شود. مبارزه بین طبقه‌ای که ابزار تولید را در اختیار دارد و بیش‌تر منافع و امتیازات را به دست می‌آورد (مانند برده‌داران رومی) و طبقه بسیار وسیع‌تری که تحت تسلط و بهره‌کشی آن طبقه است (مانند برده‌های رومی) برپا می‌شد. در همه نظام‌های اقتصادی پیش از سرمایه‌داری، این مبارزه طبقاتی نظامی را برانداخته تا نظام دیگری را که بر پایه بهره‌کشی طبقه حاکم جدید از انبوه مردم بوده است بنیان نهد و این، بدین ترتیب، آغاز مبارزه طبقاتی جدیدی بوده است. لیکن، به نظر مارکس، سرمایه‌داری آخرین شیوه

1. Karl Marx, *Critique of Political Economy*.

تولیدی است که بر پایه وجود مبارزات طبقاتی استوار است. طبقه سرمایه‌دار که به سبب مالکیت ابزار تولید بر مسند قدرت است، توسط پرولتاریا یا طبقه کارگر، واژگون می‌شود و جامعه بدون طبقه‌ای که در آن ابزار تولید به‌طور اشتراکی در مالکیت همه است، به وجود می‌آید.

پیش از آن‌که به بررسی نظر مارکس در این باره بپردازیم که چگونه نطفه سوسیالیسم در درون سرمایه‌داری پدید می‌آید، باید نظریه او را درباره سرمایه‌داری بدانیم. سرمایه‌داری نظام اقتصادی است که تخصیص منابع تولیدی و توزیع درآمد در آن توسط بازار انجام می‌شود. مارکس آن را جامعه تولید کالایی می‌خواند. علاوه بر آن، مشخصه دیگر سرمایه‌داری ساخت طبقاتی آن است. در این جا ابتدا به بررسی بازار و سپس به مطالعه ساخت طبقاتی سرمایه‌داری می‌پردازیم.

بازار

برجسته‌ترین جنبه سرمایه‌داری نقش نافذی است که بازار تقریباً در همه جا بازی می‌کند. در هر جامعه‌ای افراد به هم وابسته‌اند. هر کسی نیازمند به استفاده از اشیا، خدمات و فعالیت‌های بسیاری است که دیگران عرضه می‌کنند یا انجام می‌دهند. اما، در سرمایه‌داری تقریباً تمامی ارتباطات متقابل اجتماعی و اقتصادی افراد از طریق بازار انجام می‌شود. این بدان معناست که در سرمایه‌داری تمامی چیزها، خدمات و فعالیت‌هایی را که من و شما بدان نیازمندیم از بازار می‌خریم. به همین سیاق، اگر ما هم کاری برای دیگران انجام دهیم در قبال تقاضایی است که در بازار ابراز شده است.

اگر تأمل کنیم و به هزاران چیزی که برای گذران زندگی روزمره‌مان نیاز داریم بیاندیشیم، درمی‌یابیم که چه قدر وابستگی‌های متقابل اجتماعی مان گسترده و پیچیده است. برای مثال، لقمه نانی را که هر روز می‌خوریم در نظر بگیریم. برای همین لقمه نان ما وابسته به کشاورزی

هستیم که گندم را می‌کارد و درو می‌کند، کارگری که گندم را به آسیاب می‌برد، کارگر دیگری که آن را آسیاب می‌کند، کارگری هم که آرد را از آسیاب به نانوايي می‌رساند و فروشنده‌ای که نان را به ما می‌فروشد. تازه این ظاهر قضیه است. کشاورز و نیز تمامی کارگران در مراحل مختلف تولید ماشین‌آلات و ابزارى به کار برده‌اند که برای ساختن آن‌ها هزاران کارگر دیگر کار کرده‌اند. این کارگران نیز به نوبه خود مواد و کالاهای نیمه ساخته شده‌ای را به کار برده‌اند که باز کارگران دیگری ساخته‌اند.

از این مثال درمی‌یابیم که حتی جزیی‌ترین نوع مصرف یا تولیدمان حاصل همبستگی ده‌ها نفر و شاید صدها هزار نفر انسان مولد است. این، بیش از هر چیز دیگر نشان دهنده این است که مصرف یا تولید یک عمل اجتماعی است. اجتماعی می‌گوییم چرا که برای انجام دادن آن‌ها افراد بسیاری تعداد بی‌شماری فعالیت‌های مولد را از طریق همکاری و هماهنگی اجتماعی انجام داده‌اند.

اما این واقعیتی است که در تمامی جوامع مردم بایستی با کار اجتماعی در محیط طبیعی آن را زیستنی کنند. تبدیل محیط طبیعی به محیط زیست کار تولیدی است. از دیدگاه مارکس، سه چیز در مورد تولید در هر جامعه‌ای صادق است. نخست آن‌که برای تولید نیاز به محیط طبیعی است. انسان نمی‌تواند در خلأ زندگی کند.

دوم، محیط طبیعی به خودی خود تبدیل به محیط زیست نمی‌شود. طبیعت فقط دربر دارنده موادى است که در فرایند تولید تغییر و تبدیل می‌یابند. فقط نیروی کار است که این تغییر و تحول را به وجود می‌آورد. نظر مارکس در مقابل این ایدئولوژی محافظه‌کارانه قرار می‌گیرد که مدعی است طبیعت و ابزار کار، هر دو، در تولید نقش دارند و لذا زمین‌داران و سرمایه‌داران حق دارند متناسب با نقش آن‌ها در تولید پاداشی به دست آورند. از نظر مارکس این‌که ما در طبیعت زندگی می‌کنیم و با کار بر آن نیازهایمان را برآورده می‌کنیم ربطی به این ندارد که زمین‌داران محیط

زیست را مالک‌اند. همین‌طور هم در مورد ابزار کار که حتماً باید در امر تولید از آن‌ها استفاده شود. مارکس اصرار دارد که ابزار را مردمی که کار کرده‌اند ساخته‌اند و این به خصوصیات مالکیت بر ابزار ارتباطی ندارد. از این روی کار تنها عامل انسانی تولید است.

سوم، به زعم مارکس، افراد کارگر یا تولیدکننده به تنهایی بسیار ناتوانند. تولید یک فعالیت اجتماعی است که در آن تولید یک کارگر به کار هم‌زمان یا پیشین کارگران بسیار دیگری بستگی دارد. این سه واقعیت در هر جامعه اقتصادی دیگر با هر نظامی که باشد راست می‌آید. از آن جمله است سرمایه‌داری.

آن‌چه سرمایه‌داری را از نظام‌های اجتماعی دیگر متمایز می‌کند این است که فعالیت تولیدی در آن مستقیماً یا ظاهراً اجتماعی نمی‌نماید. یک فرد تولیدکننده رابطه اجتماعی مستقیمی با کارگر دیگری ندارد (یا حتی عموماً از وجود او بی‌اطلاع است) هرچند تولیدی که می‌کند به محصول کار آن دیگری بستگی دارد، یا آن‌که کار آن دیگری به کار او بستگی دارد. این یکی آن‌چه را نیاز دارد از بازار می‌خرد و برای عرضه در بازار چیزی تولید می‌کند. بنابراین، او در حین یک فعالیت تولیدی با کارگر دیگری کاری ندارد، اما چون به محصول کارش نیاز دارد با قیمت کالایی که آن کارگر ساخته است در بازار مواجه می‌شود. به همین روال، دیگران نیز که به محصول کار این کارگر نیاز دارند او را به عنوان یک فرد نمی‌شناسند. آنان چیزی در مورد خصوصیات انسانی او یا در مورد کار او نمی‌دانند، برای آنان کار او تنها به صورت قیمت کالایی ساخته شده وجود خارجی دارد.

به این ترتیب، در سرمایه‌داری کار مستقیماً اجتماعی نیست و تنها آن‌وقت اجتماعی می‌شود که به صورت قیمت کالایی در بازار ظاهر می‌شود. خرید و فروش کالاها به قیمت‌هایی که دارند مبین رابطه غیرمستقیم اجتماعی است که در ارتباط متقابل میان کارگران نهفته است.

بنابراین، در سرمایه‌داری رابطهٔ متقابل اجتماعی کارگران نه به شکل ارتباطات متقابلی میان انسان‌ها، بلکه به صورت مجموعه روابطی میان اشیا (کالاها) تظاهر می‌یابد، که قیمتشان مبین این روابط است. به زبان مارکس:

اشیای مطلوب آن‌گاه به صورت کالا درمی‌آیند که حاصل کار افراد یا گروهی از افراد باشند که مستقل از یکدیگر بوده‌اند. جمع کل کار همهٔ این افراد کار جمعی جامعه است. چون تولیدکنندگان تا پیش از این‌که کالایشان را مبادله کنند در ارتباط اجتماعی با یکدیگر نیستند، خصوصیات ویژهٔ اجتماعی کار هر کارگری فقط در عمل مبادله تظاهر می‌یابد. به عبارت دیگر، کار فرد به صورت بخشی از کار جامعه ظاهر می‌شود و تنها به وسیلهٔ روابطی که عمل مبادله مستقیماً میان محصولات کار به وجود می‌آورد، غیرمستقیم و از راه محصولات، رابطه‌ای میان تولیدکنندگان برقرار می‌شود. بنابراین، از دیدگاه تولیدکنندگان این‌طور به نظر می‌رسد که رابطه‌ای که کار یک فرد را به کار دیگران ربط می‌دهد نه رابطه‌ای مستقیم میان افراد تولید کننده، که... رابطه‌ای اجتماعی میان اشیا می‌باشد.^۱

این نظر رایج که مبادلهٔ کالاها صرفاً مجموعه روابطی میان اشیا است و نه رابطه‌ای میان افراد، نوعی شی‌زدگی است که مارکس آن را کالازدگی^۲ (یا کالاپرستی) می‌خواند. اقتصاد مارکسیسم هم به روابط انسانی که مستقیماً در مبادله در بازار مطرح است توجه دارد و هم به روابط اجتماعی و تولیدی که اساس اقتصادی لازم برای نوع مبادله‌ای را، که مشخصهٔ سرمایه‌داری است، فراهم می‌آورد.

1. Karl Marx, *Capital* (Moscow: Foreign Language Publishing House, 1961), vol. 1, pp. 72-73. 2. Fetishism of Commodities.

قیمت کالاها برای مارکس رابطه‌ای ذاتی با مشخصه‌های مادی کالاها ندارد. برای مثال، گندم برای تولیدکننده آن و افراد مربوط به او که آن را برای مصرفشان در جامعه پیش از سرمایه‌داری تولید می‌کردند دارای مشخصات ویژه‌ای بود. در آن جامعه نه بازاری بود نه قیمتی. گندمی هم که در جامعه سرمایه‌داری تولید می‌شود دارای همان مشخصات مادی است، اما در این وضع گندم برای فروش تولید می‌شود، در بازار قیمتی دارد و مصرف‌کنندگان آن هیچ رابطه‌ای با تولیدکننده ندارند. قیمت که هیچ ارتباطی به مشخصات مادی یا ویژگی‌های مصرفی کالا ندارد صرفاً مفهوم مجردی است پرداخته ذهن که به صورتی اجتماعی به اشیا اطلاق می‌شود تا ارتباطات متقابل میان تولیدکنندگان را برقرار کند. هماهنگ‌سازی یا تخصیص کار مولد در سرمایه‌داری کلاً به قیمت‌ها و به خرید و فروش بستگی دارد. لذا، قیمت مفهوم مجردی است که توسط آن سرمایه‌دار کار فردی را از طریق مبادله در بازار به صورت کار اجتماعی درمی‌آورد. این‌طور است که قیمت‌ها نمود کار اجتماعی است. اما این‌طور به نظر می‌رسد که قیمت‌ها مبین مشخصه‌های کالاها هستند و نه بیانگر ویژگی‌های انسان‌ها. این‌ها بنیان نظریه ارزش کار مارکس را تشکیل می‌دهد.

این‌که کار اجتماعی برای تولید غذا، مسکن، پوشاک، یا دیگر الزامات زندگی تخصیص داده شود، یا برای تولید قایق تفریحی، قصر، بمب اتمی یا سلاح شیمیایی، بستگی به این دارد که فروشنده کالا (یعنی سرمایه‌دار) برای کدام کالا خریداری می‌یابد که حاضر به پرداخت قیمتی باشد که تولید آن را سودآور کند. مارکس و پیروان او تأکید بر این می‌نهند که در سرمایه‌داری سودجویی است و نه نیازهای اساسی بشری یا اجتماعی که کار را برای فعالیت‌های مختلف در جامعه تخصیص می‌دهد. حال گیریم که کالایی بسیار مفید و ضروری باشد، اگر تولید آن سودآور نباشد، سرمایه‌داری به دنبال تولید آن نخواهد رفت. اما اگر تولید کالایی سودآور

باشد، هرچند بی‌فایده یا حتی مضر باشد، تولید خواهد شد. در بحث دربارهٔ بازار به این جنبه از نظر مارکس پرداختیم که تمایزی هست میان کارگران که تولید کننده‌اند و سرمایه‌داران که به‌منظور کسب سود کارفرمایی کارگران (و نتیجتاً تخصیص اجتماعی کار) را بر عهده دارند.

از دیدگاه مارکس، مشخصهٔ نخست سرمایه‌داری این است که بازار تخصیص اجتماعی کار را از راه واسطه‌گری میان تمامی روابط تولیدی کارگران انجام می‌دهد و این به نحوی است که ماهیت اجتماعی کار به‌صورت قیمت کالاها نمود می‌یابد. این تخصیص اجتماعی کار از راه سودجویی صورت می‌پذیرد. برای درک نظر مارکس دربارهٔ ماهیت و نقش سود در بازار باید مشخصهٔ دوم سرمایه‌داری، یعنی ساخت طبقاتی آن را بشناسیم.

ساخت طبقاتی سرمایه‌داری

مارکس بر این نظر است که در هر وضع تاریخی و در هر محدودهٔ فرهنگی یا ملی که سرمایه‌داری برقرار است، چهار طبقهٔ اجتماعی وجود دارد: طبقهٔ سرمایه‌داران؛ طبقهٔ پیشه‌وران و صاحبان حرف و مشاغل آزاد؛ طبقهٔ کارگران؛ و طبقه‌ای از فقرا که نه مالی را مالک‌اند و نه به دلایل گوناگون می‌توانند کار کنند. در شرایطی ممکن است در سرمایه‌داری طبقات دیگری نیز بوده باشند. برای مثال، در آغاز سرمایه‌داری زارعان و اشراف، از بقایای طبقات اصلی فئودالی، نیز در کنار طبقات دیگر وجود داشتند، اما چهار طبقه‌ای را که در بالا ذکر کردیم همواره جزیی از سرمایه‌داری بوده‌اند و مشخصهٔ دوم آن را تعیین می‌کنند. در این‌جا مختصراً به بررسی نظر مارکس در این‌باره می‌پردازیم.

در میان این چهار طبقه، کارگران و سرمایه‌داران بی‌تردید مهم‌ترین طبقات اجتماعی را تشکیل می‌دهند. در بیش‌تر جوامع سرمایه‌داری و

به‌ویژه در اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته، طبقه کارگر بزرگ‌ترین گروه اجتماعی را تشکیل می‌دهد و تقریباً تمامی کالاها را تولید می‌کند. طبقه سرمایه‌دار عمدتاً قدرت اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری را در اختیار دارد. به این حساب، هستی سرمایه‌داران به وجود طبقه‌ای از کارگران مزدبگیر بستگی دارد. کار برای مزد، یا کارگر مزدبگیر مشخصه طبقه کارگر در سرمایه‌داری است. کار مزدبگیری در بین قرون شانزدهم و هجدهم رواج یافت و آن زمانی بود که زمین‌داران زارعان را از زمین‌هایشان، که قبلاً زمین‌های عام بود، بیرون رانده و زمین‌هایشان را تصاحب کردند. این سبب شد که زارعان به شهرها کوچ کنند و به اقتصادی که مبتنی بر بازار بود بپیوندند. آنان دیگر محصولی برای فروش نداشتند تا از آن راه کالاهای مورد نیاز خود را از بازار بخرند چون دیگر به زمین و دیگر وسایل تولید دسترسی نداشتند.

در شهر کارگران می‌بایستی برای رفع حاجتشان کالاهایی را بخرند، اما باید نخست کالاهایی را بفروشد تا پولی به دست آورند. کارگران تنها یک چیز برای فروش دارند و آن تن و توانشان برای تولید است. کارگر نمی‌تواند خودش را یک‌جا و برای همیشه بفروشد، که اگر چنین می‌شد نظام برده‌داری می‌بود و نه سرمایه‌داری. در سرمایه‌داری کارگران کنترل بر نیروی کارشان را پی‌درپی در بازار، هر بار برای مدت معینی، می‌فروشدند. مثلاً بر حسب ساعت، روزانه یا هفتگی به کار گماشته می‌شوند. مزد قیمتی است که کارگران در مقابل فروش حق کنترل بر کارشان برای مدت معینی دریافت می‌کنند. بنابراین، عامل مشخصه طبقه کارگر در سرمایه‌داری این است که شامل کارگران مزدبگیری است که نیروی کارشان را به مثابه کالایی می‌فروشد تا امرار معاش کنند.

مالکان وسایل تولید طبقه سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهند. این طبقه نیز دقیقاً در همان شرایط تاریخی پدید آمد که کارگران مزدبگیر به وجود

آمدند. نهضت حصارکشی و دیگر اشکال انباشت اولیه سرمایه که در فصل ۲ بررسی کردیم طبقه کارگر را از داشتن هرگونه دسترسی به وسایل تولید محروم کرد و در همان حال این وسایل را در اختیار طبقه سرمایه‌دار قرار داد. بدین ترتیب پدیداری طبقه کارگر پدیداری طبقه سرمایه‌دار نیز بود.

سرمایه‌داران به اعتبار مالکیتشان بر وسایل تولید نیازی به انجام دادن کاری مولد ندارند. آنان آزادند تا هر کاری می‌خواهند بکنند. معدودی از آنان ممکن است به امور تولیدی مشغول شوند، اما انجام دادن این امور به هیچ وجه ارتباطی به نقش آنان به عنوان سرمایه‌دار ندارد. آنان هر وقت بخواهند می‌توانند دست از انجام دادن امور تولیدی بکشند و هنوز یک سرمایه‌دار باقی بمانند. برای مثال، کسانی از خانواده راکفلر استاندار، رئیس بانک و یا معاون رییس جمهوری بوده‌اند. اما همواره هر کدام از این‌ها مختار بوده‌اند تا در هر لحظه‌ای که بخواهند دست از کارشان بشویند بدون این‌که موقعیتشان را به عنوان سرمایه‌دار به خطر انداخته باشند.

طبقه سرمایه‌دار بر مواد لازم برای تولید مالکیت دارد. آنان نیروی کار را در بازار به عنوان یک کالا می‌خرند. سرمایه‌دار کارگری را که نیروی کارش را خریده است به کار می‌گیرد تا تولید کند. کارگر کالایی را تولید می‌کند که دارای ارزشی است. بدیهی است که کالاهای تولید شده از آن سرمایه‌دار است و او آن‌ها را در بازار می‌فروشد. ارزش کالایی که کارگر به وجود آورده عموماً به میزانی است که سرمایه‌دار بتواند مزد کارگر، هزینه مواد تولیدی مصرف شده و نیز هزینه استهلاک ابزار و ماشین‌آلات را بدهد و برای او مبلغی بماند تا صرف خرید ابزار و ماشین‌آلات جدید بکند و خود نیز ارزش اضافه‌ای (مازادی) به دست آورد. سرمایه‌داران این ارزش اضافه را صرفاً به دلیل مالکیتشان بر وسایل تولید به دست می‌آورند.

معلوم نیست که تمامی ارزش اضافه‌ای که به دست سرمایه‌دار می‌رسد سود او باشد. سرمایه‌دار ممکن است پولی قرض گرفته باشد تا به سرمایه‌اش بیفزاید یا آن‌که ممکن است زمینی را که بر آن کارخانه ساخته است اجاره کرده باشد. برای سرمایه‌دار بهره‌ای که برای وام، یا اجاره‌ای که بابت زمین می‌دهد هزینه‌هایی هستند که همراه با هزینه‌های دیگر باید از ارزشی که کارگران او تولید کرده‌اند کسر شود تا سود او به دست آید. از دیدگاه مارکس، کسانی که بهره یا اجاره دریافت می‌کنند نیز درآمدی صرفاً به دلیل مالکیت دارند. لذا، ارزشی که کارگران اضافه بر مزد دریافتی‌شان و هزینه مواد و ابزار مصرف شده در تولید به وجود آورده‌اند به صورت سود، بهره و اجاره درآمده است. این هر سه درآمدهایی است که به لحاظ مالکیت به دست می‌آید. لذا، هر سه این‌ها از انواع درآمدهای سرمایه‌داری است. به عبارتی دیگر، در شرایط مساعد، پول، زمین و یا ابزار و ماشین‌آلات به صورت سرمایه درمی‌آیند و بازده به آن‌ها بهره، اجاره و یا سود است.

سرمایه‌داران آن طبقه از مردمانند که آن قدر مالکیشان زیاد است که بدون نیاز به انجام دادن هیچ زحمت مفیدی در جامعه درآمد چنان هنگفتی به دست می‌آورند که زندگی مرفه‌شان و نیز قدرت اقتصادی و سیاسی‌شان را تأمین کند.

در هر جامعه سرمایه‌داری طبقه اجتماعی دیگری نیز هست که میان سرمایه‌داران و مزدبگیران قرار دارد. این طبقه‌ای است متشکل از دکان‌داران کوچک، صنعتگران مستقل، صاحبان حرف و دیگر پیشه‌وران مستقل. این طبقه هم به سرمایه‌داران و هم به کارگران شباهت‌هایی دارد. اینان بر وسایل تولید مالکیت دارند، اما خود بیش‌تر (و در مواردی تمامی) کار لازم برای تولید و فروش کالا را انجام می‌دهند. اغلب اوقات آنان خودشان مثل کارگران مزدبگیر کار می‌کنند، اما ممکن است همچون سرمایه‌داران کارگران مزدبگیری را استخدام کنند

تا کمکشان باشند. اغلب پزشکان، وکلای دادگستری و حسابدارانی که مستقل کار می‌کنند (در استخدام کسی یا شرکتی نیستند) و یا صاحبان حرف و پیشه‌ورانی همچون سلمانی‌ها، کبابی‌ها، خشک‌شویی‌ها، تعمیرکاری‌ها و مغازه‌های کوچک خرده‌فروشی و بسیاری دیگر از دکان‌داران در این طبقه‌اند. این طبقه همیشه از طبقه کارگر بسیار کوچک‌تر^۱ و از طبقه سرمایه‌دار بسیار بزرگ‌تر است. در مواردی منافع این طبقه به منافع طبقه سرمایه‌دار بسیار نزدیک است و در شرایطی دیگر به منافع طبقه کارگر.

آخر از همه فقیرترین طبقه در جامعه سرمایه‌داری است. اینان مردمی هستند که درآمدی از راه کار یا مالکیت ندارند. این طبقه دو گروه عمده را شامل می‌شود. نخست کسانی هستند که به دلایل گوناگون نمی‌توانند کار کنند، مانند معلولین، بیماران روانی و عصبی، یا آنان که یا خیلی پیرند یا خیلی جوان و نیز کسی را ندارند که زندگی آنان را تأمین کند، یا مادرانی که فرزندان خردسال دارند و امکان کار کردن ندارند. گروه دوم کسانی هستند که می‌توانند و می‌خواهند کار کنند، اما برای همه آنان در جامعه سرمایه‌داری کار یافت نمی‌شود. در طول تاریخ سرمایه‌داری همواره میلیون‌ها نفر بوده‌اند که می‌خواسته‌اند کار کنند اما بیکار مانده‌اند. اینان عموماً دو نقش عمده اقتصادی بازی کرده‌اند. یکی این‌که اینان از قدرت چانه‌زنی کارگران شاغل بر سر مزد کاسته‌اند زیرا کارفرما به جای افزودن به مزد کارگران شاغل می‌تواند بیکاران را به کار بگمارد. دیگر این‌که اینان نقشی عمده در نوسانات اقتصاد بی‌ثبات سرمایه‌داری بر عهده دارند. سرمایه‌داری به تناوب در موقعیت رکود و رونق قرار می‌گیرد.

۱. این حکم نویسنده، در مورد کشورهای سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته صادق است، اما در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری توسعه نیافته، از جمله ایران، درست نیست. رجوع کنید به:

Sohrab Behdad and Farhad Nomani, "Workers, Peasants and Peddlers, Labor Stratification in Iran 1976-1996", *International Journal of Middle East Studies*, 2002.

اینان ارتش ذخیره‌هایی از کارگران را تشکیل می‌دهند که در زمان رونق به کار گرفته می‌شوند و در زمان افت یا رکود اقتصادی مرخص می‌شوند. بنابراین اندازه جمعیت این فقیرترین طبقه از مردم در جامعه سرمایه‌داری با نوسانات اقتصادی تغییر می‌کند.

مارکس پس از بررسی منابع درآمد همه طبقات به این نتیجه می‌رسد که ارزش اضافه‌ای را که طبقه کارگر ایجاد می‌کند تنها به صورت بهره، اجاره و سود ظاهر نمی‌شود، بلکه مالیات‌ها نیز از محل این ارزش تأمین می‌شود. خواه مالیات‌ها بر مزد باشد یا بر بهره، اجاره یا سود، همگی امکان تصاحب بخشی از محصول کار کارگران را به وجود می‌آورد و آن بخشی است از ارزش اضافه‌ای که کارگران پدید آورده اما مصرف نکرده‌اند. بدین ترتیب می‌بینیم که در سرمایه‌داری دو طبقه (بالاترین و پایین‌ترین آن‌ها) بدون این‌که به تولید افزوده باشند، از ارزش اضافی‌ای که کارگران ایجاد کرده‌اند استفاده برده‌اند.

در چهارچوب نظریه مارکس، این نکته جالب توجه است که هرگاه کارگران از تأمین مایحتاج مصرف‌کنندگان غیرمولد به خشم می‌آیند، این خشم و عصیان متوجه آنانی می‌شود که در عمق فقر می‌زیند، مثل بیکاران و طردشدگان بازار کار و نه سرمایه‌داران که در رفاه و تجمل روزگار می‌گذرانند. مسلماً چنین واکنشی در جهت ثبات و دوام نظام سرمایه‌داری است. شگفتی نیست که محافظه‌کاران همیشه به شیوه انگل‌وار زندگی فقیران و درماندگان معترض‌اند و منتقدانی که از تحلیل‌های مارکس بهره گرفته‌اند به زندگی انگل‌وار ثروتمندان و قدرتمندان ایراد می‌گیرند. اما به زعم مارکس، این دو طبقه هر دو زاینده سرمایه‌داری هستند و تا سرمایه‌داری هست آن‌ها خواهند بود.

بدین ترتیب، از دیدگاه مارکس، تخصیص نیروی مولد کار و منابع طبیعی توسط بازار و ساخت طبقاتی چهارگانه عمده‌ترین مشخصه‌های سرمایه‌داری است. در بررسی ساخت طبقاتی ما مفاهیم مالکیت

خصوصی و سرمایه را به کار بردیم. مارکس این مفاهیم را به شیوه‌ای به کار می‌برد که با درک عمومی از آن‌ها تفاوت دارد. از این رو، در این جا به بررسی این مفاهیم می‌پردازیم.

مالکیت خصوصی از دیدگاه مارکس

ارائه تعریفی عام از حقوق مالکیت که در تمامی جوامع و در تمامی زمان‌ها راست بیاید کار دشواری است. این معلوم است که حق مالکیت صرفاً، یا حتی عمدتاً، فقط رابطه‌ای میان فرد با چیز نیست. فرد ممکن است چیزی را به هر شکلی که می‌خواهد، مطابق قوانین فیزیک و شیمی و محدودیت‌های فیزیولوژی انسانی، مصرف کند، اما فرد ممکن است نیازی و یا تصویری نسبت به حق مالکیت نداشته باشد. حقوق مالکیت رابطه اجتماعی ضروری است میان افراد. اما تمامی روابط اجتماعی براساس حقوق مالکیت نیستند.

تعریفی جامع از حقوق مالکیت الزاماً مبهم و پیچیده است. بهترین تعریف به نظر ما این است که: «در هر زمینه اجتماعی یا فرهنگی معین، حقوق مالکیت مجموعه‌ای است از روابط اجتماعی که امتیازات و حقوق مربوط به آن را تعریف می‌کند. این امتیازات و حقوق در رابطه با اشیا (مواد، یا غیر از آن) است. این امتیازات و حقوق با اعمال قهر پدید آمده و با اعمال قهر برقرار می‌ماند و این قهر توسط نهادی اعمال می‌شود (همچون پلیس) که قرار است آن را برحق و به جا به کار گیرد.»

مالکیت خصوصی از نظر اغلب مردم به معنای مالکیت خصوصی بر چیزهایی است که مصرف می‌کنیم. ما حق این را داریم که غذا، پوشاک و دیگر لوازم شخصی مان را (و نه مسکنی را که در آن زندگی می‌کنیم) اختصاصاً مصرف کنیم. دیگران حق استفاده از وسایل شخصی ما را ندارند. این حق ما با اعمال قهر تأمین می‌شود. اگر کسانی بخواهند از اموال ما استفاده کنند، عمل آنان دزدی تلقی می‌شود و سروکارشان با

پلیس و نیروی قهریه آن است. پلیس نهاد اجتماعی است که اعمال زور آن (در چهارچوبی قانونی) عموماً پذیرفته شده است. برای اغلب ما مالکیت خصوصی بر اشیای مصرفی مان به لحاظ اجتماعی امری معقول و کارآمد است. زندگی اجتماعی مشکل می‌بود اگر برخی چیزها چون غذا و پوشاک تحت مالکیت خصوصی نمی‌بود و فرد این حق را نمی‌داشت که لااقل در مواردی که مصرف او صرفاً امری شخصی است بر این اموال مالکیت خصوصی داشته باشد. مدافعان مالکیت خصوصی عموماً به مالکیت بر اشیای مصرفی استناد می‌کنند تا مالکیت خصوصی را امری طبیعی و ناگزیر و منصفانه جلوه دهند. اما، مارکس نظر به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید دارد و نه بر اشیای شخصی.

مارکس معتقد است که تولید تماماً امری اجتماعی است. اما اجتماعی بودن تولید دو گونه دارد. یک گونه آن مثل تولید صنعتگران است که یک تولیدکننده، یا حداکثر چند نفر آنان با هم، کالایی را می‌سازند. حتی در مواردی که فقط یک تولیدکننده محصولی را بسازد، این تولیدکننده به آنانی وابستگی اقتصادی یا فنی دارد که مواد اولیه یا ابزار و وسایل مورد نیاز او را تولید می‌کنند. مدافعان مالکیت خصوصی بر ابزار تولید برای اثبات مدعایشان معمولاً صنعتگران را مثال می‌زنند. اما، وابستگی اجتماعی صنعتگران منفرد در کار تولید به مانند مصرف شخصی است، یعنی این‌که این دیگران بوده‌اند که اشیای مصرفی و نیز وسایل تولید را ساخته‌اند. بنابراین، آنگاه که سخن از تولید صنعتگری پیش می‌آید، مالکیت بر اشیای شخصی و نیز بر وسایل تولید تابع یک منطق هستند.

این‌که مدافعان مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در جوامع سرمایه‌داری اغلب مورد صنعتگران را مثال می‌زنند تا حرفشان را به کرسی بنشانند به نظر مارکس امر غریبی است. مارکس می‌گوید که نهضت حصارکشی و سنگینی بدهی‌ها بود (در کنار عوامل دیگر) که ادامه کار را

برای بسیاری از صنعتگران مستقل غیرممکن کرد و این بود که در عین حال انبوه کارگران مزدبگیر بیکار را پدید آورد. به عبارتی دیگر، برای پدید آمدن سرمایه‌داری در فرایند تاریخی آن، نحوه‌ای از تولید که معمولاً برای دفاع از مالکیت خصوصی مثال زده می‌شود می‌بایستی برای اغلب تولیدکنندگان ناممکن شود و در نظام سرمایه‌داری به صورت کم‌اهمیتی درآید.

بدیهی است که در بیش‌تر جوامع سرمایه‌داری زمان مارکس هنوز تعدادی صنعتگر مستقل بودند و هنوز هم هستند. اما آنان بخش بسیار ناچیزی از طبقهٔ پیشه‌وران، دکان‌داران و صاحبان حرف را، که میان طبقهٔ سرمایه‌دار و طبقهٔ کارگر قرار دارند، تشکیل می‌داده و می‌دهند. اما این نوع وابستگی متقابل تولیدی که مشخصهٔ صنعتگران است نه خصوصیت مهمی در اقتصاد سرمایه‌داری است و نه عمومیت دارد.

اما، مشخصهٔ اصلی سرمایه‌داری گونهٔ دیگری از وابستگی متقابل تولیدی است. این نوع وابستگی متقابل بازتاب نوع تولید اجتماعی است که با سرمایه‌داری می‌آید و از عواقب انقلاب صنعتی است، که در آن‌باره در فصل ۴ بحث کردیم. این نوع از وابستگی متقابل را در کارخانه و در تولید صنعتی می‌بینیم. در تولید صنعتی هیچ کارگر منفردی، یا حتی هیچ گروهی از کارگران، کالای کاملی را درست نمی‌کند. در تولید کارخانه‌ای تقسیم کار پیچیده‌ای وجود دارد و هر کارگری وظیفهٔ خاصی را که بر عهده او گذاشته شده است پی‌درپی انجام می‌دهد. در این وضع، کار هماهنگ شدهٔ صدها نفر (و در مواردی هزاران نفر) کارگر به تولید کالایی می‌انجامد. تولید صنعتی به این روال عموماً در کارخانه‌های عظیم مقدور است و به ابزار و ماشین‌آلات گران‌قیمت نیازمند است.

حال در این وضع مالکیت خصوصی بر ابزار تولید به چه صورتی است و چه معنایی دارد؟ مارکس می‌گوید مالکیت خصوصی بر اشیای شخصی و یا بر ابزار تولید صنعت‌گران مستقل نیز این حق یا امتیاز را

برای شخص به وجود می‌آورد که از چیزهایی که بر آن‌ها مالک است استفاده کند. اما، در شرکت‌های صنعتی، مالکیت سهام (که به معنای مالکیت بر جزیی از وسایل تولید است) تنها برای معدودی از بزرگ‌ترین و قدرتمندترین سهامداران چنین حقی را به وجود می‌آورد. حتی این سهامداران بزرگ نیز عموماً فقط این حق را دارند تا مدیران قدرتمندی را انتخاب کنند که وظیفه‌شان اداره و کنترل وسایل تولید است. کارگران که خود مالک وسایل تولید نیستند با آن‌ها کار می‌کنند. حق و امتیازی که عموماً همه سهامداران کوچک و بزرگ دارند این است که متناسب با مقدار سهمی که دارند از ارزش اضافه تولید شده سهم می‌برند. بنابراین، در اقتصاد سرمایه‌داری مالکیت بر وسایل تولید صنعتی تنها یک امتیاز برای مالکان آن دربر دارد و آن بهره‌وری از کاری است که دیگران کرده‌اند، یعنی تصاحب بخشی از ارزش کالاهایی که آنان هیچ نقشی در تولید آن‌ها نداشته‌اند.

بدین ترتیب مارکس عقیده دارد که سرمایه‌داری سبب شده است که سرمایه‌داران فعال تغییر نقش داده و مدیریت و کارگزاری سرمایه دیگران را بر عهده گیرند و مالکان سرمایه صرفاً مالک بمانند و نقشی جز مالکیت بر سرمایه پولی نداشته باشند. سود سهامی که این سرمایه‌داران دریافت می‌کنند اگرچه شامل بهره و سود است، اما در واقع بهره پول است. (حقوق مدیران چیزی جز مزد نیست، یا نباید باشد، که در بازار کار برای کار تخصصی آنان همچون مزد دیگر کارگران تعیین می‌شود.) این از آن‌روست که آن‌چه این سرمایه‌داران دریافت می‌کنند پرداختی است از بابت سرمایه‌ای که آنان مالک‌اند، سرمایه‌ای که کلاً از نقش باز تولید جدا شده است، همان‌گونه که نقش مدیران از مالکیت سرمایه جدا شده است. لذا سود نیست مگر... صرف تصاحب ارزش اضافی.^۱

1. Marx, *Capital*, vol. 3. *op. cit.*, p. 427.

در زمان مارکس و نیز پس از آن تا به حال، ایدئولوژی غالب، که مبتنی بر سرمایه‌داری است، درآمدهای بسیار هنگفت را از محل مالکیت بدین صورت توجیه کرده که ثمره اخلاق والای صاحبان آن است. اندیشه‌پردازان سرمایه‌داری بر این باورند که کارگران مزد می‌گیرند چون برای تولید زحمت می‌کشند. اما از آن‌جا که همواره برای آنان که سرمایه‌دار نیستند بسیار دشوار، حتی غیرممکن، بوده که آن‌قدر پس‌انداز کنند که سرمایه‌ای به هم زنند. این اندیشه‌پردازان معتقدند که آنان که سرمایه‌دار شده‌اند می‌بایستی رنج و زحمتی بس بیشتر از زحمت کار کردن کشیده باشند تا سرمایه‌ی بیاندوزند. به این حساب اجاره، بهره و سود سرمایه همگی بازده‌ای است در قبال زحمت و رنجی که صاحبان سرمایه کشیده‌اند، از خود گذشتگی کرده و در مصرف امساک کرده‌اند و سرمایه‌اندوخته‌اند.

مارکس در رد توجیه این اندیشه‌پردازان برای سود سرمایه نکات متعددی را پیش می‌کشد. ما این‌جا سه مورد از استدلالات مارکس را مطرح می‌کنیم.

نخست، زحمت و رنج امساک لازم برای سرمایه‌دار شدن فرد به هیچ روی نفعی برای جامعه نداشته است. برای مثال، اگر شخصی در طول عمرش پس‌انداز کند تا کارخانه‌ای بخرد، او برای خودش پس‌انداز کرده و کاری برای ساختن کارخانه نکرده است. تمامی کار ساختن کارخانه را کارگران کرده‌اند. رنج و زحمت این فرد در واقع مبین محدودیت‌هایی است که در جامعه‌ای طبقاتی برای پیوستن به طبقه حاکم وجود دارد. اگر سرمایه‌دار شدن برای هر کس آسان می‌بود، همه می‌خواستند سرمایه‌دار بشوند. آن وقت کسی نمی‌ماند که کارگر شود، نه چیزی درست می‌شد و نه چیزی برای مصرف می‌بود. قحطی بود و گرسنگی برای همه. در طول تاریخ و نیز در زمان مارکس، بوده‌اند جوامع بسیاری که بدون امساک برای سرمایه‌دار شدن و حتی بدون وجود هیچ سرمایه‌داری همه امور به خوبی

گذشته است. اما هرگز نبوده و نخواهد بود جامعه‌ای بدون افراد تولید کننده (کازگر) که چیزهای مورد نیاز را بسازند.

دوم، اگر رنج امساک توجیهی برای درآمد سرمایه‌دار باشد، آن‌گاه ثروت، قدرت و درآمد هر طبقه حاکمی به همین روال توجیه شدنی است. برای مثال، در ایالات جنوبی امریکا، پیش از جنگ داخلی، نظام اجتماعی براساس برده‌داری بود. برده‌ها خیلی گران بودند و بیش‌تر سفیدپوستان این ایالات برده‌ای نداشتند. برده‌داران ثروت‌های انبوه و درآمدهای هنگفت داشتند که از ارزش اضافی که برده‌ها (افزون بر هزینه معاششان) تولید می‌کردند به‌دست می‌آوردند. برای آنان که برده‌دار نبودند برده‌دار شدن بس دشوار بود. آنان که می‌خواستند برده‌دار شوند می‌بایستی رنج امساک را متحمل می‌شدند. بدین ترتیب، براساس این تفکر ارزش اضافی که از زحمت و رنج کار بردگان به‌دست برده‌دار می‌رسید بازده‌ای بر حق در قبال رنج امساک برده‌دار بود.

سوم، اکثر سرمایه‌داران مالکیت بر سرمایه‌شان را به ارث برده‌اند. آنان نه‌تنها برای پسران‌داز و کسب سرمایه رنجی نبرده و زحمتی نکشیده‌اند، بلکه اغلبشان عمری در رفاه و تجمل زیسته‌اند و آنان که سرمایه‌شان را به ارث نبرده‌اند اغلبشان نه از راه امساک در مصرف آن‌چه تولید کرده‌اند، که از راه زرنگی و دغل‌بازی، کلاهبرداری و بی‌رحمی و یا خوش‌شانسی سرمایه‌ای به‌هم زده‌اند. مارکس راهزنی، تجارت برده و غارت مستعمرات را از جمله راه‌های سرمایه‌اندوزی در راه برپایی نظام سرمایه‌داری می‌شمارد.

مدافعان ایدئولوژی سرمایه‌داری در مقابل این استدلال‌ات دو گونه پاسخ دارند. پاسخ نخست آنان این است که گذشته از این‌که سرمایه‌دار چگونه سرمایه‌اش را کسب کرده، همین‌که آن را به باد نداده امساک به حساب می‌آید. سرمایه‌دار می‌توانسته است به نحوی در تجمل و رفاه روزگار بگذراند که چیزی از سرمایه موروثی باقی نماند. بوده‌اند

سرمایه‌دارانی که چنین کرده‌اند. هر سرمایه‌داری همواره با این انتخاب مواجه است که از افراد در تجمل پرهیزد تا او و وارثانش در حدی معمول از رفاه و تجمل برخوردار باشند، یا آن‌که بی حساب ثروت‌اش را به باد دهد. در واقع، برای این‌که خانواده‌ای سرمایه‌دار در طبقه حاکم بماند، افراد آن خانواده نسل در نسل باید همان قدر در مصرف امساک کنند که قبل از به دنیا آمدن وارثانی باید از دست زدن به خودکشی امساک کنند. چنین امساک‌ی توجیه ایدئولوژیک درآمدهای هنگفت سرمایه‌داران است. پاسخ دیگر مدافعان ایدئولوژی سرمایه‌داری این است که امساک به تنهایی توجیه اخلاقی برای درآمد طبقه حاکم نیست. آنان می‌گویند که امساک تنها در به وجود آمدن سرمایه (به صورت اشیاء و نه انسان) و حفظ آن نقش دارد، اما به زعم این اندیشه‌پردازان درآمدی که حاصل از برده‌داری باشد به لحاظ اخلاقی با توسل به استدلال امساک توجیه‌پذیر نیست. آنان می‌گویند برده‌داری اساساً غیراخلاقی است، اما مالک سرمایه به جامعه خدمت می‌کند چون سرمایه مولد است. سرمایه‌دار سرمایه‌اش را در راه تولید به کار می‌برد و این رفاه همگان را ارتقا می‌دهد. پیش از آن‌که به نقد مارکس از ایدئولوژی سرمایه‌داری پردازیم باید نظر او را درباره ماهیت سرمایه بدانیم.

سرمایه از دیدگاه مارکس

اساس ایدئولوژی سرمایه‌داری این است که سرمایه یکی از سه عامل ضروری تولید در هر جامعه‌ای است. این سه عامل تولید زمین، کار و سرمایه هستند که تمامی محصولات تولید شده را به وجود می‌آورند. بنابر این نظر و مهم‌تر از همه، این سه عامل مکمل یکدیگرند و نه رقیب یکدیگر. هر فعالیت تولیدی به همکاری میان این سه عامل تولید بستگی دارد. بدون کارگر تولید کالایی مقدور نخواهد بود. بدون زمین تولید کالایی مقدور نخواهد بود. بدون سرمایه هم تولید کالایی مقدور نخواهد بود.

اندیشه‌پردازان سرمایه‌داری این طور نتیجه می‌گیرند که همکاری این سه عامل تولید بایستی با آرامش و هم‌نوایی توأم باشد.

اما، این اندیشه‌پردازان، می‌گویند که این عوامل تولید هر کدام مجموعه‌ای هستند از کالاهای مختلف. زمین، کار و سرمایه اسامی سه نوع کالای متفاوت است که به بازار آورده و فروخته شده است. از آنجا که همکاری با آرامش و هم‌نوایی برای کالاها معنایی ندارد، این بدیهی است که به زعم این اندیشه‌پردازان صاحبان کالاها هستند که باید با هم در آرامش و هم‌نوایی همکاری کنند.

بقیه این داستان از این قرار است که کارفرمایان به بازار می‌روند و مقداری از هر کدام از این سه کالا را که وسایل تولیدند می‌خرند. سپس آن‌ها را در فرایند تولید به هم می‌آمیزند. محصول این کار کالاهایی است دارای ارزش. کارفرمایان این کالاها را در بازار می‌فروشند. اگر همه چیز به خیر بگذرد دو امر مهم در این فرایند مشهود است. نخست آنکه می‌توان نقش تولیدی هر سه وسیله تولید، یعنی کار، زمین و سرمایه، را به وضوح دید. دوم، جمع قیمتی که کارفرما برای این سه وسیله تولید (کالا) می‌پردازد. (مزد قیمت کار است، اجاره قیمت زمین و سود قیمت سرمایه) درست برابر است با ارزشی که این سه عامل تولید در کالا پدید آورده‌اند. یعنی این‌که بازده هر یک از عوامل تولید درست برابر است با نقشی که هر یک از آن‌ها در ایجاد ارزش کالا داشته‌اند. بنابراین، زمینه‌ای برای وجود استثمار اقتصادی باقی نمی‌ماند. از این‌روست که می‌بینیم اندیشه‌پردازان سرمایه‌داری بر این باورند که روال عمومی جامعه سرمایه‌داری براساس هماهنگی است و نه تقابل. این ایدئولوژی محافظه‌کارانه در بسیاری از کتاب‌های درسی اقتصاد خرد به وضوح یافت می‌شود.

بنابر این نظر، سرمایه‌کالایی است همچون دیگر عوامل تولید که برای جامعه کالا تولید می‌کند و بازده‌ای متناسب با باروری‌اش در قبال آن

پرداخت می‌شود. اگر کسی در این‌باره ابزاز شک کند مدعیان سرمایه‌داری می‌گویند آیا می‌توانید بدون کوره بلند فولاد بسازید؟ بدون بیل گود بکنید؟ یا بدون آچار پیچ سفت کنید؟ آیا اصلاً می‌توانید بدون ابزار چیزی بسازید؟ آنان سرمایه را به عنوان کالایی می‌شناسند که ماهیت ابزاری دارد و وسیله تولید است و چون ابزار تولید ضروری‌اند، سرمایه ضروری است.

مارکس بر این دیدگاه چند ایراد دارد. او می‌گوید انسان همواره از ابزار استفاده کرده است. اما سرمایه‌داری، سرمایه و سود مقولات اجتماعی‌ای است که در جوامع پیشین نبوده است. در واقع، مفاهیمی چون سرمایه‌داری، سرمایه و سود تا همین چند قرن پیش وجود نداشت. به صرف این‌که در تولید به کار می‌آمدند، نه به زمین اجاره تعلق می‌گرفت و نه به ابزار سود. زمین و ابزار تولید در جوامعی که اجاره و سود در آن‌ها مرسوم نبود به کار می‌رفتند. معلوم است که ابزار به خودی خود سرمایه نبود. علاوه بر آن، از آن‌جا که افراد می‌توانستند هم مالک زمین باشند هم مالک ابزار ولی نه اجاره‌ای بگیرند و نه سودی به کف آرند، این نیز معلوم است که مالکیت زمین و ابزار الزاماً به معنای مالکیت سرمایه‌داری بر زمینی که اجاره بیاورد و بر سرمایه‌ای که سود بدهد نیست. ماهیت سرمایه در چهارچوب ایدئولوژی سرمایه‌داری همچنان ناروشن بود.

به نظر مارکس، برای حل این معما باید دانست که زمین، کار و سرمایه، هرچند هر سه عوامل تولیدند، اما مقولات مشابهی نیستند. علاوه بر آن، برای این‌که زمین و ابزاری که به عنوان کالا خریداری می‌شود اجاره یا سود بدهد بایستی برخی شرایط اجتماعی برقرار باشد. مارکس بر این نکته مصرّ است که فرایند تولید در محیط زیست صورت می‌پذیرد. تولیدکنش دگرگون‌سازی طبیعت است. هرچند زمین، به عنوان محیط زیست، برای تولید ضروری است، اما اگر بگوییم طبیعت چیزی

تولید می‌کند دچار نوعی توهم شده‌ایم و کیفیات انسانی را به چیزهای غیرانسانی نسبت داده‌ایم (مارکس آن را fetishism می‌خواند). مثل این می‌ماند که بگوییم طبیعت خودش را تغییر داده است تا انسان بهره‌مند شود.

اگر بگوییم ابزار به خودی خود چیزی تولید می‌کنند نیز به همان میزان دچار توهم شده‌ایم که بگوییم زمین می‌تواند چیزی تولید کند. هیچ ابزاری چیزی تولید نمی‌کند. آن نیز خود حاصل کار آدمی است. بدیهی است آن‌که ابزاری می‌سازد بر این نیت است که در راه ساختن کالایی به کار رود. اما ابزار خود چیزی تولید نمی‌کند. فقط انسان تولید کننده است و اوست که ابزار را به کار می‌برد.

این‌که ابزار برای تولید در دنیای کنونی مطلق ضروری است حرف درستی است، اما این بدان مفهوم نیست که ابزار سازنده است. بلکه این حرف چنین معنی می‌دهد که تولید فرایندی اجتماعی است و تولیدکنندگان به هم وابسته‌اند. برای مثال، نجار برای ساختن میز به کار دیگرانی که چکش، میخ، ارّه و تخته تولید کرده‌اند متکی است... وقتی که نجار میز را ساخت اندیشه‌پردازان سرمایه‌داری می‌گویند چکش، مقداری میخ، ارّه، مقداری تخته و نجار میز را ساختند. در مقابل، مارکس می‌گوید انسان‌ها با کار اجتماعی شان آن میز را تولید کرده‌اند، بدین ترتیب که برخی چکش را ساختند، برخی دیگر میخ‌ها را و همین‌طور ارّه و تخته را. نهایتاً، دیگرانی این تلاش‌های تولیدی را به کنار هم می‌آورند و با کارشان (نجاری) آخرین مرحله از این فرایند اجتماعی را انجام می‌دهند. در واقع، سرمایه‌کالایی نیست که چیز بسازد، بلکه نامی است که وقتی بر ابزار می‌نهم روابط اجتماعی خاصی را منظور داریم. پس، مراد از سرمایه صرفاً ابزارالات، یا ابزارآلاتی که به صورت کالا خریداری می‌شود نیست. سرمایه ابزاری است که به صورت کالای خریداری شده و در شرایط اجتماعی خاصی به کار برده می‌شود.

برای وجود سرمایه سه شرط لازم است: ۱. ابزار تولید به صورت کالا تولید شود؛ ۲. این ابزار در مالکیت طبقه‌ای باشد که خود کار تولیدی نمی‌کند؛ ۳. طبقه‌ای که این ابزار را برای تولید به کار می‌گیرد اجازه استفاده از آن‌ها را به شرطی به دست می‌آورد که ادعای مالکیت بر محصولی که به دست می‌آید نداشته باشد. در عوض، تولیدکنندگان مزدی دریافت می‌کنند که ارزشی کم‌تر از ارزش کالای تولید شده دارد. مابه‌التفاوت، یا ارزش اضافه، به صورت بهره، اجاره و سود به دست مالکان می‌رسد.

بدین ترتیب، سرمایه وسیله‌ای است که سرمایه‌داران با توسل به آن خود را در روابط متقابل تولیدی انسان‌ها قرار می‌دهند و به‌ازای آن‌که می‌گذارند این روابط متقابل برقرار شود و تولید ادامه یابد بخشی از محصول را می‌گیرند. میان نجاری که بایستی چکش، اره، میخ و تخته را به کار گیرد و کسانی که این‌ها را تولید کرده‌اند چندین سرمایه‌دار قرار گرفته‌اند. تولیدکنندگانی که میخ درست کرده‌اند آن‌ها را نه برای نجار، که برای سرمایه‌داری تولید کرده‌اند. همین‌طور است در مورد تولیدکنندگان چکش، اره و تخته. اما، نجار هم آن‌ها را مستقیماً از این سرمایه‌داران نمی‌گیرد. سرمایه‌داری که نجار را در استخدام دارد آن‌ها را از سرمایه‌داران دیگر می‌خرد.

در تمامی روابط متقابل تولیدی میان انسان‌ها هر کارگری به کار دیگران نیازمند است و دیگران به کار او. اما، در سرمایه‌داری کارگران هیچ‌گاه با یکدیگر سروکار ندارند. هر نوع وابستگی متقابل را از طریق بده‌بستان‌های مالی سرمایه‌داران تحقق می‌یابد. در سرمایه‌داری، هرگونه وابستگی متقابل کار به صورت وابستگی کارگر به سرمایه‌درمی‌آید. در هر جایی که یک کارگر به کار دیگری نیاز داشته باشد، سرمایه‌داری ایستاده است و سهم خود را به صورت سود، بهره یا اجاره طلب می‌کند تا بگذارد فرایند تولید انجام شود.

بدین ترتیب، سرمایه‌داری نظام اجتماعی است که در آن کار به

صورت کالایی درمی‌آید که قیمتی دارد و در آن وابستگی متقابل اجتماعی کار به صورت کالایی ظاهر می‌شود که در مالکیت کسانی است که کارگر نیستند و حق و حسابی می‌گیرند تا تولیدکنندگان تولید کنند. تنها در چنین جامعه‌ای است که ابزار تولید سرمایه می‌شود و سود می‌برد. بنابراین، از دیدگاه مارکس، وقتی مدعیان سرمایه‌داری ادعا می‌کنند که اجاره و سود ناشی از ماهیت فیزیکی آن‌ها است و این‌که این‌ها برای تولید ضروریند، این را انکار می‌کنند که در سرمایه‌داری صاحبان وسایل تولید کارگران را استثمار می‌کنند. آنان نمی‌پذیرند که سرمایه‌داری روابط اجتماعی‌ای است که در دوره تاریخی معینی پدید آمده و وضع همواره چنین نبوده است. مارکس می‌گوید: «این نحوه نگرش چیزی نیست جز افسانه‌پردازی و توهم‌سازی کاملی درباره شیوه تولید سرمایه‌داری.» سرمایه‌داری این مدعیان نمایشی است از «جهانی دل‌انگیز و موهوم که در آن جناب آقای سرمایه و سرکار خانم زمین در مقام شخصیت‌هایی اجتماعی و در عین حال اشیایی صرفاً مادی به رقص اشباح مشغولند.»^۱ در مقابل این دیدگاه، مارکس در تعریف سرمایه بر ویژگی تاریخی آن تأکید دارد:

یک چیز... روشن است و آن این‌که طبیعت این را نیافریده که در یک سو صاحبان پول و کالاها [و وسایل تولید] باشند و در سوی دیگر انسان‌هایی که چیزی جز نیروی کارشان ندارند. چنین رابطه‌ای را اساسی طبیعی نیست و اساس اجتماعی‌ای نیز ندارد که در تمامی ادوار تاریخی عمومیت داشته باشد. این صرفاً نتیجه تحولات تاریخی گذشته و حاصل انقلابات اقتصادی و اضمحلال مجموعه‌ای از انواع تولید اجتماعی کهن است.^۲ سرمایه یک چیز نیست، رابطه اجتماعی معینی است که به شکل بندی تاریخی معینی از جامعه بستگی دارد و در وجود اشیا

1. Marx, *Capital*, vol.3., p. 809.

2. *Ibid.*, vol.1., p. 169.

تجلی می‌یابد و به آن‌ها خصوصیتی اجتماعی می‌دهد... این وقتی است که وسایل تولید انحصاری شده توسط بخشی از جامعه در مقابل نیروی کار زنده قرار می‌گیرد، وقتی که محصولات و شرایط کار خارج از اختیار (مستقل از) همین نیروی کار است.^۱

سرمایه رابطه‌ای است اجتماعی که در نظام سرمایه‌داری دو طبقه از مهم‌ترین طبقات اجتماعی را پدید می‌آورد. سرمایه آن‌گونه که ما می‌شناسیم نه پیش از سرمایه‌داری بوده و نه بعد از آن خواهد بود.

خلاصه

در ماتریالیسم تاریخی مارکس، شیوه تولید مهم‌ترین رکن نظام اجتماعی است. در شیوه تولید سرمایه‌داری تخصیص نیروی کار و منابع تولید با بازار است. در سرمایه‌داری چهار طبقه اجتماعی هست: سرمایه‌داران، دکان‌داران کوچک و صاحبان حرف، کارگران، فقرا و درماندگان که راهی برای کسب درآمد ندارند. مهم‌ترین این طبقات سرمایه‌داران و کارگرانند. قدرت سرمایه‌داران بر پایه مالکیتشان بر وسایل تولید است. مالکیت خصوصی رابطه‌ای است اجتماعی همراه با امتیازات و اختیاراتی که با اعمال قهر به وجود آمده و همان‌گونه نیز برپا مانده است. سرمایه صرفاً ابزار و ماشین‌آلات نیست، بلکه مالکیت بر ابزار و ماشین‌آلات است در چهارچوب روابط اجتماعی و اقتصادی میان سرمایه‌داران و کارگران. مزدی که کارگران می‌گیرند تنها بخشی است از ارزشی که تولید کرده‌اند. سرمایه‌داران مابقی ارزش تولید شده را به‌ازای اجازه‌ای که به کارگران داده‌اند تا با آن‌ها کار کنند طلب می‌کنند.

1. *Ibid.*, vol.3, pp. 704-705.



نظریه‌های اجتماعی و اقتصادی مارکس

تحلیل مارکس از سرمایه‌داری، که در فصل پیش بررسی کردیم، پایگاه فکری نظریه‌های او را در مورد چگونگی عملکرد سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد. بسیاری از استدلال‌ات مارکس تنها پس از درک نظرات او درباره ماهیت سرمایه‌داری، به مثابه یک نظام اجتماعی، قابل فهم است. به همین روال، بسیاری از نظریه‌های اقتصادی مارکس را به آسانی از نقد اخلاقی او از سرمایه‌داری نمی‌توان جدا کرد. به این دلیل ما این فصل را با نقدی که مارکس تحت عنوان نظریه از خود بیگانگی مطرح می‌کند آغاز می‌کنیم. پس از آن به بخش‌هایی از نظریه او در مورد کارکرد سرمایه‌داری می‌پردازیم.

از خود بیگانگی

از دیدگاه مارکس، سرمایه‌داری در عین این‌که بر ظرفیت تولید جامعه می‌افزاید، منظم‌اً این ظرفیت تولید رو به افزایش را برای جوابگویی به اصلی‌ترین نیازهای بشری کم‌فایده‌تر می‌کند. بدیهی است که افزون شدن تولید برطرف کردن نیازهای انسانی را برای مواد غذایی اصلی، مسکن و پوشاک آسان‌تر کرده است. اما به سبب وجود نابرابری‌های حاد در توزیع

ثروت و درآمد، در زمان مارکس، میلیون‌ها کارگر در نظام سرمایه‌داری در فقر و تنگدستی به سر می‌بردند.

بیش‌تر سوسیالیست‌هایی که در فصل ۵ با افکارشان آشنا شدیم سرمایه‌داری را از این دیدگاه نقد می‌کنند که فقر و نابرابری گسترده به بار می‌آورد. بسیاری از مفسران مارکس به خطا چنین نظری را به مارکس نیز نسبت داده‌اند. آن‌گاه که مارکس می‌گوید توسعه سرمایه‌داری نگون‌بخشی کارگران را وسعت و شدت می‌دهد، این مفسران انگاشته‌اند که او می‌گوید فقر و محرومیت کارگران افزون می‌شود. بدین ترتیب، وقتی مشاهده شد، در قرنی که پس از مارکس گذشت، قدرت خرید مزد کارگران عموماً افزایش داشته است، بسیاری این واقعیت را به عنوان ردیه‌ای بر نظریه مارکس مطرح کردند.

اما این مفسران اساس انتقاد اخلاقی مارکس از سرمایه‌داری را نفهمیده‌اند. هرچند مارکس از بی‌عدالتی‌های سرمایه‌داری و رنج‌ها و محرومیت‌هایی که طبقه کارگر با آن دست به‌گریبان بود برانگیخته شده بود، بر این امر واقف بود که با افزایش باروری در سرمایه‌داری کارگران می‌توانند با مقابله با سرمایه‌داران مزدهای بالاتری کسب کنند. مارکس می‌گوید اگر کارگران بتوانند مزدهای بالاتری به‌دست آورند، آن‌گاه:

بخش بیش‌تری از ارزش اضافی خود کارگران ...، به صورت وسیله پرداخت به خودشان برمی‌گردد. آن وقت آنان می‌توانند به حیطة بهره‌مندیشان بیفزایند، به خرجی‌شان برای خرید لباس و لوازم منزل اضافه کنند و نیز اندکی وجه ذخیره کنند. اما همان‌طور که دادن لباس و غذای بهتر به بردگان رفتار بهتر با آنان، یا دادن زمین بزرگ‌تری به ایشان، از استثمار آنان نمی‌کاست، این اندک ذخیره‌ای که کارگران بکنند نیز بر وضع آنان تأثیری ندارد.^۱

1. Karl Marx, *Capital*, vol.1 (Moscow: Foreign Language Publishing House) 1961, p. 618.

اساسی‌ترین مصیبت سرمایه‌داری، به باور مارکس، محرومیت مادی کارگران نیست. به زعم او، رنج عظیم آنان این است که سرمایه‌داری همواره مانع آن است که افراد، به عنوان یک انسان، به مدارجی که شایسته‌آند برسند. این از توانایی آنان در لذت بردن از زندگی می‌کاهد و تکامل جسمی، احساسی، زیبایی‌شناسی و فکری آنان را محدود می‌کند. به بیانی دیگر، سرمایه‌داری با ممانعت از تکامل انسان او را افلیج و مفلوک می‌کند.

علاوه بر آن، این تأثیر فلاکت‌بار در نظام سرمایه‌داری درمان‌پذیر نیست. عواملی که در سرمایه‌داری موجب رشد باروری می‌شوند درست با همان روش‌هایی کارآمدند که باعث تحقیر انسان‌ها می‌شوند. این بدان سبب است که پیشرفت‌های فنی فقط و فقط به یک منظور پیگیری می‌شوند و آن افزودن به میزان سود است. سود منبع ثروت سرمایه‌دار است. سود تنها در صورتی افزون می‌شود که کنترل سرمایه‌دار بر فرآیند تولید وسیع‌تر و شدیدتر شود. اما، کنترل سرمایه بر تقریباً تمامی وجوه فعالیت‌های خلاق انسانی است که سبب تحقیر کارگران در جامعه سرمایه‌داری می‌شود. مارکس نتیجه می‌گیرد که «از این رو، انباشت ثروت در یک قطب در همان حال انباشت فقر، مشقت کار، بردگی، جهل، خشونت و فرسودگی ذهنی در قطب مقابل است.»^۱

برای مارکس ماهیت اجتماعی فرایند کار بسیار مهم است. از راه همکاری اجتماعی در دگرگون کردن طبیعت و ایجاد چیزهای مصرفی است که انسان‌ها مقام اجتماعی می‌یابند و استعداد‌های انسانی‌شان بارور می‌شود. اگر تولید با همکاری اجتماعی میان انسان‌هایی که به لحاظ اجتماعی برابرند توأم باشد، آن وقت پیوند الفت و محبت و تفاهم میان مردم به وجود می‌آید. بیش از آن، چنین کار خلاق سرچشمه شکوفایی زیبایی‌شناسی انسان است. توجه کنیم که وقتی مردم زمان کهن سخن از

۱. همان، ص ۶۴۶.

هنر می‌رانند گمانشان مهارت‌های تولیدی بود و ساختن و به‌کارگیری ابزار همواره با پیشرفت‌های دانش انسانی و شناخت علمی همراه بوده است.

اما، در نظام سرمایه‌داری، فرایند تولید دقیقاً تأثیری متضاد بر کارگران دارد. در جامعه فئودالی ساخت طبقاتی استثمار شگوفایی انسانی را سخت محدود کرده بود، اما از آن‌جا که این روابط اجتماعی استثمار شخصی و پدرسالارانه نیز بودند، تمامی امکانات رشد انسانی در فرایند تولید از میان نرفته بود. در جامعه فئودالی کار چیزی بیش از وسیله‌ای برای کسب درآمد برای امرار معاش کارگران بود، با این‌که آنان پدید آورنده ثروت برای اربابانشان بودند. به نظر مارکس، این وضع با پدیدار شدن سرمایه‌داری تغییر یافت:

بورژوازی، در هر جا که قدرتی به دست آورده، به تمامی روابط پدرسالارانه فئودالی و روستایی خاتمه داده و پیوندهای گوناگون فئودالی را که میان انسان و زیردستان طبیعی او برقرار بود بی‌رحمانه از هم گسسته است و از رابطه انسان با انسان چیزی به جای نگذاشته است مگر منفعت‌جویی بی‌پرده و آشکار و رابطه نقدی سنگدلانه. بورژوازی آسمانی‌ترین جذبه‌های مذهبی، شور سلحشوری و احساس‌گرایی عامیانه را در آب‌های سرد حسابگری خودخواهانه غرق کرده است. بورژوازی ارزش انسان را تا حد ارزش مبادله‌ای کاهش داده است...^۱

در جامعه سرمایه‌داری، بازار ارزش مبادله‌ای یا قیمت پولی را از خصوصیتی که به رابطه انسان با اشیا و انسان‌های دیگر شکل می‌دهد جدا و منزوی می‌کند و این به خصوص در مورد فرایند کار کاملاً صادق است. مزدها، از نظر سرمایه‌دار، تنها هزینه تولیدی دیگری است که باید

1. Marx and Engels, "The Communist Manifesto", *op. cit.*, p. 15.

در محاسبه سودآوری به هزینه‌های مربوط به مواد اولیه و ماشین‌آلات اضافه شود. کار به صورت کالایی درآمد که تنها در صورتی خریداری می‌شود که انتظار سودی از آن برود. این که آیا کارگر می‌تواند نیروی کار خود را بفروشد کاملاً خارج از قدرت او است و بستگی کامل به شرایط بازاری بی‌روح و کاملاً غیرانسانی دارد. به همین ترتیب محصول کار او نیز کاملاً خارج از حدود زندگی‌اش است و در مالکیت سرمایه‌دار قرار دارد. مارکس برای توصیف شرایط انسان‌ها در این وضع اصطلاح از خود بیگانگی را به کار می‌گیرد. آن‌ها نسبت به کار، محیط نهادی و فرهنگی و نسبت به هم‌نوعان خود احساس بیگانگی و جدایی می‌کنند. شرایط کار، کالای تولید شده و حتی در واقع امکان کار کردن به وسیله یک طبقه کوچک سرمایه‌دار و محاسبات سود آنان تعیین می‌شود و نه از روی نیازها و آرزوهای انسانی. آثار این از خود بیگانگی را بهتر می‌توان در کلام خود مارکس خلاصه کرد:

پس، از خود بیگانگی در کار ناشی از چیست؟ نخست، از این واقعیت است که کار نسبت به کارگر خارجی است، یعنی به وجود ذاتی او تعلق ندارد و این که، بنابراین، کارگر در حین کار وجود خود را در کار اثبات نمی‌کند بلکه به انکار آن برمی‌خیزد، به جای احساس رضایت، احساس ناخشنودی می‌کند، به آزادی نیروی جسمی و روحی خود را تکامل نمی‌بخشد، بلکه جسم را فاسد و روح را تباه می‌کند. بنابراین، کارگر خود را جدا از کار و در حین کار خود را جدا از خود احساس می‌کند. او وقتی که کار نمی‌کند آسوده است و وقتی که کار می‌کند ناراحت. بنابراین، کار او نه داوطلبانه بلکه به اجبار است، کاری است تحمیلی. بنابراین کار برای ارضای نیازی نیست، بلکه فقط وسیله‌ای است برای ارضای نیازهایی که نسبت به او جنبه خارجی دارد. خصوصیت بیگانگی آن در این واقعیت ظاهر می‌شود که به محض آن که اجبار جسمی یا

اجبار دیگری برای کار وجود نداشته باشد انسان از کار، همچون طاعون، پرهیز می‌کند. کاری که جنبهٔ خارجی دارد، یعنی کاری که انسان را از خود بیگانه می‌کند، کاری است که انسان با آن خود را قربانی می‌کند و به تباهی می‌کشد. بالأخره خصوصیت خارجی بودن کار برای کارگر در این واقعیت ظاهر می‌شود که کار نه برای کارگر بلکه برای دیگری است و این‌که کار از آن او نیست و از طریق آن کارگر نه به خود، بلکه به دیگری تعلق می‌یابد... در نتیجه انسان (کارگر) دیگر خود را در انجام دادن هیچ کاری آزاد نمی‌بیند مگر در اعمال حیوانی مانند خوردن، آشامیدن، تولید مثل کردن و یا حداکثر در انتخاب مسکن و لباس، الخ، و در نقش‌های انسانی خود نیز خود را چیزی، مگر حیوان، نمی‌بیند. آن‌چه حیوانی است انسانی می‌شود و آن‌چه انسانی است حیوانی می‌شود.^۱

همین حقارت و سلب کامل خصوصیات انسانی از طبقهٔ کارگر است که مارکس با شدت تمام در نظام سرمایه‌داری نکوهش می‌کند، پدیده‌ای که مانع تکامل شخصیت انسان می‌شود و از فعالیت‌های ضروری او کالای بیگانه‌ای برای بازار می‌سازد. بدین ترتیب، انتقاد اخلاقی مارکس از پیشگامان سوسیالیست او فراتر می‌رود. اما ایمان او به امکان وجود آینده‌ای بهتر برای طبقهٔ کارگر، بر پایهٔ امید به این‌که تعداد روزافزونی از مردم در این اعتراض اخلاقی با او هم‌صدا شوند و نتیجتاً در اصلاح نظام بکوشند، استوار نبود. بلکه، او باور داشت که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و تضادهای طبقاتی ذاتی آن موجب اضمحلال این نظام خواهد شد. سرمایه‌داری، مانند همهٔ شیوه‌های تولیدی گذشته که دارای تضادهای طبقاتی بوده‌اند، باعث ویرانی خود خواهد شد. برای درک اساس این

1. Karl Marx, *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844* (Moscow: Progress Publishers, 1959), p. 69.

اعتقاد، لازم است نظریه اقتصادی مارکس را، که در آن به تجزیه و تحلیل قوانین حرکت سرمایه‌داری می‌پردازد. بررسی کنیم.

نظریه ارزش کار و ارزش اضافی

از آن‌جا که به نظر مارکس شیوه تولید سرمایه‌داری بر پایه تضاد بین کار و سرمایه است، او تحلیل خود را با بررسی رابطه بین این دو شروع می‌کند. این رابطه اصولاً رابطه‌ای مبادله‌ای است. کارگر نیروی کار خود را در مقابل پول، که با آن مایحتاج زندگی خود را تهیه می‌کند به سرمایه‌دار می‌فروشد. بدین ترتیب این رابطه مبادله‌ای تنها موردی خاص از مسئله کلی ارزش‌های مبادله‌ای در اقتصاد سرمایه‌داری است. بنابراین، مارکس جلد اول کتاب سرمایه را با بخشی تحت عنوان کالاها شروع می‌کند. در این بخش او کالا را شیئی تعریف می‌کند که غالباً نه برای مصرف مستقیم تولیدکننده، بلکه برای مبادله ساخته می‌شود. سپس او می‌کوشد تا اصول تعیین‌کننده ارزش مبادله‌ای کالاها را تجزیه و تحلیل کند. به کلامی دیگر، مارکس نسبت مبادله کالاها را بررسی می‌کند و نه ارزش مصرف را که معیار فایده کالا برای صاحب آن است.

مارکس، مانند آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و اغلب اقتصاددانان کلاسیک پیش از خود، معتقد بود که ارزش مبادله‌ای کالا توسط مقدار کار لازم برای تولید آن معین می‌شود. بنابراین نظریه او اغلب نظریه ارزش کار^۱ خوانده می‌شود. او توجه داشت که کارگران از لحاظ توانایی، مهارت و انگیزه کار با هم تفاوت دارند، اما معتقد بود که یک کارگر ماهر را می‌توان به جای چند کارگر غیرماهر به حساب آورد. بدین ترتیب، کل زمان کار را می‌توان به عامل مشترکی تبدیل ساخت.

مارکس همچنین توجه داشت که زمان کاری که صرف تولید کالای بیهوده‌ای می‌شود (کالایی که برای آن تقاضایی نیست)، باعث ایجاد

1. Labor Theory of Value

کالایی با ارزش مبادله‌ای برابر با زمان کاری که در آن تجسم یافته است نخواهد شد. لیکن، تمایل سرمایه‌داران به کسب بیش‌ترین مقدار سود مانع از تولید کالاهایی خواهد شد که مورد تقاضا نیستند.

سرمایه‌داران تنها کالاهایی را تولید می‌کنند که تقاضای موجود در بازار دست‌کم تأمین هزینه تولید آن‌ها را میسر می‌کند. تقاضای بازار نه تنها معلوم‌کننده نوع کالاهایی است که باید تولید شوند بلکه همچنین مشخص‌کننده مقادیر نسبی تولید آن‌ها نیز می‌باشد.

مارکس با تشریح چگونگی خرید وسایل تولید و نیروی کار توسط سرمایه‌دار بحث خود را شروع می‌کند. سپس، هنگامی که کارگران فرایند تولید را به پایان می‌رسانند، سرمایه‌دار کالاها را در مقابل پول بیش‌تر می‌فروشد. بدین ترتیب مقدار پولی که سرانجام به دست می‌آورد از مقداری که با آن شروع کرده بیش‌تر است. این تفاوت را مارکس ارزش اضافی می‌خواند و آن را منبع سود سرمایه‌دار می‌داند.

ارزش اضافی از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که سرمایه‌دار یک کالا - نیروی کار - را می‌خرد و کالایی دیگر - آن‌چه کارگر در فرایند تولید ساخته است - را می‌فروشد. از آن‌جا که ارزش نیروی کار کم‌تر از ارزش کالایی است که با نیروی کار تولید شده است، فروش این کالا سبب سود می‌شود. ارزش نیروی کار «مانند کلیه کالاهای دیگر، توسط زمان کار لازم» برای ابقا و احیای آن تعیین می‌شود. این بدان معنی است که «ارزش نیروی کار... برابر است با ارزش وسایل معیشت لازم برای ابقای کارگر در حداقل سطح زندگی که توسط جامعه تعیین شده است»^۱ واقعیت این است که متوسط مدت هر روز کار بیش‌تر از زمانی است که کارگر برای ایجاد ارزشی برابر با مزدی در سطح حداقل معاش لازم دارد و این به سرمایه‌دار فرصت می‌دهد تا آن‌چه را بیش از این حداقل معاش تولید شده است تصاحب کند. مارکس این فرایند را استثمار (بهره‌کشی)

۱. همان، ص ۱۷۱ - ۱۷۰.

سرمایه‌دار از کارگر می‌خواند. اگر کارگر هشت ساعت کار کند اما تنها شش ساعت آن‌را صرف تولید ارزش کالای مزدی^۱ خود نماید، در این صورت چون دو ساعت اضافی برای سرمایه‌دار کار کرده، مورد بهره‌کشی قرار گرفته است.

انباشت سرمایه

سرمایه‌دار از آن جهت سود به دست می‌آورد که صاحب سرمایه است. او بیش‌تر این سود را برای افزایش سرمایه و لذا افزایش سود در آینده به کار می‌برد که آن نیز برای افزایش بیش‌تر سرمایه مورد استفاده قرار می‌گیرد، و الخ. این فرایند انباشت سرمایه است: سرمایه باعث ایجاد سود می‌شود و سود سرمایه بیش‌تری را به وجود می‌آورد. این فرایند از کی و چگونه آغاز شد؟ بسیاری از اقتصاددانان و لیبرال‌های کلاسیک و به‌خصوص اقتصاددانان انگلیسی، ناسا سینیور (۱۷۹۰-۱۸۶۴)، جواب این سؤال را به ترتیبی که به نفع سرمایه‌داران بود داده‌اند. آن‌ها استدلال می‌کردند که سرمایه‌دار با سختی، پشتکار و امساک پسانداز مختصری به دست آورده که به واسطه آن توانسته است به آرامی آن‌چنان ثروتی را که بسیاری از سرمایه‌داران قرن نوزدهم به دست آورده بودند انباشت کند. کارگران به جای این‌که به کار سخت و امساک پردازند درآمد خود را با ولخرجی بر باد داده‌اند.

مارکس مدافعان نظام سرمایه‌داری را به نادانی کامل در مورد تاریخ متهم می‌کند. او در عبارت معروفی که نمونه‌ای از نثرگیرایش را نشان می‌دهد فرایند انباشت ابتدایی را، که پدید آورنده ثروت‌های نخستین است، تشریح می‌کند:

انباشت ابتدایی در اقتصاد سیاسی تقریباً همان نقشی را بازی می‌کند که گناه نخستین در الهیات. آدم سیب را خورد و از آن وقت

1. wage goods

گناه دامن‌گیر نسل بشر شد. فرض بر این است که هنگامی که این موضوع به صورت حکایتی از گذشته گفته می‌آید، اصل و منشأ آن نیز بیان می‌گردد. در زمان‌های خیلی دور، دو گونه مردم بودند، یکی برگزیدگان باهوش، کوشا و، مهم‌تر از همه، صرفه‌جو؛ و دیگری، فرومایگان تنبل که هستی خود را، آن‌هم با هرزگی و عیاشی، بر باد می‌دادند... و بدین‌سان گروه اول ثروت انباشت و گروه دوم جز گوشت و پوست خود چیزی برای فروش نیافت. از زمان این‌گناه نخستین بود که فقر اکثریت مردم آغاز گشت، اکثریتی که علی‌رغم زحمات خود تاکنون چیزی جز خود برای فروش نداشته است. از همان زمان بود که ثروت عده معدودی دائماً رو به افزایش نهاد در حالی که مدت‌هاست از کار کردن دست کشیده‌اند. چنین داستان‌های کسل‌کننده کودکانه‌ای را هر روز در دفاع از مالکیت می‌شنویم... به محض این‌که موضوع مالکیت به میان می‌آید، عنوان کردن ادعایی در حد فکر نوزادان، به عنوان اصلی که در تمام دوران‌ها و در تمام مراحل تکامل صادق است، بدل به وظیفه‌ای مقدس می‌شود. آشکار است که در تاریخ واقعی تصرف، برده‌سازی، دزدی، قتل و به کلامی خلاصه زور، نقش عمده داشته است... انباشت ابتدایی از هر راهی بوده است، به جز راهی درخور قصه‌پردازی.^۱

مارکس نهضت حصارکشی و بی‌خانمان شدن جمعیت کشاورز فئودالی، تورم عظیم قیمت‌ها، انحصارهای تجاری، مستعمرات، «قلع و قمع، به بردگی گرفتن و مدفون کردن مردم بومی در معادنشان، آغاز دست‌اندازی به هند شرقی و غارت آن و تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای صید سوداگران سیاه‌پوستان^۲ را اشکال عمده انباشت ابتدایی می‌شمارد.

۱. همان، ص ۷۱۳ و ۷۱۴. ۲. همان، ص ۷۵۱.

پس از ایجاد این انباشت اولیه سرمایه، تلاش برای به دست آوردن سرمایه بیشتر نیروی محرکه نظام سرمایه‌داری شد. مقام و اهمیت اجتماعی سرمایه‌دار و همچنین قدرت اقتصادی و سیاسی او وابسته به مقدار سرمایه‌ای است که در اختیار دارد. او از هر سو با رقابتی شدید مواجه است و نمی‌تواند آرام گیرد. نظام ایجاب می‌کند که سرمایه‌دار سرمایه انباشت کند و قدرت بیشتری به دست آورد تا از رقیبان خود پیشی گیرد، وگرنه رقیبان او را در تنگنا قرار می‌دهند و سرمایه‌اش را به چنگ می‌آورند. رقیبان دائماً روش‌های تولیدی جدیدتر و بهتری ابداع می‌کنند. تنها با انباشتن ابزار سرمایه‌ای جدیدتر و بهتر است که می‌شود با آن‌ها مقابله کرد. بدین ترتیب مارکس عقیده دارد که سرمایه‌دار مانند فردی خسیس عاشق ثروت به خاطر ثروت است. لیکن آن‌چه برای فرد خسیس فقط عادت عجیب است در مورد سرمایه‌دار نتیجه مکانیسمی اجتماعی است که او تنها یکی از چرخ‌های آن به شمار می‌آید. به علاوه، برای تکامل تولید سرمایه‌داری لازم است مقدار سرمایه به کار گرفته شده در کار تولیدی معینی پیوسته رو به افزایش باشد و رقابت باعث می‌شود که هریک از سرمایه‌داران قوانینی ذاتی سرمایه‌داری را، به عنوان قوانین اجباری برونی، احساس کنند. این وضع سرمایه‌دار را مجبور می‌کند که سرمایه خود را دائماً افزایش دهد تا بتواند آن را حفظ کند و افزایش آن میسر نیست مگر از راه انباشت روزافزون.^۱

عدم توازن میان بخش‌ها و بحران‌های اقتصادی

همین کوشش بی‌پایان برای انباشتن سرمایه بیشتر است که تضادهای بسیاری را در تکامل سرمایه‌داری پدید می‌آورد. در آغاز، سرمایه‌دار ماشین‌آلات و ابزارهای تولیدی بیشتری را از نوع متداول آن‌ها فراهم می‌کند. این امر نیازمند افزایشی متناسب در تعداد کارگرانی

۱. همان، ص ۵۹۲.

است که برای به کار گرفتن وسایل جدید لازم است. لیکن از آن جا که به قول مارکس خیل ذخیره صنعتی از کارگران بیکاری وجود دارد که در سطحی پایین تر از حداقل معیشت زندگی می‌کنند و می‌کوشند کاری به دست آورند که این حداقل را تأمین کند، سرمایه‌داران می‌توانند میزان مزد را پایین نگه‌دارند و در این راه با هیچ مشکلی روبه‌رو نیستند. اما با توسعه صنعتی تقاضای رو به افزایش برای کارگر این ذخیره را به سرعت تمام می‌کند. با تمام شدن این ذخیره، سرمایه‌دار متوجه می‌شود که برای به دست آوردن کارگر کافی باید مزدهای بالاتری بپردازد.

سرمایه‌دار سطح مزد را معلوم فرض می‌کند و تغییرات آن را از توان خود خارج می‌بیند. لذا می‌کوشد حداکثر استفاده را از این شرایط ببرد. پرسودترین راهی که به نظر می‌رسد تغییر فن تولید از طریق به کار گرفتن ماشین‌آلات کاراندوز است تا هر کارگر با سرمایه بیش‌تری کار کند و تولید سرانه بیش‌تری داشته باشد. این سرمایه‌گذاری کاراندوز به سرمایه‌دار امان می‌دهد تا با همان تعداد کارگر، یا حتی با کارگران کم‌تر، تولید بیش‌تری به دست آورد. هنگامی که بیش‌تر، یا تقریباً همه سرمایه‌داران، به تنهایی چنین کنند همراه با احیای خیل ذخیره بیکاران توسط کارگرانی که در اثر فنون تولیدی جدید از کار بیکار شده‌اند، مسئله مزدهای بالا موقتاً تسکین می‌یابد. ایجاد بیکاری تکنولوژیکی مشکل آن روز را حل می‌کند اما این بدون مسائل و تضادهای جدید نیست.

گسترش وسایل تولیدی کاراندوز امکان افزایش تولید کل را بدون افزایش مزد پرداختی به کارگران فراهم می‌آورد. بنابراین، در حالی که سیل کالاهای تازه به سوی بازار سرازیر است، مزد کارگران محدود شده و نتیجه آن تحدید تقاضای مصرفی است. به قول مارکس، کارگران هنوز هم سود بیش‌تری را به شکل کالا ایجاد می‌کنند، لیکن سرمایه‌داران نمی‌توانند با فروش این کالاها در بازار سود بیش‌تری به دست آورند زیرا تقاضای مصرف وجود ندارد.

مارکس برای این‌که این فرایند را مشخص‌تر سازد اقتصاد سرمایه‌داری را به دو بخش تقسیم می‌کند که یکی کالاهای مصرفی و دیگری کالاهای سرمایه‌ای تولید می‌کند. کمبود تقاضای مصرفی موجب می‌شود که سرمایه‌داران در بخش تولید کالاهای مصرفی دریاوند که نمی‌توانند تمامی محصول خود را بفروشند و بدین جهت انتظار سودآوری را کاهش می‌دهند و در این صورت مسلماً به وسایل تولیدی خود نمی‌افزایند. بنابراین همه برنامه‌های مربوط به افزایش موجودی سرمایه‌ای خود را، که در همان حال نیز اضافه بر احتیاج آن‌ها است، لغو می‌کنند. این تصمیم‌ها بی‌تردید موجب کاهش عمده‌ای در تقاضا برای کالاهای سرمایه‌ای می‌شود که در نتیجه محصول بخش کالاهای سرمایه‌ای را کاهش می‌دهد. بدین ترتیب، نظر مارکس، بر خلاف نظریه‌های ساده‌لوحانه سوسیالیست‌های اولیه در مورد مصرف ناکافی، این بود که نخستین نشانه آشکار رکود ممکن است در بخش کالاهای سرمایه‌ای ظاهر شود.

کاهش واقعی در تولید کالاهای سرمایه‌ای موجب اخراج بعضی کارگران از این بخش می‌شود که در نتیجه سبب پایین آمدن مقدار کل مزدها، کاهش درآمد ملی و نقصان در تقاضای مصرفی می‌شود. بدین ترتیب کاهش در تولید کالاهای مصرفی به وجود می‌آید و اخراج کارگران به این صنایع نیز کشیده می‌شود. سپس مزدها و درآمدها باز هم کاهش می‌یابد و باعث افزونی عرضه بر تقاضا یا اشباع بازار کالاهای مصرفی می‌شود. در این صورت فرایند انعکاس پی‌درپی در هر دو بخش حرکتی به سوی انهدام اقتصادی می‌شود.

رکود حاصل خیل ذخیره بیکاران را احیا می‌کند و زندگی کارگران را به سطح حداقل معیشت یا حتی کم‌تر از آن پایین می‌آورد. لیکن مارکس رکودگرا نیست، به این معنی که معتقد نیست سرمایه‌داری گرفتار رکودی طولانی خواهد شد، یا این‌که بیکاری عمومی برای همیشه در سطحی بالا

خواهد ماند. در دوران رکود مزد کارگران کاهش می‌یابد، اما این کاهش به سرعت کاهش در تولید کالاها نیست. بدین ترتیب، عرضه کالاها سرانجام از تقاضای مصرف‌کننده کم‌تر می‌شود و بنابراین نوعی بهبودی حاصل می‌آید. مارکس معتقد است که سرمایه‌داری رشد می‌یابد اما رشدی که با تکان‌های شدید همراه است و دوره‌های رونق و رکود را طی می‌کند که با بیکاری متناوب کارگران در سطحی بالا همراه است.

تمرکز اقتصادی

یکی دیگر از اثرات انباشت سرمایه از نظر مارکس تمرکز ثروت و قدرت اقتصادی در دست افرادی است که تعداد آن‌ها روز به روز کاهش می‌یابد. این تمرکز نتیجه وجود دو نیرو است. نخست، رقابت بین سرمایه‌داران که گرایش به ایجاد وضعی دارند که در آن قوی یا ضعیف را خرد می‌کند و یا او را در خود جذب می‌نماید: «در این وضع، رقابت تناسبی مستقیم با تعداد و تناسبی معکوس با اندازه سرمایه‌های متخاصم دارد. این همیشه موجب زوال بسیاری از سرمایه‌داران کوچک می‌شود که قسمتی از سرمایه‌شان به دست فاتحان می‌افتد و قسمتی دیگر از بین می‌رود.»^۱

دوم، همراه با پیشرفت تکنولوژی «حداقل... سرمایه لازم برای به‌راه انداختن کسب در شرایط معمول افزایش می‌یابد.» یک بنگاه باید برای حفظ موقع رقابتی خود باروری کارگزارانش را پیوسته افزایش دهد. «باروری کار... [وابسته] به مقیاس تولید است.»^۲ بدین ترتیب، تغییر در تکنولوژی، همراه با وجود رقابت بین سرمایه‌داران، سبب جریان تغییرناپذیری در نظام سرمایه‌داری می‌شود که به سوی ایجاد بنگاه‌های بزرگ و بزرگ‌تر در دست تعداد محدود و معدودتری از سرمایه‌داران گرایش دارد. بدین ترتیب، شکاف بین طبقه محدود

۱. همان، ص ۶۲۶. ۲. همان.

سرمایه‌داران ثروتمند و اکثریت عظیم جامعه، یعنی طبقه کارگران، پیوسته وسیع‌تر می‌شود.

نگون‌بختی طبقه کارگر

هم‌زمان با افزایش تمرکز سرمایه، فقر کارگران پیوسته افزایش می‌یابد. مارکس در قانون افزایش فقر (نگون‌بختی)، که معروفیت زیادی یافته است، استدلال می‌کند که شرایط زندگی کارگران نسبت به رفاهی که سرمایه‌داران از آن برخوردارند آن‌قدر تنزل خواهد یافت که تحمل کارگران تمام می‌شود و آنگاه انقلاب ناگزیر خواهد بود. از آن‌جا که از نظریه نگون‌بختی مارکس اغلب تعبیرهایی نادرست می‌شود، ما در این‌جا نوشته‌ او را در این‌باره مستقیماً نقل می‌کنیم:

در نظام سرمایه‌داری، هزینه کلیه روش‌های افزایش باروری اجتماعی کار بر عهده کارگران است؛ تمامی وسایلی که برای توسعه تولید به کار می‌رود مبدل به وسایلی برای تسلط بر تولید کننده و استثمار او می‌شود؛ کارگر را به صورت انسان درهم شکسته‌ای درمی‌آورد، منزلت او را تا حد ضمیمه‌ای به ماشین پایین می‌آورد، تمامی لذت کار را از بین می‌برد و آن را به پدیده نفرت‌انگیزی مبدل می‌سازد؛ به همان نسبت که علم به عنوان نیروی مستقلی وارد فرایند تولید کالا می‌شود، درگیری فکری کارگر در این فرایند از او سلب می‌شود. این عوامل شرایط کار او را مختل می‌سازد و او را در فرایند کار در استیلائی استبدادی که بیش از همه به سبب خشونت آن نفرت‌انگیز است قرار می‌دهد؛ این‌ها زمان زیست کارگر را به زمان کار مبدل می‌سازد و زن و فرزند او را به زیر چرخ‌های اربابه خداوندان سرمایه می‌اندازد. اما کلیه روش‌های تولید ارزش اضافی همان روش‌های انباشت هستند و هر افزایشی در این انباشت دوباره وسیله‌ای برای تکامل آن

روش‌ها می‌شود و نتیجه این‌که، به همان نسبتی که سرمایه انباشت می‌گردد، وضع کارگر، خواه مزد او زیاد باشد خواه کم، حتماً بدتر می‌شود. این قانون... انباشت فقر را، هماهنگ با انباشت سرمایه، محرز می‌سازد. بنابراین، انباشت ثروت در یک قطب با انباشت فقر، درد، زحمت، بردگی، جهل، خشونت [و] فرسودگی فکری در قطب مخالف همراه است...^۱

باید توجه داشت که مارکس مدعی است که وضع کارگر، علی‌رغم افزایش احتمالی مزد او، بدتر می‌شود. او برای این امر دو دلیل دارد. نخست این‌که مارکس عقیده دارد حتی اگر مزد کارگران افزایش یابد، به اندازه افزایش سود سرمایه‌داران نخواهد بود. بنابراین وضع کارگر نسبت به سرمایه‌دار پیوسته بدتر می‌شود. دوم، مارکس پیش‌بینی می‌کند که با پیشرفت سرمایه‌داری تقسیم کار جزء به جزء شدت خواهد گرفت. تقسیم کار جزء به جزء از تنوع فعالیت‌های کارگر می‌کاهد و شغل او را تکراری و ملال‌آور می‌سازد. مارکس با این گفته آدم اسمیت که «انسانی که تمامی زندگی خود را صرف انجام دادن معدودی اعمال ساده کند... معمولاً انسانی احمق و خرف می‌شود» هم عقیده بود.^۲ وضع کارگر که ناگزیر از سرگشتی و از خود بیگانگی روزافزون است «بی‌تردید پیوسته بدتر می‌شود خواه مزد او زیاد باشد و خواه اندک.»^۳

دولت سرمایه‌داری

مارکس مخالف این تصور است که سوسیالیسم را می‌توان با اصلاحات تدریجی و جزء به جزء دولت ایجاد کرد. مارکس دولت را

۱. همان، ص ۶۴۶.

2. Adam Smith, *The Wealth of Nations*, ed., Andrew Skinner (London: Penguin Books, 1970), p. 80.

3. Marx, *Capital*, op. cit., p. 645.

چیزی جامع‌تر از مفهوم ساده حکومت می‌داند. «ما تنها در موردی می‌توانیم از دولت سخن گوئیم که یک نیروی ویژه اجبار عمومی، به شکل سازمانی مسلح، جدا و بالاتر از مردم قرار داشته باشد.»^۱

بسیاری از سوسیالیست‌ها باور داشتند که دولت میانجی بی‌طرفی در امور جامعه است (یا می‌تواند باشد)، و به حکمیت اخلاقی و فکری آن معتقد بودند. مارکس این نظر را رد می‌کند و در بیانیه کمونیست^۲ می‌گوید که: «قدرت سیاسی چیزی جز قدرت سازمان یافته طبقه‌ای برای تسلط بر طبقه‌ای دیگر نیست.» در هریک از دوران‌های تاریخ، یا برای هریک از شیوه‌های تولید، دولت عامل اجباری است که در اختیار طبقه حاکم بوده است.

فردریک انگلس این استدلال مارکس را خلاصه کرده است:

جامعه پیشین، درگیر تضادهای طبقاتی، به دولت یعنی به سازمانی برای طبقه استثمارگر نیاز داشت تا در هر دوره شرایط برونی تولید را فراهم سازد، یعنی طبقه استثمار شده را به زور در شرایطی ستم‌بار (بردگی، سرفی و مزدبگیری) که به وسیله شیوه متداول تولید تعیین می‌شد نگاه‌دارد. دولت نماینده رسمی کل جامعه بود که در شکلی مرئی و یگانه تجسم یافته بود، لیکن این تا زمانی بود که دولت نماینده آن طبقه‌ای بود که آن نیز در عصر خود تجلی تمامی جامعه بود. در زمان‌های کهن، دولت نماینده شهروندان برده‌دار بود، در قرن وسطی نماینده نجیب‌زادگان فئودال و در عصر ما نماینده بورژوازی.^۳

بدین ترتیب دولت تنها وسیله‌ای است برای حکومت مستبدانه طبقه

1. Sidney Hook, *Towards the Understanding of Karl Marx* (New York: Day, 1933), p. 256.
2. *Communist Manifesto*
3. Fredrich Engels, "Anti-Duhring" in *Handbook of Marxism* (New York: Random House, 1935), p. 295.

حاکم بر بقیه جامعه. در نظام سرمایه‌داری، دولت دو نقش برعهده دارد: نخست، باید نقش سنتی اعمال دیکتاتوری سرمایه‌داران بر بقیه جامعه را ایفا کند. این نقش را دولت به‌طور عمده با تأمین حقوق مالکیت، که منبع قدرت اقتصادی سرمایه‌داران است، اجرا می‌کند. این نقش از راه‌های بی‌شمار دیگری نیز دنبال می‌شود، مثلاً، با توقیف منتقدان سرمایه‌داری یا ایجاد مزاحمت برای آنان، درگیری در جنگ‌ها برای وسعت بخشیدن به بازارهای سرمایه‌داران؛ ایجاد راه، راه‌آهن، کانال‌های آبی، خدمات پستی و تأمین صدها ضروریات دیگر برای بازرگانی سودآور. دوم، حکومت در کشمکش‌های میان سرمایه‌داران به عنوان میانجی وارد عمل می‌شود. هر یک از سرمایه‌داران تنها به دنبال منافع خویش است، بنابراین برخورد منافع سرمایه‌داران ناگزیر خواهد بود. بسیاری از این برخوردها اگر باز داشته نشوند، موجودیت نظام را به خطر می‌اندازند. بدین جهت است که حکومت مداخله و بدین وسیله بقای نظام را تضمین می‌کند. اما حکومت هیچ‌گاه بر خلاف منافع همه سرمایه‌داران، به‌صورت یک طبقه، عمل نمی‌کند.

به این دلایل بود که مارکس این نظر را که سوسیالیست‌ها می‌توانند با اتکا به کمک حکومت انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تحقق بخشند مردود می‌شناسد. به نظر مارکس برقراری سوسیالیسم مستلزم انقلاب است.

انقلاب سوسیالیستی

مارکس، در نظر کلی خود نسبت به سرمایه‌داری، فرایند انباشت سرمایه را مستلزم چند مرحله می‌داند. با تکامل اقتصاد سرمایه‌داری، دورها یا بحران‌های بازرگانی پیوسته و به‌طور روزافزونی روی می‌دهد. در درازمدت گرایش در جهت کاهش میزان سود وجود دارد که سبب تشدید سایر مسائل سرمایه‌داری می‌شود. قدرت صنعتی مرتباً در تعداد

معدود و معدودتری از بنگاه‌های انحصاری و نیمه‌انحصاری متمرکز می‌گردد و ثروت در دست تعداد معدود و معدودتری از سرمایه‌داران متمرکز می‌یابد. وضع کارگران دائماً بدتر می‌شود.

به علت وخامت اوضاع، نظام نمی‌تواند دوام یابد. به تدریج زندگی در نظام سرمایه‌داری آن قدر غیرقابل تحمل می‌شود که کارگران دست به شورش می‌زنند و تمامی نظام را سرنگون کرده، نظام اقتصادی سوسیالیسم را برقرار می‌کنند.

هم‌زمان با کاهش دائمی تعداد غول‌های سرمایه، که بر تمامی امتیازات حاصل از این فرایند تبدیل دست می‌اندازند و آن‌ها را در انحصار خود درمی‌آورند، فقر، تعدی، تحقیر و استثمار افزایش می‌یابد. لیکن در همین حال شورش طبقه کارگر نیز دامن می‌گیرد؛ طبقه‌ای که تعداد آن همیشه روبه فزونی است و توسط همان مکانیسمی که حاصل از فرایند تولید سرمایه‌داری است منظم، متحد و سازمان یافته شده است. انحصار سرمایه بدل به قیدی برای شیوه تولیدی می‌شود که همراه با آن و به علت آن به وجود آمده و شکوفا گشته است. متمرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن کار عاقبت به جایی می‌رسد که در قالب سرمایه‌داری خود نمی‌گنجد؛ قالب درهم می‌شکند و ناله احتضار مالکیت خصوصی سرمایه‌داری برمی‌آید. بدین گونه است که از غاصبان خلع ید می‌شود.^۱

در فصل‌های آینده به بررسی آنچه در مخالفت با مارکس و برای دفاع از سرمایه‌داری گفته شده است و نیز به تغییرات نظریات سوسیالیستی پس از مارکس می‌پردازیم.

1. Marx, *Capital*, op. cit., p. 763.

خلاصه

کارل مارکس، متنفذترین سوسیالیست‌ها، تحلیل اقتصادی خود را بر مبنای نظریه‌ای از تاریخ به نام ماتریالیسم تاریخی قرار می‌دهد. او معتقد است که اغلب نهادهای اجتماعی و سیاسی به‌طور عمده توسط زیربنای اقتصادی جامعه، یعنی شیوه تولید شکل می‌یابند. در طول زمان، بین نیروهای تولید و روابط تولید تعارض‌هایی به وجود می‌آید، حل این تعارض‌ها مهم‌ترین عنصر در روند تکامل تاریخی جامعه است.

آثار اقتصادی مارکس در جهت شناخت تعارض بین نظام طبقاتی (یا نظام مالکیت خصوصی) سرمایه‌داری و روش‌های تولیدی و مبادله کالایی سرمایه‌داری است. به نظر مارکس، این تعارض‌ها سرانجام موجب واژگونی سرمایه‌داری و برقراری جامعه سوسیالیستی بدون طبقه خواهد شد.



طلوع سرمایه‌داری شرکتی^۱ و مدافعان ایدئولوژیکی آن

دورانی که از اواسط دهه ۱۸۴۰ آغاز می‌شود به ۱۸۷۳ (سال آغاز رکود طولانی^۲ در اروپا) می‌انجامد، عصر طلایی سرمایه‌داری رقابتی نامیده شده است.^۳ این سال‌ها در بیش‌تر قسمت‌های اروپا سال‌های توسعه سریع اقتصادی بود. فرایند صنعتی شدن در ایالات متحد و در فلات قاره اروپا در حال تکوین بود. کالاهای جدید سرمایه‌ای که برای پیشرفت صنعت لازم بود، اغلب از انگلستان وارد می‌شد. صادرات انگلستان، بین سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۶۰، با چنان سرعتی افزایش یافت که تا آن زمان، یا تا به حال، بی‌سابقه بوده است. سهم کالاهای سرمایه‌ای در صادرات انگلستان از ۱۱ درصد به ۲۲ درصد افزایش یافت. صادرات

۱. سرمایه‌داری شرکتی در ترجمه اصطلاح corporate capitalism به کار رفته است. ترجمه دقیق این واژه «سرمایه‌داری مبتنی بر شرکت‌های سهامی» است، ولی چون استفاده از چنین واژه‌ای دشوار است «سرمایه‌داری شرکتی» را به جای آن می‌پذیریم اما توجه داریم که منظور مرحله‌ای از سرمایه‌داری است که در آن فروش سهام وسیله‌ای برای متشکل ساختن سرمایه‌ها و اعمال کنترل وسیع‌تر بر سرمایه توسط مدیران شرکت سهامی می‌شود. از آن‌جا که واژه‌ای مشابه برای آن مرحله از سرمایه‌داری که شرکت‌ها هنوز به صورت سهامی درنیامده بودند وجود ندارد، اشکالی در استفاده از این واژه دیده نشد — م.

2. Long Depression

3. Dudley Dillard, *Economic Development of the North Atlantic Community* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1967), p. 363.

زغال‌سنگ، آهن و فولاد نیز به سرعت افزایش یافت.

انگلستان بین سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۵۰ شاهد رونقی در فعالیت‌های ساختمانی راه آهن بود که منجر به ایجاد ۹۰۰۰ کیلومتر راه آهن شد. ایجاد راه آهن افزایشی شدید در تقاضا برای آهن پدید آورد و بین اواسط دهه ۱۸۳۰ و دهه ۱۸۴۰ تولید آهن به دو برابر رسید. افزایش تولید صنعتی در ۳۰ سال بعد نیز بسیار قابل توجه بود. بین ۱۸۵۰ تا ۱۸۸۰ تولید آهن خام از ۲/۲۵۰ میلیون تن به ۷/۷۵۰ میلیون تن در سال رسید. در همین مدت تولید فولاد از ۴۹ هزار تن به ۱/۴۴۰ میلیون تن و تولید زغال‌سنگ، با ۳۰ درصد افزایش، به ۱۴۷ میلیون تن رسید. کُنورت‌ر بسمر^۱ (در دهه ۱۸۵۰)، کوره زیمنس-مارتن^۲ (در دهه ۱۸۶۰) و فولادسازی قلیایی^۳ (در دهه ۱۸۷۰) موجب تحولی انقلابی در صنعت فولاد شد و تولید فولاد را با کیفیتی بالا و قیمتی بسیار ارزان‌تر در مقیاس وسیع میسر ساخت. صنایع سازنده کالاهای سرمایه‌ای نیز در نیمه دوم قرن نوزدهم رونق گرفتند. در سال ۱۸۸۱، تعداد افرادی که در کار تولید ماشین‌آلات، کشتی، مواد شیمیایی و دیگر کالاهای عمده سرمایه‌ای بودند نسبت به ۱۸۵۱ دو برابر شده بود.

تمرکز قدرت شرکت‌ها

درست هنگامی که به نظر می‌رسید سرمایه‌داری رقابتی به اوج موفقیت خود رسیده است، نیروهایی که طبق پیش‌بینی مارکس باعث تمرکز سرمایه می‌شدند پدیدار گشتند. پیشرفت‌های فنی چنان بود که برای بهره‌گیری از روش‌های تولیدی کارا استفاده از کارخانه‌های عظیم لازم می‌نمود. رقابت آن‌قدر خصومت‌آمیز و مخرب شد که رقبای کوچک از بین رفتند. رقبای بزرگ که متوجه آسیب‌پذیری متقابل شده بودند، برای تضمین بقای خود، اغلب تشکیل کارتل و تراست دادند

1. Bessemer converter

2. open hearth furnace

3. basic process

یا در یکدیگر ادغام شدند. این رقابت در ایالات متحد بیش‌تر از هر جای دیگر شدت داشت. (در فصل ۹ این نکته با تفصیل بیش‌تری تشریح می‌شود.)

عاملی که تقریباً از نظر مارکس دور مانده بود، تحولی انقلابی بود که در وسایل حمل و نقل و ارتباطات روی داد و باعث ایجاد بازارهایی شد که پیوسته رو به گسترش بودند و شرکت‌های منفرد به خوبی می‌توانستند آن‌ها را اداره کنند. شرکت سهامی وسیله مؤثری در دست شرکت‌های منفرد شد تا بتوانند مقادیر عظیم سرمایه را تحت نظارت خود داشته باشند. در اروپا و امریکای شمالی بازار پولی عظیم و سازمان یافته‌ای به وجود آمد که توانست سرمایه هزاران نفر و همچنین سرمایه شرکت‌های کوچک را به سوی شرکت‌های بزرگ هدایت کند.

در دنیای شرکت‌های عظیم اواخر قرن نوزدهم، که کالاها به طور انبوه برای بازارهای ملی یا جهانی تولید می‌شد، رقابت بر سر قیمت‌ها (و در واقع، در مواردی هر گونه رقابت) آن‌چنان نیروی مخربی یافته بود که در صنایع بزرگ و عمده تقریباً به طور کامل کنار گذاشته شد. گرایش تغییرناپذیری برای کسب قدرت انحصاری در چند شرکت محدود به وجود آمد. بسیاری از شرکت‌های بزرگ داوطلبانه اقدام به ایجاد مجتمع‌هایی کردند (مانند کارتل و ائتلاف‌های موقت^۱) که هر یک تا حدودی در آن‌ها مستقل بودند. بعضی مجتمع‌های دیگر مؤسسه‌هایی مالی مانند تراست یا شرکت مالک^۲ به وجود آوردند تا بر سهام با رأی^۳ شرکت‌های موردنظر کنترل داشته باشند. برخی دیگر راه ادغام و اختلاط را برگزیدند و شرکت واحد و متحدی به وجود آوردند.

1. pools

۲. شرکت مالک (holding company)، شرکتی که مالک سهام شرکت‌های دیگر است - م.

3. voting stocks

مورد انگلستان

انگلستان، که در آن فلسفه آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک سخت ریشه گرفته بود، شاید کم‌تر از هر جای دیگر تحت تأثیر جنبش ایجاد انحصار شرکتی قرار گرفت. پیشرفت‌های فنی صنعت فولادی به وجود آورد که شامل تولیدکنندگان بزرگ بود. با این حال تا پیش از ۱۹۳۲ که محدودیت‌های بازرگانی برقرار شد، نبود محدودیت‌های عمده بر واردات انگلستان مانع از آن بود که شرکت‌های صنعتی درهم ترکیب شوند و گروه‌های اداره‌کننده بانفوذی را به وجود آورند. لیکن پیش از آن تولیدکنندگان برخی از کالاهای فولادی سنگین، مانند کشتی و ورق دیگ بخار، توانستند انحصارهای بانفوذی ایجاد کنند. در برخی صنایع دیگر، اختلاط شرکت‌ها تمرکز شدیدی به وجود آورد. شرکت‌های راه‌آهن انگلستان خیلی زود در چهار شرکت اصلی ترکیب یافتند. ادغام بانک‌ها ادامه یافت تا این‌که با رسیدن جنگ جهانی دوم پنج بانک بزرگ بازرگانی بر تمامی این بخش تسلط یافتند. در ۱۸۹۵ پنج شرکتی که در صنعت تولید نخ پنبه‌ای دوزندگی با یکدیگر رقابت می‌کردند درهم ادغام شدند و انحصار واحدی (جی.بی. کوتس^۱) را به وجود آوردند که بر تمامی بازار جهانی این کالا تسلط یافت و همه ساله سودی برابر با ۲۰ درصد یا بیشتر به دست می‌آورد. بنگاه لور برادرز^۲ توانست از راه اختلاط با شرکت‌های دیگر بر بازار صابون در انگلستان و همچنین در کشورهای متعدد دیگر تسلط یابد. انحصارها یا تولیدکنندگان در بازاری چند قطبی، که به دقت اداره می‌شد، توانستند کنترل صنایع کاغذ دیواری، نمک، نفت و لاستیک را به دست آورند. بسیاری از صنایع دیگر تحت تسلط یا نفوذ شدید چند شرکت بزرگ معدود بودند.

1. J.P.Coats

2. lever brothers

مورد آلمان

در آلمان، ایدئولوژی لیبرالیسم هیچ‌گاه چندان ریشه‌ای نگرفته بود. در دوران پیشرفت سریع آلمان به سوی قدرت صنعتی، یعنی در نیمه دوم قرن نوزدهم، موانعی فلسفی، ایدئولوژیکی یا حقوقی در راه ایجاد صنایع انحصاری عظیم وجود نداشت. بنابراین شگفت نیست اگر در آلمان بیش از هر کشور اروپایی دیگر انحصارها و شرکت‌های مجتمع‌های رواج داشتند. نوع اصلی مجتمع‌های انحصاری بازرگانی در آلمان کارتل بود. در ۱۸۷۹ تقریباً ۱۶ کارتل در آلمان وجود داشت که این تعداد تا سال ۱۸۸۵ به ۳۵، تا سال ۱۹۰۰ به ۳۰۰، تا سال ۱۹۱۱ به ۶۰۰، تا سال ۱۹۲۲ به ۱۰۰۰ و تا سال ۱۹۳۰ به ۲۱۰۰ رسید.

بدین ترتیب تا اوایل قرن بیستم، تقریباً تمامی بخش‌های عمده اقتصاد سرمایه‌داری آلمان تحت تسلط کارتل‌های انحصاری بود. (توجهات حقوقی و فلسفی کارتل‌های انحصاری آلمان در فصل ۹ مورد بحث قرار می‌گیرد.)

مورد ایالات متحد آمریکا

جنگ داخلی ایالات متحد نیروی محرکه‌ای برای صنعتی شدن آن کشور بود. این جنگ نه تنها تقاضا برای کالاهای ساخته شده صنعتی را افزایش داد، بلکه باعث وضع قوانینی شد که به نفع شرکت‌های تازه کاری بود که در آینده نزدیک بر صنایع آمریکا تسلط می‌یافتند. کنگره ایالات متحد، به منظور تأمین حقوق مدنی و سیاسی برای همه مردم این سرزمین، قانون حقوق مدنی^۱ را در ۱۸۶۶ از تصویب گذرانید. تا سال ۱۸۶۸، اصلاحیه چهاردهم قانون اساسی مورد تصویب ایالت‌ها قرار گرفت. هدف ظاهری این قوانین اعطای تابعیت و حقوق مساوی

1. Civil Rights Act

به سیاهان امریکا بود. قانون حقوق مدنی اعلام داشت که شهروندان «از هر نژاد و رنگ پوستی» که باشند، برای عقد قرارداد و ادعای خسارت دارای حقوق برابرند و می‌توانند «به‌طور کامل و مساوی از کلیه قوانین و اصول دادخواهی در حفظ امنیت جان و مال خود بهره‌برند.»^۱

اصلاحیه چهاردهم قسمت عمده قانون حقوق مدنی را دربر می‌گرفت. در این اصلاحیه شرط معروف مربوط به دادرسی عادلانه^۲ نیز گنجانده شده بود. این شرط حکومت‌های ایالتی را از محروم ساختن «هر فرد از حیات، آزادی یا مال، بدون دادرسی عادلانه قانونی» منع کرده بود.^۳

اصلاحیه چهاردهم، بعد از چندین دهه که از تصویب آن توسط ایالت‌ها می‌گذشت، هیچ تأثیری بر حقوق مدنی سیاهان امریکا نداشت و بسیاری از آنان در شرایطی سخت‌تر از بردگی به سر می‌بردند. اما، بیش‌تر تصمیماتی که دادگاه‌ها براساس اصلاحیه چهاردهم اتخاذ کردند در رابطه با شرکت‌ها بود. دادگاه‌ها نظر دادند که شرکت‌ها به‌مثابه افراد هستند و بدین ترتیب تحت حمایت شرط دادرسی عادلانه قرار می‌گیرند.

هر بار که حکومت‌های ایالتی می‌خواستند با گذراندن قوانینی مانع زیاده‌روی شرکت‌ها شوند، دادگاه‌های فدرال به دلیل این‌که قوانین با شرط دادرسی عادلانه اصلاحیه چهاردهم هم‌ساز نیستند آن‌ها را باطل می‌کردند. حکومت‌های ایالتی در مقابل قدرت رو به افزایش شرکت‌های بزرگ ناتوان شدند.

بعدها، جان بینگهام^۴، نماینده مجلسی که شرط دادرسی عادلانه را نوشته بود، اعتراف کرد که آن‌را کلمه به کلمه و جزء به جزء طوری تنظیم

1. Kenneth M. Stampp, *The Era of Reconstruction, 1865-1877* (New York: Random House, Vintage Books, 1967), p. 136. 2. due process

۳. همان، تأکید از این نویسنده است.

4. John A. Bingham

کرده که از حقوق مالکیت خصوصی و شرکت‌ها حمایت کرده باشد. راسکوکانکلینگ^۱، نماینده مجلس، که در تهیه این اصلاحیه نقشی داشته است، بعدها اعتراف کرد: «در زمانی که اصلاحیه چهاردهم به تصویب می‌رسید، افراد و شرکت‌های سهامی برای به دست آوردن حمایت قانونی و اجرایی در مقابل مالیات‌های غیرعادلانه و تبعیض‌آمیز ایالتی و محلی می‌کوشیدند... [اصلاحیه چهاردهم] حاوی قاعده طلایی است بدین منظور که عده زیادی را از انجام دادن کاری در حق معدودی باز دارد که نمی‌خواهند بر سر خودشان آید.»^۲

شرکت‌ها، با علم به این که می‌توانند برای به دست آوردن سود، بدون ترس از نظارت حکومت ایالتی، تقریباً دست به هر کاری بزنند، روی به ترقی نهادند. آن‌ها از راه توسعه داخلی و مهم‌تر از آن از راه جذب رقیبان در خود رشد کردند. هم‌زمان با رونق گرفتن کار شرکت‌های غول‌آسا، تمامی اقتصاد آمریکا رو به ترقی و رشد نهاد.

تا فرارسیدن اواخر قرن، ایالات متحد به مقام پیشتازی صنعتی در جهان رسیده بود. تا ۱۹۱۳ که اقتصاد آمریکا بیش از یک سوم محصولات صنعتی جهان را تولید می‌کرد - و این بیش از دو برابر تولید نزدیک‌ترین رقیبش، یعنی آلمان بود - بیشتر صنایع حساس (راه آهن، بسته‌بندی گوشت، بانکداری در شهرهای بزرگ، فولاد، مس و آلومینیوم) و بخش‌های عمده صنعتی تحت تسلط تعداد نسبتاً معدودی از شرکت‌های بسیار نیرومند بود.

در نخستین سال‌های پس از جنگ داخلی، بیشتر صنایع ایالات متحد - به استثنای راه آهن - در مقایسه با معیارهای امروزی خیلی کوچک بودند. اگرچه آمار دقیقی از این دوره در دست نیست، لیکن تخمین زده شده است که دویست مؤسسه بزرگ بازرگانی غیربانکی این کشور در صد

1. Roscoe Conkling

۲. همان، ص ۱۳۷.

محدود و ناچیزی از کل دارایی‌های بازرگانی را در اختیار داشته‌اند. تا آخر دهه ۱۹۲۰، سهم این مؤسسات به ۳۳ درصد از کل دارایی‌ها رسیده بود.^۱

علت اصلی به وجود آمدن این تمرکز موج ترکیب و ادغام‌هایی بود که با آهنگی بی‌سابقه در ربع آخر قرن نوزدهم روی داد. این نهضت ادغام شرکت‌ها نتیجه رقابت بسیار شدیدی بود که صدها مؤسسه بازرگانی را نابود کرده بود. در این دوره بود که مفهوم لیبرالی دست نامرئی مورد تردید بسیاری از مردم قرار گرفت. آن‌ها می‌دیدند که فردگرایی بی‌حد جنگ و ستیز بی‌حد به بار آورده است.

هنگامی که شرکت‌های بزرگ شاخ به شاخ شدند - راه آهن با راه آهن، فولادسازی با فولادسازی - هریک کوشیدند تا برای کسب اطمینان از تأمین هزینه‌های ثابت خود سهم بیش‌تری از بازار را به چنگ آورند. نتیجه، افزایش دائم رقابت بی‌رحمانه میان تولیدکنندگان بزرگ بود... برای مثال، در دهه ۱۸۷۰، جنگ دائمی بر سر قیمت بلیط راه آهن ادامه داشت. بر سر چاه‌های نفت، معادن زغال‌سنگ و میان تولیدکنندگان فولاد و مس، مرتب جنگ‌هایی بر سر قیمت درمی‌گرفت. هریک از تولیدکنندگان می‌خواست تمامی بازارها را به دست آورد.^۲

حاصل چنین رقابتی انهدام و جذب رقیبان کوچک توسط شرکت‌های بزرگ بود. عاقبت تنها غول‌ها مانده بودند و در این وضع ادامه رقابت برای همه سخت‌گران بود. نهضت ادغام شرکت‌ها برای بنگاه‌های باقی مانده راه‌گزینی از این کشمکش رقابتی بود.

نهضت ادغام شرکت‌ها آن‌چنان وسیع و عظیم بود که با رسیدن

1. Joe S.Bain, *Industrial Organization* (NewYork: Wiley, 1959), pp. 191-192.

2. Robert L.Heilbroner, *The Making of Economic Society* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1962), p. 120.

سال ۱۹۰۴ ساختار صنعتی ایالات متحد را دگرگون کرد. تا آغاز این سال، بیش از سیصد ترکیب بزرگ صنعتی با تشکیل سرمایه‌ای بیش از هفت میلیارد دلار صورت گرفته بود. این‌ها بیش از دو پنجم سرمایه صنعتی کشور را دارا بودند و بر بیش از چهار پنجم صنایع عمده آمریکایی نفوذ داشتند.^۱

تمرکز درآمدها

همراه با تمرکزی که در صنعت روی داد، درآمدها هم به همان نسبت در دست درصد کمی از جمعیت تمرکز یافت. اگرچه آمار دقیقی برای اوایل این دوره در دست نیست، تقریباً محقق به نظر می‌آید که بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۲۹ میزان تمرکز درآمدها به‌طور عمده‌ای افزایش یافت. با رسیدن ۱۹۲۹، تنها ۵ درصد از جمعیت ایالات متحد ۳۴ درصد از درآمد قابل تصرف شخصی^۲ کشور را به‌دست می‌آوردند.^۳ درجه تمرکز احتمالاً قبل از آن، در حدود سال ۱۹۱۳، به این میزان افراطی رسیده بود. تا آخر دهه ۱۹۲۰، خانوارها و افراد مستقلی که در محدوده یک پنجم بالای درآمدی بودند، بیش از ۵۰ درصد از کل درآمد شخصی^۴ کشور را به‌دست می‌آوردند.

بازگشت ایدئولوژی لیبرال کلاسیک

به نظر می‌رسد که این تمرکز شدید قدرت اقتصادی در دست تعداد کمی بنگاه‌های غول‌آسا و درصد کمی از جمعیت باید باعث طرد

1. Joe S. Bain, "Industrial Concentration and Anti-Trust Policy", in Harold F. Williamson, ed. *Growth of the American Economy*, 2d ed, (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1951), p. 619.

2. personal disposable income

3. U.S. Department of Commerce, *Historical Statistics of the United States* (Washington, D.C.: GPO, 1961), p. 167.

4. personal income

ایدئولوژی لیبرال کلاسیک شده باشد. معتقدات اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک، آن‌گونه که ساخته تفکر اسمیت بود و اقتصاددانان معروف کلاسیک مثل دیوید ریکاردو، ناسا سینیور و ژان باتیست سه^۱ آنرا پرداخته بودند، بر این پایه استوار بود که اقتصاد از تعداد بسیاری مؤسسات بازرگانی کوچک تشکیل شده است. در چنین اقتصادی هیچ‌یک از مؤسسات بازرگانی نمی‌توانست بر قیمت بازار یا مقدار فروش کل در بازار تأثیر عمده‌ای داشته باشد.

فعالیت‌های هریک از بنگاه‌ها را سلیقه مصرف‌کنندگان - که در بازار ظاهر می‌شد - و رقابت تعداد بی‌شماری از بنگاه‌های کوچک - که هریک برای جلب دلارهای مصرف‌کنندگان می‌کوشیدند - معین می‌کرد.

با وجود شکاف عظیمی که به نظر می‌رسد میان نظریه اقتصادی کلاسیک و واقعیت اقتصادی اواخر قرن نوزدهم وجود داشته است، معتقدات اقتصادی لیبرالیسم اقتصادی کنار گذاشته نشد. در عوض، با نظریه سودگرایی بنتامی^۲ (که در الگوی هنجاری^۳ دست نامرئی اسمیت نهفته بود) آمیخته گردید و در قالب پریچ و خم جبر و آنالیز جلائی یافت. تجدید حیات معتقدات اقتصادی لیبرال کلاسیک نتیجه کوشش مکتب اقتصادی جدیدی بود که به نام مکتب کلاسیک جدید^۴ شناخته شده است.

نظریه مطلوبیت^۵ و مصرف کلاسیک جدید

در اوایل دهه ۱۸۷۰، درست در همان زمان که تمرکز اقتصادی سرمایه‌داری شرکتی در حال وقوع بود، سه اثر بسیار معروف اقتصادی منتشر شد. نظریه اقتصاد سیاسی ویلیام استانلی جونز^۶ و اصول اقتصادی

1. J.B.Say 2. Benthamite Utilitarianism 3. normative model

4. Neoclassical school 5. Theory of utility

6. William Stanley Jevons, *The Theory of Political Economy* (London: McMillan, 1871).

کارل منگر^۱ هر دو در سال ۱۸۷۱ منتشر شدند و سه سال بعد مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی لئون والراس به چاپ رسید.^۲ اگرچه تفاوت‌های بسیار در تحلیل‌های این افراد بود، اما شباهت‌های کاملاً برجسته‌ای نیز هم در شیوه و هم در محتوای تحلیل این کتاب‌ها وجود داشت.

نظریه‌های آنان اقتصادی را مجسم می‌کرد که در آن تعداد بسیاری از تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان کوچک بودند و هریک توانایی ناچیزی در تأثیر گذاشتن بر بازار داشتند. بنگاه‌های اقتصادی عوامل تولید را استخدام می‌کردند، یا می‌خریدند و این عوامل را به گونه‌ای در فرآیند تولید به کار می‌گرفتند که سود خود را به حداکثر رسانند. قیمت کالاها ساخته شده و عوامل تولید معین و خارج از کنترل آن‌ها فرض می‌شد. بنگاه‌ها فقط می‌توانستند بر شیوه تولید انتخاب شده و بر مقدار تولید کنترل داشته باشند.

به همین ترتیب، خانوارها زمین و سرمایه و همین‌طور کار خود را به قیمت‌هایی که در بازار تعیین شده بود می‌فروختند و دریافتی‌شان (درآمدشان) را برای خرید کالاها و خدمات به کار می‌بردند. مصرف‌کنندگان نیز به ترتیبی درآمد خویش را بین کالاهای مختلف مورد درخواست خود تقسیم می‌کردند که مطلوبیت حاصل از این کالاها حداکثر باشد.

کالاها سرچشمه نهایی لذت و مطلوبیت بودند و فرض بر این بود که مطلوبیت حاصل جنبه کمی دارد. جونز نوشت: «حتی تصور یک واحد لذت یا درد دشوار است، اما میزان همین احساس‌ها است که پیوسته ما را به خرید و فروش، قرض کردن و قرض دادن، کار و استراحت، تولید و

1. Karl Menger, *Grundsätze der Volkswirtschaftslehre* (Vienna: Bramuller, 1871); translated as *Principles of Economics* (New York: Free press, 1950).

2. Leon Walras, *Eléments d'économie politique pure* (Lausanne: Corbaz et cie, 1874); translated as *Elements of Pure Economics* (Homewood Ill.: Irwin, 1954).

مصرف‌ها می‌دارد و از اثرات کمی این احساس‌ها است که ما باید مقادیر نسبی آن‌ها را تعیین کنیم.^۱

در استدلال والراس مبنی بر کمی بودن مطلوبیت ابهام کم‌تری وجود دارد: «من، بنابراین، فرض می‌کنم که معیار یگانه‌ای برای سنجش شدت نیازها یا شدت مطلوبیت وجود دارد که نه تنها برای واحدهای مشابه یک نوع ثروت، بلکه برای واحدهای متفاوت ثروت‌های مختلف کاربرد دارد.»^۲

این اقتصاددانان، با فرض این‌که با مفاهیم کمی سروکار دارند، شروع به تنظیم فرمول‌های کلی ریاضی کردند تا روابطی کارکردی بین مطلوبیتی که مصرف‌کننده‌ای به دست می‌آورد و مقدار کالاهای مختلفی که خریداری می‌کند نشان دهند. بدین ترتیب مسئله نشان دادن این بود که مصرف‌کننده، با توجه به درآمد خود و قیمت کالاها در بازار، چگونه می‌تواند حداکثر مطلوبیت را به دست آورد.

مطلوبیت مصرف‌کننده هنگامی به حداکثر می‌رسد که افزایش در مطلوبیت حاصل از آخرین واحد مصرف شده، نسبت به قیمت آن کالا، برای همه کالاهای برابر باشد. به عبارتی دیگر، آخرین دلاری که صرف خرید کالایی می‌شد بایستی همان اندازه افزایش در مطلوبیت حاصل از آن کالا را سبب گردد که از خرج آخرین دلار برای خرید هر کالای دیگری حاصل می‌آید. چون همین نکته را به این ترتیب تعیین می‌کند که مصرف‌کننده مطلوبیت را به حداکثر می‌رساند چون «آن مقدار کالاهایی را ابتیاع می‌کند که نسبت آخرین درجات مطلوبیت هر جفت از کالاها برابر با معکوس نسبت [قیمت‌های] مبادله آن کالاها باشد.»^۳

فرض کنید بازار آزادی وجود داشته باشد که مصرف‌کنندگان به

1. Jevons, *op. cit.*, p. 11.

2. Walras, *op. cit.*, p. 117.

3. Jevons, *op. cit.*, p. 139.

آزادی بتوانند درآمد خود را با کالا مبادله کنند. منافع شخصی مصرف‌کننده را در جهت حداکثر ساختن مطلوبیت‌اش هدایت می‌کند. بنابراین، چنین نتیجه‌گیری می‌شد که مصرف‌کنندگان درآمد خود را برای کالاهای مختلف آن‌طور توزیع می‌کنند که رفاه تمامی مصرف‌کنندگان با توجه به چگونگی توزیع ثروت و درآمد به حداکثر برسد.

نظریه تولید کلاسیک جدید

در نظریه تولید کلاسیک جدید تجزیه و تحلیل بنگاه بازرگانی با تجزیه و تحلیل رفتار مصرف‌کننده تقارن کامل دارد. بنگاه برای به حداکثر رساندن سود خود در بالاترین سطح ممکن کارایی فعالیت می‌کند و در نتیجه تولید با حداقل هزینه ممکن صورت می‌گیرد. بنگاه عوامل تولید (مانند کار) را تا جایی خریداری می‌کند که مقدار اضافه شده به تولید توسط آخرین واحد از هریک از عوامل تولید، نسبت به قیمت آن عامل تولید، برای تمامی عوامل تولید برابر باشد. آخرین دلاری که صرف خرید هریک از عوامل تولید می‌شد باید افزایش یکسانی را در مقدار تولید حاصل آورد. تلاش بنگاه‌ها در بازار آزاد این بود که به منظور حداکثر ساختن سود کارایی خود را به حداکثر برسانند. بنابراین، شرط حداکثر بودن سطح کارایی همیشه برقرار است. بدین ترتیب، عوامل تولید به گونه‌ای به کار گرفته می‌شوند که هیچ‌گونه تغییری در سازمان تولیدی (با تکنولوژی موجود) نمی‌تواند باعث افزایش کارایی عوامل تولید گردد.

اقتصاددانان کلاسیک جدید همچنین باور دارند که اگر اقتصادی دارای بازار آزاد و مقدار بسیاری بنگاه‌های رقیب باشد، در این صورت مقدار و روش تولید هر کالا چنان خواهد بود که انتقال عوامل تولید از تولید یک کالا به تولید کالای دیگر، بدون کاستن از ارزش آن‌چه در بازار تولید می‌شود، غیرممکن است.

آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی

بدین صورت، اقتصاددانان کلاسیک جدید تحلیل بسیار پیچیده‌ای را برای دفاع از مفهوم دست نامرئی آدام اسمیت در بازار رقابتی و برای سیاست آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی پیش کشیدند. این‌ها نشان دادند که بازار رقابتی، که از تعداد بی‌شماری تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان کوچک تشکیل شده باشد، مصرف‌کنندگان را، با توجه به درآمد و ثروتی که در ابتدا دارند، آن‌چنان هدایت می‌کند که مجموعه مطلوب کالاها را مورد نظرشان را به دست آورند. عوامل تولید به گونه‌ای به کار گرفته می‌شوند که بالاترین کارایی ممکن را داشته باشد. به علاوه، تولید کالاها به میزانی خواهد بود که ارزش تولیدات جامعه به حداکثر برسد. لیکن رسیدن به چنین نتیجه مطلوبی بستگی به کم‌ترین میزان دخالت حکومت در فرآیند بازار آزاد دارد.

اینان معترف بودند که این نتیجه تنها در صورتی مطلوب است که توزیع کنونی درآمد جامعه مورد قبول باشد. برخی (به‌ویژه جان بیتس کلارک^۱، اقتصاددان امریکایی) کوشیدند تا از نحوه توزیع درآمد در اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد دفاع کنند. آن‌ها استدلال می‌کردند که اصول به حداکثر رساندن سود باعث ایجاد شرایطی می‌شود که در آن به هر گروه از عوامل تولید مبلغی برابر با ارزش سهم نهایی^۲ آن‌ها در فرایند تولید پرداخت می‌گردد. در نظر آن‌ها این الگویی برای تأمین عدالت در امر توزیع بود. به هر واحد از عوامل تولید آن مقداری پرداخت می‌شد که تولید کرده بود. لیکن، منتقدان بلافاصله این نکته را مطرح کردند که مردم صاحب عوامل تولید نیستند (لااقل تا آنجایی که زمین، منابع طبیعی و سرمایه در کار است). منتقدان بر این نکته تکیه می‌کردند که برای عادلانه بودن چنین نظامی توزیع مالکیت عوامل تولید نیز باید عادلانه باشد.

1. John Bates Clark

2. marginal contribution

با وجود این، اقتصاددانان کلاسیک جدید موفق به دفاع نظری خیره‌کننده‌ای از سیاست اقتصاد بی‌قید و شرط لیبرالیسم کلاسیک شدند. اما این کار را با ایجاد شکاف عظیمی بین نظریه اقتصادی و واقعیت اقتصادی انجام دادند. از دهه ۱۸۷۰ تا به امروز، بسیاری از اقتصاددانان مکتب کلاسیک جدید هر گونه توجهی به نهادهای اقتصادی و مسائل موجود را کنار گذاشته‌اند. در عوض، بسیاری از آنها در گوشه‌ای از آسمان هفتم به ساختن الگوهای ریاضی پرداخته و خود را به کار ساختن اشکال بی‌انتهایی از بدیهیات پیچیده مشغول داشته‌اند.

اصلاحات بعدی در نظریه کلاسیک جدید

برخی از اقتصاددانان نسل دوم و سوم کلاسیک جدید نیاز به واقعی‌تر ساختن این نظریه را دریافتند. نظام اقتصادی خصوصیت رقابت کامل را نداشت و دچار کمبودهایی بود. کمبودهای اساسی مورد قبول این‌ها بود:

۱. برخی از خریداران و فروشندگان آن قدر عمده بودند که می‌توانستند بر قیمت‌ها تأثیر گذارند، به علاوه، به نظر می‌رسید که صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس تولید این امر را گریزناپذیر می‌سازد؛
۲. برخی از کالاها مصرف اجتماعی دارند و ممکن است تولید و فروش آنها در نظام سرمایه‌داری مبتنی بر آزادی بی‌قید و شرط هیچ‌گاه سودآور نباشد، حتی اگر در نظر بسیاری مطلوب جلوه کند (از قبیل راه‌ها، مدارس و ارتش)؛
۳. هزینه‌هایی که تولیدکننده برای کالایی (مانند اتومبیل) متحمل می‌شود ممکن است به میزان عمده‌ای با هزینه‌های اجتماعی تولید آن کالا (مانند آلودگی هوا) تفاوت داشته باشد. در چنین موردی ممکن است هزینه‌های تولید برای کل جامعه بیش‌تر از منافع آن باشد، گرچه تولیدکننده هنوز از تولید و فروش آن کالا سود می‌برد. نمونه آن آلودگی آب یا هوا توسط تولیدکنندگانی است که سود می‌برند اما برای از بین بردن این آلودگی، که

ممکن است جان انسان را به خطر اندازد، کاری نمی‌کنند؛ ۴. آشکار شد که بازار آزاد و بدون محدودیت نظام سرمایه‌داری بسیار بی‌ثبات و گرفتار رکودهای متناوبی است که زبان‌های اجتماعی سنگینی به بار می‌آورد.

به‌طور کلی، توافق بر این بود که چنین کمبودهایی وجود دارد و سبب اختلال در عملکرد نظام سرمایه‌داری می‌شود که در صورت نبودن این کمبودها می‌تواند نظام سودمندی باشد. اما، این کمبودها را می‌توان با اندک دخالتی از سوی حکومت در نظام بازار برطرف ساخت. چنین استدلال می‌شد که سیاست‌های ضد تراست حکومت می‌تواند بنگاه‌های اقتصادی غول‌آسا را مجبور به گزینش رویه‌ای رقابتی سازد و وضعی را که رقابت عملی خوانده می‌شد ایجاد کند. حکومت می‌تواند جاده، مدرسه، ارتش و نیز کالاهایی را که مصرف اجتماعی دارند تأمین کند. نظام گسترده‌ای از مالیات‌ها و کمک‌های ویژه را می‌توان مورد استفاده قرار داد تا هزینه‌های خصوصی و اجتماعی، در مواردی که با هم تطابق ندارند، برابر شوند. بالأخره (خاصه پس از دهه ۱۹۳۰)، این عقیده مورد پذیرش قرار گرفت که حکومت می‌تواند با استفاده عاقلانه از سیاست مالی و پولی بی‌ثباتی‌های نظام را برطرف سازد. (این نکته آخر، با تفصیل بیش‌تری در فصل ۱۲ بحث خواهد شد.) علاوه بر آن با مالیات‌ها و برنامه‌های اجتماعی دولت می‌تواند از شدت نابرابری توزیع درآمدها بکاهد. بدین ترتیب، کمبودهای نظام ناچیز و زودگذر به نظر می‌رسید. یک حکومت واقع‌بین می‌توانست این دشواری‌ها را برطرف کرده و بار دیگر دست نامرئی را برای ساختن بهترین جهان ممکن آزاد سازد. لیکن در این جا توافق بر سر حدود و اهمیت این کمبودها غیرممکن آمد. آنان که باور داشتند کمبودها نسبتاً وسیع و مهم است، در طی قرن بیستم، لیبرال شناخته شدند. اینان در مواردی خواهان دخالت وسیع حکومت در نظام اقتصادی هستند، اما اغلب به استفاده از نظریه اقتصادی کلاسیک‌های جدید ادامه داده‌اند و از آن به عنوان یک ایدئولوژی برای دفاع از مالکیت

خصوصی و نظام اقتصادی سرمایه‌داری استفاده کرده‌اند. اقتصاددانانی که کمبودها را جزئی و بی‌اهمیت می‌شمارند به طرفداری از حداقل مداخله حکومت در اقتصاد بازار ادامه داده‌اند. علیرغم این‌که سیاست‌های آزادی اقتصادی که مورد جانبداری این اقتصاددانان است شباهت نزدیکی به سیاست‌های مورد نظر لیبرال‌های کلاسیک قرن نوزدهم دارد، در قرن بیستم این اقتصاددانان محافظه‌کار شناخته شده‌اند. هم لیبرال‌ها و هم محافظه‌کاران، آن‌طور که در این جا آنان را توصیف کردیم، نظریه اقتصادی کلاسیک جدید را به عنوان وسیله‌ای برای توجیه نظام سرمایه‌داری به کار برده‌اند.

آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی و داروین‌گرایان اجتماعی

قبل از پایان دادن به بحث درباره طرفداران سرمایه‌داری بی‌قید و شرط در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم لازم است به بحث مختصری درباره داروین‌گرایی اجتماعی بپردازیم. داروین‌گرایان اجتماعی باور داشتند که حکومت باید به سرمایه‌داران اجازه دهد تا با کم‌ترین میزان محدودیت از جانب حکومت آزادانه در بازار رقابت کنند. آن‌ها به‌طور کلی خواهان کم‌ترین دخالت ممکن از سوی حکومت در تمامی زمینه‌های زندگی بودند. بنابراین، بسیاری از مردم دفاع آن‌ها از سرمایه‌داری بی‌قید و شرط را نظیر دفاع اقتصاددانان کلاسیک از آن دانسته‌اند. اما در واقع چنین نیست؛ سیاست‌های پیشنهادی آن‌ها براساس چهارچوب نظری کاملاً متفاوتی بود.

داروین‌گرایان اجتماعی نظریه تکامل داروین را مبنا قرار داده (و به تریبی که خود داروین به شدت با آن مخالفت داشت) آن‌را به‌صورت نظریه‌ای برای تکامل اجتماعی بسط دادند. آن‌ها معتقد بودند که رقابت فرایندی غایت‌طلبانه است که در آن هر نسلی بر نسل پیشین خود برتری دارد. این پیشرفت صعودی از آن جهت مسیر است که آنان که برازنده بقا

نیستند در حفظ وجود خود و تولید مثل موفق نمی‌شوند. توانایی بیشتر برای بقا با برتری زیست‌شناختی و همچنین برتری اخلاقی برابر نهاده شده بود.

هربرت اسپنسر^۱ (۱۸۲۰-۱۹۰۳)، پدر داروین‌گرایی اجتماعی، نظریه تکامل و اخلاق خود را براساس آنچه قانون رفتار و نتیجه^۲ می‌خواند بنا نهاده بود. او معتقد بود که دوام نوع بشر تنها در صورتی میسر است که توزیع امتیازات جامعه متناسب با شایستگی افراد باشد. معیار شایستگی فرد توانایی او در اداره امور خویش است. هر کسی باید منافع یا رنج‌های حاصل از عمل خویش را برداشت کند. بدین ترتیب، آنان که سازگاری بیشتری با محیط دارند کامیاب می‌شوند و آنان که سازگاری کم‌تری دارند از بین می‌روند؛ البته به شرطی که از قانون رفتار و نتیجه پیروی شود. اگر حکومت، در تلاش خود برای کاهش نابرابری‌هایی که در ثروت و درآمد جامعه هست، بخواهد «از آن‌که... کامیاب شده [بگیرد] و به آن‌که... [کامیاب نشده] بدهد، از ادای وظیفه نسبت به یکی [کوته‌ای] و نسبت به دیگری زیاده‌روی کرده است.»^۳ این نوع رفتار پیشرفت اجتماع را کند می‌کند و اگر در آن زیاده‌روی شود، ممکن است نوع بشر را از بین ببرد. تضمین دوام و پیشرفت در صورتی میسر است که نیروهای غیرشخصی تکامل اجتماعی ضعیفان را غربال کند و از میان بردارد.

به نظر اسپنسر: «فقر ناتوانان، پریشانی نابخردان، گرسنگی بیکاران و پیشی گرفتن قوی بر ضعیف... مشیت‌های خیراندیشی دورنگر است.»^۴ اسپنسر با هر عمل حکومت، که به معنای مداخله در امور تجارت، کسب،

1. Herbert Spencer 2. Law of Conduct and Consequence

۳. به نقل از:

Sidney Fine, *Laissez Faire and the General Welfare State* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1964), p. 38.

۴. همان.

تولید یا توزیع ثروت یا درآمد بود، صریحاً مخالفت می‌کرد. او پرداخت هر گونه کمک هزینه رفاهی، هر گونه تلاش برای کاستن از عدم تأمین اقتصادی کارگران و کمک به فراهم ساختن امکانات آموزشی، تأسیس پارک یا کتابخانه را، به عنوان عملی مضر برای پیشرفت انسان، مردود می‌شناخت. بدین ترتیب آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی او از آنچه مورد نظر اقتصاددانان کلاسیک یا اغلب اقتصاددانان محافظه‌کار کلاسیک جدید بود نیز افراطی‌تر بود.

داروین‌گرایی اجتماعی صنایع انحصاری و نیمه‌انحصاری را به عنوان نتایج مطلوب تکامل می‌پذیرد. اقتصاددانان کلاسیک جدید، لاقبل آن‌هایی که مسئله تمرکز قدرت اقتصادی را به کنار نمی‌گذاشتند یا انکار نمی‌کردند، معتقد بودند که حکومت باید در ایجاد بازاری رقابتی ذره‌ای بکوشد. بدین ترتیب این دو نظریه از این جهت بسیار مهم با یکدیگر کاملاً تعارض دارند.

آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی و ایدئولوژی بازرگانان

اما بیش‌تر بازرگانان چندان پایین تداوم فکری نبودند، آن‌ها از رادیکال‌ها و سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب، که می‌خواستند حکومت را به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد برابری بیش‌تر به کار برند، در هراس بودند و از هر نظریه‌ای که منجر به عدم دخالت حکومت در فرایند اقتصادی می‌شد استقبال می‌کردند. اگرچه آن‌ها خود برای تأمین منافعی از وجود حکومت استفاده‌های فراوان می‌کردند، (از راه تعرفه‌های گمرکی ویژه، بخشودگی‌های مالیاتی، واگذاری زمین و بسیاری امتیازات خاص دیگر) اما هرگاه با خطر اصلاحات اجتماعی روبه‌رو می‌شدند که ممکن بود پایگاه، نفوذ، ثروت یا درآمد آنان را از بین برد، استدلال‌های مربوط به آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی را پیش می‌کشیدند. بدین جهت، در ایدئولوژی بازرگانی معمولی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم،

کوششی کلی در جهت تلفیق اقتصاد کلاسیک جدید و داروین‌گرایی اجتماعی بود.

در این ایدئولوژی، انباشت ثروت، بالفعل، دلیل برتری در فرایند تکاملی به حساب می‌آمد، در حالی که فقر نشانه‌ای از پایین‌مرتبه بودن در این پویا بود. بنجامین وودز^۱، نویسنده، اظهار داشت که موفقیت «چیزی است نه کم‌تر و نه بیش‌تر از انجام دادن آنچه دیگران کرده‌اند، به شکلی کامل و مشابه.» اندرو کارنگی^۲ موفقیت را با «کار صادقانه، توانایی و تمرکز فکری» برابر نهاد. بازرگانی دیگر استدلال کرد که «ثروت همیشه نتیجه طبیعی جهد و کوشش، اعتدال و پشتکار بوده است.» در همین حال اس.بی.تی. داد^۳ مشاور حقوقی استاندارد اوایل، معتقد بود که فقر وجود دارد «چون طبیعت، یا شیطان، برخی از مردم را ضعیف و ابله و دیگران را تنبل و بیهوده ساخته است و نه انسان می‌تواند برای کسی که به فکر خود نیست کاری انجام دهد و نه خداوند.»^۴

به نظر می‌آید که فواید حاصل از رقابت در نظریه اقتصادی کلاسیک جدید اتکا به بقای انساب را در تنازع بقا تحکیم کرده باشد. ریچارد آر. بوکر^۵ اظهار داشت که: «رقابت در اقتصاد مثل قانون... 'انتخاب طبیعی' در طبیعت است.»^۶

اگرچه برخی از بازرگانان و سخن‌گویان آنان می‌کوشیدند نتیجه‌گیری‌های مکتب آزادی بی‌قید و شرط را از ایدئولوژی لیبرال سرمایه‌داری کلاسیک دوام بخشند، لیکن بسیاری از مدافعان نظام سرمایه‌داری باور داشتند که در عصر جدید تولید انبوه (با تمرکز عظیم ثروت و قدرت در دست تعداد معدودی از شرکت‌ها و سرمایه‌داران)،

1. Benjamin Woods 2. Andrew Carnegie 3. S.C.T.Dodd

۴. تمام نقل قول‌های این بند از منبع زیر است: Fine, *op. cit.*, p. 98.

5. Richard R.Bowker

۶. همان، ص ۱۰۰.

ایدئولوژی قدیم و فردگرایی آزادی بی قید و شرط اقتصادی دیگر مناسب نیست. اواخر قرن نوزدهم شاهد بازگشت اخلاق پدرسالارانه قدیمی بود. در بخش زیر به بررسی ایدئولوژی جدید سرمایه‌داری که از بسیاری جهات عمده براساس برداشتی نو از اخلاق پدرسالارانه مسیحی استوار بود خواهیم پرداخت.

اخلاق پدرسالارانه مسیحی جدید

شکافی که میان ایدئولوژی لیبرال کلاسیک جدید سرمایه‌داری و واقعیت اقتصادی به وجود آمده بود اذهان محققان و بازرگانان بسیاری را متأثر کرده بود. نتیجه آن ایدئولوژی تازه‌ای برای عصر جدید سرمایه‌داری شرکتی بود. همان‌طور که سرمایه‌داران صنعتی و مالی به بارون‌های دزد^۱ شباهت می‌یافتند، ایدئولوژی تازه نیز به برداشت فئودالی از اخلاق پدرسالارانه نزدیک می‌شد. این ایدئولوژی بر پایه برتری طبیعی جمع کوچکی از نخبگان و قدرتمندان تازه به دوران رسیده بود که نقشی پدرسالارانه در دستگیری از توده مردم داشتند.

این ایدئولوژی تازه بازتاب این واقعیت بود که بسیاری از سرمایه‌داران ثروتمند این دوره همچون قهرمانان در میان مردم عامی مشهور شده بودند. در دو دهه آخر قرن نوزدهم و سه دهه آغاز قرن بیستم، شرکت‌های بازرگانی محبوبیتی بی‌همتا یافته بودند. موفقیت بازرگانان تأییدی بر این باور بود که آنان را مایه‌ای است برتر و بهتر از مردم عادی. این نحوه نگرش به موفقیت در بازرگانی موضوع زندگی‌نامه‌ها و داستان‌هایی شده بود که ویلیام میکپیس ثاکری^۲ و هوریشو آلجر^۳

۱. Robber Barons یا اربابان دزد، اصطلاحی است که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم برای اشاره به سرمایه‌داران بزرگ به کار گرفته می‌شد. Baron مقامی اشرافی در قرون وسطی بود. نگاه کنید به:

Matthew Josephson, *The Robber Barons: The Great American Capitalists, 1867-1901*, New York: Harcourt Brace and Co., 1934.

2. William Makepeace Thackeray (1811-1863)

می‌نوشتند. این دو نویسنده گمانی دیگر، نوعی آیین موفقیت‌ستایی را ایجاد کردند که تمرکز صنعتی را اثبات برتری دارویی سرمایه‌داران صنعتی می‌دانست، از افراد خودساخته تجلیل می‌کرد و افسانه‌های از فقر به اوج ثروت هوریشو الجر را در اذهان مردم جای می‌داد.

تجلیل از بازرگانان و نامطلوب انگاشتن آثار مخرب رقابت، از دیدگاه بازرگانان و نیز عامه مردم، راه را به سوی پذیرش برداشت محافظه‌کارانه جدیدی از اخلاق پدرسالارانه مسیحی باز کرد، که به دیدگاه توری‌های رادیکال اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم بسیار نزدیک بود. در آثار نویسندگان به نگون‌بختی فقر اشاره بسیار می‌شد. از دیدگاه این ایدئولوژی، فقر فقرا و نیز مسئله بی‌ثباتی اقتصادی را بایستی با تشویق رهبران سیاسی و شرکت‌های عظیم به همکاری برای رفع مصائب اجتماعی حل کرد. رقابت پدیده‌ای ضداجتماعی تلقی می‌شد و همکاری راه مقابله با دوره‌های بازرگانی و نگون‌بختی فقرا بود.

برداشت جدید از اخلاق پدرسالارانه مسیحی مورد تأیید پاپ لیو سیزدهم (۱۸۱۰-۱۹۰۳) قرار گرفت. بین سال‌های ۱۸۷۸ و ۱۹۰۱، پاپ به بررسی مسائل سرمایه‌داری شرکتی پرداخت و راه‌حلی برای آنها پیشنهاد کرد. در ۱۸۹۱ پاپ اعلام کرد که راه چاره‌ای برای بدبختی و درماندگی باید یافت که اکنون سخت‌گریبانگیر اکثریت عظیم مردم بسیار فقیر است. او ضمن محکوم کردن رقابت بی‌قید و شرط اعلام کرد که:

مردم زحمتکش، تنها و بی‌دفاع، در دام کارفرمایان بی‌رحم و آزمندی رقابت بی‌چون و چرا افتاده‌اند. رباخواری غارتگرانه حریصان و مال‌پرستان این مصیبت را بدتر کرده است. رسم کار قراردادی و نیز اثرات تمرکز بسیاری از رشته‌های بازرگانی در دست معدودی افراد را بر این‌ها باید افزود. نتیجه آن است که

3. Horatio Alger (1832-1899)

گروه کوچکی ثروتمند طوقی برگردن مردم بیچاره انداخته است که از برده‌داری دست کمی ندارد.^۱

به دنبال این جملات، که طنین سوسیالیستی دارد، ردیه‌ای بر سوسیالیسم و دفاعیه‌ای برای مالکیت خصوصی آمده است. پاپ امیدوار بود با رد رقابت و با بازگشت به ارزش‌های مسیحی عشق و برادری، با رهبری بزرگان صنعت و تجارت به سوی پدرسالاری مسیحی، مسائل در چهارچوب نظام سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی حل شود.

پدرسالاری آلمانی

ایدئولوژی جدید پدرسالاری در آلمان، که در آن لیبرالیسم کلاسیک هیچ‌گاه پایه‌ای محکم نیافته بود و تمرکز صنعتی از همه جا بیش‌تر بود، از همه جا قوی‌تر بود. گوستاو ایشمولر^۲، اقتصاددان آلمانی، می‌گوید:

کارتل‌سازی درست نظام کم و بیش عادلانه و منصفانه‌ای را به وجود می‌آورد. مدیران کارتل‌ها آموزگاران هستند که می‌خواهند منافع صنایع متعدد بر خواست‌های خودخواهانه افراد فائق آید... نظام کارتل‌ها مثل تعاونی یا انجمن تجار است. این نظام نقشی مهم در آموزش مدیران بازرگانی و فنی دارد که می‌خواهند پول به دست آورند، اما می‌دانند که باید خود را در خدمت منافع عمومی قرار دهند و اموال دیگران را شرافتمندانه و وفادارانه حراست کنند.^۳

یکی دیگر از محاسنی که برای کارتل‌ها برشمرده می‌شد این بود که

1. Daniel Fusfeld, *The Age of the Economist*, Glenview, IL: Scott, Foresman, 1966, p. 6.
2. Gustave Schmoller
3. Koppel Pinson, *Modern Germany: Its History and Civilization*, New York: Mcmillan, 1954, p. 236.

از وقوع بحران‌های اقتصادی پیشگیری می‌کند. در یکی از اظهارنظرهای دادگاه آلمان نکته‌ای مطرح شده که یکی از ارکان حقوقی حقانیت نظام کارتل‌ها در آن کشور را تشکیل می‌دهد و آن این است که: «تشکیل سندیکاها و کارتل‌ها... همواره وسیله‌ای کارآمد برای اقتصاد شناخته شده است، چون کارتل‌ها از تولید غیراقتصادی و فزون بر نیاز، که مصیبت‌بار است، پیشگیری می‌کنند»^۱.

پدرسالاری امریکایی

همان‌طور که پیش از این گفتیم، ایدئولوژی جدید، در محیطی که از بازرگانان موفق تجلیل می‌شد و رقابت بسیار ناپسند تلقی می‌شد، زمینه مناسبی برای رشد یافت. اندرو کارنگی، یکی از موفق‌ترین سرمایه‌داران این دورهن، نظرگاه بسیاری از سردمداران صنعتی و مالی امریکایی را بیان می‌کند. او می‌گوید:

مسابقه برای انباشت ثروت توسط آنان که امکان و توان ایجاد آن را داشته‌اند نه مصیبت که برکت به بار آورده است... ما پادزهر راستین نابرابری توزیع ثروت و راه مصالحه غنی و فقیر، یعنی برقراری هم‌نوایی، را فراهم آورده‌ایم. این آرمان دیگری است که با آرمان کمونیستی به راستی تفاوت دارد و تنها با ادامه تحول شرایط موجود و نه با سرنگونی تمدن‌مان، دست آوردنی است... در این حالت ما به وضعی آرمانی دست خواهیم یافت که در آن ثروت اضافی عده‌ای معدود به بهترین وجهی از آن بسیاران خواهد شد، چون این ثروت برای رفاه همگان به کار برده خواهد شد. این‌که این ثروت‌ها در دست معدودی خواهد بود نیروی مؤثرتری برای ارتقای نژاد ما خواهد بود تا این‌که

1. Dudley Dillard, *Economic Development of the North Atlantic Community*, Englewood Cliffs, NJ: PrenticeHal, 1967, 396.

به مقادیری مختصر مستقیماً به خود افراد داده شود.^۱

کارنگی معتقد بود که میلیونرها «امنایی برای اداره امور فقرا هستند، که بیش تر ثروت ایجاد شده جامعه را در دست دارند، اما آن را برای بهبود جامعه بسیار بهتر از آن که خود مردم می توانستند به کار می بندند».^۲

عالیجناب کشیش ویلیام لاورنس هم نظر نخبه‌گرایانش را از دیدگاه مذهبی چنین ابراز کرد: «در درآمدت ثروت از آن مردم با ایمان خواهد شد... ایمان به خدا ثروتمندی است». جورج اف. بیر^۳، رئیس شرکت راه آهن هم بر همین عقیده بود وقتی می خواست به کارگران این راه بقبولاند که «حقوق و منافع کارگران راه آهن نه توسط آنان که کارگران را تحریک می کنند، بلکه از برکت وجود افراد مسیحی که خدا با دانش بی منتهایش اداره امور اموال این مملکت را به آنها داده است تضمین و تأمین خواهد شد».^۴

بنیان اقتصادی سیمون پتن برای اخلاق جدید

شاید بانفوذترین سخنگوی ایدئولوژی جدید در میان اهل علم، دکتر سیمون پتن^۵ باشد. او در سالی ۱۸۸۸-۱۹۱۷ استاد اقتصاد دانشگاه پنسیلوانیا بود و انجمن اقتصاددانان امریکا^۶ را بنیان گذاشت. پتن، در طرفداری از جنبه‌های پدرسالارانه ایدئولوژی جدید، فقر و استثمار را که در اطراف خود می دید محکوم می کرد. سطور زیر می توانست نوشته مارکسیستی در آن زمان باشد.

پس دو شیوه زندگی در کنار و تنگاتنگ یکدیگر جریان داشته است.

1. Andrew Carnegie, "Wealth", in *Democracy and the Gospel of Wealth*, edited by Gail Kennedy, Lexington, MA: Raytheon/Heath, 1949, pp. 3,5,6.

2. Gail Kennedy, *op. cit.*, p. xii. 3. George F. Baer

۴. همان.

5. Simon N. Patten

6. American Economic Association

یکی از آن زحمتکشان فقیر بوده است که در شرایط ناشی از تنگدستی و وابستگی متقابل در زندگی ابتدایی به سر می‌برند. دیگری جهان هستی اشراف است که آنان به وسیله قوانین و سنن متداول بر آن تفوق دارند و از این راه مازاد اجتماعی را تصرف می‌کنند.^۱

به همین روال، ۱۵ سال بعد نوشت:

درخشش خیابان پنجم (در شهر نیویورک) چیزی جز بازتابی از جهنمی دوردست نیست که در آن قربانیان (نظام) را افکنده‌اند. منابعی هدر رفته، شهرهایی ویران شده، تا آنچنان پول‌هایی به جریان افتد که حاصل آن رونق چنین مراکزی باشد. از پنسیلوانیا قطارهای راه‌آهن پر از منابع غنی راه می‌افتند و خالی برمی‌گردند. برای بیش از نیمی از آن‌ها چیزی جز دفاتر حسابی بر نمی‌گردد که تنها برای اثبات این است که استثمار دزدی نیست... اما طبیعت می‌شورد! آفتاب درخشنده هرگز این را نمی‌پذیرد که اطفال به زور از رختخواب بیرون کشیده شوند تا (شرکت) استراوس^۲ سود بیشتری میان سهامدارانش تقسیم کند، یا آن‌که کارگر بیکار و مفلوک فولادسازی به لباس‌گذاری درآمدی باشد. خورشید می‌لرزد، قرمز می‌شود و می‌خروشد تا سرزمین‌های شادتری فراسوی این جهنم پدید آید.^۳

فقر و استثمار، از دیدگاه پتن، آخرین بقایای عصر پیشین بود که کمپایی خصوصیت آن بود. در اقتصادی که کمپایی گریبانگیر آن است سرمایه‌داران با هم رقابتی جانانه دارند. نتیجه آن فشار و رنجی است که بر کارگران و مصرف‌کنندگان وارد می‌آید. رقابت حاد میان بارون‌های دزد تأثیری مهم در تاریخ سرمایه‌داری داشت. جریان ادغام گسترده

1. Simon N.Patten, *The New Basis of Civilization*, NewYork: Memillan, 1907.
2. Strauss
3. Simon N.Patten, *Mud Hollow*, Philadelphia, 1922.

شرکت‌های بزرگ که در پی این دوره رقابتی آمد دوره نوینی را آغاز کرد، دوره‌ای که در آن فراوانی بود نه کمیابی. این طور به نظر پتن می‌رسید که سرمایه‌داران خیراندیش شده‌اند و رفاه عمومی را مرجح بر افزودن به سود می‌دانند و دریافته‌اند که با همکاری، نه رقابت، است که رفاه عمومی تأمین می‌شود. البته ما دیده‌ایم که همکاری سرمایه‌داران با یکدیگر عمدتاً برای کسب منفعت بیشتر از عامه مردم است.

به باور پتن، نشانه وجود فراوانی و خیراندیش شدن سرمایه‌داران در اوایل قرن بیستم در این بود که «بیمارستان‌ها ساخته شد،... مدارس مجانی شد،... به دانشگاه‌ها کمک‌های مالی شد،... موزه‌ها، کتابخانه‌ها، نمایشگاه‌های هنری و جوه بسیار دریافت کردند، دارایی کلیساها زیاد شد،... و مروجان مذهبی راهی مناطق داخل و خارج شدند».^۱ پتن در تمامی زمینه‌ها شدیداً از سرمایه‌داران صنعتی دفاع می‌کرد. او رهبران صنعتی اواخر قرن نوزدهم را نخبگان خیرخواه پدرسالار می‌دانست:

رشد سرمایه‌داری بزرگ سبب از میان رفتن غیراجتماعی سرمایه‌داران شده و گروه‌های خیرخواه اجتماعی کنترل فزاینده‌ای بر یکایک صنایع می‌یابند... در غایت امر، سرمایه‌داران با بزرگواری خیرخواهانه نسبت به کارگران احساس همدردی می‌کنند. علاقه‌مندی مردم طبقه بالا برای بهبودی شرایط طبقات پایین پدیده‌ای کاملاً متفاوت با فشار طبقات پایین برای ارتقای وضعیتشان است. نهضت طبقات پایین برای کسب کنترل بر دولت در جهت منافع خودشان است. نهضت طبقه بالا می‌کوشد شرایط بدی را که مانع ابراز شخصیت می‌شود از بین ببرد.^۲

1. Simon N.Patten, *The Theory of Prosperity*, NewYork: Mcmillan, p. 170.

2. Simon N.Patten, "The Reconstuction of Economic Theory", reprinted in *Simon Nelson Patten, Essays in Economic Theory*, edited by Rextford Guy Tugwell, Knopf, p. 292.

پتن بر این نظر بود که با اخذ مالیات از شرکت‌های رقابتی و بخشش مالیاتی تراست‌ها و انحصارات باید از رواج رقابت پیشگیری شود. این سیاست، به زعم او، مانع حیف و میل عظیمی خواهد شد که رقابت سبب می‌شود. در کتاب تثبیت قیمت‌ها (*The Stability of Prices*) پتن می‌گوید که رقابت بانی اصلی بی‌ثباتی اقتصادی اواخر قرن نوزدهم بوده است. وقتی که تراست‌ها و انحصارات کاملاً شکل گیرند تولید با برنامه‌ریزی خواهد بود و تحت کنترل درخواهد آمد و بی‌ثباتی اقتصادی از میان خواهد رفت.

ایدئولوژی پدرسالارانه پتن، همچون ایدئولوژی لیبرال سرمایه‌داری، نهایتاً کوششی برای کاستن از دخالت دولت در امور بازار بود. دخالت دولت در بازار می‌بایستی تنها در جهت تشویق تراست‌ها و انحصارات و مذموم شمردن رقابت باشد. از دیدگاه پتن، تمامی تغییرات و تحولات اقتصادی و اجتماعی بایستی داوطلبانه، توسط سرمایه‌داران و در چهارچوب همکاری جمع‌گرایانه شرکت‌ها انجام شود.

پدرسالاری نو و سیاست جدید^۱

ایدئولوژی جدیدی که پتن برای سرمایه‌داری شرکتی تدوین کرد اهمیت تاریخی زیادی یافت. در دوران رکود بزرگ در ایالات متحد (از سال ۱۹۲۹ تا اوایل دهه ۱۹۴۰ و جنگ جهانی دوم)، دو نفر از شاگردان و طرفداران پتن مسئولیت‌های عمده‌ای در کابینه فرانکلین روزولت داشتند. این دو رکسفورد گای تاگول و فرانسس پرکینز بودند.^۲ تاگول گفته است که

۱. سیاست‌های رفاه اجتماعی و تثبیت اقتصادی که فرانکلین روزولت، رئیس جمهوری آمریکا، در سال‌های دهه ۱۹۳۰ به تصویب رسانید و به اجرا درآورد. از آن جمله‌اند نظام عمومی بازنشستگی، بیمه بیکاری، ممنوعیت کار اطفال، پرداخت یارانه به خانوارهای فقیر توسط دولت - م.

۲. Rexford Guy Gugwell و Frances Perkins. برای بحثی بیش‌تر درباره موضوعات این بخش رجوع کنید به:

افکار پتن «مهم‌ترین عامل در شکل‌گیری نظراتم بوده است. نه ویلن^۱ و نه دویی^۲ توانسته‌اند به هوشیاری و جامعیت پتن به آینده روی کنند. با گذشت زمان، عظمت تفکرات و صحت نظرات او بیش‌تر به ما معلوم می‌شود. من همواره مدیون او خواهم بود».^۳ پرکینز نیز بر این عقیده بود که معلم او «از مردان بزرگی بوده است که این کشور به خود دیده است».^۴

پتن، توسط این دو شاگرد سابق، تأثیر عمده‌ای بر سیاست‌های اقتصادی مراحل اولیه سیاست جدید گذاشت. اساس نظری قانون احیای صنایع ملی^۵ (۱۹۳۳) اندیشه‌های پتن بود. بدیهی است پتن تنها کسی نبود که چنین اندیشه‌هایی داشت. در دوران جنگ جهانی اول «شورای صنایع جنگی علاقه‌مند به پیشبرد بینش جمع‌گرایی شرکتی بود. در دهه ۱۹۲۰، مجامع بازرگانی رونق یافتند و دکترین خودگردانی بازرگانی طرفداران زیادی در محافل بازرگانی یافت. در سال ۱۹۲۲، فرانکلین روزولت رئیس یکی از این مجامع (شورای ساختمانی امریکاً) بود. تردیدی نیست که آموزه‌های پتن مؤثر بود. مریدان او، تاگول و پرکینز، در تنظیم قانون احیای صنایع ملی نقش داشتند.

قانون احیای صنایع ملی اعلام می‌دارد که کنگره ایالات متحد بر این

→ E.K.Hunt, "A Neglected Aspect of the Economic Ideology of the Early New Deal", *Review of Social Economy*, September 1971.

1. Thorstein Veblen

نظرات ویلن در فصل ۹ بحث شده است.

2. John Dewey

3. Allen Gruchy, *Modern Economic Thought: The American Contribution*, New York: Augustus M. Kelley, 1967.

۴. به نقل از:

Arthur M. Schlesinger, Jr., *The Coming of the New Deal*, Boston: Houghton Mifflin, 1965, p. 229.

5. National Industrial Recovery Act

نگاه کنید به همان، ص ۹۸.

6. American Construction Council

است که «سازماندهی مبتنی بر همکاری میان گروه‌های مختلف بازرگانی را تشویق کند».^۱ این قانون چند و چون رقابت منصفانه‌ای را ذکر می‌کند که توأم با همکاری باشد و همکاری را تشویق کند. بند ۷-الف این قانون برای تقویت اتحادیه‌های کارگری تنظیم شده، اما آن‌قدر ضعیف است که اغلب برای ایجاد اتحادیه‌های دست‌نشانده مدیریت به کار گرفته شده است. «تاگول بر این نظر بود که اگر قانون احیای صنایع ملی اجرا می‌شد هر رشته صنعتی حکومت خود را می‌داشت و می‌توانست هدف‌های اساسی خود را (که باید تولید باشد نه رقابت) دنبال کند. بعدها تاگول نوشت اگر قانون احیای صنایع ملی به اجرا درمی‌آمد، 'جمع‌گرایی عظیمی' انرژی ملی را به سوی تلاش همه‌جانبه منظمی برای تضمین رفاه ملی سوق می‌داد».^۲

ژنرال هیو اس جانسون^۳، نخستین رئیس سازمان احیای ملی^۴، در توضیح این قانون برای مجمع ملی صنایع^۵ گفت: «تأثیرگذاری قانون احیای صنایع ملی صرفاً در حد عملکرد مجامع بازرگانی صنایع است». او اضافه کرد که پیش از تشکیل سازمان احیای ملی، مجامع بازرگانی صنایع «اهمیتی نه چندان بیش‌تر از 'کلوب بافندگی بانوان سالمند' داشت، امروز سخن من خطاب به مجامع بازرگانی تضعیف شده‌ای است که این قانون برای نخستین بار می‌خواهد قدرت بخشد».^۶

تحلیل‌های اقتصادی که در سال ۱۹۳۴ منتشر شد بر این نکته اتفاق نظر دارند که سیاست جدید در ابتدا چیزی بر میزان کنترل دولت بر اقتصاد نیفزود. بلکه در عوض به مجامع بازرگانی این قدرت را داد

۱. به نقل از همان، صص ۹۸-۹۹. ۲. همان، ص ۱۰۸.

3. General Hugh S. Johnson 4. National Recovery Administration

5. National Association of Manufacturers

۶. همان.

که کنترل خودشان را بر هر صنعتی تحمیل کنند.^۱ این تجربه‌ای فاجعه‌آمیز در خودگردانی امور بازرگانی بود. مورخ برجسته، آرتور شلیزینجر، عملکرد این مرحله از سیاست جدید را چنین ارزیابی کرده است:

اما حاصل تجربه خودگردانی بازرگانی چه بود؟ کاهش تولید، تضعیف نهضت کارگری و بند ۷-الف، فشار بر واحدهای کوچک بازرگانی، انتقادهایی بی‌رحمانه از امور شخصی رئیس جمهوری و تقویت گرایش بی‌اعتنایی به همه در راه کسب سود. تجربه به روزولت همانی را آموخت که جفرسون و جکسون بنا به غریزه کلی‌شان می‌دانستند: برای اصلاح سرمایه‌داری باید با چنگ و دندان با سرمایه‌داران مبارزه کرد.^۲

دیری نباید که فلسفه مقدماتی سیاست جدید، که بنیان قانون احیای صنایع ملی بود، به کنار گذاشته شد. دادگاه عالی ایالات متحد قانون احیای صنایع ملی را مغایر قانون اساسی اعلام کرد، اما، پس از جنگ جهانی دوم ایدئولوژی پدرسالارانه سرمایه‌داری شکل پیچیده‌تری به خود گرفت.

خلاصه

خصوصیت سرمایه‌داری، در آخر قرن نوزدهم، رشد شرکت‌های غول‌آسا بود. کنترل بیش‌تر صنایع مهم بیش از پیش متمرکز شد. هم‌زمان با این تمرکز در صنعت، درآمد هم در دست درصد معدودی از جمعیت تمرکز یافت.

1. Leo Rogin, "The New Deal: A Survey of Literature", *Quarterly Journal of Economics*, May 1935, pp. 338,346,349-355.
2. Arthur M. Schlesinger, Jr., "The Broad Accomplishments of the New Deal", in *The New Deal: The New Revolution*, edited by Edwin C. Rozwenc., Lexington, MA: Ratham/Heath, 1958.

با در نظر گرفتن این واقعیات، به نظر می‌رسید که ایدئولوژی لیبرال کلاسیک (که به تحلیل اقتصادی مبتنی بر تعداد بسیاری شرکت‌های کوچک و نسبتاً ناتوان وابسته بود) باید کنار گذاشته می‌شد. شکافی که نظریه و واقعیت را از هم جدا می‌کرد سخت و وسعت گرفته بود. اما، این عقیده که اقتصاد مبتنی بر بازار رفتار سودجویانه را در جهت اعمالی که متضمن خیر اجتماعی است هدایت می‌کند، توجیه بسیار فریبنده‌ای برای فعالیت‌های سودجویانه بود. بنابراین، ایدئولوژی سرمایه‌داری لیبرال کلاسیک با جدیت هرچه بیش‌تری در قالب نظریات مکتب تازه کلاسیک جدید جای گرفت.

استفاده از نظریه قیاسی استادانه‌ای به اقتصاددانان کلاسیک جدید امکان داد تا از سیاست آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی کلاسیک‌ها دفاع نمایند. تنها وظایفی که اقتصاددانان محافظه‌کار کلاسیک جدید برای حکومت قائل بودند، وظایفی بود که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم باعث پیش‌برد منافع بازرگانی می‌شد. اقتصاددانان لیبرال کلاسیک جدید نیز معتقد بودند که حکومت باید در زمینه‌های معدود دیگری که عملکرد بازار نمی‌تواند باعث حداکثر شدن رفاه اجتماعی گردد دخالت کند. اقتصاد کلاسیک جدید، خواه در دست جناح محافظه‌کار یا لیبرال، دفاعی ایدئولوژیکی از وضع موجود بود.

بالأخره، ایدئولوژی داروین‌گرایان و ایدئولوژی اغلب بازرگانان در جهت دفاع از بسیاری نتیجه‌گیری‌های اقتصاددانان کلاسیک جدید بود. اما دفاع آنان کاملاً براساس دیگری استوار بود. وجود تمرکز فراوان در قدرت شرکت‌ها، ثروت و درآمد شخصی، مورد پذیرش آنان بود و باور داشتند که این نشانه‌ای از برتری ثروتمند در فرآیند تکاملی است و به این جهت از لحاظ اجتماعی سودمند است.

اما در این دوره بسیاری از اندیشه‌پردازان سرمایه‌داری شیوه تفکر

لیبرالیسم کلاسیک را مردود اعلام کردند چون بر فرض‌های غیرواقعی مبتنی بود. این متفکران نوعی تازه از اخلاق پدرسالارانه مسیحی را به کار گرفتند که به موجب آن سرمایه‌داران همچون پدر خیرخواهی از سیاست‌های رفاه اجتماعی حمایت می‌کنند. این اخلاقیات جدید اهمیت ویژه‌ای در تصویب قوانین سیاست جدید دهه ۱۹۳۰ داشت.

پیوست

نظریه مطلوبیت، مصرف و تولید کلاسیک جدید

در نیمه نخست قرنی که در پی انتشار آثار جونز، مینگر و والراس آمد، سرمایه‌داری دچار تغییرات عمده‌ای شد و دوران پرتلاطمی را گذراند. بررسی آثار اقتصاددانان این دوره نشان می‌دهد که به‌رغم فزون‌یابی تمرکز صنعتی، روی‌آوری به امپریالیسم و شدت‌یابی بی‌ثباتی اقتصادی، اقتصاددانان کماکان به نظریه کلاسیک جدید توجه داشتند. اقتصاددانان کلاسیک جدید بر مبادلات در بازار، با محاسبه رفتار عقلایی حداکثرگرا¹ تأکید داشتند تا نشان دهند که درآمد از کار کردن و از بابت مالکیت اساساً مثل یکدیگرند و این‌که دست‌نامرئی مبادلات آزاد بازار هماهنگی عمومی به بار می‌آورد. بیش از پیش نظریه کلاسیک جدید به این سوی پیش رفت که محققان بی‌شماری به کوششی بی‌انتهای برای تدقیق، توسعه، تکمیل و تزئین نظرگاه لیبرال کلاسیک درباره جامعه‌ای پردازند که متشکل از تعداد بی‌شمار کسانی (واحد‌هایی) است که عموماً بدون داشتن هیچ قدرتی (در تأثیرگذاری بر بازار) با روشی عقلایی و به‌طور خستگی‌ناپذیر پیوسته در حال حداکثر کردن مطلوبیتشان در فرایندی هماهنگ و بی‌تنش هستند. تا اواخر قرن نوزدهم، روش متعارف در بیش‌تر دانشکده‌های

1. Rational, maximizing behavior

اقتصاد انگلیسی‌زبان در جهان اقتصاد کلاسیک جدید شده بود. شاید بتوان گفت که موهوم‌ترین جنبه‌های نظریه کلاسیک جدید تصویری است که این نظریه درباره کارفرما، ماهیت تولید و فرایند نیل به تعادل رقابتی قیمت‌ها دارد. کارفرما کسی است که همواره منابع تولید را به کار می‌گیرد و آن‌ها را به کالاهای ساخته شده تبدیل می‌کند، سپس آن‌ها را می‌فروشد. کارفرما را انگیزه کسب حداکثر سود است، هرچند وقتی که اقتصاد به تعادل رقابتی می‌رسد، بنا به نظریه کلاسیک جدید، قرار است سودی در کار نباشد. در پایان هر دوری از تولید (اگر تعادل باقی بماند) کارفرما می‌بیند که پس از پرداخت ارزشی که هریک از وسایل تولید به وجود آورده‌اند به صاحبان آن‌ها، چیزی از کل ارزشی که تولید شده باقی نمی‌ماند. آن‌چه کارفرما به دست می‌آورد بازده‌ای در حد معمول است برای عوامل تولیدی که از آن او بوده و در راه تولید مصرف شده است. به این ترتیب، کارفرما سودی به کف نیاورده و تنها چیزی که به او می‌رسد آنی است که اگر وسایل تولیدی را که در اختیار دارد به دیگران واگذار می‌کرد از آن‌ها می‌گرفت.

نظریه کلاسیک جدید تصویری به همین اندازه موهوم درباره فرایند تولید ارائه می‌دهد. نظریه تولید کلاسیک جدید بسیاری از جنبه‌های دنیای واقعی را به حساب نمی‌آورد، مثلاً این‌که اعتصاب کارگری باشد، یا سرپیچی از کار. به طور کلی، نظریه کلاسیک جدید روابط کار را در نظر نمی‌گیرد و تصویری مجرد و غیرواقعی از تولید می‌دهد. کارفرما با فرمول پیچیده ریاضی مواجه است که تابع تولید^۱ نام دارد. این تابع مبین آن است که چقدر از این و آن عامل تولید باید به کار رود تا فلان مقدار کالای ساخته شده به دست آید. کارفرما به قیمت عوامل تولید و قیمت کالای ساخته شده نگاه می‌کند و تصمیم می‌گیرد چه عوامل تولیدی را و به چه میزان به کار گیرد و چه کالایی را به چه مقدار تولید کند، تا پس از

1. production function

فروش آن حداکثر سود را به دست آورد. آن‌گاه که این تصمیمات گرفته شد، مسئله تولید تمام شده است و وقتی که تعادل رقابتی برقرار شود، دیگر سودی در کار نخواهد بود. هر ترکیب دیگری به جز ترکیب بهینه که سود را قرار بود حداکثر کند به زیان خواهد انجامید. آن‌چه معمولاً سود خوانده می‌شود نیست مگر پرداختی به صاحب سرمایه به ازای باروری آن، همان‌طور که کارگران به ازای باروری کارشان مزد می‌گیرند.

ماهیت کارفرمایی و ماهیت تولید، آن‌گونه که در نظریه کلاسیک جدید مطرح می‌شود، تصویری از جامعه سرمایه‌داری می‌دهد که فرایندی پیوسته از مبادلاتی عام‌المنفعه، در بازاری موزون و بی‌تنش، همواره در حال وقوع است. از این‌روست که به‌رغم همه بحث‌ها درباره تولید در نظریه کلاسیک جدید، باید گفت که این نظریه اساساً درباره مبادله است. نظریه کلاسیک جدید بیان دقیق و پیچیده‌ای است از نظریه دست‌نامرئی آدام اسمیت، که هیچ توجهی به اساس مسئله تولید ندارد.

سومین جنبه موهوم نظریه کلاسیک جدید تصویری است که از چگونگی فرایند رسیدن به قیمت‌های تعادلی در بازار رقابتی ارائه می‌دهد. در این نظریه، هر مصرف‌کننده‌ای، هر صاحب وسایل تولید و هر کارفرمایی، به صورت عاملی غیرفعال و قیمت‌پذیر^۱ در بازار شرکت می‌کند. تمامی قیمت‌ها در بازاری رقابتی تعیین می‌شوند و کاملاً مستقل از کنش هر فرد یا شرکتی هستند. نظریه‌پردازان کلاسیک جدید بر این باورند که این قیمت‌های تعادلی در فرایندی خود به خودی و ناآگاهانه تعیین می‌شوند، اما آنان هیچ دلیل قانع‌کننده نظری یا عینی برای ادعایشان ندارند و نمی‌گویند چگونه است که این فرایند خود به خودی اقتصاد را به دور از تعادل نمی‌برد.

این فرض که مجموعه‌ای از قیمت‌های تعادلی وجود دارد جای مهمی

۱. قیمت‌پذیر به معنای "price taker"، در مقابل قیمت‌گذار برای "price maker" - م.

در دفاع اقتصاددانان کلاسیک جدید از سرمایه‌داری دارد. آنان، بر این اساس، در نظریه توزیع کلاسیک جدید مدعی‌اند که مالک هریک از عوامل تولید بازده‌ای معادل آن‌چه آخرین واحد آن به تولید افزوده دریافت می‌کند. یا این‌که دست نامرئی، بازار آزاد و نیروی محرکه عرضه و تقاضا، خود به خود و به شیوه‌ای کارآمد اقتصاد را به سوی تعادلی سوق می‌دهد که الزاماً با اشتغال کامل همراه خواهد بود. اما اگر اقتصاد به خودی خود نتواند تعادل قیمت‌ها را پدید آورد، هیچ‌یک از این سه مفروض ایدئولوژیکی کلاسیک جدید قابل دفاع نخواهد بود.

در این جا به بررسی مختصری درباره اقتصاد رفاه^۱ کلاسیک جدید می‌پردازیم، که نهایت اعلی استدلال دست نامرئی اسمیت است. در این بررسی فقط اشاراتی محدود به آثار نظریه‌آفرینان مهم این مکتب خواهیم داشت. اما اگر می‌خواستیم به آثار این بزرگان بپردازیم بی‌تردید می‌بایستی به نظریات ویلفردو پارتو^۲ توجه بسیار می‌کردیم. مقام پارتو در نزد برخی از اقتصاددانان آن‌قدر والا است که اقتصاد رفاه کلاسیک جدید را اقتصاد رفاه پارتویی می‌نامند. دستاورد نظری مهم پارتو عرضه تعادل عمومی^۳ لئون والراس توسط منحنی‌های بی‌تفاوتی^۴ است، ابزار تحلیلی‌ای که نخست فرانسیس اجورث^۵ انگلیسی ابداع کرد.

ما در بررسی اقتصاد رفاه کلاسیک جدید، روش پارتو را دنبال می‌کنیم و منحنی‌های بی‌تفاوتی و معادل آن‌ها را در نظریه تولید کلاسیک جدید، یعنی منحنی‌های هم‌مقدار^۶، به کار می‌گیریم. این روشی است که کتاب‌های درسی جدید نیز به کار می‌بندند. این را نیز بگوییم که دو رویکرد نسبتاً متفاوت نسبت به اقتصاد رفاه در نظریه کلاسیک جدید هست. آن‌چه ما مطرح می‌کنیم رویکرد متعارف‌تر آن است.

1. welfare economics
4. indifference curves

2. Vilfredo Pareto
5. Francis Edgeworth

3. general equilibrium
6. isoquants

به حداکثر رسانیدن مطلوبیت و سود

اقتصاد خرد کلاسیک جدید که به دو بخش مشابه و متقارن نظریه به حداکثر رسانی مطلوبیت مصرف کننده، و نظریه به حداکثر رسانی سود بنگاه تقسیم می شود، مبنای اقتصاد رفاه کلاسیک جدید را تشکیل می دهد. هر دو نظریه مبتنی بر تحلیل ساده‌ای از بهینه‌سازی تحت محدودیت^۱ است.

در کتاب‌های درسی، این دو نظریه به نتایج متعددی می‌رسند. این‌جا توجه ما تنها به آن نتایجی است که مبنای نظریه اقتصاد رفاه کلاسیک جدید است.

حسن استفاده از منحنی‌های بی‌تفاوتی این است که در بررسی به حداکثر رسانی مطلوبیت مصرف کننده دیگر به توانایی مصرف کننده در اندازه‌گیری مقدار مطلوبیت نیازی نیست.^۲ در رویکرد تازه نظریه کلاسیک جدید فرض بر این است که مصرف کننده مرتبه‌بندی رجحان‌اش را برای مجموعه‌ای از کالاها می‌داند. در این وضع تنها به مرتبه‌بندی مطلوبیت در ذهن مصرف کننده نیاز است و دیگر ضرورتی برای ردّ مقایسه مطلوبیت میان افراد^۳ پیش نمی‌آید (که بدون آن ممکن است این نتیجه به دست آید که ثروت و درآمد بایستی برابری داشته باشند).^۴ شروط لازم برای رسیدن به نتایج کلاسیک جدید این است که

1. constrained optimization

۲. در تحلیل ابتدایی کلاسیک جدید (پیش از ابداع منحنی‌های بی‌تفاوتی)، به حداکثر رسانی مطلوبیت مصرف کننده مبتنی بر فرض کاهش مطلوبیت نهایی بود که آن نیز مفهوم مقداری مطلوبیت را ضروری می‌داشت. مهم‌تر آن‌که می‌توانست به نتایجی برسد که برای نظریه‌آفرینان کلاسیک جدید اصلاً خوشایند نبود - م.

3. interpersonal comparison of utility

۴. اگر آن‌طور که نظریه مصرف کننده کلاسیک جدید مطرح می‌کند مطلوبیت نهایی کالاها نزولی باشد (هرچه مصرف کننده مقدار بیشتری از کالایی را به دست آورد مقدار مطلوبیتی که آخرین واحد آن کالا نصیب مصرف کننده می‌کند کم‌تر خواهد بود)، آن وقت می‌شود به این نتیجه رسید که اگر از غنی بگیریم و به فقیر بدهیم میزان کل رفاه در جامعه افزون می‌شود. استدلال آن این است که لقمه نانی که غنی از دست

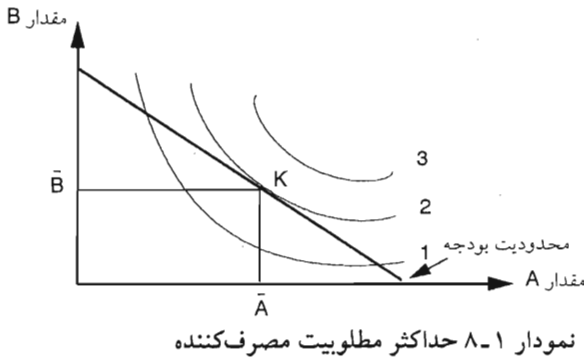
منحنی‌های بی تفاوتی دارای خواصی باشند که در نمودار ۱-۸ آمده است و این که مصرف کننده رفتاری سازگار^۱ داشته باشد. یعنی اگر فردی X را بر Y ترجیح دهد و Y را بر Z او می‌بایستی X را بر Z ترجیح بدهد.

منحنی‌های بی تفاوتی راه را برای اقتصاددانان کلاسیک جدید باز می‌کنند تا نشان دهند چگونه مصرف کننده مقادیر معینی از دو کالا را انتخاب می‌کند تا مطلوبیت‌اش را در خرید و مصرف آن‌ها به حداکثر برساند. همین تحلیل را می‌توان با روش ریاضی و برای تعداد زیادی کالا دنبال کرد، اما موردی که مصرف کننده فقط با دو کالا مواجه است برای تحلیل آسان‌تر و برای نتیجه‌گیری کافی است. در نمودار ۱-۸ دو محور مختصات مقادیر مختلف دو کالای A و B را نشان می‌دهند. فرض بر این است که مصرف کننده می‌تواند تمامی مجموعه‌های ممکن را که با مقادیر مختلف این دو کالا درست می‌شوند با هم مقایسه کند. اگر مصرف کننده بتواند مقدار بیش‌تری از هر دو کالای A و B داشته باشد مطلوبیت بیش‌تری به دست خواهد آورد. اگر مصرف کننده مقدار بیش‌تری از A و مقدار کم‌تری B داشته باشد (یا بالعکس)، فرض بر این است که او همواره می‌داند که چه مقدار A بیش‌تر مطلوبیت از دست رفته به ازای کاهش B را جبران می‌کند. منحنی‌های شکل ۱-۸ منحنی‌های بی تفاوتی هستند. هر یک از منحنی‌ها نشانگر کلیه مجموعه‌هایی از A و B است که مقدار یکسانی مطلوبیت برای مصرف کننده فرضی ما حاصل می‌آورند. با حرکت از یک نقطه روی یک منحنی به نقطه دیگری از آن منحنی، مقدار

→ می‌دهد مطلوبیت نهایی بسیار اندکی برای او و مطلوبیت نهایی بسیار زیادی برای فقیری که آن را به دست می‌آورد خواهد داشت. به ازای رفاه بسیار ناچیزی که غنی از دست می‌دهد، رفاه بسیار زیادی برای فقیر به وجود می‌آید. این معروف است به قضیه رابین هود - Robin Hood. نظریه‌آفرینان کلاسیک جدید که به هیچ روی با چنین نتیجه‌گیری موافقت نداشتند استدلال کردند که مقایسه مقدار مطلوبیت میان افراد میسر نیست. لذا آنان چنین نتیجه‌گیری را که به برابری درآمدها برای بهینه‌سازی رفاه اجتماعی می‌انجامید مخدوش دانستند - م.

1. consistent

مطلوبیت اضافه شده در اثر افزایش یک کالا درست برابر است با مقدار مطلوبیت از دست رفته به علت کاهش کالای دیگر. لذا، مصرف کننده نسبت به تمامی مجموعه‌هایی از A و B که روی یک منحنی قرار می‌گیرند بی تفاوت است.



تعداد بی شماری منحنی بی تفاوتی می‌توان رسم کرد. منحنی ۱ نشان دهنده مطلوبیت کم‌تری از دو منحنی دیگر است. منحنی ۲ مقدار مطلوبیت بیش‌تری از منحنی ۱، اما کم‌تر از منحنی ۳ نشان می‌دهد. منحنی ۳ مطلوبیت بیش‌تری از دو منحنی دیگر نشان می‌دهد.

خط راستی که دو محور مختصات را به هم وصل می‌کند خط محدودیت بودجه^۱ (یا خط بودجه) مصرف کننده است، که نشان می‌دهد با درآمدی که او دارد خرید چه مجموعه‌هایی از A و B برایش مقدور است. فاصله میان مرکز محورهای مختصات و خط بودجه نشان دهنده قدرت خرید مصرف کننده است. شیب یا ضریب زاویه خط بودجه نشان دهنده نسبت قیمت A به قیمت B است (یعنی P_a/P_b).

در نمودار ۱-۸ مطلوبیت مصرف کننده در نقطه K روی منحنی بی تفاوتی ۲ به حداکثر می‌رسد. منحنی‌های بالاتر برای این مصرف کننده قابل حصول نیستند چون فراسوی خط بودجه‌اند. هر مجموعه قابل

1. budget constraint line

حصولی به غیر از K روی منحنی بی تفاوتی قرار می‌گیرد که زیر منحنی ۲ است. بنابراین مجموعه‌ای از A و B که نقطه K مبین آن است مطلوبیت مصرف کننده را به حداکثر می‌رساند و در نظریه کلاسیک جدید مصرف کننده همواره این نقطه را انتخاب می‌کند.

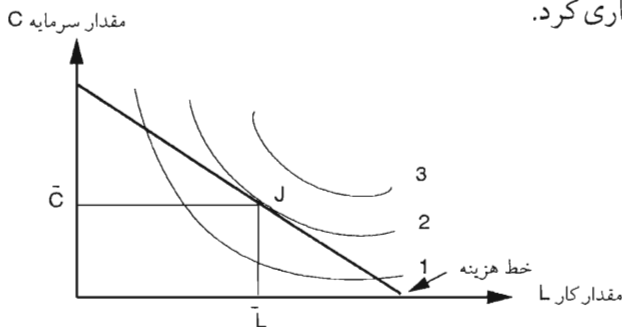
ضریب زاویه منحنی بی تفاوتی در هر نقطه‌ای از آن نسبت مطلوبیت نهایی A به مطلوبیت نهایی B (یعنی MU_a/MU_b) را در آن نقطه بیان می‌کند. ضریب زاویه خط بودجه برابر است با نسبت قیمت A به قیمت B یعنی P_a/P_b . بنابراین، در نقطه K منحنی بی تفاوتی ۲ کاملاً بر خط بودجه مماس است و برای این مصرف کننده رابطه $(MU_a/MU_b) = (P_a/P_b)$ برقرار است. این رابطه را به صورت $(MU_b/P_b) = (MU_a/P_a)$ نیز می‌توان نوشت. این رابطه شرط لازم برای حداکثر بودن مطلوبیت مصرف کننده است: مصرف کننده چنان ترکیبی از دو کالا را انتخاب کرده است که آخرین دلاری که خرج هر یک از دو کالا می‌شود مقدار مطلوبیت یکسان حاصل می‌آورد.

علاوه بر آن، چون در شرایط رقابت کامل تمامی افراد با قیمت‌های یکسانی برای کالاهای A و B مواجه‌اند، نتیجه می‌شود که هر یک از افراد در بازار در نقطه‌ای بر روی منحنی بی تفاوتی شان قرار می‌گیرند که شرایط مشابه برای حداکثر شدن مطلوبیتشان برقرار است.^۱ بنابراین، قیمت‌های تعادلی برای A و B ، که در بازار تعیین شده‌اند، بازتاب دقیقی از ارزشی هستند که مصرف‌کنندگان برای آخرین واحدی از هر کالایی که می‌خرند قائل‌اند.

تحلیل حداکثر کردن سود بنگاه نیز عیناً مثل تحلیل حداکثر کردن مطلوبیت فرد مصرف کننده است. در نمودار ۲-۸ محورهای مختصات مقادیر کار (L) و سرمایه (C) را نشان می‌دهند که بنگاه مورد نظر در راه

۱. بدیهی است چون منحنی‌های بی تفاوتی و نیز خط بودجه افراد متفاوت‌اند، در وضع مطلوب افراد مختلف مجموعه‌های متفاوتی از کالاهای A و B را انتخاب کرده و کالاهای می‌خرند - م.

تولید به کار می‌گیرد. منحنی‌های ۱، ۲ و ۳ منحنی‌های هم‌مقدار هستند که نشان می‌دهند چه ترکیباتی از کار و سرمایه لازم است تا مقدار معینی محصول، مثلاً کالای A یا B، به دست آید. هر منحنی‌ای نشان دهنده مقدار معینی از محصول است. هرچه منحنی به مرکز محورهای مختصات نزدیک‌تر باشد آن منحنی نشان دهنده مقدار کم‌تری از محصول است. خطی که در نمودار دو محور را قطع کرده است خط هزینه است و نشان می‌دهد چه ترکیبات مختلفی از کار و سرمایه را می‌توان با مقدار معینی هزینه خریداری کرد.



نمودار ۲-۸ حداقل کردن هزینه برای کسب حداکثر سود

بنگاهی که در نمودار ۲-۸ نشان داده شده، با استخدام مقادیر L_1 و C_1 کار و سرمایه، در نقطه J روی منحنی ۲ محصول تولید می‌کند. این نتیجه را به دو گونه می‌توان تبیین کرد. نخست، اگر بنگاه بخواهد مقدار محصولی را که منحنی ۲ نشان می‌دهد تولید کند، خط هزینه بیانگر کم‌ترین هزینه‌ای است که با آن می‌توان چنین مقداری را تولید کرد. یعنی، این مقدار تولید را با مقادیر L_1 و C_1 از کار و سرمایه با کم‌ترین هزینه ممکن می‌توان تولید کرد. دیگر این‌که می‌توان گفت اگر بنگاه مورد نظر بخواهد با هزینه‌ای معین (که خط هزینه داده شده نشان می‌دهد) محصول تولید کند، ترکیب L_1 و C_1 از کار و سرمایه بالاترین میزان محصول را که منحنی ۲ بیانگر آن است حاصل می‌آورد.

تمامی بنگاه‌ها در بازاری رقابتی که در حالت تعادل قرار دارد، با قیمت‌های یکسانی برای کار و سرمایه مواجه‌اند. بنابراین، تمامی آن‌ها در نقطه‌ای مشابه ل قرار می‌گیرند. ضریب زاویه خط بودجه برابر است با P_I/P_C ، یعنی نسبت قیمت کار به قیمت سرمایه. ضریب زاویه منحنی هم‌مقدار MP_I/MP_C است، یعنی نسبت تولید نهایی کار^۱ به تولید نهایی سرمایه. لذا، در وضع تعادل، برای هریک از بنگاه‌ها رابطه $P_I/P_C = MP_I/MP_C$ برقرار خواهد بود. به آسانی نیز می‌توان نشان داد که اگر نظریه توزیع مبتنی بر باروری نهایی درست باشد، در شرایط رقابت کامل ارزش تولید نهایی هریک از عوامل تولید درست برابر است با قیمت آن عامل تولید. یعنی اجر هریک از عوامل تولید درست برابر است با آنچه هر کدام از آن عوامل به صورت نهایی تولید کرده‌اند. در این وضع تولید به حداکثر رسیده است و هریک از مالکان عوامل تولید بازدهی درست برابر با آنچه این عوامل در نهایت به تولید افزوده‌اند، به‌ازای هر واحد دریافت می‌کنند.

حداکثر شدن رفاه اجتماعی

براساس شرایطی که برای به حداکثر رساندن مطلوبیت و سود به دست می‌آید اقتصاددانان کلاسیک جدید کاخی تئوریک برپا کردند که عظیم است، قرینه است و زیبا می‌نماید، قیاسی است و ساخت ریاضی پیچیده‌ای دارد و اثبات می‌کند که اگر شرایط رقابتی برقرار باشد، مصرف‌کنندگان که در پی حداکثر مطلوبیت‌اند و کارفرمایان که به دنبال حداکثر سودند، خود به خود، آن‌چنان رفتار می‌کنند که رفاه اجتماعی حداکثر می‌شود. ما در این جا برای اثبات این نتیجه‌گیری به ریاضیات یا به نمودارهای مرسوم متوسل نمی‌شویم و به همین بسنده می‌کنیم که شیوه

۱. MU_I ، یعنی آنچه آخرین واحد کار استخدام شده به مقدار محصول می‌افزاید. در مورد MU_C هم تعریف به همین سیاق است - م.

تحلیل آنان را بررسی کنیم. خوانندگان مشتاق می‌توانند به مقاله بسیار مستدل فرانسیس باتور رجوع کنند که با تحلیل مفصل چگونگی رسیدن جامعه سرمایه‌داری رقابتی به نقطهٔ سعادت را نشان می‌دهد که در آن جا رفاه کل جامعه به حداکثر رسیده است.^۱

تحلیل از آن‌جا شروع می‌شود که مقدار سرمایه و کار معلوم است. با استفاده از منحنی‌های هم‌مقدار برای هر یک از کالاهای تولید شده که از منحنی‌های تولید به دست آمده‌اند، نشان داده می‌شود که شرط حداکثر شدن سود شرط لازم و کافی برای رسیدن جامعه به منحنی مرز تولید^۲ است.

هر نقطه‌ای روی منحنی مرز تولید نشان دهندهٔ ترکیبی از مجموعه کالاهایی است که در جامعه تولید می‌شود. در هر نقطه‌ای در درون این مرز می‌توان نشان داد که با همان مقدار داده شده از منابع (سرمایه و کار) می‌شود یا مقدار تولید هر دو کالا را افزایش داد، یا آن‌که بدون از دست دادن مقداری از یکی به مقدار دیگری افزود. در هر نقطه‌ای از منحنی مرز تولید می‌توان نرخ نهایی تبدیلی^۳ را برای دو کالا حساب کرد. برای مثال اگر نرخ نهایی تبدیلی کالاهای A و B برابر با ۲:۱ باشد معنای آن این است که با از دست دادن ۲ واحد از A مقدار ۱ واحد از B به دست می‌آید. می‌توان ثابت کرد که آن‌گاه جامعه در نقطه‌ای با نرخ نهایی تبدیلی ۲:۱ قرار خواهد گرفت که قیمت A در بازار دو برابر قیمت B باشد. بنابراین، در شرایط رقابتی نرخ نهایی تبدیلی در تولید برای دو کالای A و B نشان دهندهٔ قیمت آن‌ها در بازار است. وقتی که مقدار تولید دو کالا تعیین شد، مصرف‌کنندگان آن مجموعه‌ای از دو کالا را خواهند خرید که مطلوبیت آن‌ها را به حداکثر برساند. اگر قیمت‌های ۲:۱ قیمت‌های تعادلی باشند همهٔ مصرف‌کنندگان می‌توانند آن مقادیر را که از دو کالا می‌خواهند (با در

1. Francis M. Bator, "The Simple Analysis of Welfare Maximization", *American Economic Review*, vol. 47, 1957, pp. 22-59.

2. production-possibilities frontier 3. marginal rate of transformation

نظر گرفتن محدودیت بودجه‌شان) بخرند. در آن صورت بازارها به تعادل رسیده و خالی شده است، یعنی این‌که در همه بازارها مقدار تقاضا درست برابر با مقدار عرضه بوده است.

پیش از این دیدیم که پس از آن‌که مصرف‌کنندگان مبادلاتشان را انجام دادند و مطلوبیتشان به حداکثر رسید، نسبت ۲:۱ قیمت کالاها A و B درست برابر با نسبت مطلوبیت نهایی B به مطلوبیت نهایی A خواهد بود. بنابراین، در شرایط رقابتی، نرخ نهایی تبدیل A به B برای هر تولیدکننده و نیز نسبت مطلوبیت نهایی A و B برای هر مصرف‌کننده برابر با قیمت کالاها A و B است. اگر این رابطه‌ها برقرار نباشد و نرخ نهایی تبدیل با نسبت مطلوبیت‌های نهایی یکی نباشد، در آن صورت با ادامه یافتن مبادلات، یا با تغییر ترکیب کالاهایی که تولید می‌شوند، به مطلوبیت حاصل، لااقل برای یکی از مصرف‌کنندگان، می‌توان افزود بدون آن‌که از مطلوبیت حاصل برای هریک از مصرف‌کنندگان کاسته شود. اما چون می‌توان اثبات کرد که در بازار رقابتی کامل اگر بازار در تعادل باشد تمامی این نسبت‌ها با هم برابرند، آن وقت نتیجه می‌شود که مقدار و ترکیب تولید و مصرف در روی منحنی مرز مطلوبیت^۱ جامعه قرار دارد.

هر نقطه‌ای روی منحنی مرز مطلوبیت نشان دهنده وضعی است که در آن هیچ تغییری در ترکیب تولید یا ادامه مبادلات کالاها نمی‌تواند وضع رفاهی کسی را بهتر کند بدون آن‌که از رفاه کس دیگری بکاهد. در این وضع، با فرض ثابت بودن میزان بر خورداری از عوامل تولید (توزیع اولیه ثروت)، میزان مطلوبیت از طریق تولید و مبادله به حداکثر رسیده است. این نقطه روی منحنی مرز مطلوبیت را اقتصاددانان کلاسیک جدید بهینه پارتو^۲ می‌نامند و این نشان دهنده حداکثر میزان رفاهی است که با در نظر گرفتن توزیع درآمدی که در جامعه وجود دارد تحقق یافته است. بدین ترتیب، نشان داده می‌شود که رفتار اقتصادی برای حداکثر کردن

1. utility-possibilities frontier 2. Pareto optimum

مطلوبیت و سود در شرایطی رقابتی، خود به خود، به حداکثر شدن رفاه اجتماعی می‌انجامد. بدیهی است که اگر توزیع ثروت در ابتدا به گونه‌ی دیگر باشد، نقطه‌ی دیگری برای بهینه پارتو به دست می‌آید. لذا ممکن است به نظر کسی نقطه‌ی دیگری روی منحنی مرز مطلوبیت، حاصل از وجود نحوه‌ی دیگر در توزیع ثروت، بر نقطه‌ی ای که اکنون حاصل آمده مرجح باشد.

اما، لازمه‌ی تشخیص مرجح بودن یک وضع رفاهی بر وضعی دیگر امکان مقایسه‌ی مطلوبیت میان افراد است و این بسیار دشوار و حتی غیرممکن است. به زعم اقتصاددانان کلاسیک جدید، این که توزیع برابر ثروت بهتر است یا توزیع نابرابر آن به قضاوت شخصی بستگی دارد و امری نیست که علم اقتصاد بتواند به آن بپردازد. شگفتی نیست که اقتصاددانان کلاسیک جدید هرگز نتوانسته‌اند معیاری عینی یا علمی برای انتخاب نحوه‌ی مناسب توزیع ثروت به دست آورند، که در عین حال با فرض‌های فردگرایانه‌ی فلسفه‌ی لیبرال کلاسیک‌شان نیز به لحاظ منطقی همخوانی داشته باشد. لذت‌گرایی^۱ یا مطلوبیت‌گرایی^۲ هیچ‌گونه زمینه‌ی ای را برای مقایسه میان امیال و لذات افراد فراهم نمی‌آورد.

اما، اگر کسی نحوه‌ی کنونی توزیع ثروت را می‌پسندد، آن وقت نقطه‌ی بهینه پارتو، که رفتار افراد برای حداکثر کردن مطلوبیت و سود جامعه را به خودی خود به آن سوق داده است، به راستی نقطه‌ی سعادت (یا سعادت تحت محدودیت) است.

ارکان لذت‌گرایانه‌ی اقتصاد رفاه کلاسیک جدید

اقتصاد رفاه کلاسیک جدید دقیقاً بر باورهایی متکی است که به لحاظ روان‌شناختی و اخلاقی لذت‌گرایانه‌اند. لذت‌گرایی روان‌شناختی در اواخر قرن نوزدهم دیدگاه نظری ناپخته‌ای برای تبیین رفتار انسانی بود. مطلوبیت، به نحوی کمی و قابل اندازه‌گیری، مبین رابطه‌ی فرد با اشیای قابل

1. Hedonism

2. Utilitarianism

مصرف دانسته می‌شد. این رابطه‌ای فوق‌طبیعه، ثابت و تغییرناپذیر تلقی می‌شد و لذا موضوعی برای بحث و تفحص به شمار نمی‌آمد. آن‌وقت تمامی رفتار انسانی به کوششی برای حداکثر کردن مطلوبیت از طریق مصرف یا مبادله کالاها و یا منابع مولدی که شخص در مالکیت داشت تقلیل داده می‌شد. (البته چگونگی کسب مالکیت و مناسب بودن چگونگی توزیع آن نیز از حیطه بحث خارج بودند).

اما تا اواخر قرن نوزدهم لذت‌گرایی روان‌شناختی از اعتبار افتاده بود. تعدیل و تغییر در فرض‌های رفتاری اقتصاد رفاه از اوایل قرن بیستم واکنشی بود در مقابل ایراداتی که به لذت‌گرایی روان‌شناختی وارد بود. با این حال، اقتصاد رفاه کلاسیک جدید کماکان به همان نتیجه‌گیری‌های سابق می‌رسد. منحنی‌های بی‌تفاوتی این را مقدور می‌کند که مطلوبیت مرتبه‌ای^۱ به جای مطلوبیت شماره‌ای^۲ به کار بسته شود. علاوه بر آن، لفظ مطلوبیت کم‌تر به کار می‌رود و به جای آن از رجحان استفاده می‌شود. اقتصاددانان کلاسیک جدید می‌گویند رجحان مصرف‌کننده واقعیت تجربی دارد و می‌توان آن را مشاهده کرد، به شرط آن‌که فرض کنیم انتخاب افراد سازگار است. اما، سازگاری رجحان‌ها در واقع پذیرش این فرض است که انتخاب‌ها انعکاسی از مرتبه‌بندی رجحان‌هایی است که به گونه‌ای فوق‌طبیعه از پیش تعیین شده‌اند. (البته مشاهدات تجربی مرتب نشان داده است که عقل سلیم می‌بایستی تا به حال به این اقتصاددانان حکم کرده باشد که انتخاب‌ها چنین سازگاری ندارند.) رجحان مرتبه‌ای و رجحان شماره‌ای، هر دو، معنای روان‌شناختی و اخلاقی یکسانی دارند و اقتصاد رفاه کلاسیک جدید همچنان نظریه‌ای است لذت‌گرایانه دربارهٔ بهینه‌سازی اقتصادی توسط انسانی که رفتار او توسط دو نیروی فوق‌طبیعه و الزاماً تغییرناپذیر، مرتبه‌بندی رجحان‌ها و برخورداری معینی از منابع، از پیش تعیین و برنامه‌ریزی شده است.

1. ordinal utility 2. cardinal utility

اخلاق لذت‌گرای اقتصاد رفاه کلاسیک جدید را پروفیسور الکساندر اصل خوک می‌خواند، که بنا بر آن «اگر چیزی را می‌خواهی، هرچه بیشتر بهتر»^۱ بنابراین، نتیجه‌گیری حاصل از اقتصاد رفاه کلاسیک جدید برای سیاست‌گذاری این می‌شود که از لحاظ اخلاقی لذت بیشتر بهتر از لذات کم‌تر است (برداشت بنتامی^۲ آن) و یا وضع بیش‌تر مرجع در مرتبه‌بندی رجحان شخصی از وضع کم‌تر مرجع بهتر است (برداشت کنونی کلاسیک جدید). در هریک از این موارد، شخص، منفرد و جدا از همگان، به تنهایی در مقام قضاوت در ارزیابی لذت، مطلوبیت، یا سودآوری چیزی قرار دارد، زیرا که بنا به فرض این مقولات رفاهی تنها به رابطه‌ی میان فرد با آن چیز بستگی دارد. میل شخص در محدوده‌ی قدرت خرید او در بازار بالاترین ملاک ارزش اجتماعی است. آن وقت که مطلوبیت برای فرد صرفاً امری شخصی نیست، یعنی مطلوبیت حاصل برای فرد به مصرف دیگران (یا تولید بنگاه‌های بازرگانی دیگر) بستگی پیدا می‌کند، چنین تأثیرپذیری میان افراد را اثرات بیرونی^۳ نام می‌نهند. اقتصاد کلاسیک جدید اثرات بیرونی را، که حاصل وابستگی متقابل میان مرتبه‌بندی رجحان افراد است (برای این‌که مصرف مقوله‌ای اجتماعی است)، به عنوان مطلبی جدا و مقوله‌ای استثنایی مطرح می‌کند. با طرح جنبه‌ی اجتماعی فرد به عنوان امری استثنایی، این نظریه نمی‌تواند چیزی درباره‌ی ماهیت اجتماعی لذت، میل و ارضا بیاموزد. به عبارتی دیگر، اقتصاد رفاه کلاسیک جدید این را نادیده می‌گیرد که امیال افراد خود محصول فرایندی خاص و بازتاب جایگاه فرد در این فرایند است. اگر اقتصاددانان کلاسیک جدید این موضوع را نادیده نمی‌گرفتند، آن وقت باید امکان ارزیابی‌های هنجاری در

1. S.S.Alexander, "Human Values and Economists' Values", in *Human Values and Economic Policy*, edited by S.Hook, (NewYork: NewYork University Press, 1967), p. 107.

۲. منتسب به جرمی بنتام (Jeremy Bentham, 1748-1832) از بزرگان مکتب لیبرالیسم کلاسیک و پایه‌گذار فایده‌گرایی (Utilitarianism) - م.

3. externalities

مورد نظام‌های اجتماعی و اقتصادی گوناگون و امیال افراد در آن‌ها را می‌پذیرفتند. اگر چنین می‌شد اقتصاد کلاسیک جدید مدافع وضع موجود باقی نمی‌ماند.

ماهیت هنجار بهینه پارتو

هنجار بهینه پارتو، که اساس اقتصاد کلاسیک جدید را می‌سازد، بر پایه لذت‌گرایی رزان‌شناختی و اخلاقی استوار است. دیدیم چگونه نظریه اقتصاد خرد کلاسیک جدید الزاماً به بهینه پارتو می‌انجامد. این نظریه به این نتیجه می‌رسد که بازار آزاد و رقابتی نظام سرمایه‌داری الزاماً آن‌گونه منابع تولیدی را به امور مختلف تخصیص می‌دهد، در آمد را توزیع می‌کند و کالاهای مصرفی را میان مصرف‌کنندگان سهمیه‌بندی می‌کند، که با هیچ تغییری در تخصیص منابع یا در مبادلات و یا در تولید نمی‌توان به ارزش آن‌چه تولید و مبادله می‌شود افزود. این بهینه پارتو است، کنه هنجاری اقتصاد کلاسیک جدید. حکم اصلی بهینه پارتو این است که وضع اقتصادی بهینه آن است که هیچ تغییری در جهت بهبود وضع کسی نمی‌توان داد (آن‌چه خود فرد بهبودی می‌داند) بدون آن‌که در وضع کسی دیگر کاستی پدید آید (آن‌طور که خود فرد کاستی می‌شمارد). بهبود پارتویی آن تغییری است که جامعه را از سامان نابهینه به سوی سامان بهینه بکشانند. «هر تغییری که به کسی آسیب نرساند، اما برخی را (از دیدگاه خودشان) شادمان‌تر کند، بهبودی است.»^۱

مهم‌ترین نکته‌ای که از حکم پارتو باید در نظر داشته باشیم جنبه محافظه‌کارانه آن است. تمامی مواردی که تقابل به وجود می‌آورند به کنار گذاشته شده‌اند. در جهانی با تضاد طبقاتی، با وجود امپریالیسم، استثمار، از خود بیگانگی، تبعیض نژادی، تبعیض جنسی و بسیاری کشمکش‌های

1. W.J. Baumol, *Economic Theory and Operations Analysis*, 2nd ed (Englewood Cliffs: N.J.: Prentice-Hall, 1965), p. 376.

اجتماعی دیگر، کدام تغییری را می‌توان یافت که سامان برخی را بهبود بخشد اما هیچ‌کسی را کاستی نیاورد؟ وضع ستم‌دیدگان را بهتر کنی، وضع ستم‌پیشه‌گان بدتر می‌شود. تغییر مهم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که سامان قشری از جامعه را بهبودی بخشد، اما با مخالفت قشرهایی دیگر روبه‌رو نشود بسیار نادر است.

ارزش‌های نهفته در اقتصاد رفاه کلاسیک جدید

مفاهیم کارایی و معقولیت^۱ در اقتصاد کلاسیک جدید الزاماً به بهینه‌پارتو وابسته‌اند. آن‌گاه که بهینه‌پارتو برقرار است، ساخت قیمت‌ها را عقلایی می‌خوانند و تخصیص منابع را کارا. پذیرش کارایی و معقولیت راه حل بازار آزاد برای تخصیص منابع مستلزم آن است که ارزش‌ها و فرض‌های رفتاری و مشاهداتی کلاسیک جدید پذیرفته شده باشند. این ارزش‌ها را باید شناخت.

تنها مفهوم ارزشی که در تحلیل پارتو به حساب می‌آید رجحان یکایک افراد منفرد در محدوده قدرت خریدشان است. مفهوم فردگرایی و فرض مربوط به توزیع ثروت را بعداً بررسی می‌کنیم. ابتدا به مفهوم ارزشی در تحلیل پارتو پردازیم.

اصل رجحان فردی مصرف‌کننده اصلی فوق‌العاده محدود کننده است. از آن‌جا که در تحلیل کلاسیک جدید راهی برای ارزیابی نسبی رجحان افراد نیست، ملاکی نیز برای ارزیابی تغییر در رجحان افراد نیز وجود ندارد. برای میسر بودن این یک باید آن یک مقدور باشد. در تحلیل انتزاعی این نظریه، افراد به لحاظ مرتبه‌بندی رجحانشان از هم متفاوت‌اند. در این تحلیل فرقی نیست میان وضعی که در آن مرتبه‌بندی رجحان فردی دچار تغییر می‌شود و آن‌که فردی کلاً از جامعه مصرف‌کنندگان خارج می‌شود و فردی دیگر، با مرتبه‌بندی رجحان

1. Rationality

دیگری، به این جامعه وارد می‌شود. به این دلیل نظریه کلاسیک جدید در تحلیل تحول تاریخی ارزش‌های اجتماعی یا فردی و نیز در بررسی تغییرات روز به روز آن‌ها ناتوان است. در چنین وضعی امکان مقایسهٔ هنجاری میان دو وضع یا واقعه در دو زمان متفاوت مقدور نیست و این به معنای حذف تمامی اتفاقات واقعی زندگی از حیطهٔ تحلیلی نظریهٔ کلاسیک جدید است.

بنابراین، بدیهی است که نظریهٔ کلاسیک جدید تنها در مواردی کاربرد دارد که رجحان یا سلیقهٔ فرد در طول زمان تغییر نکرده است. همین‌طور نیز بدیهی است که هر فردی، هر متعصب عقب‌مانده‌ای، هر احمقی، هر سادیستی، هر مازوخیستی، هر دیوانه‌ای، هر بچه‌ای و حتی هر نوزادی، همواره بهترین داور برای ارزیابی وضع رفاهی خود است (باید گفت که در هر موردی تصمیم‌گیری توسط فرد و نه رئیس خانوار یا گروه اجتماعی انجام می‌شود). در این چهارچوب تحلیلی فرض است که فرد نسبت به تمامی امکانات اطلاع کامل دارد و هیچ نامطمئنی نسبت به آینده در کار نیست. اگر این شرایط برقرار نباشد آن وقت مردم متوجه خواهند شد که مطلوبیتی که آن‌ها پیش از انجام دادن مبادلاتشان انتظار داشتند با مطلوبیتی که پس از این مبادلات حاصلشان شده تناسبی ندارد و انتخاب‌ها و رجحان‌هایشان رابطه‌ای عینی با وضع رفاهی‌شان ندارد. این فردگرایی افراطی در آن‌جا نیز دچار مسئله می‌شود که وجود رشک و همدردی را در نظر بگیریم، چون تصور فرد از رفاه شخصی‌اش به تصویری که او از رفاه دیگران دارد بستگی دارد. این، البته موردی خاص از مسئلهٔ عمومی اثرات بیرونی است و نشان دهندهٔ مشکلی که اقتصاددانان کلاسیک جدید در توجه به انسان به عنوان موجودی اساساً اجتماعی دارند. این‌که هر بهینهٔ پارتویی تنها در رابطه با توزیع ثروت در وضع موجود قابل دفاع است بزرگ‌ترین کاستی هنجاری این نظریه است. هرچند اقتصاددانان کلاسیک معمولاً این محدودیت بهینه پارتو را می‌پذیرند، اما

آنان زود این محدودیت را فراموش می‌کنند و شتابزده به مسائل کم در دستر تر می‌پردازند. با تکیه بر فرض‌های هنجاری تحلیل پارتویی می‌توان نشان داد که اگر وضع موجود در توزیع ثروت و درآمد به لحاظ اجتماعی بهینه نباشد، وضعی که بهینه پارتویی باشد می‌تواند از نظر اجتماعی از بسیاری از وضع‌های نابهینه پارتویی که در شرایط توزیع درآمد و ثروت مطلوب‌تری به دست می‌آیند پست‌تر باشد. اقتصاددانان کلاسیک جدید به این ترتیب از کنار این مسئله می‌گریزند که می‌گویند: «فرض کنید که توزیع کنونی ثروت و درآمد به نحو دلخواه باشد و اگر نیست دولت با مالیات‌هایی که می‌گیرد و یارانه‌هایی که می‌دهد آن‌ها را عملاً به وضع دلخواه درآورد.»

اقتصاددانان کلاسیک جدید بعد از گفتن چنین جمله‌ای، با استفاده از روش هزینه-فایده^۱ که تحلیل پارتویی را به لحاظ هنجاری و عینی قبول شده فرض می‌کند، به تحلیل سیاست اقتصادی می‌پردازند. آنان هرگز به این اعتراف نمی‌کنند که حکومت نظام مالیاتی و امکانات بودجه‌اش را برای رسیدن جامعه به توزیع عادلانه ثروت و قدرت به کار نمی‌بندد. در اعتراف نکردن آنان به این موضوع شگفتی نیست، چون اگر آن را بپذیرند آن وقت باید به بحث درباره ماهیت قدرت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بپردازند، اما بررسی وضع صاحبان منافع اقتصادی و رابطه آنان با قدرت سیاسی برای اقتصاددانان کلاسیک جدید همیشه طلسمی ناشکستنی بوده است. دلیل این که کوششی جدی برای نیل به توزیع عادلانه‌تری در ثروت و درآمد نشده این است - و این امری واضح و دردناک است - که ابزارهای اجتماعی، حقوقی و سیاسی برای چنین تغییری خود جزئی جدایی‌ناپذیر از توزیع کنونی ثروت است. ثروتمند در جامعه سرمایه‌داری قدرتمند است. برای اقتصاددانان کلاسیک جدیدی که نابرابری توزیع ثروت را نمی‌پسندند، امید به این که قدرتمندان سیاسی به

1. cost-benefit analysis

نابرابری‌های اقتصادی پایان دهند بارزترین گره‌گور است. در عمل، بیش‌تر اقتصاددانان کلاسیک جدید توزیع ثروت را آن‌چنان که هست می‌پذیرند. آنان به ندرت قبول می‌کنند که با پذیرش توزیع کنونی ثروت، نظام حقوقی و قواعد اخلاقی ناشی از آن را (از جمله قوانین مالکیت) و به‌طور کلی تمامی نظام قدرت و همه مرتبه‌بندی فرادستان و فرودستان و نیز نهادها و ابزارهای قهر را (که تضمین‌کننده و تداوم‌بخش قدرت است) بپذیرفته‌اند. لذا، اکثر نکات مورد توجه اقتصاددانان منتقد سرمایه‌داری، بنا بر فرض‌های روش پارتو، از حیطة تحلیل اقتصاددانان کلاسیک جدید حذف شده است.

درهم‌آیی قدرت‌های انحصاری و آثار وِبلن

فرایند صنعتی شدن ایالات متحد پس از جنگ داخلی، در مراحل نخست، رقابتی حاد میان سرمایه‌داران صنعتی و مالی به همراه داشت. بین ۱۸۶۰ تا اوایل دهه ۱۸۸۰ بازرگانان توانا و حيله‌گر توانستند از ثمره دست‌اندازی‌های اقتصادی خود امپراتوری‌های عظیم اقتصادی برپا سازند. پیشرفت‌های عمده‌ای که در این دوران در حمل و نقل صورت گرفت، هسان‌سازی که در لوازم یدکی و کالاهای ساخته شده به‌وجود آمد و افزایش کارایی در تولید انبوه امکان به‌وجود آمدن بازارهایی را در پهنه کشور فراهم ساخت. برد و باخت در این کشمکش اقتصادی بسیار زیاد بود و در این میان نه کسی صدقه طلب می‌کرد و نه به‌دست می‌آورد.

رقابت اقتصادی از راه جنگ صنعتی

نمونه‌هایی از جنگ‌های صنعتی این دوران در کتاب‌های بسیاری دیده می‌شود^۱ برای مثال، در صنعت نفت، جان.دی.

۱. برای مثال رجوع کنید به کتاب زیر که حاوی توصیف‌های جالبی از حيله‌گری‌های سرمایه‌داران این زمان است:

Matthew Josephson, *The Robber Barons* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, Harvest Books, 1962).

راکفلر^۱ و هنری. ام. فلاگلر^۲ آن قدر نفت به وسیله راه آهن می فرستادند که می توانستند در مقابل واگذاری هر نوع امتیازی را از راه آهن بخواهند. شرکت آن‌ها، که در ۱۸۷۰ با نام شرکت استاندارد اویل به صورت سهامی درآمد، می توانست بسیاری از رقیبان را از میدان به در کند و بدین ترتیب انحصارهایی منطقه‌ای به دست آورد تا بدون ترس از رقابت قیمت‌ها را به طور عمده‌ای افزایش دهد. پس از به دست آوردن تخفیف‌های عمده در هزینه حمل و نقل، سهم استاندارد اویل در صنعت نفت به سرعت از ۱۰ درصد به ۲۰ درصد افزایش یافت. لیکن این شرکت در این جا نیز باز نایستاد، بلکه موفق شد شرکت‌های راه آهن را مجبور سازد بابت حمل کالای شرکت‌های رقیب به استاندارد اویل تخفیف بدهند و همچنین «کلیه آمار مربوط به فرستندگان کالا، خریداران کالا، قیمت و شرایط پرداخت» را در اختیار آن بگذارند، طرحتی که سبب شد «راکفلر و همکارانش برای فرستادن کلیه کالاهای خود و همچنین بابت حمل کالاهای رقیبان از تخفیف برخوردار گردند و به علاوه نظام جاسوسی کاملی در مورد رقیبان خود داشته باشند».^۳ راکفلر توانست با داشتن چنین قدرتی بیش تر رقبای خود را درهم بکوبد. با فرارسیدن سال ۱۸۷۹، یعنی تنها ۹ سال پس از سهامی شدن استاندارد اویل، این شرکت بین ۹۰ تا ۹۵ درصد از نفت تصفیه شده کشور را در اختیار داشت. یکی از نویسندگان شرح حال راکفلر، که رابطه خوبی با او داشته است، می نویسد: «از تمامی راه‌هایی که برای از بین بردن رقابت وجود دارد، این خشن‌ترین و مهلک‌ترین راهی است که گروه‌های مختلف صاحبان صنایع امریکایی توانسته‌اند ابداع کنند».^۴

-
1. John D. Rockefeller 2. Henry M. Flagler
 3. Dudley Dillard, *Economic Development of the North Atlantic Community* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1967), p. 410.
 4. Allan Nevins, *John D. Rockefeller, The Heroic Age of American Enterprise*, Vol. 2 (New York: Scribner, 1940), p. 325.

رقابت بین شرکت‌های راه‌آهن شدت خاصی داشت. جنگ بر سر نرخ حمل و نقل معمول بود و این سبب کناره‌گیری رقیبان ضعیف‌تر و به‌دست آوردن قدرت‌های انحصاری در مناطق وسیع توسط رقبای قوی‌تر می‌شد. این برخوردها برخی اوقات آن‌قدر وحشیانه می‌شد که لوکوموتیوها را به هم می‌زدند و خطوط راه‌آهن را از بین می‌بردند. شرکت‌های راه‌آهن همچنین از شهرهایی که در مسیر پیشنهادی عبور قطارها بودند باج می‌گرفتند. یکی از اعضای مجلس مؤسسان کالیفرنیا در ۱۸۷۸ روش آن‌ها را چنین توصیف کرده است:

آن‌ها گذاردن خط آهن را شروع می‌کنند و وضع خط را در نزدیکی دهکده‌ی رو به توسعه‌ی مجاور بررسی می‌کنند. سپس نزد معتبرترین اهالی دهکده می‌روند و می‌گویند: اگر به ما فلان مقدار پول بدهید ما خط آهن را از میان دهکده می‌گذرانیم، وگرنه از کنار آن خواهد گذشت. و در هر مورد که پولی پرداخت نشده، همین کار را کرده‌اند و نتیجه همان بود که خود گفته‌اند، یعنی از میان رفتن شهرک کوچک.^۱

بنا بر همین گزارش، شرکت‌های راه‌آهن «از بخش لس‌آنجلس، برای آنچه قانوناً مجبور به انجام دادن آن بودند، ۲۳۰ هزار دلار باج گرفته‌اند.» شرکت‌های راه‌آهن همچنین توانستند با استفاده از رابطه‌ی خود با سیاستمداران زمین‌های عمومی را به صورت مجانی از حکومت بگیرند. مقدار این زمین‌های مجانی ۱۵۸/۲۹۳ میلیون جریب محاسبه شده است، مقداری که بیش از کل مساحت برخی از کشورها است.^۲ مسلماً شرکت‌های راه‌آهن در عمل طرفدار سیاست آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی نبودند.

1. Josephson, *op. cit.*, pp. 84-85.

۲. همان، ص ۷۹.

کارفرمایان بزرگ این عصر افراد با وجدان اجتماعی نبودند. بسیاری از آن‌ها ثروت خود را در جنگ داخلی آمریکا به دست آورده بودند. هنگامی که کمبود کالاها به اوج شدت خود رسید، آن‌ها از طریق فروش «پتوهای پوسیده، اسب‌های مریض و تفنگ‌های بی‌فایدهٔ بسیار و... انبارهایی از گوشت فاسد» به ارتش ثروت‌های هنگفتی به دست آوردند.^۱ آن‌ها برای از بین بردن رقیبان از استخدام آدمکش‌های حرفه‌ای، دزدیدن افراد و کار گذاشتن دینامیت فروگذار نکردند. همچنین هنگام دزدیدن میلیون‌ها دلار از مردم، از راه تقلب در سهام، کلاهبرداری و تزویر به هر کاری دست زدند. برخی از این اعمال قانونی بود و برخی دیگر غیرقانونی. لیکن حالت کلی این کارفرمایان سرمایه‌دار حالتی بود که کورنلیوس وندربیلت^۲، هنگامی که راجع به غیرقانونی بودن راهی که در پیش داشت به او هشدار دادند، بیان داشت: «من به قانون چه کار دارم؟ مگر قدرت در دست من نیست؟»^۳ همین نظر را ویلیام وندربیلت، در مقابل اعتراض عمومی به یکی از تصمیمات وی، ابراز داشت: «لعنت بر مردم. من برای سهامداران خود کار می‌کنم.»^۴

تبانی بازرگانان و مقررات حکومت

پس از چند سال رقابت این‌چینی، بیش‌تر بنگاه‌های اقتصادی باقی مانده گول‌های جنگ آزموده‌ای بودند. ادامهٔ چنین رقابتی برای همه مهلک و مخرب بود. بنابراین، در حالی که پیش از ۱۸۸۰ رقابت راه رسیدن به سودهای کلان بود، پس از آن تاریخ مسلم شد که تبانی و همکاری برای بنگاه‌های باقی مانده سودمندتر است. بدین طریق آن‌ها می‌توانستند برای تأمین منافع متقابل از قدرت انحصاری خود بهره‌برند.

۱. همان، ص ۶۷.

2. Cornelius Vanderbilt

۳. همان، ص ۷۲. ۴. همان.

بدین ترتیب، ایجاد ائتلاف‌های موقت، تراست‌ها و ادغام شرکت‌ها (که در فصل ۸ آمد) نتیجه رقابت‌های گذشته بود. با فرارسیدن اواخر قرن، تصورات کلاسیک جدید مبنی بر وجود تعداد زیادی بنگاه‌های کوچک رقیب بیش از پیش از واقعیت وجود شرکت‌های غول‌پیکری که با سازش‌کاری منافع مشترکشان را به حداکثر می‌رساندند فاصله می‌گرفت. هم‌زمان با توسعه شرکت‌های بزرگ، مخالفت عمومی نسبت به این شرکت‌ها و بی‌توجهی آشکار آن‌ها به رفاه عمومی دامن گرفت. این خصومت عمومی آن‌چنان شدت و وسعتی یافت که در مبارزات انتخاباتی ۱۸۸۸ برای ریاست جمهوری هم دموکرات‌ها و هم جمهوری‌خواهان از تصویب قوانینی توسط دولت فدرال که سوءاستفاده شرکت‌های بزرگ را محدود سازد پشتیبانی کردند.

پس از انتخابات ۱۸۸۸، هر دو حزب در اعمال این سیاست‌ها به شدت کوتاهی ورزیدند. بسیاری از جمهوری‌خواهان عمده خود در رأس همان شرکت‌هایی بودند که قول محدود کردن فعالیت آن‌ها را داده بودند و درگیری دموکرات‌ها با این امور نیز چندان کم‌تر نبود. تازه هنگامی که فشار افکار عمومی به اوج بی‌سابقه‌ای رسید کنگره واکنشی نشان داد و در دسامبر ۱۸۸۹ قانون ضد تراست شرمین^۱ را تصویب کرد. این قانون، که بی‌شک نوعی تسلیم در برابر افکار برانگیخته مردم بود، تنها با یک رأی مخالف به تصویب دو مجلس رسید. لیکن، کلمات این قانون آن‌قدر ضعیف و مبهم بود که به نظر می‌رسید تنها برای اطمینان از بی‌ثمر بودن آن طرح شده است. پیشنهاد دیگری، که مجازات مؤثری را برای بنگاه‌هایی که از قانون عدول می‌کنند دربر داشت، با اکثریت قریب به اتفاق رد شد.

این قانون «هر قرارداد، هر ترکیب به شکل تراست یا امثال آن، هر توطئه به منظور محدود ساختن تجارت یا کسب بین چند ایالت یا با هر

1. Sherman Antitrust Act

کشور خارجی...» را ممنوع می‌کرد. این قانون همچنین هر کسی را که می‌کوشید «تا انحصاری ایجاد کند و یا به منظور ایجاد انحصار در هر بخش از تجارت یا کسب میان ایالات یا با کشوری خارجی با فردی دیگر دست به سازش تبانی بزند» مرتکب خلاف جنحه می‌دانست.

تأثیر اساسی قانون شرم‌ن در چند دهه بعد تضعیف اتحادیه‌های کارگری بود. آنچه در آغاز حالت تسلیم در برابر تنفر عمومی از سوءاستفاده‌های شرکت‌های بزرگ را داشت، به صورت قانونی علیه کارگران درآمد. چنین تأثیری نتیجه تصمیم دادگاه‌ها مبنی بر این بود که اعصاب‌های کارگری هم نوعی محدودیت برای تجارت است و بر این اساس حکومت تعداد بی‌شماری از رهبران اتحادیه‌ها را دستگیر کرد و بسیاری از اتحادیه‌ها را درهم شکست.

در دوران ریاست جمهوری مک‌کینلی^۱، تنها پنج مورد به پیروی از قانون شرم‌ن به دادگاه آورده شد در حالی که تنها بین سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۱، ۱۴۶ ترکیب صنعتی عمده صورت گرفته بود. یکی از این ترکیب‌ها شرکت غول‌آسای فولاد ایالات متحد^۲ بود که در ۱۹۰۱، تعداد ۷۸۵ کارخانه را با ارزش هنگفتی برابر ۱۳۷۰ میلیون دلار در مالکیت یا تحت نظارت خود داشت.

سودهای خیره‌کننده، رشوه، فساد و رفتار تبعیض‌آمیز در شرکت‌های راه‌آهن ایالات متحد سبب ایجاد سازمان ناظری از سوی حکومت فدرال شد. قانون بازرگانی بین ایالات^۳ در ۱۸۸۷، کمیسیون بازرگانی بین ایالات^۴ را پایه نهاد. این کمیسیون برای نظارت بر شرکت‌های راه‌آهن، به منظور حفظ منافع عمومی، تأسیس شد.

رقابت میان شرکت‌های راه‌آهن آن‌چنان مخرب شده بود که خود آن‌ها از نخستین طرفداران مقررات وسیع حکومت فدرال بودند. چند

1. McKinley 2. United States Steel Corporation

3. The Interstate Commerce Act 4. Interstate Commerce Commission

سال بعد از تصویب قانون بازرگانی بین ایالات، اولنی^۱، دادستان کل ایالات متحد^۲، نامه‌ای به رئیس یکی از شرکت‌های راه‌آهن نوشت که قسمتی از آن چنین بود: «کمیسیون [بازرگانی بین ایالات]... برای شرکت‌های راه‌آهن بسیار مفید است و یا می‌تواند مفید باشد. این کمیسیون خواست مردم در مورد نظارت حکومت بر شرکت‌های راه‌آهن را برآورده می‌سازد، در عین حال، این نظارت کاملاً ظاهری است. به علاوه، هرچه از عمر چنین کمیسیونی بگذرد، گرایش بیشتری به اتخاذ نظری مشابه با نظر بازرگانان و راه‌آهن پیدا خواهد کرد...»^۳

شواهد، بی‌شک، حاکی از تحقق پیش‌بینی دادستان کل است. در سال‌های بعد از تأسیس کمیسیون تجارت بین ایالات، سازمان‌های ناظر متعددی از جانب حکومت فدرال تشکیل شده است. کمیسیون ارتباطات فدرال^۴ هیأت هواپیمایی کشوری^۵ کمیسیون اوراق بهادار و سهام^۶ از جمله سازمان‌های فدرال هستند که به عنوان حامیان منافع عمومی به کمیسیون تجارت بین ایالات پیوسته‌اند. بیشتر پژوهندگانی که مسئله نظارت حکومت را بررسی کرده‌اند، در این نکته هم‌رأی خواهند بود که «واقعیت برجسته سیاسی در مورد... کمیسیون‌های نظارت این است که آن‌ها عموماً طرفدار و حامی صناعی شده‌اند که برای نظارت بر آن‌ها تأسیس یافته‌اند.»^۷ این سازمان‌ها در به‌دست آوردن سودهای سرشاری که هزینه آن بر عهده مردم است یار و مددکار صنایع‌اند.

بسیاری از صنایع چندقطبی^۸، در ایجاد همکاری و فعالیت جمعی

1. Olney 2. U.S. Attorney General

۳. به نقل از:

Grant McConnell, "Regulation, the Politics of Business", in D. Mermelstein, ed., *Economics: Mainstream Readings and Radical Critiques* (New York: Random House, 1970), p. 197.

4. Federal Communication Commission 5. Civil Aeronautic Board

6. Securites and Exchange Commission

۷. همان، ص ۱۹۹.

8. oligopolistic industries

به صورت انحصار، ناتوان به نظر می‌آمدند. شواهد بسیاری در دست است که این صنایع به حکومت و سازمان‌های ناظر فدرال روی آوردند تا وسیلهٔ چنین همکاری انحصارگرانه‌ای را برای آن‌ها ایجاد کنند.^۱ سازمان‌های ناظر عموماً در این مورد به گونه‌ای کاملاً مؤثر عمل کرده‌اند.

به نظر می‌رسد که رفتار سازش‌کارانهٔ شرکت‌های چند قطبی از نظر اقتصاددانان کلاسیک جدید به دور مانده است. آن‌ها کماکان با فرض وجود تعداد بی‌شماری از بنگاه‌های اقتصادی کوچک به تحلیل‌های خود ادامه دادند و در جانب‌داری از سیاست‌های آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی، از توجه به این نکته بازماندند که این شرکت‌های بزرگ هستند که خواهان دخالت حکومت در امورند.

کلاسیک‌های جدید به پیروی از این نظر کلاسیک‌ها ادامه دادند که در صورت وجود رقابت آزاد اقتصاد در جهت استفادهٔ کامل از ظرفیت تولید گرایش خواهد داشت و اشتغال کامل به صورت کم و بیش دائمی برقرار خواهد بود. لیکن، در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، رکودهای اقتصادی تناوب و شدت بیشتری به خود گرفت. در نیمهٔ اول قرن نوزدهم ایالات متحد شاهد دو بحران اقتصادی بود (در ۱۸۱۹ و ۱۸۳۷) و انگلستان گرفتار چهار بحران شد (در ۱۸۱۵، ۱۸۲۵، ۱۸۳۶ و ۱۸۴۷). در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم تعداد آیین بحران‌ها در ایالات متحد به پنج رسید (در ۱۸۵۴، ۱۸۵۷، ۱۸۷۳، ۱۸۸۴ و ۱۸۹۳) و در انگلستان به شش (۱۸۵۷، ۱۸۶۶، ۱۸۷۳، ۱۸۸۲، ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰). بدین ترتیب، ایدئولوژی اقتصادی کلاسیک جدید دربارهٔ کارکرد اقتصادی همان‌قدر سست پایه بود که در رابطه با تمرکز صنعتی.

۱. کامل‌ترین دفاع مستند از این ادعا را در کتاب زیر می‌توان یافت:

Gabriel Kolko, *The Triumph of Conservatism* (New York: Free Press, 1963).

دگرگونی در ساختار سرمایه‌داری

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، سرمایه‌داری دچار دگرگونی اساسی و مهمی شد. هرچند مبانی نظام - قوانین مالکیت، ساختار اصلی طبقاتی، فرایند تولید کالایی و تخصیص منابع از طریق بازار - تغییری نکرده بود، اما فرایند انباشت سرمایه در شرکت‌های بزرگ نهادینه شده بود. در مراحل اول توسعه سرمایه‌داری، سرمایه‌داران منفرد نقش اصلی را در انباشت سرمایه بر عهده داشتند. از دیدگاه آنان، موفقیت در انباشتن سرمایه به توان مدیریت، زرنگی، تیزبینی تجاری، بی‌رحمی و مقدار زیادی خوش‌شانسی بستگی داشت. از دیدگاه جامعه، اما، خوش‌شانسی این یا آن سرمایه‌دار مهم نبود، انباشت سرمایه فرایندی سرسخت، پی‌گیر و فزاینده بود که با شتاب و انگاره‌ای مستقل از کنش هر سرمایه‌داری خاص صورت می‌گرفت.

در اواخر قرن نوزدهم، انباشت سرمایه در درون شرکت‌های بزرگ عقلایی، مرتب و نهادینه شده بود. تایلوریسم^۱ و کاربرد علمی مدیریت جانشین روال قدیمی و روش‌هایی شد که کارفرمایان اختصاصاً برای انباشت سرمایه برای خود اختیار کرده بودند. مدیران، به مثابه قشری جدید، اهمیت یافتند. مالکیت منابع تولید همچنان در دست سررشته‌داران قدرت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در سرمایه‌داری باقی ماند. قشر جدید مدیران، به‌خصوص در رده‌های بالای آن، عمدتاً سرمایه‌داران بزرگ بودند. مدیران، اما، تحت نظارت سرمایه‌داران کار می‌کردند.

دو گونه تغییر از آثار مهم این دگرگونی نهادینه شده بود. نخست، بین‌المللی شدن سرمایه بود، که در فصل ۱۱ بررسی خواهیم کرد. دیگری، تغییر در ترکیب طبقه سرمایه‌داران بود. هرچند تفوق اجتماعی،

۱. Taylorism، منتسب به Fredrick Taylor که در اوایل قرن بیستم برای افزودن به باروری کار توجه را به جزئیات فرایند تولید معطوف کرد - م.

سیاسی و اقتصادی سرمایه بر سر جای خود بود، اما نهادینه شدن فرایند انباشت سرمایه این امکان را برای بیش‌تر سرمایه‌داران فراهم ساخت تا به صورت مالکان غایب موقعیتشان را حفظ کنند. بیش‌تر سرمایه‌داران اجاره‌بگیر (رانت‌خوار^۱) شدند، در حالی که معدودی نقش مدیریت نیز بر عهده داشتند (هم در اقتصاد و هم در سیاست) و به مثابه کمیته عالی مدیران منافع تمامی طبقه سرمایه‌دار را پاسداری می‌کردند. کار این کمیته رهبری مدیران در ساختار تازه شرکت‌ها بود. در این ضمن، بقیه سرمایه‌داران در پی بهره‌گیری از درآمد هنگفتی بودند که صرفاً از راه مالکیت به دست می‌آوردند.

این تغییرات در نحوه فعالیت و سازماندهی اقتصادی به اشکال مختلف در بررسی‌های اقتصادی بروز یافت. بررسی اقتصادی‌ای که بهتر از همه دگرگونی نهادی و فرهنگی این دوره را منعکس می‌کند آثار تورستین ویلن (۱۸۵۷-۱۹۲۹) است. ویلن قریب به یقین مهم‌ترین، نوآورترین و ژرف‌نگرترین متفکر اجتماعی تاریخ ایالات متحد است.

ویلن در دانشگاه‌های شیکاگو و استنفورد درس داده بود و در هردوی این دانشگاه‌ها، به‌ویژه در استنفورد، با او بدرفتاری کردند. او نویسنده‌ای پر توان بود و ده جلد کتاب و مقالات بی‌شماری در نشریات علمی و عمومی منتشر کرد. آثار ویلن به علت نبوغ فکری و شیوه نگارش بدیع آن‌ها بسیار جذاب و آموزنده‌اند.

دوگانگی خصومت‌آمیز سرمایه‌داری

ویلن بر این باور بود که دو مجموعه خصوصیات رفتاری هستند که عموماً با یکدیگر خصومت دارند و در زمان‌های مختلف تاریخی در نهادهای اجتماعی و شیوه‌های رفتاری ویژه آن زمان‌ها بروز می‌یابند. به

1. rentier class

زعم و بلن، غریزه کارورزی^۱ از خصوصیات اصلی یکی از این مجموعه‌های رفتاری است. بهره‌کشی یا غریزه غارتگری^۲ از خصوصیات محوری یکی دیگر از این مجموعه‌ها است. در نظر و بلن، خصوصیات چو غریزه پدر و مادری^۳ و غریزه کنجکاوی صرف^۴ پیوسته به غریزه کارورزی هستند. این خصوصیات نیروی اصلی برای پیشرفت‌هایی است که در افزایش باروری کار و در تسلط انسان بر طبیعت حاصل شده و نقشی مهم در ارضای نیاز انسانی به محبت، همکاری و خلاقیت نیز دارند. مسائلی چون درگیری‌های میان انسان‌ها، انقیاد و بهره‌کشی جنسی، نژادی و طبقاتی در پیوند با بهره‌کشی یا غریزه غارتگری هستند. نهادها و رفتار متداول اجتماعی عموماً چهره راستین بهره‌کشی و رفتار غارتگرانه را در پس آنچه و بلن روحیه ورزشکاری^۵ و تشریفات‌گرایی^۶ می‌خواند پنهان می‌کنند.

هدف و بلن بررسی سرمایه‌داری زمان خود در چهارچوب نظریه اجتماعی اش بود. همان‌طور که مارکس در نیمه قرن نوزدهم انگلستان را به عنوان مظهر جامعه سرمایه‌داری بررسی کرد، و بلن هم که در اواخر قرن نوزدهم و دهه‌های نخستین قرن بیستم می‌نوشت، ایالات متحد را مورد توجه خود قرار داد. سؤال اصلی برای او این بود که چگونه این دو مجموعه از خصوصیات متخاصم از طریق نهادهای اجتماعی سرمایه‌داری بروز می‌کنند.

به این سؤال از چند دیدگاه می‌توان پرداخت. و بلن، دست‌کم، سه دیدگاه را انتخاب می‌کند. از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی، او افراد و طبقات را به دو دسته تقسیم می‌کند. آنان که رفتارشان تابع میل بهره‌کشی یا غریزه غارتگری است و آنان که رفتارشان عمدتاً تحت تأثیر غریزه کارورزی است، به پدر و مادری میل دارند و کنجکاوی صرف‌شان رو به

1. instinct of workmanship
2. predatory instinct
3. parental instinct
4. instinct of idle curiosity
5. sportmanship
6. ceremonialism

تعمیق دارد. از نقطه نظر اقتصادی، ویلن تخاصم را میان دو نیرو می‌داند: بازرگانی - به معنای سودپرستی - در مقابل صنعت - به معنای تولید کالاهای سودمند اجتماعی. از دیدگاه جامعه‌شناختی، میان تشریفات‌گرایی و روحیه ورزشکاری که مشخصه‌های طبقه خوش‌گذران^۱ است با مشخصه‌های رفتاری خلاق و همکاری‌جویانه مردم عامی دوگانگی بروز می‌کند.

هریک از این سه دیدگاه تحلیلی با دو دیدگاه دیگر پیوند می‌خورند و برای ویلن چهارچوبی برای تحلیل جامعه‌ای را می‌دهند که شامل دو طبقه اصلی است. یکی طبقه سرمایه‌داران است، که ویلن صاحبان منافع، مالکان غایب و طبقه خوش‌گذران، یا صاحبان صنایع می‌خواند. طبقه دیگر طبقه کارگران یا تولیدکنندگان است که ویلن در مواردی به آنان به عنوان مهندسان، کارگران و مردم عادی اشاره می‌کند.

مالکیت خصوصی، جامعه طبقاتی و سرمایه‌داری

در زیرساخت این جامعه طبقاتی نهاد مالکیت خصوصی قرار دارد. در مراحل نخستین تحول جوامع انسانی که باوروری کار اندک بود، گزینه کارورزی ضرورت اجتماعی بقا انسان بود. در این دوران، «روال زندگی نژاد بشری هنوز به ناچار خصلتی مسالمت‌جو و سازنده داشت و نه ستیزگر و ویرانگر».^۲ در این دوران نخستین، «پیش از آن‌که زندگی شکارگری مقدور آید» و در حالی که کارورزی در جامعه غالب بود، «کارآمدی، یا ثمربخش بودن ارجمند بود و بیکارگی و بی‌فایده‌گی ناپسند».^۳ در چنین جامعه‌ای مالکیت اجتماعی بود، نه خصوصی.

1. leisure class

2. Thorstein Veblen, *Absentee Ownership and Business Enterprise in Recent Times* (New York: August M. Kelley, 1964), p. 86.

۳. همان، صص ۸۷ و ۸۹.

اما آن وقت که باروری تولید افزایش زیادی یافت و دانش فنی و ابزار در جامعه انباشت شد، بهره‌کشی غارتگرانه نیز میسر شد. از آن پس بود که تشخص فخر و شانه و رشک برانگیز در میان اعضای جامعه پدید آمد. چون باروری افزون شده بود می‌شد با تصاحب به عنف و با بهره‌کشی غارتگرانه روزگار گذرانید. «اما تصرف قهرآمیز مال و حفظ آن به زور پس از مدتی حقایقیت یافت و تداوم در بهره‌کشی از مال تصدی متعدی بر آن را تقدس بخشید.»^۱ به کلامی دیگر، مالکیت خصوصی پدید آمد.

ریشه مالکیت خصوصی اعمال بی‌محابای قهر و تداوم و تسری آن به عنف و نیز متکی بر تایید نهادی و ایدئولوژیکی بوده است. جامعه طبقاتی ناگزیر با مالکیت خصوصی عجین است: «آن‌گاه که تصاحب به عنف رایج شود، مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند. آنان که به کار تولیدی می‌پردازند و آنان که به امور غیرمولدی چون جنگ، حکومت، ورزش و رعایت مناسک مذهبی مشغول‌اند.»^۲

مالکیت خصوصی و غریزه غارتگری جوامع غارتگر و طبقاتی دوران برده‌داری و فئودالی را پدید آورد. سرمایه‌داری از بطن فئودالیسم اروپای غربی درآمد. در جوامع برده‌داری و فئودالی غریزه غارتگری کلاً غالب بود، اما در سرمایه‌داری غریزه کارورزی عمیقاً رشد کرد. سرمایه‌داری، که ببلن گاهی آن را رژیم مالکیت غایبانه و کارگر اجیر شده می‌خواند، جامعه‌ای نیمه مسالمت‌آمیز را بنا نهاد که در ابتدای کار در آن نیروهای کارورز میدان یافتند. اما دیری نپایید که نیروهای کارورز و نیروهای غارتگر به جان هم افتادند. این تخاصم را وبلن به صورت مقابله میان بازرگانی و صنعت، یا میان فروشنده‌گی و کارورزی می‌بیند.

در سرمایه‌داری این دو نیرو در وجود دو طبقه کاملاً متفاوت از مردم متجلی می‌شود. «علائق و توجه دو طبقه شاخص از هم جدا می‌شود و هر

۱. همان. ۲. همان.

کدام برای خود راهی جدا را طی می‌کند و روز به روز این دو راه از هم دورتر می‌شوند.^۱ یک طبقه‌گریزه کارورزی یا صنعت با خود دارد، یا به قول ویلن:

فعله، کارگر، افزارمند، صنعتگر - یا هر لفظ دیگری که بهتر از همه آن مقوله عام نیروی انسانی را توصیف کند که توسط آن توان فن‌شناختی جامعه مستقیماً در راه صنعت به کار رود - آنانند که برای امرار معاش کار می‌کنند و علایقشان و نیز انطباطشان برای کار روزانه، در واقع، از راه درک فن‌شناسانه واقعیات مادی شکل گرفته است.^۲

طبقه دیگر گریزه غارتگری و نظرگاه بازرگانی و فروشنده‌گی را حامل است: این مالکان، سرمایه‌گذاران، اربابان، کارفرمایان، صاحبکاران یا بازرگانان کارشان جور کردن منفعت است... هنر آنان و عامل موفقیت در کارشان در مدیریت و درایت مالی، منفعت مالی، قیمت، قیمت - هزینه، قیمت - سود و قیمت - زبان... یعنی امیال و آمال خودگرایانه است.^۳

برای کارگران جوهر موفقیت در کارورزی یا در خلاقیت مولد است، در حالی که جوهر موفقیت برای مالکان و بازرگانان کسب برتری بر دیگران در غارتگری است. سودجویی یا بازرگانی رفتاری را پدید می‌آورد که با صنعت و کارورزی غریبه است. مالکان روز به روز توجه کم‌تری به چگونگی تولید دارند که در اختیار «قشر جدید و حرفه‌ای مهندسان کارآمد است».^۴ اما، توجه این قشر تازه‌مدیران، مهندسان کارآمد، هرگز معطوف به کارایی صرف یا به خدمت به کلیت جامعه

1. Thorstein Veblen, "The Instinct of Workmanship and the Irsksomeness of Labor", in *Essays in Our Changing Order*, (New York: Augustus Kelley, 1964), pp. 187-88.

۲. همان، ص ۱۸۸. ۳. همان، صص ۹۰-۱۸۹. ۴. همان، ص ۲۲.

نیست. «کار مهندسان کارآمد... همواره در خدمت بازرگانی... و بر حسب قیمت و سود است.»^۱

ماهیت کنترل بازرگانی بر صنعت را ویلن در یک کلمه خلاصه می‌کند: تخریب.^۲ بازرگانی صنعت را به خاطر منفعت‌جویی تخریب می‌کند. او تخریب را به معنای کاهش آگاهانه کارایی تعریف می‌کند. از نظرگاه بازرگانان «سود معقول یعنی کسب سودی هنگفت.»^۳ مسئله سرمایه‌داری در این است که تولید انبوه صنعتی و نیروهای کارورز همواره به مقدار محصولی که با مقدار معینی از منابع و نیروی کار به دست می‌آید می‌افزایند. اما، به سبب وجود توزیع بسیار نابرابر درآمد، مقدار افزون شده تولید فقط در صورتی به فروش می‌رسد که قیمت‌ها عمدتاً کاهش یابند. اما کاهش لازم در قیمت‌ها عموماً باید چنان زیاد باشد که فروش مقدار بیش‌تری به قیمت کم‌تر سود کم‌تری حاصل می‌آورد تا فروش مقدار کم‌تری به قیمت بیش‌تر. بدین ترتیب، در سرمایه‌داری جدید:

همواره کارایی تولید تقلیل داده می‌شود. واحدهای صنعتی روز به روز بیش‌تر بیکار و نیمه‌بیکار گذاشته می‌شوند و با مقدار بیش‌تری ظرفیت اضافی کار می‌کنند. کارگران بیکار می‌شوند... و این در حالی است که مردم به انواع کالاها و خدماتی که این کارخانه‌ها و کارگران بیکار می‌توانند تولید کنند نیاز بسیار دارند. اما مصلحت سودآوری بازرگانی - یعنی کم شدن سود بازرگانان صاحب نفع و به بیانی دیگر، پایین رفتن درآمد افراد صاحب نفوذ - مانع آن می‌شود که کارخانه‌های عاطل و کارگران بیکار به کار گماشته شوند.^۴

۱. همان، ص ۲۲۴. ۲. ویلن لفظ سابوتاژ (sabotage) را به کار می‌گیرد.

۳. همان، و؛

Thorstein Veblen, *The Engineers and the Price System* (New York: Augustus Kelley, 1965), pp. 1, 13.

۴. همان، ص ۱۲.

وبلن بر این باور بود که وقوع پی‌درپی بحران‌های رکودی وضع عادی در سرمایه‌داری است. «بنابراین، براساس این نظر می‌توان گفت که بحران‌های رکودی مزمن، با شدت و ضعف مختلف، امری عادی برای کسب و کار در صنایع ماشینی شده^۱ توسعه یافته است.»^۱ علاوه بر آن، در طول نوسانات بازار و در تمامی اوقات، سرمایه‌داری رفتاری مبارزه‌ی پیگیر طبقاتی میان مالکان و کارگران است:

در مذاکره میان مالکان و کارگران جایی برای خوش و بش‌های معمولی بازاری نیست... و چانه زنی میان آن‌ها، لاجرم، بدون هیچ تعارفی به بیکار کردن کارگران در مقابله با رقبا، به محرومیت کارگران، محدود کردن مقدار کار و محصول، اعتصاب، بستن کارخانه یا بیرون راندن کارگران از کار، جاسوسی، دوز و کلک، تظاهرات کارگران و یا به دیگر حرکاتی می‌انجامد که موجب اختلال در وضع دو طرف می‌شود، که یا طرفین به زبان ارباب متوسل می‌شوند یا تهدید به خرابکاری می‌کنند. به اصطلاح عامیانه، این‌ها مسائل کارگری است. اما رابطه میان این دو طبقه خصمانه است، حال می‌خواهد نهفته باشد یا علنی و در هر صورت، با ارباب و تهدید از جانب طرفین همراه است و گاه به‌گاه از محدوده مقابله و معانده قانوناً مجاز و، از چهارچوب مرسوم در بازرگانی و نیز از حد متداول خرابکاری، که به شکل مقاومت منفی و پایین آوردن کارایی است، می‌گذرد و به خشونت و تعرض به جان و مال می‌انجامد. در صحبت از مذاکرات میان کارگران و صاحبکاران... معمولاً مقابله و توسل به نیروی مسلح و استراتژی‌های جنگی به ذهن آدمی می‌آید. این مقابله‌ای است میان دو نیروی متخاصم بر این اساس استراتژیک

1. Thorstein Veblen, *The Theory of Business Enterprise* (New York: Augustus Kelley, 1965), p. 234.

که برد هریک از طرفین به قیمت باخت آن دیگری است.^۱

حکومت و مبارزه طبقاتی

قدرت نهایی در نظام سرمایه‌داری در دست صاحبان سرمایه است، زیرا که آنان حکومت را در کنترل دارند. در هر جامعه‌ای، حکومت وسیله اعمال قهری است که حقانیت آن نهادینه شده است و از نظم اجتماعی و ساختار طبقاتی موجود حراست می‌کند. این بدان معنا است که در جامعه سرمایه‌داری وظیفه اصلی حکومت تضمین قوانین مالکیت خصوصی و پاسداری از امتیازاتی است که از مالکیت ناشی می‌شود. ویلن بر این نکته اصرار می‌ورزد که

سیاست در دنیای امروز سیاست بازرگانی است... این هم در مورد سیاست داخلی و هم در مورد سیاست خارجی صادق است. قانونگذاری، حراست پلیس، اجرای عدالت، ارتش و دستگاه دیپلماتیک، همه و همه، عمدتاً در خدمت روابط بازرگانی و نیازهای صاحبان منافع مادی هستند و تنها توجهی اندک به دیگر نیازهای بشری دارند.^۲

نخستین اصل حکومت سرمایه‌داری این است که «آزادی طبیعی فردی نباید به حریم مالکیت خصوصی تجاوز کند. حقوق مالکیت... جزء جدایی‌ناپذیر حقوق طبیعی است.» اساسی‌ترین وجه آزادی در سرمایه‌داری آزادی داد و ستد است. فلسفه آزادی بی‌قید و شرط بازرگانی ایجاب می‌کند که «تا زمانی که جانی قطعاً به خطر نیفتاده است،... یا به آزادی داد و ستد تعرضی نشده است، مداخله قانونی جایز نیست، مگر آنکه به منظور پیشگیری از احتمال تجاوز... به حقوق مالکیت باشد.»

1. Veblen, *Absentee Ownership*, op. cit., pp. 406-7.

2. Veblen, *Theo Theory of Business Enterprise*, op. cit., p. 269.

لذا، «حکومت قانونی چیزی جز حکومت بازرگانی نیست»^۱ این چنین است که در مبارزه طبقاتی پایان‌ناپذیر میان کارگران و مالکان غایب مالکان تقریباً همیشه غالب آمده‌اند. حکومت، در مقام وسیله اعمال قهری که حقانیت آن نهادینه شده است، در دست مالکان است. از آن‌جا که تعداد کارگران بسیار بیش‌تر از تعداد مالکان است، حفظ برتری مالکان - یعنی، تضمین ساختار طبقاتی موجود - به شرط اعمال کنترل مالکان بر حکومت، است. هر زمانی که کارگران در جایی توانسته‌اند در مبارزه طبقاتی دست بالا را داشته باشند، حکومت به مداخله فراخوانده شده است.

هر زمانی که به امتیازات مالکیت خصوصی خدشه‌ای وارد آمده است، طبقه مالکان با اتکا به نیروی مسلح مقابله کرده است. مالکیت خصوصی پایگاه قدرت این طبقه و سرچشمه درآمد مفت آن‌ها است. آنان به هر قیمتی از آن حراست می‌کنند: «همه می‌دانند و از دیدگاه قانون و عرف این درست است، که وقتی به نیروهای مسلح اتکا می‌شود، مردم با از دست دادن کارشان، با احساس وحشت و نگرانی، با تحمل محرومیت، با خون ریخته و زخم‌های بدنشان، هزینه آن را می‌پردازند»^۲

امپریالیسم سرمایه‌داری

در دهه‌های آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، توسعه‌طلبی تجاوزکارانه امپریالیستی از وجوه عمده سرمایه‌داری صنعتی بود. در فصل ۱۱ بعضی از نظریه‌های اقتصادی امپریالیسم را بررسی خواهیم کرد. وبلن نیز در این‌باره مفصل نوشته است. به نظر وبلن، تلاش برای کسب سود به مرزهای ملی محدود نمی‌شود. در این سال‌ها مالکان غایب

۱. نقل قول‌ها از:

Veblen, *The Theory of Business Enterprise*, op. cit., pp. 272, 278, 285.

2. Thorstein Veblen, "The Beginning of Ownership", in *Essays in our Changing Order* (New York: Augustus M. Kelley, 1964), p. 413.

دریافتند که زمینه‌های پر حاصلی برای کسب سود در نقاط مختلف جهان وجود دارد، به شرطی که بتوان آن‌ها را تحت انقیاد کشورهای سرمایه‌داری درآورد یا آن‌که حکومت‌های آن‌ها را به پذیرش فعالیت‌های سودجویانهٔ خارجیان در کشورشان راغب کرد. مالکان غایب کوشیدند تا با تهییج احساس وطن‌پرستی این باور را به مردم القا کنند که آنان و شرکت‌های بزرگ این مالکان منافع مشترک دارند. این احساس ملی‌برانگیخته می‌شد تا مردم از سیاست‌های تجاوزکارانهٔ امپریالیستی حکومت برای تأمین منافع بازرگانی پشتیبانی کنند. «امپریالیسم همانا سیاست اعمال حکومت شاهانه به شیوه‌ای تازه است» که به قول ویلن «برای تأمین منافع مالکان غایب دنبال می‌شود». او باور داشت که «نیاز بازرگانی به مساعدت دولت روزافزون است». باید رونق اقتصادی باشد تا سود بالا به دست آید.

اما، به نظر ویلن سودی که امپریالیسم برای مالکان غایب به ارمغان می‌آورد مهم‌ترین نتیجهٔ آن نیست. امپریالیسم نیروی محافظه‌کاری است که اهمیت اجتماعی فوق‌العاده‌ای دارد. با توسعهٔ روش‌های فنی تولید ماشینی در عصر سرمایه‌داری، باروری کار انسانی شتابان افزون شده است. لازمهٔ رشد باروری کار طبیعتاً رشد غریزهٔ کارورزی و خصوصیات اجتماعی مربوط به آن است. با ارتقای اهمیت کارورزی و خصوصیات وابسته به آن در گسترهٔ فرهنگی، زمینهٔ اجتماعی مالکیت غایبانه و روش‌های غارتگرانهٔ بازرگانی به خطر می‌افتد. اخلاق کارورزی بر همکاری، نه رقابت، بر برابری و استقلال فردی، نه رابطهٔ رئیس و مرئوس، بر روابط منطقی اجتماعی، نه بازی‌های تشریفاتی و بر خلیقات مسالمت‌جویانه، نه بر روحیهٔ غارتگری تکیه دارد. لذا، مختصات مشخصهٔ کارورزی اساس اجتماعی ساختار طبقاتی را به خطر می‌اندازد. مالکان غایب ناگزیر باید راه چاره‌ای می‌یافتند تا اثرات ناخوشایند

1. Veblen, *Absentee Ownership*, op. cit., p. 35.

کارورزی، همکاری، استقلال فردی و تلاش برای برقراری آرامشی دوستانه را خنثی کنند.

برای این کار آنان به امپریالیسم متوسل شدند. این نقش اجتماعی امپریالیسم از نظر ویلن آن قدر مهم است که ما در این جا مفصل از او نقل قول می‌کنیم:

از دیدگاه صاحبان منافع بازرگانی، مهم‌ترین و مؤثرترین وجه انضباط فرهنگی - به عنوان حربه‌ای در مقابل سنت‌شکنان - سیاست ملی است... منافع بازرگانی مشوق سیاست ملی تجاوزکارانه است و بازرگانان مجریان آن هستند. چنین سیاستی جنگ‌طلبانه و میهن‌پرستانه است. ارزش فرهنگی بلافصل سیاست بازرگانی جنگ‌طلبانه انکارناپذیر است. چنین سیاستی مردم را به محافظه‌کاری سوق می‌دهد. در زمان جنگ... با حکومت نظامی حقوق شهروندی معلق می‌شود و هرچه جنگ شدیدتر و تسلیحات بیشتر باشد، تعلیق این حقوق بیشتر است. تعلیم نظامی، آموزش برتری تشریفاتی، فرماندهی استبدادی و فرمانبرداری کورکورانه است. سازمان نظامی ماهیتاً سازمانی نوکرپرور است. نافرمانی گناهی مرگبار است. هرچه آموزش نظامی اصیل‌تر و جامع‌تر باشد، با موفقیت بیشتری اعضای جامعه خلق و خوی فرمانبرداری را می‌پذیرند و از اعمال حق تشخیص فردی دور می‌افتند و این عمده‌ترین صدمه‌ای است که می‌توان بر دموکراسی وارد آورد. این حکم، در وهله اول و بیش از همه، در مورد سپاهیان راست می‌آید، اما در حدی شامل حال مردم عادی نیز می‌شود. آنان بر این عادت می‌شوند که اوضاع را به روال جنگ ببینند و بر حسب سلسله مراتب آمریت و تبعیت ببینند و نتایجاً به تدریج در مقابل تجاوز به حقوق شهروندی‌شان تحمل بیشتری بیابند... اثرات انضباطی بسیج

جنگی... توجه مردم را به سوی هدف‌های والایی سوق می‌دهد، که به لحاظ اجتماعی از اندیشیدن به نابرابری ثروت و کسب رفاه انسانی کم‌خطرترند. اشتغال جنگی و تهییج وطن‌پرستانه خوی تبعیت و نیز آمریت بلامعارض را که از نشانه‌های بربریت است ترغیب می‌کند. عادت کردن به اوضاع و احوال جنگی و ساز و برگ‌های غارتگری قوی‌ترین عامل انضباطی است که در مقابل عامیت یافتن روال زندگی نوین، که به برکت پیشرفت صنایع و فرایند تولید ماشینی حاصل شده است و برای اعاده احساس برتری و تشخیص نسبت به فرودستان، کارایی دارد. بسیج جنگی، با تأکید آن بر سازمان‌دهی نظامی، همواره روالی مؤثر در شیوه تفکر بربریت بوده است.

بدیهی است که این نحوه تفکر به منظور اصلاح ناآرامی‌های اجتماعی و دیگر بی‌نظمی‌ها در زندگی متمدن است. تردیدی نیست که بازگشتی همه‌جانبه به ارزش‌های کهن، همچون وفاداری، پرهیزگاری، چاکری، تشخیص، امتیازات طبقاتی، آمریت بلامعارض آرامش اجتماعی حاصل می‌آورد و اداره امور را آسان می‌کند. این‌ها همان اهدافی است که سیاست ملی دنبال می‌کند.^۱

آداب و رسوم اجتماعی و فرهنگ مال‌ستایی

آن‌جا که غریزه کارورزی حاکم باشد، گرایش اجتماعی به سوی پیشرفت دانش، تعاون، برابری و همکاری متقابل است. اما، شکاف طبقاتی سرمایه‌داری زمینه اجتماعی خصلت‌های حاصل از غارتگری استثمار را رشد می‌دهد، خصلت‌هایی چون ستایش مهارت‌های غارتگری، تن دادن به مرتبه‌بندی آمریت، پذیرش اوهام و تشریفات به جای دانش و خرد. درآمد مفت و بدون زحمت مالکان غایب نهایتاً به

1. Veblen, *The Theory of Business Enterprise*, op. cit., pp. 391-3.

تفوق فرهنگی و اجتماعی آداب و رسوم غارتگری می‌انجامد و این در سرمایه‌داری همانا مال ستایی است، که جنبه فرهنگی بازرگانی دارد. آن‌جا که غریزه غارتگر در جامعه برتری یابد، آداب و رسوم برگزیده در جامعه آداب طبقه خوش‌گذران می‌شود. نظر ویلن این است که «پیدایی طبقه حاکم با آغاز برقراری مالکیت هم‌زمان است... این‌ها، هر دو جنبه‌هایی از واقعیت ساختار اجتماعی است.» در جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده است همواره تمایزی اساسی میان مشغله طبقه خوش‌گذران و کار مردم عادی وجود داشته است. ویلن می‌گوید: «بر طبق این تمایز کهن، آن مشغولیاتی برتر است که در مقوله استثمارگری قرار دارد و کارهای بی‌ارزش آن وظایف روزمره‌ای ضروری هستند که در آن‌ها هیچ نشانه‌ای از استثمارگری وجود ندارد.»^۱

در سرمایه‌داری مرتبه‌بندی مشاغل بدین ترتیب پدید آمد که ارجمندترین آن‌ها مالکی غایب و پست‌ترین و شنیع‌ترین آن‌ها زحمتکشی خلاق شد.

مشاغل بر حسب اعتبار اجتماعی شان مرتبه‌بندی شده‌اند. آن‌ها که در ارتباط با مالکیت‌های بزرگند از همه معتبرترند... پس از آن، کارهایی هستند که بلافاصله پس از مالکیت و تأمین مالی می‌آیند، همچون بانکداری و حقوقدانی. اشتغال در بانکداری به نوعی مالکیت بزرگ را تداعی می‌کند و این بی‌تردید دلیل بخشی از اعتباری است که به این شغل داده می‌شود. حرفه حقوقدانی مالکیت بزرگ را تداعی نمی‌کند، اما چون کار و کلا برای مساعدت در مقابله با رقبا ضروری است (هرچند به هیچ درد دیگری نمی‌خورد)، این حرفه نیز در اذهان عمومی درجه‌ای بالا دارد. وکلا اختصاصاً بر تمامی جزییات کلاهبرداری غارتگرانه احاطه دارند، یا برای پیشبرد چنین دسیسه‌هایی یا برای مقابله با

۱. همان، صص ۸ و ۲۲.

حیله‌گری به کار می‌آیند. لذا، این‌طور تلقی می‌شود که شرط موفقیت در حرفه حقوقدانی برخورداری از زیرکی بی‌رحمانه است. این همواره تحسین و وحشت مردم را برانگیخته است... کار بدی، حتی کارهای مربوط به امور فنی، مقام نازلی در مرتبه‌بندی مشاغل دارد.^۱

اما، مالکان غایب ثروتمند عموماً در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند و بیش‌تر وقتشان را با وکلا، حسابداران، دلالان سهام و دیگر مشاوران، برای خرید و فروش سهام و اوراق بهادار، جور کردن معاملات مالی و اغلب برای طراحی کلک‌های تخریبی و کلاهبرداری صرف می‌کنند. در فرهنگ‌هایی که دچار بربریت بیش‌تر بوده‌اند، آداب و رسوم غارتگری بس علنی و عریان بوده و تحسین همگان را برمی‌انگیخته است، اما در جامعه سرمایه‌داری آداب و رسوم غارتگری عموماً پنهانند و آشکارا تحسین برانگیز نیستند. لذا سرمایه‌داران باید راهی برای اظهار قدرتشان بیابند.

بیش‌تر کتاب نظریه طبقه خوش‌گذران به توصیف جزئیاتی می‌پردازد که درباره روش‌های این طبقه برای به نمایش گذاشتن قدرت غارتگری از راه ولخرجی متظاهران^۲ و تظاهر به خوش‌گذرانی است. از دیدگاه ویلن، مصرف متظاهران همان تظاهر به اسراف است. برای مثال، معماری و تزئینات مسکن متمولین «پر زرق و برق‌تر و با اسراف متظاهرانه‌تری است تا مسکن عوام»^۳. رسم متمولین همواره این بوده است که اسباب و آلات گرانبها، پر زرق و برق و عموماً بی‌مصرف – و مهم‌تر از همه، گرانبها – را به نمایش بگذارند. هرچه این اشیاء بی‌مصرف‌تر و گرانبه‌تر

۱. همان، صص ۲-۲۳۱.

2. conspicuous consumption

3. Thorstein Veblen, *The Theory of Leisure Class* (New York: Augustus Kelley, 1965), p. 120.

باشند، به عنوان وسیله‌ای برای ولخرجی متظاهرانه تحسین برانگیزترند. هر آن‌چه قابل مصرف و برای مردم عادی قابل خرید باشد عامیانه و نازیباست.

داشتن خدمتکاران متعدد نشانه آن‌ها است که همسرشان نباید به امور عامیانه‌ای که زنان خانه‌دار به آن می‌پردازند مشغول باشد و او خود مجسمه‌ای از زیبایی و بی‌فایده‌گی است که به فخرفروشی شوهرش می‌افزاید. ویلایی در کنار دریا، قایقی بزرگ و خانه‌ای عظیم در کوهستان، که به ندرت استفاده می‌شوند، اما آشکارا در انظارند، برای کسب احترام ضروری‌اند.

ویلن، در توصیف ولخرجی متظاهرانه ثروتمندان فقط در پی آن نیست که موارد جالب توجهی را ذکر کند. او می‌خواهد نشان دهد که فرهنگ مال‌ستایی فرهنگ تشخیص حسد برانگیز است. وقتی که ارزش شخصیتی کسی عمدتاً با ملاک‌های تشخیص حسد برانگیز در یک زمینه فرهنگی مال‌ستایانه سنجیده شود، یکی از انگیزه‌های مهم در جامعه چشم و هم‌چشمی می‌شود که از مهم‌ترین عوامل تضمین محافظه‌کاری سیاسی در جامعه است.

اگر کارگران به این نتیجه دست می‌یافتند که سرمایه‌داران چیزی به فرایند تولید نمی‌افزایند، که فعالیت‌های بازرگانی و مال‌اندوزانه آنان عامل به‌وجود آوردن بحرانی‌های رکودی و دیگر نابسامانی‌های نظام صنعتی است، که سهم بسیار زیادی که از ثروت اقتصادی به چنگ آنان می‌آید و باعث فقر عمومی می‌شود، که خفت‌کاری نتیجه اخلاق غارتگرانه سرمایه‌داران است؛ اگر کارگران به این نتایج می‌رسیدند، آن‌وقت آنان نظام صنعتی را از انقیاد ستم‌بار و متحجر قوانین، حکومت‌ها و نهادهای فرهنگ بازرگانی مال‌ستایی می‌رهانند. این یک خیزش انقلابی برای پایان دادن به سرمایه‌داری می‌بود.

سرمایه‌داران برای مقابله ایدئولوژیکی و احساسی به دو نیروی

اصولی انضباط فرهنگی و کنترل اجتماعی متوسل می‌شوند. اولی، همان‌طور که دیدیم، تهییج وطن‌پرستی، ملی‌گرایی، بسیج نظامی و امپریالیسم است و دومی تشویق چشم و هم‌چشمی مصرفی است که بعداً به مصرف‌گرایی^۱ معروف شده است. اهمیت این مطلب نیز ما را بر آن می‌دارد که از ویلن مفصلاً نقل قول کنیم:

میزان معینی از ثروت... و قدرت... برای متشخص شدن ضروری است. هرچه بیش از آن باشد ممتازتر است. آنان که از لحاظ قدرت و مال به این میزان نمی‌رسند تشخص کم‌تری از جانب مردم نصیبشان می‌شود و در نتیجه اعتماد به نفسشان نیز کم می‌شود، چون ملاک احترام به خود احترامی است که دیگران برای انسان قائل‌اند. تنها افراد استثنایی می‌توانند در درازمدت اعتماد به نفسشان را، علی‌رغم تحقیر دیگران، حفظ کنند.

بدین ترتیب مالکیت اموال پایه احترام مردم برای شخص و لازمه اعتماد به نفس می‌شود که برای آرامش انسانی لازم است. در هر جامعه‌ای... برای آن‌که مردم آرامش روحی داشته باشند هر کسی باید به اندازه هم‌ردیفانش مال داشته باشد و موجب خرسندی بسیار شخص است اگر او بیش از دیگران داشته باشد. اما به محض آن‌که فرد مال و منالی جمع می‌کند و به وضع جدیدی خوی می‌گیرد، وضع جدید نیز زود از چشم‌اش می‌افتد و دیگر نمی‌تواند او را ارضا کند و رضایتی چندان بیش از وضع پیشین برای او فراهم آورد. این گرایش چنین است که وضع مالی کنونی فرد نقطه آغازی برای افزایش تازه در ثروت اوست و این، به نوبه خود، ملاک تازه‌ای را برای کفایت به وجود می‌آورد و فرد را در مقایسه جدیدی با همسایگان‌اش قرار می‌دهد. آنچه مورد توجه

ما است این است که هدف نهایی مال‌اندوزی کسب مرتبه‌ای بالا در جامعه در مقایسه با دیگران است. تا وقتی که شخص، در قیاس با دیگران وضع خوبی ندارد، اگر او فردی عادی باشد، دائماً از وضع‌اش ناراضی است و وقتی که به حدی از مال و منال برسد که در سطح معمول اطرافیان اوست، آن وقت آن نارضایتی به کوششی پایان‌ناپذیر برای ایجاد فاصله‌ای بیش‌تر و رو به‌تزیاید با سطح متوسط امکانات مادی تبدیل می‌شود. این مقایسهٔ حسودانه با افزودن به اموال تمامی ندارد و شخص هیچ‌وقت به آن‌جا نمی‌رسد که برای افزودن به اعتبار مالی‌اش دست از مقایسه با رقبایش بکشد.^۱

وقتی که مردم در چنین راه بی‌پایانی از چشم و هم‌چشمی مصرفی یا بگوئیم مصرف‌گرایی قرار می‌گیرند، علی‌رغم مکتب‌شان، زندگی دردناکی را توأم با نارضایتی مزمن سر می‌کنند. به نظر ویلن، فلاکت کارگران فقط در میان آنان که در فقر محض سر می‌کنند عمدتاً ناشی از کمبود مادی است. برای بقیهٔ کارگران، فلاکت زیستن حاصل از تحقیر اجتماعی کار و نیز نتیجهٔ نارضایتی مزمن است. رنج کارگرانی که وضع بالنسبه مرفهی دارند عمدتاً روحی است. اما ویلن تأکید دارد که این رنج نیز «در هر حال واقعاً و عیناً روحی است و به این دلیل نیز اساسی و بی‌درمان است».^۲

این درد بی‌درمانی است، چون واکنش کارگران نسبت به رنج‌شان همانا به‌دست آوردن مال و منال بیش‌تر و افزودن به مصرف‌شان است و این خود بر رنج آنان می‌افزاید. در این وضع کارگران بدهی بالا می‌آورند به امید این‌که کارشان بهتر شود و درآمد بیش‌تری به‌دست آورند. این باعث می‌شود که تصور کنند که تنها راه پیشرفت و مقابله با نارضایتی

۱. همان، صص ۳۲-۳۰. ۲. همان، ص ۹۵.

مزمّن‌شان راضی نگه‌داشتن کارفرماست، به این حساب، آنان هیچ‌وقت حرفی نمی‌زنند و کاری نمی‌کنند که مخل نظم باشد و برای طلب تغییری اساسی در وضع‌شان باشد.

اما، این راه پایان ندارد. هرچه شخص می‌کوشد نارضایتی مزمّن‌اش را تسکین دهد و از فلاکت‌اش بکاهد به ناراحتی و فلاکت‌اش بیش‌تر می‌افزاید. در نظامی مبتنی بر مرتبه‌بندی اجتماعی حسد برانگیز و ولخرجی متظاهرانه، کارگران به ندرت نظام، صاحبان منافع و مالکان غایب را عامل بدبختی خود می‌دانند. آنان عموماً خود را شماتت می‌کنند و این باعث تقلیل اعتماد به نفس و تحقیر بیش‌تر آنان می‌شود و به وابستگی آنان به ارزش‌های فرهنگ مال‌ستایی بیش‌تر می‌افزاید.

وبلن امیدوار بود که کارگرانی که اعتماد به نفس بیش‌تری دارند و غریزه کارورزی‌شان تعالی بیش‌تری یافته است روزی بتوانند سرمایه‌داری را دگرگون کنند. او جامعه متعالی‌ای را تصور می‌کند که در آن مالکان غایب از میان رفته‌اند و بازرگانان که مخل صنعت‌اند ناپدید شده‌اند و تولید برای مصرف همگان و نه صرفاً برای سودآوری و ارضای انتظارات اقلیتی حریص باشد. اما، نظریه اجتماعی وبلن نشان می‌دهد که سرمایه‌داری، به نحوی نظم یافته، نیروی قدرتمندی در جهت تحکیم گرایش محافظه‌کارانه در میان مردم به وجود آورده است. در چنین وضعی تحول نظام سرمایه‌داری کاری بس دشوار است.

خلاصه

در قرن نوزدهم، تولید انبوه صنعتی و بازار وسیع ملی امکانات وسیعی برای کسب سود فراهم آورد که آن مقابله‌های صنعتی حادی را سبب شد. از راه مغلوب کردن رقبا و در مواردی بسیار از راه کلاهبرداری از مردم، چند شرکت بسیار بزرگ بر اقتصاد ایالات متحد سایه انداختند. تصویب قانون ضد تراست شرمّن و برپایی چند مؤسسه ناظر دولتی

برای کنترل نحوه فعالیت این شرکت‌ها بود. در عمل، اما، دولت به این شرکت‌ها کمک می‌کرد تا به تحکیم و تثبیت امپراتوری عظیم‌شان ادامه دهند.

آثار تورستین ویلن به بهترین وجهی نشان دهنده و تبیین‌کننده اثرات مخربی است که تبانی میان حکومت و شرکت‌های بزرگ در پی دارد. ویلن بر تمایز میان صنعت، که سازنده اشیاى مورد نیاز برای رفاه عامه است و بازرگانی، که با تخریب صنایع برای مالکان ثروتمند غایب سودهای هنگفت می‌سازد، تأکید بسیار می‌نهد. توجه او به تحلیل امپریالیسم و نظامیگری است. ویلن بر فلاکت مزمن عمومی که حاصل چشم و هم‌چشمی در مصرف در جامعه‌ای سرمایه‌داری است (که مبتنی بر مال‌اندوزی و رقابت است) تأکید دارد. در تاریخ تفکر امریکا، عمق بسیاری از تحلیل‌های ویلن بی‌همتا است.

رونق اقتصادی و سوسیالیسم تدریجی^۱

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تحلیل سوسیالیستی سرمایه‌داری تحت تأثیر شدید دو تحول قرار گرفت: ۱. به دست آوردن امتیازات اقتصادی و سیاسی توسط طبقه کارگر؛ ۲. دست‌اندازی امپریالیستی قدرت‌های سرمایه‌داری بر قسمت‌هایی از جهان که از لحاظ اقتصادی کم‌تر توسعه یافته بودند. این تحولات نهضت سوسیالیستی را به دو جناح تقسیم کرد. برخی اعتقاد یافتند که سوسیالیست‌ها می‌توانند حکومت را به‌طور مسالمت‌آمیز در دست گیرند و آن را برای پیشبرد اصلاحات اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی، که تدریجاً منجر به تکامل به سوی سوسیالیسم می‌شود، به کار گیرند. لیکن، سوسیالیست‌های سرسخت‌تر به پیروی از نظریات مارکس در مورد ماهیت طبقاتی حکومت‌های سرمایه‌داری ادامه دادند و بر لزوم انقلاب پای فشرده در این فصل امتیازات اقتصادی و اجتماعی را که نصیب طبقه کارگر شده و گرایش اصلاح‌طلبانه و محافظه‌کارانه‌ای را که به وسیله آن در نهضت سوسیالیسم پدید آمده بررسی خواهیم کرد. درباره سوسیالیسم انقلابی و امپریالیسم در فصل ۱۱ بحث خواهد شد.

1. evolutionary socialism

امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر

در نیمه دوم قرن نوزدهم، درآمد واقعی کارگران در تمامی جهان سرمایه‌داری افزایش یافت. در انگلستان میانگین مزد واقعی، در دهه ۱۸۶۰ و اوایل دهه ۱۸۷۰، به سرعت زیاد شد. با رسیدن سال ۱۸۷۵، میانگین مزد واقعی ۴۰ درصد بیش از ۱۸۶۲ بود. میانگین مزد واقعی پس از ده سال تنزل بار دیگر بین سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۹۰۰ به سرعت افزایش یافت. در ۱۹۰۰، میانگین مزد واقعی ۳۳ درصد بیش از ۱۸۷۵ و ۸۴ درصد بیش‌تر از ۱۸۵۰ بود. بیش‌تر افزایش مردهای واقعی به سبب پیدایش روش‌های تولید انبوه بود که باعث کاهش قیمت بسیاری از کالاهای مصرفی کارگران شد. روش‌های تازه تولید و قدرت خرید بیش‌تر کارگران تغییری اساسی در انگاره مصرف آنان به وجود آورد. کارگران توانستند گوشت، میوه و شیرینی بیش‌تری بخورند. کفش، لباس، لوازم منزل، روزنامه، دوچرخه و کالاهای دیگری که به صورت انبوه تولید می‌شد، در محدوده امکانات مصرفی تعداد بیش‌تری قرار گرفت. بدون شک، در این دوران وضع کارگر به‌طور متوسط بهبودی عمده یافت.

لیکن، باید اشاره کرد که میانگین‌ها ممکن است گمراه‌کننده باشند. دو بررسی اجتماعی، که در اواخر قرن نوزدهم انجام شد، نشان داد که ۴۰ درصد از مردم طبقه کارگر در لندن و یورک^۱ هنوز در نهایت فقر می‌زیستند. این‌که پس از نیم قرن افزایش سریع در میانگین مردهای واقعی هنوز چنین وضعی وجود داشت، خود حاکی از شرایط رقت‌باری است که در اوایل قرن نوزدهم موجود بوده است.

در این دوران، کارگران در اروپای غربی و ایالات متحد نیز امتیازات مشابهی به دست آوردند. در بیش‌تر این کشورها امتیازات اقتصادی به همراه امتیازات سیاسی بود. اغلب کشورهای صنعتی سرمایه‌دار، تا اوایل

1. York

قرن بیستم، به تمامی مردان خود حق رأی و انتخاب داده بودند. در این دوران، احزاب سیاسی به منظور پیشبرد خواست‌های کارگران به وجود آمدند. موفق‌ترین آن‌ها حزب سوسیال دموکرات آلمان بود که در ۱۸۷۵ در جلسه‌ای در گوتا^۱ به وجود آمد که با شرکت پیروان مارکس، به رهبری ویلهلم لیبکنخت^۲ و آگوست بیل^۳ و پیروان فردیناند لاسال^۴ تشکیل شد. برنامه‌ای که در نخستین کنگره^۵ حزب مورد تصویب قرار گرفت به عنوان برنامه گوتا^۵ معروف است و نمایانگر سازش‌کاری بود که به شدت مورد حمله مارکس قرار گرفت.

مارکس نظر داشت که پیروان او امتیازات بسیار زیادی به پیروان نظرات لاسال داده‌اند. پیروان لاسال حکومت را ابزاری مبرا از جهت‌گیری‌های سیاسی می‌پنداشتند و معتقد بودند که کارگران می‌توانند با استفاده از آن و از طریق اصلاحات مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم دست یابند. مارکس معتقد بود که توجه زیاد از حد به اصلاح‌طلبی کارگران را از انجام دادن وظیفه‌شان که برانداختن سرمایه‌داری است منحرف می‌کند. اختلاف بین سوسیالیست‌های انقلابی و اصلاح‌طلبان در حزب سوسیال دموکرات در چهل سال بعد نیز به صورت اختلافی عمده باقی ماند.

در ۱۸۷۴، این دو گروه سوسیالیست ۴۳۰ هزار رأی به دست آوردند. در انتخابات ۱۸۷۷، این حزب جدیدالتأسیس بیش از ۵۰۰ هزار رأی آورد و ۱۲ نماینده به مجلس نمایندگان^۶ فرستاد. این قدرت‌نمایی بیسمارک را به وحشت انداخت و در ۱۸۷۸ مجموعه‌ای از قوانین مشهور ضد سوسیالیستی به تصویب رسید. بسیاری از سوسیالیست‌های سرسخت‌تر تبعید شدند و تشکیل جلسه و انتشار روزنامه برای حزب سوسیال دموکرات ممنوع شد.

علی‌رغم این فشارها، رشد حزب سوسیال دموکرات ادامه یافت. در

1. Gotha

2. Wilhelm Leibknecht

3. August Bebel

4. Ferdinand Lassale

5. Gotha Programme

6. Reichstag

۱۸۸۴، ۵۴۹ هزار رأی و در ۱۸۸۷، ۷۶۳ هزار رأی به دست آورد. با فرارسیدن ۱۸۹۰، حزب سوسیال دموکرات ۱/۴۲۷/۰۰۰ رأی به دست آورد و مهم‌ترین حزب منفرد در مجلس نمایندگان شد. فشار حکومت نتیجه‌ای نداد و قوانین ضد سوسیالیستی به کنار گذاشته شد.

در انگلستان و آلمان و همچنین در تعداد دیگری کشورهای اروپای غربی، بسیاری از سوسیالیست‌ها تصور می‌کردند که نظام سرمایه‌داری نردبانی برای ترقی کارگران فراهم ساخته است، که به وسیله آن می‌تواند به‌طور مداوم و مسالمت‌آمیز، هم از جهت رفاه اقتصادی و هم از لحاظ قدرت سیاسی، ارتقا یابد.

سوسیالیست‌های فابین^۱

در انگلستان، علی‌رغم دستاوردهای عمده تعدادی مارکسیست، مانند ویلیام موریس^۲، نهضت سوسیالیسم کلاً غیرمارکسیستی بود. سوسیالیسم در انگلستان به‌طور عمده تحت تأثیر جامعه فابین^۳ بود که تجزیه و تحلیل‌های مارکس را تماماً رد می‌کرد. فابین‌ها نظریه مطلوبیت کلاسیک‌های جدید را در تحلیل‌های اقتصادی خود به کار می‌گرفتند و باور داشتند که کارگر پرداختی برابر با آنچه تولید کرده است دریافت می‌کند و بازده به سرمایه‌دار و مالک برابر است با ارزش آنچه با سرمایه و زمین آنان تولید شده است. به نظر فابین‌ها علت اصلی بی‌عدالتی در این نبود که ارزش اضافی کار به تصاحب سرمایه‌داران درمی‌آید، بلکه در این بود که تمامی درآمد حاصل از مالکیت به درصد ناچیزی از جمعیت تعلق می‌گیرد. تنها راه ایجاد جامعه‌ای مبتنی بر عدالت این است که درآمد حاصل از مالکیت به‌طور برابر میان افراد تقسیم شود و تنها راه انجام دادن این کار مالکیت حکومت بر ابزار تولید است.

در باب مسئله ماهیت و نقش حکومت، تفاوتی اساسی میان فابین‌ها

1. Fabian socialists

2. William Morris

3. Fabian Society

و مارکس وجود داشت. در نظر مارکس حکومت وسیله‌ای برای اعمال زور بود که طبقه حاکم برای حفظ امتیازات ناشی از نظام سرمایه‌داری در اختیار داشت و از آن استفاده می‌کرد. فاین‌ها عقیده داشتند که در دموکراسی پارلمانی مبتنی بر حق رأی همگانی دولت سازمانی بی طرف است که اکثریت می‌تواند آن را برای پیشبرد اصلاحات در نظام اجتماعی و اقتصادی به کار گیرد. از آن جا که در اقتصاد سرمایه‌داری طبقه کارگر اکثریت را تشکیل می‌دهد، آنان مطمئن بودند که گام به گام با اصلاحات تدریجی می‌توانند امتیازات طبقه صاحب مال را از آن بگیرند و به جای انقلابی یکباره از راه تکاملی تدریجی به سوسیالیسم دست یابند.

در بین فاین‌ها جورج برنارد شا^۱، سیدنی و بئاتریس وب^۲ و گراهام والاس^۳ از همه بانفوذتر بودند. شا سال‌ها طراح عمده انتشارات فاین‌ها بود و به عنوان درخشان‌ترین و قدرتمندترین سخنگوی این جامعه شهرت وسیعی یافته بود. به عقیده شا، بدترین خصوصیت سرمایه‌داری نابرابری‌های عظیمی است که در هر کشور سرمایه‌داری در ثروت و درآمد وجود دارد و مبنای اصلی آن نابرابری‌های فاحشی است که از مالکیت زمین و سرمایه ناشی می‌شود. این درآمدها که حاصل کار نیست و شا آن‌ها را زیر عنوان اجاره^۴ در هم ادغام می‌کند، موجب پیدایش ثروت و قدرت بی‌انتهایی برای اقلیتی ناچیز می‌شود، در حالی که اکثریت کسانی که این ثروت را ایجاد می‌کنند باید در فقر زندگی کنند. به زعم او، نظام سرمایه‌داری به طور مزمّن گرفتار دوره‌های تولید نامکفی است و با تخصیص ظرفیت تولید به انبوه کالاهای مصرفی بیهوده برای ثروتمندان سبب ائتلاف فراوان می‌شود. حکومت سوسیالیستی، با تصاحب این اجاره‌ها و از میان برداشتن این ائتلاف‌کاری و بی‌کفایتی در نظام

1. George Bernard Shaw
3. Graham Wallas

2. Sidney & Beatrice Webb
4. rent

سرمایه‌داری، به آسانی می‌تواند برای همه امنیت اقتصادی و امکانات فراوان برای زندگی فراهم آورد.

تنها راه توزیع عادلانه درآمد، به نظر شا، برابری مطلق است و برای رسیدن به آن نباید هیچ‌گونه رابطه‌ای بین خدمات تولیدی عرضه شده و پاداش نقدی وجود داشته باشد. این به نوبه خود مستلزم آن است که برای انجام وظایف ضروری تولید انگیزه‌های غیراقتصادی یا انگیزه‌های اجتماعی مورد توجه قرار گیرند. شا ایجاد چنین برابری را در آینده نزدیک میسر نمی‌بیند بلکه آن را هدفی بلند مدت می‌داند.

ناپسندیده‌ترین جنبه سوسیالیسم شا نخبه‌گرایی بی حد آن است. او اعتقاد چندانی به دموکراسی نداشت، بلکه معتقد بود که ایجاد یک سازمان اجتماعی کارا و عادلانه مستلزم آن است که وظایف سیاست‌آفرینی و تنظیم امور اداری در دست متخصصان باشد. به قول یکی از تاریخ‌دانان معتبر سوسیالیسم «اگر دیکتاتورها تنها دست متخصصان را باز می‌گذاشتند، شا به آسانی ممکن بود از آنان تمجید کند».^۱

نخبه‌گرایی شا، به بهترین وجهی در دفاع او از امپریالیسم بریتانیا جلوه‌گر است. او عقیده داشت:

هیچ گروه یا ملتی حق ندارد سد راه توسعه کامل منابع تولیدی شود که در جهت منافع تمامی جهان به کار می‌آید و در اختیار آن گروه و یا ملت است؛ بنابراین، تمدن‌های عالی‌تر حق کامل دارند که خواست خود را بر مردم عقب‌مانده تحمیل کنند و به ادعاهای ملی یا منطقه‌ای بی‌اعتنا باشند، اما تنها در صورتی که با چنین کاری به کل ثروت نوع انسان بیفزایند.^۲

1. G.D.H.Cole, *A History of Socialist Thoughts*, Vol.III, pt. 1 (London: McMillan, 1956), p. 211.

۲. همان، ص ۲۱۹.

با توجه به این عقاید، شگفت نیست که شا رهبری جناح طرفدار امپریالیسم جامعه فابین را بر عهده داشت.^۱

در بین فابین‌ها شاید نفوذ شا بر افکار عمومی بیش از همه بود. لیکن در خود جامعه فابین متنفذترین نظریه‌پردازان سیدنی وب و بثاتریس وب بودند. این دو جدیدترین پژوهندگان جامعه فابین بودند و بی‌شک در تاریخ سوسیالیسم در زمره پرکارترین نویسندگان هستند.

یکی از اولین و مهم‌ترین آثار آنان، *دموکراسی صنعتی*^۲، در رد این نظر است که در نظام سوسیالیستی کارگران می‌توانند صنایع خود را به صورت دموکراتیک اداره کنند. آنان عقیده داشتند که کارگران نه تمایل و نه توان اداره مؤسسات خود را دارند. بلکه از نظر آنان دموکراسی صنعتی در نظام سوسیالیستی وضعی است که در آن صنایع توسط مدیران حرفه‌ای کنترل می‌شود و آنان به نوبه خود بایستی، تحت نظارت پارلمان، حکومت‌های محلی و تعاونی‌های مصرف دموکراتیک در برابر توده مردم پاسخگو باشند.

آنان با این فکر مخالف بودند که سوسیالیسم مالکیت حکومت ملی بر کلیه صنایع را به همراه دارد. به زعم آنان، مالکیت باید در دست حکومت ملی و هریک از انواع مختلف واحدهای کوچک‌تر اداری محلی و منطقه‌ای باشد. آنان معتقد بودند که حدود فعالیت‌های مؤسسه بازرگانی و تعداد جمعیتی که از این فعالیت‌ها متأثر می‌شوند باید تعیین کننده ماهیت مالکیت اجتماعی هر بنگاه بازرگانی باشد.

سیدنی وب و بثاتریس وب، در *اساسنامه‌ای برای جامعه مشترک‌المنافع سوسیالیستی بریتانیای کبیر*^۳، ایجاد دو مجلس مجزا را که اعضای آن‌ها به‌طور دموکراتیک انتخاب می‌شوند پیشنهاد کردند. یک پارلمان برای

۱. به فصل ۱۱ رجوع کنید.

2. *Industrial Democracy*

3. *A Constitution for the Socialist Commonwealth of Great Britain*

اداره امور سیاسی و دیگری برای سرپرستی امور اجتماعی و اقتصادی است. به علاوه، سیدنی وب و بثاتریس وب خواهان نظامی از حکومت‌های محلی بودند که مبتنی بر واحدهای محلی، با مرزهای جغرافیایی ثابتی باشد. لیکن این حکومت‌های محلی باید به صورت‌های مختلف با هم ترکیب شوند تا واحدهای اداری برای نظارت و سرپرستی امور مربوط به خدمات اقتصادی و اجتماعی به وجود آورند. اندازه، شکل و موقعیت جغرافیایی خاص این واحدهای اداری بستگی به ماهیت خدمات مورد نظر خواهد داشت.

به طور کلی، سیدنی وب و بثاتریس وب در مورد ماهیت جامعه سوسیالیستی که خواهان تحقق آن در آینده بودند بسیار نوشتند، لیکن راجع به راه و روش تبدیل جامعه کنونی به نظام سوسیالیستی آینده چیزی نگفتند. آنان معتقد بودند که اتحادیه‌های کارگری باید فعالیت‌های خود را به دفاع از منافع اقتصادی اعضای خود در جریان چانه‌زنی جمعی محدود سازند و نباید دست به طغیان بزنند. در واقع به نظر می‌آید که آنان امید چندانی به تغییرات سیاسی ناشی از فعالیت‌های نهضت‌های وسیع کارگری نداشتند، بلکه تصور می‌کردند که یک جنبش فکری سرانجام می‌تواند افکار عمومی را در جهتی تغییر دهد که به انتخاب نمایندگان با گرایش‌های سوسیالیستی منجر شود.

جامعه فابین، به تدریج، توانست در حزب پارلمانی کارگر نفوذ یابد. تا فرارسیدن ۱۹۱۸، حزب کارگر برنامه‌ای سوسیالیستی را، که بازتابی از عقاید و گرایش‌های جامعه فابین بود، برای خود انتخاب کرد و با فرارسیدن دهه ۱۹۲۰ این حزب توانست دولتی تشکیل دهد. بدین ترتیب، برای بسیاری از مردم اعتقاد به دستیابی به سوسیالیسم از طریق صندوق آرا راه پیروزی را می‌پیمود.

فابین‌ها هرگز نخواستند که جامعه‌ای مبتنی بر عضویت انبوه مردم داشته باشند. آنان گروه کوچک و گزیده‌ای بودند که بیش‌تر کوشش

خود را در جهت آموزش طبقه متوسط برای پذیرش سوسیالیسم به کار می بردند. آنان برای عیان ساختن فقر و بی عدالتی، که در اوایل قرن بیستم در انگلستان می دیدند، رساله های بی شماری منتشر کردند. فابین ها معتقد بودند که راه حل این مصیبت ها در فعالیت ها و برنامه های حکومتی پدرسالارانه نهفته است و این در صورتی میسر است که حکومت کاملاً مبتنی بر دموکراسی باشد و مردم از وجود این شرایط آگاه باشند.

اگرچه اطمینان آنان نسبت به تحقق سوسیالیسم از راه آموزش موضوع قابل بحثی است، لیکن جای تردید نیست که فابین ها گروه آموزگاران بسیار برجسته ای را عرضه کردند. برخی از برجسته ترین نخبگان متفکر انگلستان اعضای این جامعه بودند. در این میان، علاوه بر سیدنی وب و بثاتریس وب و برنارد شا، باید از اچ. جی. ولز^۱، سیدنی اولیور^۲ و گراهام والاس نام برد. به علت وجود چنین افرادی در این جامعه، سوسیالیسم تدریجی و اصلاح طلب فابین ها اعتبار اجتماعی عمده ای یافت. شخص می توانست به سوسیالیسم معتقد باشد و در عین حال در کنج مرفهی از طبقه متوسط جامعه سرمایه داری انگلستان راحت و مطمئن باقی بماند.

تجدیدنظر طلبان^۳ آلمانی

تجدیدنظر طلبان همتای آلمانی فابین های انگلیس بودند. حزب سوسیال دموکرات، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، ظاهراً حزبی مارکسیست بود. لیکن، قسمت عمده ای از اعضای آن حزب استدلال می کردند که تاریخ نادرستی نظریات مارکس را در مورد بسیاری از مسائل به اثبات رسانیده است و تجدیدنظری در عقاید مارکس لازم است تا بتوان آن ها را با شرایط زندگی اقتصادی و سیاسی آلمان سازگار

1. H.G.Wells 2. Sidney Olivier 3. revisionists

ساخت. در بین تجدیدنظرطلبان ادوارد برنشتاین^۱ از همه معروف‌تر است. برنشتاین در کتاب معروف خود، *سوسیالیسم تدریجی*، که در ۱۸۹۹ منتشر شد، انتقاد جزء به جزئی از نظریات مارکس عرضه می‌دارد. برنشتاین معتقد است که سرمایه‌داری به سوی هیچ‌گونه سقوط یا بحرانی پیش نمی‌رود و در واقع هیچ‌گاه به این اندازه پای بر جا نبوده است. برنشتاین می‌گوید که مارکس در پیش‌بینی این‌که کلیه صنایع در دست بنگاه‌هایی عظیم و معدود متمرکز خواهد شد نیز در اشتباه بوده است. او استدلال می‌کند که مؤسسات بازرگانی با هر اندازه و وسعت در رونق به سر می‌برند و به این وضع ادامه خواهند داد (علی‌رغم این‌که تمرکز شرکتی و نهضت کارتل‌سازی در آلمان بیش از هر کشور سرمایه‌داری دیگری رواج داشت). تکیه برنشتاین بر این نکته است که حتی اگر اقتصاد تحت تسلط تراست‌های بزرگ باشد، این باعث تقسیم سهام در بین درصد بسیار بزرگی از جمعیت و از آن جمله بسیاری از کارگران می‌شود و آنان را به سرمایه‌دارانی خرده‌پا مبدل می‌کند. او باور دارد که اقتصاد تاکنون پیشرفت زیادی در این جهت کرده است: «تعداد اعضای طبقه صاحب مال امروز نه کم‌تر بلکه بیش‌تر شده است. افزایش عظیم ثروت اجتماعی نه با تعداد رو به کاهشی از سرمایه‌داران بزرگ، بلکه با افزایشی در تعداد سرمایه‌دارانی از هر قماش همراه است.»^۲

به علاوه، برنشتاین می‌گوید حتی وضع کارگرانی که سود، اجاره، بهره یا سود سهام دریافت نمی‌کنند نیز به سرعت رو به بهبود است. بهبود در سطح عمومی زندگی و دموکراتیک شدن حکومت باعث شده است که امکان انقلاب نه تنها کاهش یابد، بلکه از لحاظ اخلاقی نیز نامطلوب جلوه کند. امید طبقه کارگر بیش‌تر «در پیشرفت مداوم نهفته است تا در

1. Eduard Bernstein

2. Eduard Bernstein, *Evolutionary Socialism* (New York: Schocken Books, 1961 First Published in 1899), p. XII.

امکاناتی که ویرانی مصیبت‌آمیز به وجود می‌آورد.^۱ کتاب برنشتاین، فقط از تکامل مسالمت‌آمیز به جای انقلاب صحبت نمی‌کند. در واقع این کتاب حمله مستقیمی است به تقریباً تمامی بنیاد فکری مارکسیسم. برنشتاین اظهار می‌کند که خصوصیت سرمایه‌داری وجود دو طبقه متضاد در دو قطب مخالف نیست. هنگامی که تمایزات طبقاتی به سرعت در حال از بین رفتن است و اغلب وجود ندارد، مبارزات طبقاتی کمتر می‌تواند نیروی محرکه تاریخ باشد. کارگران از تشکیل یک توده همگن بسیار به دور هستند، در نتیجه «احساس همبستگی میان گروه‌های کارگری... چندان زیاد نیست»^۲. برنشتاین به جای دو طبقه اساساً متخاصم مجموعه‌ای از گروه‌های ذی‌نفع را می‌بیند که اگرچه اغلب درگیر کشمکش هستند، اما بیش‌تر از آن در اجتماع مشترکی متحدند.

از رد ماهیت طبقاتی جامعه سرمایه‌داری می‌توان چنین نتیجه گرفت که برنشتاین باید نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس را نیز رد کند. او استدلال می‌کند که هم‌زمان با تکامل جامعه از اهمیت نیروهای اقتصادی روز به روز کاسته می‌شود و بر اهمیت نیروهای ایدئولوژیکی و اخلاقی افزوده می‌گردد.

جامعه نوین، نسبت به جوامع گذشته، از حیث ایدئولوژی‌هایی که به وسیله عوامل اقتصادی و عملکرد طبیعت به عنوان نیروی اقتصادی، تعیین نمی‌شوند بسیار غنی‌تر است. امروزه علم، هنر و مجموعه وسیعی از روابط اجتماعی، نسبت به گذشته، وابستگی کم‌تری به عوامل اقتصادی دارند. برای رفع هر گونه سوء تفاهم، بهتر است این‌طور بگوییم که مرحله تکامل اقتصادی که اکنون به آن رسیده‌ایم، نسبت به گذشته، محدوده وسیع‌تری را برای عملکرد مستقل عوامل ایدئولوژیکی و به خصوص اخلاقی فراهم

۱. همان، ص ۱۴. ۲. همان، ص ۱۲۰.

ساخته است. در نتیجه، وابستگی متقابل علت و معلولی میان تکامل تکنولوژیکی و اقتصادی، از یک سو، و تکامل دیگر گرایش‌های اجتماعی، از سوی دیگر، پیوسته غیرمستقیم‌تر می‌شود. به این ترتیب از ضرورت عوامل نخست در تعیین شکل عوامل دوم کاسته می‌شود.^۱

برنشتاین همچنین نظریه ارزش اضافی مارکس را هم رد می‌کرد. مارکس اظهار داشته بود که ارزش اضافی تنها به وسیله کار زنده در فرایند تولید ایجاد می‌شود. برنشتاین با اظهار این مطلب که ارزش اضافی «تنها در صورتی می‌تواند واقعیت عینی باشد که راجع به تمامی اقتصاد جامعه بیندیشیم»^۲. نظریه مارکس را به سادگی به کناری نهاد. او عقیده داشت که این ویران‌کننده‌ترین انتقاد بر مارکس است زیرا، نظریه ارزش اضافی پایه علمی سوسیالیسم مارکس به شمار می‌آید. بدین ترتیب برنشتاین نتیجه‌گیری کرد که سوسیالیسم باید بر پایه‌هایی اخلاقی و نه علمی بنا گردد.

شاید اساسی‌ترین تفاوت بین مارکس و برنشتاین اختلاف نظر آنان بر سر ماهیت حکومت در جامعه سرمایه‌داری باشد. مارکس اظهار داشت که حکومت در نظام سرمایه‌داری اساساً ابزاری برای حکومت طبقاتی است (و مارکسیست‌های هم‌عصر برنشتاین نیز همین نظر را داشتند). سرمایه‌داران مقام و امتیازات اقتصادی خود را توسط روابط مالکیت سرمایه‌داری کسب می‌کنند و از این ثروت به نوبه خود برای کنترل فرایند سیاسی به منظور تضمین دوام حکومتی که هم خود را بیش از هر چیز دیگر مصروف دفاع از این روابط مالکیت کرده است استفاده می‌کنند.

۱. به نقل از: Cole, *op. cit.*, p. 280.

2. Bernstein, *op. cit.*, p. 38.

برنشتاین این نظر مارکسیستی را به عنوان کهنه پرستی سیاسی رد کرد. به عقیده او، ممکن است این پندار مارکسیستی زمانی درست بوده باشد، لیکن تعمیم حق رأی به همگان از اعتبار آن کاسته است. حق رأی همگانی می تواند همه مردم را از قدرتی متساوی در انتخاب حکومت برخوردار سازد، در نتیجه می تواند با رسانیدن هر فرد به مقام عضوی برابر در جامعه اختلاف طبقاتی را از میان بردارد. او نوشت: «حق رأی در یک دموکراسی امکان همکاری اعضای آن جامعه را فراهم می سازد و در عاقبت امر این همکاری واقعیت خواهد پذیرفت.»^۱

بدین ترتیب برنشتاین هم مانند فابین ها این نظر را که حکومت در جامعه سرمایه داری گرایش ذاتی طبقاتی دارد رد کرد. به زعم آنان، در دموکراسی سرمایه داری، هر کارگر شریک برابر سرمایه دار به شمار می آید و این امکان وجود دارد که با تکیه بر اخلاق همه را با استفاده از راه های مسالمت آمیز برای پیشبرد منافع کلی تمامی جامعه تشویق کرد.

سرنوشت سوسیالیسم تدریجی

در طی دوره ای که با انتشار سوسیالیسم تدریجی آغاز شد و به شروع جنگ جهانی دوم انجامید، نظریات برنشتاین بحث های شدیدی را در حزب سوسیال دموکرات و همچنین در کلیه نهضت های سوسیالیستی جهان برانگیخت. مسئله مورد بحث از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بود.

فابین ها و تجدیدنظر طلبان چنین استدلال می کردند که پی گیری اصلاحات قانونی سرانجام منجر به سوسیالیسم می شود. هیچ یک از اصلاحات به تنهایی ساخت سرمایه داری را به خطر نمی اندازد، لیکن عاقبت اثر انباشتی اصلاحات مختلف سبب کنار رفتن طبقه سرمایه دار، به طور مسالمت آمیز، می شود.

۱. همان، ص ۱۴۴.

اما مارکسیست‌ها عقیده داشتند به محض این‌که اصلاحات، امتیازات و اختیارات حقوق مالکیت را به‌طوری جدی به خطر اندازد، سرمایه‌داران به‌جای این‌که شاهد از بین رفتن قدرت اقتصادی و منزلت اجتماعی خود باشند، به تهدید، فشار و عاقبت به تعلیق حقوق دموکراتیک کارگران متوسل خواهند شد. هنگامی که این حادثه روی دهد طبقه کارگر باید آماده باشد، وگرنه تمامی امتیازاتی را که به‌سختی به‌دست آورده است از کف خواهد داد.

با فرار سیدن جنگ جهانی اول، جناح محافظه‌کار نهضت سوسیالیستی در برابر جناح انقلابی به پیروزی موقتی دست یافت. در انگلستان و آلمان، سرمایه‌داری دوران پر رونقی را پشت سر نهاده بود که در آن وضع کارگران بهبود یافته و خوش‌بینی عمومی نسبت به اوضاع وجود داشت، در انگلستان فلسفه فابین‌ها حزب کارگر را زیر نفوذ داشت و در آلمان تجدیدنظر طلبان بر حزب سوسیال دموکرات تسلط یافته بودند.

تاریخ بعدی این دو حزب نمایانگر ضعف اساسی سوسیالیسمی بود که کاملاً بر اصلاحات قانونی تکیه داشت. اگرچه بسیاری از رهبران حزبی برای مدتی کماکان به ارائه نظریات سوسیالیستی ادامه دادند، لیکن تلاش برای به‌دست آوردن اکثریت انتخاباتی سیاست‌های حزبی را پیوسته در جهت محافظه‌کاری بیش‌تر هدایت می‌کرد. در دهه ۱۹۵۰ هر دو حزب رسماً اعلام داشتند که دنبال کردن هدف مالکیت عمومی بر ابزار تولید، توزیع و مبادله را رها کرده‌اند. آن‌ها مدعی بودند تنها کاری که برای رسیدن به جامعه‌ای مطلوب و عادلانه باقی مانده است گذراندن قوانین اصلاحی است که بتواند سطح زندگی بینوایان را بالا برد.

خلاصه

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، بهبود شرایط کار، سطح زندگی و حقوق سیاسی باعث ایجاد انشعابی در نهضت سوسیالیستی

شد. در حالی که سوسیالیست‌های مارکسیست انقلابی به تأکید بر لزوم انقلابی سوسیالیستی ادامه می‌دادند، سوسیالیست‌های تدریجی که مکتبی اصلاح طلب برپا کرده بودند استدلال می‌کردند که می‌توان به تدریج و توسط اصلاحات قانونی مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم دست یافت.

در انگلستان، برنارد شا و سیدنی وب و بثاتریس وب و دیگر اعضای جامعه فاین معتبرترین رهبران سوسیالیسم اصلاح طلب بودند. در آلمان، برنشتاین و تجدیدنظر طلبان بودند که نهضت سوسیالیسم را به سوی اصلاح طلبی هدایت می‌کردند. هر دو این احزاب، در تلاش برای کسب اکثریت آرا مجبور شدند اساسی‌ترین رکن سوسیالیسم، یعنی اجتماعی کردن ابزار تولید را کنار بگذارند.



امپریالیسم و سوسیالیسم انقلابی

این انگار که در کشوری با نظام سرمایه‌داری می‌توان از حکومتی دموکراتیک برای تحقق بخشیدن به انتقالی مسالمت‌آمیز از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بهره برد بحثی را برانگیخت که به انشعاب در نهضت سوسیالیستی انجامید.^۱ اما مسئله امپریالیسم نیز در دامن زدن به انشعاب میان سوسیالیست‌ها از موضوع نخست اهمیت کم‌تری نداشت. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، امپریالیسم اقتصادی اروپا بسیار شدید بود. ماهیت و اهمیت واکنش سوسیالیستی مناسب در برابر امپریالیسم مسئله‌ای بود که شکاف عمیقی میان سوسیالیست‌ها به وجود آورد؛ شکافی که تا به امروز نیز باقی است.

امپریالیسم اروپایی

هند از اولین و برجسته‌ترین موارد امپریالیسم اروپایی است. کمپانی هند شرقی^۲، پیش از اشغال بنگال در ۱۷۵۷، برای مدت ۱۵۰ سال تجارت گسترده‌ای در هند داشت. در این دوره، هند از نظر اقتصادی نسبتاً

۱. رجوع کنید به فصل ۱۰.

2. East India Company

پیشرفته بود. روش‌های تولیدی هند و سازمان صنعتی و بازرگانی آن را بی‌شک می‌شد با اروپای غربی مقایسه کرد. در واقع، از آن زمان که اغلب اروپاییان هنوز مردمی عقب‌مانده و ابتدایی بودند، هند بهترین مملکتها و پارچه‌های تجملی دیگر را می‌ساخت و صادر می‌کرد.

لیکن، پس از اشغال بنگال، کمپانی هند شرقی قدرت حکومت بر بیش‌تر مناطق هند را به‌دست آورد. تجارت ۱۵۰ ساله به استعمار شدید مبدل گشت. تخمین زده شده است که بین ۱۷۵۷ و ۱۸۱۵ انگلیسی‌ها بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون پوند از ثروت هند را با خود بردند.^۱ میزان شگفت‌آور این ثروت را تنها زمانی می‌توان درک کرد که آنرا با ۳۶ میلیون پوند مجموع سرمایه‌گذاری شرکت‌های سهامی که در هند فعالیت داشتند مقایسه کنیم.^۲

سیاست‌های کمپانی هند شرقی در دهه‌های آخر قرن هجدهم و اول قرن نوزدهم در رابطه با دو هدف بود: نخست، در کوتاه‌مدت، خیل مأموران حریص می‌خواستند یک‌شبه ثروت‌های هنگفتی برای خود به‌دست آورند: «این مأموران مستبد، بی‌مبالات و غارتگر بودند و اندوخته‌های مردم را تهی می‌کردند. تنها فکر آنان این بود که هرچه زودتر چندصد هزار پوندی از مردم بومی به‌دست آورند و به مملکت خود بشتابند تا ثرویشان را به رخ دیگران بکشند. بدین ترتیب، ثروت‌های هنگفتی به سرعت در کلکته انباشته شد، در حالی که سی میلیون انسان به منت‌های بیچارگی تنزل داده شده بودند.»^۳

شاهدی انگلیسی این جستجوی بیرحمانه برای ثروت را با بیانی مشابه توصیف کرده است: هیچ ماراتایی^۴ هیچ روستایی را آن‌قدر غارت

1. Paul Baran, *The Political Economy of Growth* (New York: Monthly Review Press, 1962), p. 145.

۲. همان.

3. Brooks Adams, *The Law of Civilization and Decay: An Essay of History* (New York: 1969); Quoted in Baran, *op. cit.*, p. 146.

۴. مردم ایالت بمبئی - م.

نکرده بود که کمپانی [هند شرقی] و مهم‌تر از آن هریک از مأموران کمپانی به سهم خود ثروت خطهٔ بنگال را چپاول کردند. در واقع، آنان با جنون کورکورانه‌ای که برای ثروت‌اندوزی داشتند از روستاییان بنگالی آن‌قدر می‌گرفتند که آنان را چیزی برای زندگی نمی‌ماند و تلف می‌شدند.^۱

هدف دوم هدفی بلندمدت بود: دل‌سرد کردن یا از میان برداشتن تولیدکنندگان صنعتی هند و وابسته کردن هند به صنایع انگلیسی از راه وادار کردن هندی‌ها به تولید و صدور مواد خام برای عرضه به کارخانه‌های پارچه‌بافی و دیگر صنایع بریتانیا. این سیاست به شدت و به دقت - و با موفقیت - دنبال شد.

تأثیر کلی این [سیاست] این بود که بریتانیا با ادارهٔ امور هند به‌طور منظم تار و پود اقتصادی آن کشور را از هم گسست و به‌جای آن زمینداران و نزول‌خواران انگل را قرار داد. سیاست بازرگانی بریتانیا صنعتگران هند را از میان برد و محله‌های فقیرنشین معروف شهرهای هند را که از میلیون‌ها فقیر گرسنه و مریض انباشته است ایجاد کرد. سیاست اقتصادی بریتانیا نطفهٔ هرگونه توسعهٔ صنعتی بومی را از بین برد و باعث رواج سفته‌بازان، خرده بازرگانان، مباحثران و کلاهبردارانی از همه رقب شد که در گنداب‌های این جامعهٔ رو به افول برای تأمین زندگی بیهوده و بی‌ثمری تلاش می‌کنند.^۲

لیکن، نفوذ کامل بریتانیا در داخل هند تنها پس از ایجاد راه‌آهن، که به‌طور وسیعی از ۱۸۵۷ آغاز شد، امکان‌پذیر گردید. حکومت بازدهی برابر با ۵ درصد را برای سرمایه‌گذاران انگلیسی، که پول خود را صرف ایجاد این راه‌آهن‌ها کرده بودند، تضمین کرده بود و همچنین این شرط را

1. John Strachey, "Famine in Bengal", in Robert Lekachman, ed., *The Varieties of Economics*, Vol.1 (New York: Meridian, 1962), p. 296.

2. Baran, *op.*, p. 149.

قرار داده بود که اگر سود از ۵ درصد کم‌تر شود به میزان مابه‌التفاوت از مردم هند مالیات بگیرد. بدین ترتیب، هندی‌های مالیات دادند تا وسایل حمل و نقل لازم برای استثمار اقتصادی بیش‌تر مناطق داخلی هند برای سرمایه‌گذاران بریتانیایی فراهم شود.

علی‌رغم این سیاست‌های شدید، عصر امپریالیسم اروپایی در واقع تا ربع آخر قرن نوزدهم در جبهه‌ای وسیع و نافذ به حرکت نیامده بود. بین ۱۷۷۵ و ۱۸۷۵، کشورهای اروپایی همان‌قدر از سرزمین‌های مستعمراتی خود را از دست دادند که توانستند به دست آورند. نظر کلی این بود که مستعمرات تجملات گران‌قیمتی هستند.

پس از ۱۸۷۵، این وضع یک‌باره و به شدت تغییر کرد. بریتانیای کبیر تا سال ۱۹۰۰ توانسته بود بر ۴/۵ میلیون میل مربع مستعمره دست‌اندازی کند و به امپراتوری خود بیفزاید. فرانسه ۳/۵ میلیون میل مربع را بلعیده بود و آلمان یک میلیون میل مربع، بلژیک ۹۰۰ هزار، روسیه ۵۰۰ هزار، ایتالیا ۱۸۵ هزار و ایالات متحد ۱۲۵ هزار میل مربع، امپریالیسم در تاخت و تاز بود و یک چهارم از جمعیت دنیا تحت تسلط و انقیاد اروپا و امریکا درآمد.

امپریالیسم در افریقا

تا فرارسیدن سال ۱۸۰۰ اروپاییان تازه توانسته بودند فقط به مناطق ساحلی افریقا رخنه کنند، اما در اوایل قرن بیستم، پس از صد سال زمین‌خواری و برپا ساختن امپراتوری‌ها، اینان توانستند ۱۰ میلیون میل مربع، یا در حدود ۹۳ درصد از آن قاره را در اختیار داشته باشند. در این تجاوز عظیم، قدرت‌های مختلف اروپایی تلاش کردند تا معادن و کالاهای کشاورزی فراوان این «قاره سیاه» را به چنگ آورند.

وحشیگری‌های اروپاییان به هنگام استثمار افریقا شاید در کنگوی

بلژیک از هر جای دیگر بیشتر بود. لئوپولد دوم، پادشاه بلژیک، اچ.ام. استانلی^۱ را در ۱۸۷۹ به افریقای مرکزی فرستاد. استانلی کارمند یک شرکت خصوصی و انتفاعی بود که لئوپولد و چند نفر از یاران وی در رأس آن قرار داشتند. او شبکه‌ای از پایگاه‌های تجاری برپا ساخت و همچنین رؤسای قبایل را برای امضای قراردادهایی فریب داد و امپراتوری‌ای بازرگانی برپا نهاد که ۹۰۰ هزار میل مربع وسعت داشت. لئوپولد خود را حاکم مطلق «حکومت آزاد کنگو، قرارداد و استثمار منابع طبیعی و انسانی این منطقه را برای منافع شرکت خود شروع کرد.»

این استثماری ستمگرانه بود. مردم بومی آشکارا با اعمال زور وادار به جمع‌آوری شیرۀ کائوچو از درختان وحشی کائوچو و عاج فیل می‌شدند. لئوپولد کلیۀ زمین‌هایی را که بومیان بر آن کشت نمی‌کردند تصاحب کرد و آنرا تحت مالکیت دولت درآورد. بدترین نوع شقاوت‌ها اعمال می‌شد تا بومیان را به پذیرش نظام مالیاتی بسیار سنگینی که به وسیلۀ شیرۀ کائوچو، عاج و همچنین تعهدات کاری قابل پرداخت بود وادار سازند.

با فرارسیدن قرن نوزدهم کنگو منبع پر حاصلی برای به دست آوردن الماس، اورانیوم، مس، پنبه، روغن نخل و نارگیل شده بود. به طور کلی می‌توان گفت که کنگو یکی از پرسودترین و همچنین یکی از ننگین‌ترین مستعمرات امپریالیسم اروپایی بود.

بریتانیا پر جمعیت‌ترین و همچنین غنی‌ترین قسمت‌های افریقا را به چنگ آورد. در ۱۸۷۰ سیسیل رودز^۲ به افریقای جنوبی رفت تا در آنجا سلامت خود را بازیابد. او در مدت دو سال، با استفاده از نبوغ خود در سازمان دادن و اداره شرکت‌های سهامی و نیز توانایی در بازی با بازار الماس توانست ثروت هنگفتی به چنگ آورد. در سال‌های بعد، شرکت

1. H.M.Stanley

2. Cecil Roodes

بریتانیایی آفریقای جنوبی^۱، که رودز در رأس آن بود، کنترل تمامی آفریقای جنوبی را در دست داشت. اگرچه این شرکتی خصوصی و انتفاعی بود، لیکن تمامی قدرتی را که یک حکومت می‌توانست داشته باشد در اختیار داشت (از طریق منشور ۱۸۸۹)، از آن جمله بود «اختیار عقد قراردادها، اعلام قوانین، حفظ صلح، تأمین نیروی امنیتی و به‌دست آوردن امتیازات جدید».

سیاست‌های توسعه‌طلبانه شرکت بریتانیایی آفریقای جنوبی به جنگ بوئر^۲ انجامید که در نتیجه آن جمهوری‌های مستعمره هلند (ایالت آزاد اورانج^۳ و جمهوری ترانسوال^۴) درهم شکسته شد و بریتانیا توانست بر تمامی آفریقای جنوبی تسلط یابد. در سال‌های بعد ثابت شد که آفریقای جنوبی از لحاظ منابع کانی سرزمین ثروتمندی است. لیکن، امروز میراث امپریالیسم بریتانیا و هلند به روشن‌ترین صورتی در فشار سیاسی بر سیاهان که اکثریت عظیم جمعیت را تشکیل می‌دهند دیده می‌شود.

بررسی موارد دیگر امپریالیسم در آفریقا از موارد فوق کم‌اهمیت‌تر نیست، لیکن در این اشاره کوتاه به این مسئله کافی است بگوییم که در آغاز جنگ جهانی اول فرانسه ۴۰ درصد از خاک آفریقا (بیش‌تر در محدوده کویر صحرا) و انگلستان ۳۰ درصد از آن را در دست داشت و تقریباً ۲۳ درصد باقی‌مانده بین آلمان، بلژیک، پرتغال و اسپانیا تقسیم شده بود.

امپریالیسم در آسیا

نتایج دست‌اندازی انگلستان بر هند با فرارسیدن قرن بیستم آشکار شد. در ۱۹۰۱ درآمد سرانه هند کم‌تر از ده دلار در سال بود. بیش از دوسوم جمعیت آن از کم‌غذایی سخت در عذاب بودند، بیشتر صنایع

1. British South African Company 2. Boer War
3. Orange Free State 4. Transvaal

بومی هند یا از بین رفته و یا به جنگ بریتانیایی‌ها افتاده بود. تقریباً ۹۰ درصد از جمعیت برای تأمین حداقل معاش در دهکده‌هایی که متوسط مالکیت زمین تنها ۵ جریب و روش‌های تولید ابتدایی بود تلاش می‌کردند. بیش‌تر تولید ناچیزی که به‌دست می‌آمد به صورت مالیات، اجاره و سود به بریتانیا پرداخت می‌شد. قحطی، مرض و فقر رواج داشت. در ۱۸۹۱، یک هندی به‌طور متوسط کمتر از ۲۶ سال زندگی می‌کرد و اغلب در فقر می‌مرد.

بیش‌تر قسمت‌های دیگر آسیا نیز در این دوره تحت استیلا بود. در ۱۸۷۸ بریتانیایی‌ها به افغانستان حمله بردند و آن‌را تحت حکومت هند قرار دادند و در ۱۹۰۷ روسیه و بریتانیا قراردادی را منعقد کردند تا ایران را بین خود تقسیم کنند.

در ۱۸۵۸، فرانسویان قتل یک مبلغ مذهبی اسپانیایی را بهانه قرار داده و به انام^۱، در ایالات تابعه چین، حمله بردند و به‌زودی مستعمره‌ای فرانسوی در سرزمینی که امروز ویتنام خوانده می‌شود ایجاد کردند و با داشتن این پایگاه توانستند با جنگ و حيله تمامی هندوچین را تا سال ۱۸۸۷ تحت تسلط خود بیاورند.

شبه جزیره مالی و مجمع‌الجزایر مالی (به‌طول تقریبی ۳۰۰ میل) نیز تقسیم شد. بریتانیا سنگاپور و ایالات مالی و قسمت شمالی بورنئو^۲ و جنوب گینه جدید را به‌دست آورد. آلمانی‌ها قسمت دیگر گینه جدید را گرفتند و بیش‌تر جزایر باقی‌مانده (منطقه‌ای در حدود ۷۳۵ هزار میل مربع) به هلندی‌ها رسید.

امپریالیسم امریکایی

در بخش عمده‌ای از قرن نوزدهم، امپریالیسم امریکا تمامی نیروی خود را در جهت تسلط بر خود قاره امریکا و از میان بردن بومیان

1. Annam 2. Borneo

سرخ‌پوست آن به کار گرفت. به دست آوردن جزایر ساموآ^۱ اولین تصاحب امپریالیستی آمریکا در خارج بود. در ۱۸۷۸ بومیان پاگوپاگو^۲ به آمریکاییان اجازه دادند از بندر آنان استفاده کنند. یازده سال بعد جزیره تحت اشغال درآمده و بین ایالات متحد و آلمان تقسیم شده بود.

پرل هاربور^۳ نیز به همین ترتیب در ۱۸۸۷ پایگاه نیروی دریایی ایالات متحد شد. در مدت کوتاهی سرمایه‌داران آمریکایی توانستند قسمت اعظم تولید شکر هاوایی را در اختیار خود گیرند. اقلیت بسیار کوچک آمریکاییان سفیدپوست به زودی توانستند علیه حکومت ملکه لیلیوکالانی^۴ بشورند و با کمک تفنگداران دریایی ایالات متحد جمعیت بومی جزیره را تحت تسلط خود درآورند. در ۱۸۹۸، هاوایی رسماً ضمیمه ایالات متحد شد.

همچنین در سال ۱۸۹۸ بود که ایالات متحد غرق شدن کشتی جنگی مین^۵ را بهانه کرد و به اسپانیا اعلام جنگ داد تا کوبایی‌ها را از سلطه اسپانیا آزاد سازد. حکومت اسپانیا، با توجه به این که نمی‌توانست حریف ایالات متحد باشد، همه خواست‌های آن کشور را پذیرفت، با این حال ایالات متحد به تلافی از دست رفتن کشتی مین اعلام جنگ داد. پیروزی ایالات متحد سبب تسلط این کشور بر جزایر پورتوریکو، گوام^۶ و فیلیپین گشت و کوبا که تازه استقلال یافته بود به زودی شاهد دست‌اندازی سرمایه‌داران آمریکایی به قسمت اعظم کشاورزی و بازرگانی خود شد. شرط مداخله ایالات متحد در امور داخلی کوبا استقلال این کشور را محدود ساخته بود، بدین معنا که ایالات متحد می‌توانست بنا به خواست خود «به منظور حمایت از حیات، مالکیت و آزادی فردی» در امور داخلی کوبا مداخله کند. این شعار است که به منظور حقانیت بخشیدن به امپریالیسم بارها مورد

1. Samoa

2. Pago Pago

3. Pearl Harbor

4. Liliukalani

5. Maine

6. Guam

استفاده قرار گرفته است. برای اطمینان از کنترل کامل کوبا، افراد ارتش ایالات متحد در سال‌های ۱۹۰۶، ۱۹۱۱ و ۱۹۱۷ این کشور را اشغال کردند.

فیلیپینی‌ها که برای کسب استقلال با اسپانیا مبارزه می‌کردند تسلط امریکاییان را از تسلط اسپانیایی‌ها بهتر نیافتند. مک‌کینلی^۱، رئیس جمهور ایالات متحد، می‌اندیشید که امریکاییان مسئولیت دارند فیلیپینی‌ها را آموزش دهند، مقام آنان را ارتقا بخشند و آنان را مسیحی کنند. اما فیلیپینی‌ها که برای قرن‌ها کاتولیک بودند در مقابل مسیحی‌سازی امریکاییان مقاومت کردند، ۶۰ هزار سپاهی امریکایی و همچنین جنایات و اردوگاه‌های بی‌شمار لازم بود تا فیلیپینی‌ها سرانجام آموزش ببینند و ارتقا مقام یابند.

در ۱۹۰۱، وقتی که جمهوری کلمبیا حاضر نشد قطعه زمین باریکی را (که ترعه پاناما قرار بود در آن ساخته شود) به ایالات متحد بفروشد، روزولت، رئیس جمهور وقت، دست به فعالیت زد. با توافق و کمک ایالات متحد، شورش از جانب پاناما برپا شد. کشتی‌های جنگی ایالات متحد در مواضع سوق‌الجیشی قرار گرفتند تا نگذارند کلمبیا این شورش را بخواباند. این طغیان در سوم نوامبر ۱۹۰۳ آغاز شد، در ششم نوامبر همان سال ایالات متحد کشور جدید را به رسمیت شناخت و در ۱۸ نوامبر منطقه کانال را با شرایط بسیار مطلوب‌تری نسبت به آنچه در ابتدا پیشنهاد کرده بود به دست آورد.

در ۱۹۰۴، روزولت، رئیس جمهور ایالات متحد، اعلام داشت که این کشور معتقد به اصل خودمختاری برای کشورهای است که «با کارایی و شایستگی قابل قبولی در امور اجتماعی و سیاسی» عمل می‌کنند. لیکن اضافه کرد که «خطاکاری دائمی، یا هر گونه عجزی که باعث سستی عمومی در پیوندهای جامعه متمدن شود، خواه در قاره آمریکا یا در هر

1. McKinley

جای دیگر، در نهایت امر مداخله کشور متمدنی را لازم می‌دارد.^۱ در ۱۹۰۹، تفنگداران دریایی ایالات متحد نیکاراگوئه را اشغال کردند تا حکومت خوزه سانتوز زلایا^۲ را که با دوام آن امتیازات ایالات متحد در آن کشور به مخاطره افتاده بود واژگون سازند. ارتش ایالات متحد در سال ۱۹۱۲ دوباره به نیکاراگوئه بازگشت. در ۱۹۱۵، تفنگداران دریایی ایالات متحد هایتی را اشغال کردند و در ۱۹۱۶ سپاهیان امریکایی به جمهوری دُمینکن حمله بردند و حکومتی نظامی برپا ساختند.

با فرارسیدن جنگ جهانی اول، ایالات متحد، از طریق تصرف یا از راه‌های دیگر، کنترل ساموآ، جزیره میانه^۳، هاوایی، پورتوریکو، گوام، فیلیپین، جزیره توتیلا^۴، کوبا، سانتو دومینگو^۵، هایتی، نیکاراگوئه و منطقه کانال پاناما را در دست گرفته بود.

امپریالیسم و سوسیالیسم تدریجی

جنگ بوئر افکار عمومی بریتانیا را تکان داد و موجب اختلافات شدیدی میان بسیاری از رادیکال‌ها و سوسیالیست‌ها شد. از یک سو، جنگ باعث ایجاد احساسات افراطی وطن‌پرستی و ایدئولوژی امپریالیستی شد که برخی از سوسیالیست‌ها را تحت تأثیر قرار داد. از سوی دیگر، کتاب تحقیقی در امپریالیسم اثر جی.ا. هابسون^۶ این احساسات و ایدئولوژی را سخت به استهزا گرفت و نظریه‌ای درباره امپریالیسم عرضه کرد که تأثیری عمیق بر مارکسیست‌ها و بر بسیاری از سوسیالیست‌های غیرمارکسیست گذاشت.

به نظر هابسون، امپریالیسم کشمکشی است برای به دست آوردن

۱. به نقل از:

G.C.Fite and J.E.Reese, *An Economic History of the United States*, 2nd ed, (Boston: Houghton Mifflin, 1965), p. 472. 2. Jose Santos Selaya

3. Midway Island 4. Tutuila 5. Santo Domingo

6. J.A.Hobson, *Imperialism: A Study*.

تسلط سیاسی و اقتصادی بر مناطقی از جهان که نژادهای پایین‌مرتبه در آن‌ها سکنی دارند. ریشه اقتصادی آن نیاز کشورهای پیشرفته سرمایه‌دار به یافتن بازارهایی برای کالاها و سرمایه‌ای است که در داخل ایجاد شده اما تقاضای کافی برای آن در داخل وجود ندارد. امپریالیسم با برانگیختن سنن ملی‌گرایی و نظامی‌گری توانسته است بر «شهوَت مال‌اندوزی و تسلط زورمندانه، که در قرن‌های نخست اساس تلاشی حیوانی برای بقا در بین ملت‌ها بوده است، متکی باشد»^۱

به نظر هابسون، علت اساسی کمبود تقاضای داخلی نابرابری شدید در توزیع درآمدهاست که سبب تحریف در تخصیص منابع می‌شود که این به نوبه خود جستجو برای بازارهای خارجی را پیش می‌آورد. هابسون استدلال می‌کند که گرایش‌های امپریالیستی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم را تنها می‌توان با دنبال کردن اصلاحات بنیانی که سبب توزیع عادلانه‌تر درآمدها شود از میان برداشت. او نظر خود را در نوشته زیر خلاصه کرده است:

الزامی برای به دست آوردن بازارهای جدید خارجی وجود ندارد؛ بازارهای داخلی توانایی گسترش بی‌انتهایی را دارند. هرچه در انگلستان تولید می‌شود، در خود انگلستان قابل مصرف است، به شرطی که درآمد یا قدرت تقاضا برای کالاها به‌طور صحیحی توزیع گردد. این امر تنها از این جهت نادرست می‌نماید که تقسیم کاری غیرطبیعی و ناسالم براساس توزیع نادرست منابع اقتصادی در این کشور رواج یافته است که باعث رشد بی‌اندازه برخی از حرف‌بازرگانی تنها به منظور به دست آوردن بازارهای خارجی شده است. اگر انقلاب صنعتی در انگلستان روی داده بود که بر پایه امکانات مساوی همه طبقات در استفاده از زمین، آموزش و

۱. تمام نقل‌های این بند از کتاب زیر آمده است که بار نخست در ۱۹۰۲ به طبع رسیده: J.A.Hobson, *Imperialism: A Study* (London: Allen & Unwin, 1938), p. 368.

قانون قرار داشت، تخصص حرفه‌ای تا به این حد نمی‌رسید...، تجارت خارجی بسیار کم‌اهمیت‌تر ولی پایدارتر می‌بود، سطح زندگی برای کلیه افراد جمعیت بالاتر می‌رفت و میزان کنونی مصرف ملی می‌توانست برای سرمایه‌خصوصی و عمومی بیش‌تری، نسبت به آنچه امروز وجود دارد، اشتغالی کامل، دائمی و پرثمر فراهم سازد.^۱

مسئله محکوم کردن امپریالیسم انگلستان به شکلی آشکار سخت در بین فابین‌ها جدایی افکند. پافشاری سیدنی اولیور در مورد این‌که کمیته اجرایی جامعه فابین اعلامیه‌ای در سرزنش جنگ بوئر، به‌طور خاص، و امپریالیسم، به‌طور کلی، انتشار دهد، با اختلاف یک رأی رد شد. اما کمیته اجرایی پذیرفت که در این مورد یک همه‌پرسی از تمامی جامعه به عمل آورد. جناح طرفدار امپریالیسم، به رهبری برنارد شا استدلال می‌کرد که ملت‌های کوچک و عقب‌مانده نمی‌توانند امور خود را اداره کنند و اصولاً نباید به عنوان ملت به حساب آیند، از این‌رو ملت‌های پیشرفته اروپایی وظیفه دارند تا امور داخلی این مردم عقب‌افتاده را برای حفظ رفاه خود آنان اداره کنند. بحث بسیار شدید و تند بود. سرانجام ۴۵ درصد از اعضا رأی به محکومیت و ۵۵ درصد رأی به تأیید یا چشم‌پوشی از امپریالیسم انگلستان دادند. بلافاصله ۱۸ نفر از اعضای جامعه، از آن جمله چند نفر از معتبرترین شخصیت‌های آن، استعفای خود را تسلیم کردند.

احساسات تجدید نظرطلبان آلمانی نیز مانند فابین‌ها بود. اکثریت آنان یا امپریالیسم اروپا را تأیید می‌کردند یا آن را موضوع مناسبی برای موضع‌گیری نمی‌دانستند. برای مثال، برنشتاین نوشت: «تنها حق مشروط و حشیان نسبت به سرزمینی که اشغال کرده‌اند پذیرفتنی است. تمدن

۱. همان، ص ۸۸ و ۸۹.

والا تر سرانجام می‌تواند ادعای حق بالاتری داشته باشد.^۱ لیکن، مارکسیست‌های ارتودوکس در محکوم کردن امپریالیسم هم‌رأی بودند. آنان امپریالیسم را به عنوان آخرین مرحله تکامل تاریخی سرمایه‌داری مورد تحلیل قرار می‌دادند. به نظر آنان، سرمایه‌داران به علت تضادهای روبه‌ازدیاد نظام اقتصادی مجبورند دیوانه‌وار به استثمار اقتصادی مناطق عقب‌افتاده‌تر روی آورند.

تحلیل روزا لوکزامبورگ^۲ از امپریالیسم

روزا لوکزامبورگ یکی از مهم‌ترین رهبران سیاسی و مفسران مارکسیسم ارتودوکس بود. توصیف و تحلیل او دربارهٔ امپریالیسم در کتاب انباشت سرمایه^۳ تأثیر عمده‌ای بر سوسیالیست‌های بعدی داشت.

تحلیل لوکزامبورگ با مروری در بررسی مارکس راجع به تولید کالایی سرمایه‌داری^۴ آغاز می‌شود، فرایندی که در آن سرمایه‌دار با مقدار معینی پول آغاز به کار می‌کند و کالایی - نیروی کار - را می‌خرد و سپس کالایی دیگر را - آنچه در فرایند تولید با کار ایجاد شده است - می‌فروشد. با فروش محصول کار، سرمایه‌دار ارزشی بیش‌تر از آنچه برای مواد خام، کالاهای ناتمام و کار پرداخت کرده به دست می‌آورد. این مابه‌التفاوت ارزش اضافی یا سود است. اما پولی که سرمایه‌دار از فروش به دست می‌آورد باید به وسیلهٔ خریدار کالاها پرداخت گردد.

خریداران کالاها ممکن است کارگرانی باشند که مزد خود را برای تهیهٔ وسایل معاش مصرف می‌کنند، یا سرمایه‌داران دیگری که مواد خام و کالاهای ناتمام لازم برای تولید را می‌خرند. لیکن، ما هم اکنون گفتیم برای

1. Eduard Bernstein, *Evolutionary Socialism* (New York: Schocken Books, 1961, First Published 1899), p. Xii. 2. Rosa Luxemburg

3. *Accumulation of Capital*

۴. رجوع کنید به بخش «نظریهٔ ارزش کار و ارزش اضافی» در فصل ۷.

آنکه ارزش اضافی وجود داشته باشد، درآمد حاصل از فروش کالاها بایستی از مقدارمزدها و مخارج مربوط به مواد خام و کالاهای ناتمام بیش‌تر باشد. قسمتی از این مابه‌التفاوت را سرمایه‌داران برای مصرف خود خرج می‌کنند. لیکن، لوکزامبورگ به این نکته توجه داشت که مخارج مصرفی سرمایه‌داران اغلب جزء بسیار کمی از ارزش اضافی را که به‌دست می‌آورند تشکیل می‌دهد.

قسمت دیگر کمبود در مخارج از طریق خرید کالاهای سرمایه‌ای جبران می‌شود که نه برای حفظ تولید در سطح کنونی، بلکه برای افزودن به مقدار آن در آینده لازم است. اما تمایل به گسترش تولید باید با پیش‌بینی افزایش تقاضای مورد نظر برای کالاهای مصرفی همراه باشد و همین کمبود تقاضا برای کالاهای مصرفی است که اساس مسئله را تشکیل می‌دهد. هدف سرمایه‌داران از انباشتن کالاهای سرمایه‌ای تنها گردآوری این کالاها نیست، بلکه آنان امیدوارند که انباشت سرمایه آنان را افزون کند. نتیجه‌گریزناپذیر از نظر لوکزامبورگ این بود که در محدوده داخلی اقتصاد سرمایه‌داری مخارج سرمایه‌داران و کارگران نمی‌تواند در مدتی طولانی به اندازه‌ای باشد که سبب دستیابی مداوم به ارزش اضافی گردد که از تولید رو به گسترش کالایی حاصل می‌شود.

لیکن بیش از یک قرن بود که سرمایه‌داری پیوسته رو به گسترش داشت و لوکزامبورگ می‌کوشید تا سرچشمه مخارج اضافی لازم برای حفظ این گسترش را بیابد. او سرچشمه این مخارج را در گرایش تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری به گسترش مداوم در مناطق غیرسرمایه‌داری، زیر نفوذ گرفتن و ادغام آنها در محدوده روابط سرمایه‌داری می‌بیند. هزینه‌ای که این مناطق غیرسرمایه‌داری برای خرید کالاهای تولید شده در مناطق سرمایه‌داری صرف می‌کردند، همان تقاضای اضافی لازم بود:

تجارت بین‌الملل، هم از نظر تأمین ارزش اضافی و هم از جهت

فراهم ساختن عناصر مادی سرمایه ثابت، لازمه اساسی دوام تاریخی سرمایه‌داری است؛ تجارت بین‌المللی که در شرایط واقعی اساساً مبادله‌ای بین شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری است.^۱

بنابراین لوکزامبورگ عقیده دارد که «امپریالیسم، در کشمکش رقابتی برای به دست آوردن آن قسمت از جهان غیرسرمایه‌داری که هنوز باقی است، تجلی سیاسی انباشت سرمایه است.»^۲ کاهش تدریجی مناطق غیرسرمایه‌داری جهان که هنوز مورد بهره‌کشی قرار نگرفته‌اند، باعث ایجاد شرایطی شده است که در آن «امپریالیسم، با بی‌قانونی و تعدی، هم تجاوز خود را به جهان غیرسرمایه‌داری و هم کشمکش روزافزون با کشورهای سرمایه‌داری رقیب را افزایش می‌دهد.»^۳

لوکزامبورگ در این چهارچوب نظری به توصیف مؤثر و عمیق این‌که چگونه ملی‌گرایی، نظامی‌گری و نژادگرایی لازمه توسعه سرمایه‌داری است دست زده است. برای مثال، او در تحلیل مسئله مخارج نظامی به دوگانگی نقش این مخارج توجه دارد که در حالی که از امپراتوری‌های سرمایه‌داری در اطراف جهان حمایت می‌کند انگیزه لازم برای تقاضای کلی در اقتصاد داخلی را نیز فراهم می‌آورد:

... تقاضای دولت برای تولید کالاهای خاص در مقیاس وسیع... اکنون جایگزین تعداد کثیری از افراد و تقاضای ناچیز آنان برای کالاهای مختلف گشته است. برآوردن این تقاضا وجود صنعتی بزرگ به اعلی‌ترین درجه را لازم می‌آورد و همچنین نیازمند شرایط بسیار مساعد برای تولید ارزش اضافی و انباشت است. قدرت خرید پراکنده مصرف‌کنندگان، در قالب قراردادهای

1. Rosa Luxemburg, *The Accumulation of Capital*, (Monthly Review Press, 1964), p. 359.

۲. همان، ص ۴۴۶. ۳. همان.

حکومت برای خرید لوازم نظامی به مقادیر هنگفت، متمرکز می‌شود و مستقل از نوسانات ذهنی و بوالهوسی‌های مصرف خصوصی تقریباً نظم خودکار و رشد موزونی به خود می‌گیرد. سرمایه این جریان خودکار و موزون تولید نظامی را سرانجام توسط قوهٔ مقننه و جراید، که وظیفهٔ شکل دادن به افکار عمومی را بر عهده دارند، تحت کنترل خود درمی‌آورد. از این‌روست که در آغاز امر این جنبهٔ خاص از انباشت سرمایه‌داری برای گسترشی بی‌انتها مستعد به نظر می‌آید. تمامی کوشش‌های دیگر برای گسترش بازارها و برپا کردن پایگاه‌های عملیاتی برای سرمایه به‌طور عمده به عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی که خارج از کنترل سرمایه است بستگی دارد. در حالی که تولید برای نظامی‌گری جنبهٔ دیگری را عرضه می‌کند که به نظر می‌آید گسترش دائم و روبه افزایش آن اساساً به وسیلهٔ خود سرمایه تعیین می‌شود. بدین ترتیب، سرمایه جبر تاریخی را به فضیلتی مبدل می‌کند.^۱

این عبارات در ۱۹۱۳ نوشته شده است. چنین درک روشنی از نقش مخارج نظامی، تا تقریباً نیم قرن بعد که نیروهای توصیف شده توسط لوکزامبورگ به مرحله‌ای بسیار توسعه‌یافت‌تر از آغاز جنگ جهانی اول رسیدند، در بین اقتصاددانان عمومی نیافته بود.^۲

تحلیل لوکزامبورگ از امپریالیسم، علی‌رغم چنین بینش عمیقی، بر ساخت نظری نادرستی استوار است. مصرف‌کنندگان در مناطق غیرسرمایه‌داری به‌طور خودکار منبع افزایش تقاضا نیستند. اگر قرار باشد کالاهایی به آنان فروخته شود، باید کالایی نیز از آنان خریداری گردد زیرا

۱. همان، ص ۴۶۶.

۲. برای بحث بیش‌تر دربارهٔ اهمیت مخارج نظامی در افزایش تقاضای کلی داخلی به فصل ۱۲ رجوع کنید.

در غیر این صورت ارزش خارجی برای خرید نخواهند داشت. اثر خالص این خرید و فروش بر تقاضای کلی را نمی‌توان از پیش معین کرد. به علاوه، سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران در کشورهای کم‌تر توسعه یافته نیز به زودی برای خود ایجاد ارزش اضافی می‌کند و این سبب شدت مسئله تقاضای غیرکافی می‌گردد، نه حل آن.

دشواری کار لوکزامبورگ در این است که توجه خود را به مسئله مصرف غیرکافی معطوف کرده و این مسئله درستی نیست. نیروی محرکه واقعی امپریالیسم جستجوی مفزعی مطمئن برای سرمایه‌گذاری سودآور است تا کشورهای پیشرفته سرمایه‌دار بتوانند سرمایه خود را به آنجا صادر کنند. این کمبودها در تحلیل مارکسیستی امپریالیسم توسط لنین تصحیح شد.

تحلیل لنین از امپریالیسم

معروف‌ترین و مؤثرترین تحلیل سوسیالیستی جزوه امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری لنین بود که در ۱۹۱۶ انتشار یافت. در این جزوه، لنین کوشیده است «تا به خلاصه‌ترین و ساده‌ترین شکل ممکن خصوصیات اقتصادی اصلی امپریالیسم را نشان دهد.»^۱ مهم‌ترین خصوصیت این است که در مرحله امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری جوامع سرمایه‌داری تحت تسلط کامل انحصارها قرار می‌گیرند؛ تحولی که مارکس به درستی پیش‌بینی کرده است. منظور لنین از انحصارها صناعی نیستند که فعالیت تولیدی‌شان تنها به یک بنگاه اقتصادی منحصر باشد (این تعریف اقتصادی جدید انحصار است)، بلکه منظور او صناعی بود که تراست‌ها، کارتل‌ها، شرکت‌های مجتمع یا معدود بنگاه‌های بازرگانی بزرگ بر آنها تسلط داشته باشند.

1. V. I. Lenin *Imperialism: The Highest Stage of Capitalism* (London: Lawrence & Wishart, 1939), p. 1.

لنین، متأثر از تجربه آلمان، استدلال می‌کند که توسعه انحصارها پیوندی نزدیک با تغییرات عمده در نظام بانکی دارد. بانک‌ها نقشی اساسی در گرایش به سوی کارتل‌سازی بازی می‌کنند و کنترل قابل توجهی بر بسیاری از مهم‌ترین کارتل‌های صنعتی به دست آورده‌اند. شدت این کنترل تا آن حد بود که لنین مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری را عصر سرمایه مالی می‌خواند.

بانک‌ها مقادیر هنگفتی پول برای سرمایه‌گذاری به جریان می‌اندازند، لیکن فشار دائم برای کاهش میزان سود در داخل کشور جستجو برای یافتن مفرّی برای سرمایه‌گذاری در خارج از کشور را لازم می‌سازد. لنین، بر خلاف هابسون، الزام صدور کالاها را عمده‌ترین دلیل اقتصادی امپریالیسم نمی‌داند بلکه به لزوم صدور سرمایه معتقد است. مناطق عقب‌افتاده نیروی کار فراوان و ارزانی برای عرضه دارند و به این دلیل امید بسیار به سودآوری سرمایه در آن مناطق وجود دارد.

در مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری، حکومت‌های مختلف سخت می‌کوشند تا برای شرکت‌های مجتمع و کارتل‌هایی که در محدوده سیاسی آن‌ها قرار دارند، بازارهای برتر و حمایت‌شده‌ای به دست آورند. در عین حال، شرکت‌های مجتمع و کارتل‌های ملی تلاش می‌کنند تا با ایجاد کارتل‌های بین‌المللی بازارهای جهان را تقسیم کنند. لیکن اهمیت کشمکش‌ها و رقابت‌هایی که ریشه‌های عمیقی دارند، از همکاری‌های کوتاه‌مدت مبتنی بر فرصت‌طلبی بیش‌تر است. کشمکش‌ها و جنگ‌های ملی مداوم نتیجه اجتناب‌ناپذیر این وضع است. به گفته لنین:

عصر جدیدترین مرحله سرمایه‌داری به ما نشان می‌دهد که پیوندهایی براساس تقسیم‌بندی اقتصادی جهان بین کارتل‌های سرمایه‌داری در حال تکوین است. در حالی که همراه با آن و در رابطه با آن، پیوندهایی میان متحدان سیاسی و بین دولت‌ها، براساس تقسیم‌بندی منطقه‌ای جهان، مبارزه برای به دست آوردن

مستعمرات و مبارزه برای به دست آوردن قلمرو اقتصادی، در حال شکل گرفتن است.^۱

لنین معتقد است که چنین وضعی ذاتاً بی ثبات است، امپریالیسم موجب برپا شدن جنگ میان کشورهای پیشرفته سرمایه داری و طغیان و انقلاب در مناطق استثمار شده می شود. لیکن تا زمانی که نظام سرمایه داری بتواند به فشار امپریالیستی خود ادامه دهد، می تواند با فراهم ساختن مقرّی برای وجوه اضافی سرمایه گذاری به هستی خود دوام بخشد. سودهای اضافی که امپریالیسم برای کشور مادر فراهم می سازد باعث می شود که مزدهای کارگران افزایش یابد. بدین ترتیب، از آن جا که کارگر در غنایم به دست آمده شریک می شود، از استعداد انقلابی او، لا اقل به طور موقت، کاسته می شود و تحت کنترل رهبران دست راستی اتحادیه های کارگری «که به درستی سوسیال امپریالیست خوانده می شوند»^۲ در می آید.

لنین معتقد است، اگرچه امپریالیسم توانسته است حیطه فعالیت سرمایه داری را گسترده سازد و به این ترتیب به هستی نظام دوام بخشد، اما تنش ها و درگیری هایی که به وجود آورده از آن چه در نظام سرمایه داری رقابتی وجود داشت و مارکس درباره آن نوشته است شدیدتر است. به نظر لنین، سرمایه داری هنوز محکوم به فنا و سوسیالیسم راه آینده است.^۳

خلاصه

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بیش تر مناطق جهان که از جهت اقتصادی کم تر توسعه یافته بودند توسط امپریالیسم تقسیم بندی

۱. همان، ص ۶۹.

2. Social Imperialist.

۳. همان، ص ۹۹.

شدند. ساکنان این مناطق به وضعی خشن و بی‌رحمانه استثمار می‌شدند تا شرکت‌های بزرگ کشورهای توسعه یافته سرمایه‌داری سود برند.

موضوع امپریالیسم در نهضت سوسیالیسم تدریجی ایجاد شکاف کرد. بسیاری از سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب، مانند جورج برنارد شا و ادوارد برنشتاین، شدیداً طرفدار امپریالیسم بودند. برخی دیگر و از آن‌جمله جی.ا. هابسون شدیداً با آن مخالفت داشتند. تحلیل هابسون از امپریالیسم بر توزیع نامطلوب ثروت و درآمد به عنوان علل این پدیده اجتماعی-اقتصادی تأکید داشت. او از طرفداران اصلاحاتی بود که توزیع مجدد ثروت و درآمد را در نظام سرمایه‌داری موجب شوند.

همه سوسیالیست‌های مارکسیست با امپریالیسم مخالفت کردند. روزا لوکزامبورگ ریشه مسئله را در تقاضای کلی غیرکافی می‌دانست. اگرچه چهارچوب نظری او دچار کمبودهایی بود، لیکن او درکی عمیق از ماهیت سرمایه‌داری، ملی‌گرایی، نژادگرایی و نظامی‌گری داشت. این کمبودها را لنین در امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری تصحیح کرد. او بر اهمیت مفرّهای سرمایه‌گذاری و بر نیاز سرمایه‌داران به صدور سرمایه تأکید داشت. تحلیل او به عنوان مؤثرترین نقد مارکسیستی بر امپریالیسم باقی مانده است.

اقتصاد کینزی و رکود عظیم

در حالی که فاصله میان جنگ داخلی و سال ۱۹۰۰ دوران گسترش سریع اقتصادی در ایالات متحد بود، این پیشرفت‌ها در مقایسه با رشدی که بین سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۲۹ صورت گرفت بسیار ناچیز بود. ارقام زیر درصد افزایش در تولید برخی از صنایع عمده را بین ۱۸۹۹ و ۱۹۲۷ نشان می‌دهد^۱:

صنایع شیمیایی	۲۳۹ درصد
چرم و محصولات آن	۳۲۱ درصد
نساجی و محصولات آن	۴۴۹ درصد
محصولات غذایی	۵۵۱ درصد
ماشین‌آلات	۵۶۲ درصد
کاغذ و چاپ	۶۱۴ درصد
فولاد و محصولات آن	۷۸۰ درصد
حمل و نقل و وسایل آن	۹۶۹ درصد

بر طبق تخمینی که زده شده است، تا سال ۱۹۰۰، ثروت ایالات

۱. ارقام از کتاب زیر گرفته شده است:

Leo Huberman, *We The People* (New York: Monthly Review Press, 1964), p. 254.

متحد (ارزش کلیه دارایی‌های اقتصادی به قیمت بازار) به ۸۶ میلیارد دلار و تا ۱۹۲۹ به ۳۶۱ میلیارد دلار رسیده بود.

این رشد خیره‌کننده سبب برتری عمده ایالات متحد در تولیدات صنعتی شد. اساس رونق اقتصادی ایالات متحد دهه ۱۹۲۰ علی‌رغم کساد سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۷ تولید زیاد و رو به افزایش آن بود. بین ۱۹۱۴ و ۱۹۲۹، محصول ناخالص ملی، یعنی ارزش کلیه کالاها و خدمات، ۶۲ درصد افزایش یافت. در ۱۹۲۹ تنها ۳/۲ درصد از جمعیت کارگر بیکار بود و باروری کار در این دهه لااقل به سرعت مزدها افزایش یافت. بین ۱۹۲۱ و ۱۹۲۹ تعداد اتومبیل‌های شماره شده از ۱۱ میلیون به بیش از ۲۶ میلیون رسید. مصرف‌کنندگان میلیون‌ها دلار صرف خرید رادیو، یخچال و دیگر وسایل برقی کردند که قبلاً فراهم نبود. صنعت آمریکا در نظر بسیاری از مردم چشمه زاینده‌ای می‌نمود که مقدر بود رفاه همگان را فراهم آورد.

پیشتازی ایالات متحد در زمینه تولید صنعتی با پیشتازی آن کشور در زمینه مالی در اقتصاد جهانی توأم بود. امپراتوری اقتصادی ایالات متحد تدریجاً به رقابت با امپراتوری اقتصادی انگلستان برخاست. با فرارسیدن ۱۹۳۰، بازرگانان آمریکایی دارای سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی در سراسر جهان بودند. ارقام زیر ارزش این سرمایه‌گذاری‌ها را در سال ۱۹۳۰ نشان می‌دهد^۱:

۳۹۴۲ میلیون دلار	کانادا
۴۹۲۹ میلیون دلار	اروپا
۱۰۰۰ میلیون دلار	مکزیک و امریکای مرکزی
۳۰۴۲ میلیون دلار	امریکای جنوبی
۱۲۳۳ میلیون دلار	هند شرقی
۱۱۸ میلیون دلار	افریقا
۱۰۲۳ میلیون دلار	آسیا
۴۱۹ میلیون دلار	اقیانوسیه

اما این دوره رشد سریع و وفور اقتصادی در ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹ به سر آمد. در آن پنجشنبه سیاه، بازار سهام نیویورک شاهد چنان کاهشی در ارزش اوراق بهادار بود که سرانجام هر گونه اعتقاد و ایمانی را نسبت به وضع اقتصادی از بین برد. با از بین رفتن اطمینان نسبت به اوضاع اقتصادی، بازرگانان مقدار تولید و سرمایه‌گذاری خود را کاهش دادند و این باعث کاهش درآمد ملی و اشتغال شد که به نوبه خود اطمینان بازرگانان را نسبت به اوضاع متزلزل‌تر ساخت. پیش از آن‌که این فرایند به انتها رسد، هزاران شرکت ورشکسته و میلیون‌ها نفر بیکار شدند و یکی از سخت‌ترین بحران‌های ملی که تاریخ به خود دیده است آغاز گشت.

بین سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲، بیش از ۸۵ هزار شرکت ورشکسته شدند. پنج هزار بانک فعالیت خود را متوقف ساختند. ارزش سهام در بازار نیویورک از ۸۷ میلیارد دلار به ۱۹ میلیارد دلار تنزل کرد. تعداد بیکاران به ۱۲ میلیون نفر رسید و تقریباً یک چهارم از جمعیت راهی برای تأمین معاش خود نداشتند. درآمد کشاورزی به مقداری کم‌تر از نصف رسید و تولید صنعتی تقریباً ۵۰ درصد کاهش یافت.^۱

ایالات متحد از مقام مرفه‌ترین کشور جهان به مرحله‌ای سقوط کرد که در آن فقر عمیق و فلاکت باری‌گریان‌گیر ده‌ها میلیون نفر بود. سخت‌تر از همه وضع سیاهان و دیگر اقلیت‌های نژادی بود. نسبت سیاهان بیکار بین ۶۰ تا ۴۰ درصد از نسبت سیاهان در کل جمعیت کشور بیش‌تر بود.^۲ در بعضی مناطق جغرافیایی وضع بدتر از نقاط دیگر بود. جرج

۱. آمار از کتاب زیر است:

Louis M. Hacker, *The Course of American Economic Growth and Development* (New York: Wiley, 1970), pp. 300-301.

۲. رجوع کنید به:

Lester V. Chandler, *America's Greatest Depression* (New York: Harper & Row, 1970), pp. 40-41.

هادلستون^۱، نمایندهٔ آلاباما در مجلس فدرال، در ژانویهٔ ۱۹۳۲ چنین گزارش داد:

در منطقهٔ من ۱۰۸ هزار کارگر مزدبگیر و حقوق‌بگیر هست. من فکر می‌کنم از این عده کم‌تر از ۸ هزار نفر می‌توانند درآمد عادی خود را به‌دست آورند. لاقلاً ۲۵ هزار نفر کاملاً بیکار هستند. برخی از آنان بیش از دوازده ماه است که یک لحظه هم کار نداشته‌اند. شاید ۶۰ تا ۷۵ هزار نفر باشند که در هفته بین یک تا پنج روز کار می‌کنند و تقریباً درآمد همهٔ آنان به‌طور عمده‌ای کاهش یافته است و بسیاری از آنان به‌طور متوسط بیش از یک دلار و نیم در روز در نمی‌آورند.^۲

بسیاری از شهرها اعلام کردند که تنها برای مدت بسیار کوتاهی (اغلب یک هفته) می‌توانند از عهدهٔ پرداخت کمک هزینه‌های رفاهی برآیند و پس از آن مردم می‌بایستی خود راهی برای امرار معاش بیابند. مدیرعامل شورای رفاه شهر نیویورک وضع بیکاران را چنین توصیف کرد: وقتی که نان‌آور خانه بیکار می‌شود، اگر پس‌اندازی داشته باشد، آن‌را به انتهای می‌رساند. سپس اگر بیمهٔ عمر داشته باشد، احتمالاً تا میزان ارزش نقد آن وام می‌گیرد. تا حدی که در توان دوستان و منسوبان وی باشد از آنان قرض می‌کند. از بقال و قصاب سرگذر نسبه می‌خرد و صاحبخانه نیز گرفتن اجاره را تا زمانی که وقت پرداخت بهرهٔ وام‌ها و مالیات‌ها سر رسد به تعویق می‌اندازد. اما پس از آن باید دست به کاری بزند. این منابع سرانجام به انتها می‌رسد و افرادی که هیچ‌گاه محتاج نبوده‌اند خود را مجبور به تقاضای کمک می‌بینند. میلیون‌ها نفر با هراس از گرسنگی روبه‌رو

1. George Huddleston

2. U.S. Congress, *Senate Hearings Before a Subcommittee of the Committee on Manufacturers*, 72nd Cong., 1st sess., p. 239.

می شوند. اینان مردمی هستند که هیچ‌گاه نمی دانستند بیکار بودن برای مدتی طولانی یعنی چه و مسلماً هیچ‌گاه تصور نمی کردند که در مقابل آن کاملاً عاجز باشند.^۱

شرح خالی کردن زباله در زباله دانی شهر شیکاگو، که در گزارشی در ۱۹۳۲ آمده است، به بهترین وجه نمایانگر فقر و لاعلاجی این جمعیت چند میلیون نفری است: «در اطراف کامیون‌هایی که زباله و آشغال تخلیه می کردند، تقریباً ۳۵ مرد، زن و بچه جمع شده بودند. همین که کامیون از کنار تل آشغال به کنار رفت آنان با چوب و برخی با دست‌هایشان شروع به به هم زدن تل آشغال کردند و تکه‌های غذا و سبزیجات را ربودند.»^۲

چه عاملی باعث چنین کاهش عظیمی در تولید کالاها و خدمات شده بود؟ منابع طبیعی هنوز مثل همیشه فراوان بود. ملت هنوز به همان اندازه کارخانه، ابزار و ماشین داشت. مردم همان مهارت‌های گذشته را داشتند و می خواستند آن‌ها را به کار گیرند. با همه این احوال، میلیون‌ها کارگر و خانواده‌های آنان گدایی، قرض و دزدی می کردند و برای دریافت مقرری ناچیزی در برابر انجمن‌های خیریه صف می بستند، در حالی که هزارها کارخانه یا تعطیل بودند و یا کم‌تر از ظرفیت خود تولید می کردند. تبیین این مسئله در نهادهای نظام مبتنی بر بازار نهفته بود. کارخانه‌ها می توانستند آغاز به کار کنند و افراد را به کار گیرند، اما چنین نمی شد چون انجام آن برای بازرگانان سودآور نبود. در اقتصاد سرمایه‌داری تصمیم‌گیری‌های مربوط به تولید اصولاً براساس معیار سودآوری است و نه براساس نیازهای مردم.

۱. به نقل از:

Chandler, *op. cit.*, pp. 41-42.

۲. به نقل از:

Huberman, *op. cit.*, p. 260.

اقتصاد کینزی

در دهه ۱۹۳۰، سوسیالیست‌ها طرفداران بسیار پیدا کردند. در حالی که جهان سرمایه‌داری شاید با سخت‌ترین رکود اقتصادی دست به‌گریبان بود، اقتصاد شوروی رشدی سریع می‌کرد. برای بسیاری از امریکاییان که باور کرده بودند تقدیر کشورشان این است که راهی را بپیماید که به رفاه مادی روزافزون بی‌انتها و بی‌مانندی می‌انجامد، آغاز رکود ضربه‌سختی بود.

به نظر می‌رسید نظام اقتصادی سرمایه‌داری تا واژگونی کامل فاصله چندانی ندارد. اتخاذ تدابیر خنثی‌کننده شدیدی لازم می‌نمود، اما پیش از نجات نظام از این مهلکه تشخیص بهتر درد لازم بود و این وظیفه را یکی از هوشیارترین اقتصاددانان این قرن، یعنی جان مینارد کینز^۱ (۱۸۸۳-۱۹۴۶)، بر عهده گرفت. کینز در کتاب معروف خود، نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول کوشیده است نشان دهد چه بر سر سرمایه‌داری آمده است، تا از این راه تلاش برای حفظ این نظام به موفقیت انجامد.

کینز تحلیل خود را با نظری بر فرایند تولید آغاز می‌کند. در دوره‌ای معین از تولید، بنگاه مقدار معینی کالا تولید می‌کند و با درآمد حاصل از فروش آن هزینه‌های خود را که شامل مزد، حقوق، اجاره، لوازم، مواد خام و بهره و جوه استقراضی است پرداخت می‌کند. آن‌چه پس از پرداخت این هزینه‌ها می‌ماند سود است.

نکته‌ای که باید به خاطر سپرد این است که آن‌چه برای بنگاه بازرگانی هزینه تولید به شمار می‌آید، برای افراد یا بنگاه‌های دیگر درآمد است. سود نیز درآمد است؛ درآمدی که به صاحبان بنگاه تعلق می‌گیرد. از آن‌جا که ارزش تولید برابر است با هزینه‌های تولید و سود و این‌ها همه درآمد

1. John Maynard Keynes

هستند، نتیجه این که ارزش آن چه تولید شده است باید با درآمد حاصل از تولید برابر باشد.

تصویر کلی نظام اقتصادی مانند تصویر وضع یک بنگاه منفرد است. ارزش کلیه چیزهایی که در هر دوره معینی تولید شده برابر است با جمع تمام درآمدهایی که در آن دوره به دست آمده است. بنابراین، برای آن که بازرگانان بتوانند هر چه را تولید کرده اند به فروش برسانند، مردم باید مجموع کل درآمد خود را خرج کنند. اگر تمامی درآمدهای جامعه صرف خرید کالاها و خدمات گردد، ارزش تولید از فروش به دست می آید. در این صورت، میزان سود حاصل همچنان بالا خواهد ماند و بازرگانان نسبت به تولید همین مقدار کالا، یا بیش تر از آن، در دوره بعدی نیز تمایل خواهند داشت.

کینز این جریان را جریان دایره وار^۱ می خواند. یعنی از سوی بازرگانان پول به صورت مزد، حقوق، اجاره، بهره و سود، به طرف عامه مردم جریان دارد. وقتی که عامه مردم از بازرگانان کالا و خدمات می خرند، این پول دوباره به بازرگانان بازمی گردد، این فرایند تا زمانی که بازرگانان تمامی آن چه را تولید کرده اند به فروش برسانند و سود قابل قبولی به دست آورند ادامه می یابد.

اما این امر به طور خودکار تحقق نمی پذیرد. وقتی که پول از بازرگانان به طرف مردم جریان می یابد، مقداری از آن مستقیماً به بازرگانان بازمی گردد. جریان دایره وار نشت^۲ دارد. نخست آن که همه مردم تمامی درآمد خود را خرج نمی کنند. مقداری از آن معمولاً در بانکها پس انداز می شود و بنابراین از جریان مصرف برداشت می شود. این پس انداز ممکن است توسط افراد دیگری که از بانکها وام می گیرند و مقداری بیش از درآمد خود را مصرف می کنند جبران شود. اما کینز اظهار داشت که در مواقع اوج رونق پس انداز اغلب بیش تر از مقداری است که

مصرف‌کنندگان وام می‌گیرند. بدین ترتیب، اغلب در جریان دایره‌وار درآمد-هزینه پس‌انداز خالص یا نشت خالص وجود دارد.

کینز همچنین دو گونه نشت دیگر را مشخص کرد: ۱. مردم از بازرگانان خارجی کالا و خدمات می‌خرند. پولی را که صرف خرید واردات می‌شود دیگر نمی‌توان صرف خرید کالاهایی کرد که در داخل تولید می‌شوند؛ ۲. مالیاتی که مردم پرداخت می‌کنند نیز برداشتی است از جریان درآمد-هزینه.

این سه نوع نشت (پس‌انداز، واردات، مالیات) ممکن است به وسیله سه نوع گذاشت^۱ به جریان درآمد-هزینه جبران شود: ۱. واردات ممکن است با صادرات سر به سر شود. سر به سر شدن این دو در صورتی است که خارجی‌ها به همان اندازه از کالاهای تولید شده در این کشور بخرند که مردم این کشور از کالاهای وارداتی می‌خرند؛ ۲. حکومت از مالیات‌ها برای خرید کالاها و خدمات استفاده می‌کند. اگر حکومت کلیه مالیات‌ها به این منظور خرج کند و بودجه را متوازن سازد، در آن صورت مخارج حکومت با مالیات‌هایی که می‌گیرد در جریان مخارج سر به سر می‌شود؛ ۳. اگر بازرگانان بخواهند مقدار سرمایه خود را افزایش دهند، می‌توانند سرمایه‌گذاری در کالاهای سرمایه‌ای را با استقراض و جوهی که پس‌انداز شده است تأمین کنند. در آن صورت ممکن است سرمایه‌گذاری نشت پس‌انداز را کاملاً جبران کند.

اگر این سه نوع گذاشت به جریان درآمد-هزینه درست به همان اندازه باشد که سه نوع نشت از آن بوده است، در آن صورت هزینه برابر ارزش تولید خواهد شد. هر آنچه تولید شده است به فروش می‌رود و رونق برقرار می‌ماند.

اما کینز عقیده دارد که ادامه بی‌وقفه این جریان برای مدتی طولانی بعید است. آن مقدار سرمایه‌گذاری که برای جذب پس‌اندازها لازم است

1. injection

موجودی سرمایه را زیاد می‌کند و بدین ترتیب به ظرفیت تولید اقتصادی می‌افزاید. برای به کار گرفتن کامل ظرفیت تولید جدید، تولید و درآمد در دوران بعدی باید افزایش یابد. اما با زیادتر شدن درآمد، پس‌انداز هم زیادتر می‌شود و این امر سرمایه‌گذاری بیش‌تری را لازم می‌آورد. این سرمایه‌گذاری به هیچ وجه به‌طور خودکار انجام نمی‌گیرد.

کینز توجه دارد که افراد پر درآمد، در قیاس با آنان که درآمد کم‌تری دارند، درصد بیش‌تری از درآمد خود را پس‌انداز می‌کنند. او چنین نتیجه‌گیری می‌کند که این انگاره برای تمامی جامعه واقعیت دارد. با افزایش درآمد کلی جامعه، پس‌انداز کل به نسبت بیش‌تری افزایش می‌یابد. به سخنی دیگر، در هر سطح جدیدی از درآمد بالا درصد بیش‌تری از درآمد پس‌انداز می‌شود.

بدین جهت، سرمایه‌گذاری باید با نرخ بالاتر از نرخ افزایش درآمد افزایش یابد تا نشست پس‌انداز را پیوسته جبران کند. تنها این افزایش سریع در سرمایه‌گذاری است که به بازرگانان مجال می‌دهد آنچه را تولید می‌کنند بفروشند. لیکن هرچه سرمایه‌گذاری سریع‌تر افزایش یابد، افزایش در ظرفیت تولید سریع‌تر خواهد بود. به این دلیل است که مقدار سرمایه‌گذاری (هم به‌طور مطلق و هم به‌طور نسبی) در هریک از دوره‌های پی‌درپی اقتصاد باید دائماً رو به افزایش باشد تا این توازن برقرار ماند. لیکن، به قول کینز، امکانات (تعداد مجراهای) سرمایه‌گذاری سودآور در هر اقتصاد مبتنی بر بازار محدود است. بدین ترتیب، همزمان با ادامه فرایند رشد اقتصادی یافتن مجراهای کافی برای سرمایه‌گذاری مشکل و مشکل‌تر می‌شود.

اگر یافتن مجراهای کافی برای سرمایه‌گذاری غیرممکن شود، در آن صورت سرمایه‌گذاری کم‌تر از پس‌انداز خواهد شد و مخارج کل برای کالاها و خدمات کم‌تر از ارزش آنچه تولید شده است خواهد بود. بازرگانان که نمی‌توانند تمامی آنچه را تولید کرده‌اند به فروش رسانند،

موجودی کالاهاى به فروش نرفته خود را رو به افزایش می‌بینند. هر مؤسسه بازرگانی تنها به مشکل خود، یعنی این‌که بیش از آنچه می‌تواند بفروشد تولید کرده است، توجه دارد. بنابراین، مقدار تولید را در دوره بعدی کاهش می‌دهد. بیش‌تر مؤسسات بازرگانی از آن جهت که در همین وضع قرار دارند همین کار را می‌کنند. نتیجه، کاهش عمده‌ای در سطح تولید، کاهشى در میزان اشتغال و تنزلی در سطح درآمد خواهد بود. لیکن، با کاهش سطح درآمد در دوره بعدی، مقدار باز هم کم‌تری صرف خرید کالاها و خدمات خواهد شد. بدین ترتیب، بازرگانان متوجه می‌شوند که باز هم نمی‌توانند تمامی کالاهاى خود را حتی در این سطح کاهش یافته تولید به فروش برسانند. آنان دوباره تولید را کم می‌کنند و این سیر نزولی ادامه می‌یابد.

در چنین وضعی بازرگانان انگیزه‌ای برای افزودن به کالاهاى سرمایه‌ای خود ندارند (چون ظرفیت مازاد بر نیاز هم‌اکنون وجود دارد) و در نتیجه سرمایه‌گذاری به شدت کاهش می‌یابد. همه هزینه‌ها یک‌باره کم می‌شود. با تنزل درآمد، پس‌انداز به نسبت بیش‌ترى تنزل می‌کند. این فرایند ادامه می‌یابد تا آن‌که کاهش در درآمد باعث چنان کاهشى در پس‌انداز شود که دیگر از مقدار سرمایه‌گذاری (که کم شده است) بیش‌تر نباشد. در این سطح پایین درآمد تعادل برقرار می‌شود. در این وضع، برداشت‌هایی که از جریان درآمد - هزینه می‌شود دوباره با گذاشت‌های آن برابر می‌شود. وضع اقتصادی ثبات می‌یابد، لیکن در سطحی که بی‌کاری زیاد و ظرفیت تولید به میزان قابل توجهی بی‌استفاده مانده است.

تحلیل کینز در اساس تفاوت زیادى با تحلیل‌های مارکس (فصل ۷) و هابسون (فصل ۱۱) ندارد. به نظر هر سه این متفکران، علت اصلی رکود ناتوانی سرمایه‌داران در یافتن امکانات کافی برای سرمایه‌گذاری بود تا مقدار پس‌اندازى را که در اثر رشد اقتصادى رو به افزایش دارد جبران

کنند. تفاوت عمده کار کینز نشان دادن این نکته است که رابطه بین پس انداز با درآمد چگونه موجب پیدایش سطح درآمد ثابت اما کاهش یافته همراه با بیکاری فراوان می شود.

مارکس (و لنین) عقیده داشتند که این بیماری در نظام سرمایه داری لاعلاج است. هابسون تدابیری را برای ساختن توزیع درآمد و نتیجتاً کاهش پس انداز به عنوان راه علاج پیشنهاد کرد. آیا نسخه هابسون می توانست مؤثر واقع شود؟ این پرسش به احتمال زیاد بی معنی است. در بیش تر کشورهای صنعتی سرمایه داری، ثروت و قدرت اقتصادی تعیین کننده قدرت سیاسی است و آنان که قدرت را در دست دارند هیچ گاه حاضر نشده اند آن را فدای حفظ نظام اقتصادی کنند.

برای مثال، در ایالات متحد، از سیصد هزار شرکت غیرمالی که در ۱۹۲۵ وجود داشت بیست شرکت که بزرگ تر از بقیه بودند به طور قابل توجهی درآمدی بیش تر از مجموع درآمدهای ۲۹۹۸۰۰ شرکت دیگر داشتند. پنج درصد از ثروتمندترین افراد جمعیت تقریباً کلیه سهام و اوراق بهادار را در اختیار داشتند و سی درصد از کل درآمد را به دست می آوردند. لازم به گفتن نیست که این پنج درصد بر سیاست ایالات متحد غالب بودند. در این شرایط اندیشیدن درباره این که چه خواهد شد اگر درآمد و ثروت به شکلی اساسی دوباره توزیع گردد، چیزی جز رؤیایی شیرین نیست.

جواب کینز به مسئله واقع بینانه تر است. حکومت می تواند در مواقعی که پس انداز بیش تر از سرمایه گذاری است قدم به صحنه اقتصادی گذارد و پس اندازهای اضافی را به صورت وام بگیرد و این پول را صرف طرح های عام المنفعه کند. انتخاب این طرح ها مبتنی بر این خواهد بود که ظرفیت تولید اقتصاد جامعه افزایش نیابد، یا امکانات سرمایه گذاری آینده کم نشود. این مخارج حکومت - گذاشتن به جریان درآمد - مخارج را زیاد می کند و باعث ایجاد تعادلی همراه با اشتغال کامل می شود. بدین

ترتیب، حکومت به موجودی سرمایه نمی‌افزاید. بنابراین مخارج حکومت، برخلاف مخارج سرمایه‌گذاری، رسیدن به سطح تولید با اشتغال کامل را در دوره‌ی بعدی مشکل‌تر نمی‌سازد. کینز نظر خود را چنین خلاصه می‌کند:

مصر باستان از دو جهت خوشبخت بود، چون صاحب دو گونه فعالیت بود: یکی هرم‌سازی و دیگری جستجوی فلزات قیمتی. و ثروت افسانه‌ای خود را بی‌شک مدیون این [دو فعالیت] بود، چرا که ثمرات این دو، که نیاز مصرفی بسیاری را برآورده نمی‌ساخت، به واسطه‌ی کثرت از رونق نمی‌افتاد. مردمان قرون وسطی کلیسا می‌ساختند و سرود مذهبی می‌خواندند. دو هرم، دو فاتحه‌خوانی برای مردگان، دو بار بهتر است از [یک هرم یا یک فاتحه‌خوانی]، اما این درباره‌ی دو خط راه‌آهن از لندن به یورک صادق نیست.^۱

حکومت چگونه مخارجی را باید متحمل شود؟ تمایل کینز در جهت کارهای عالم‌المنفعه مانند ساختن مدارس، بیمارستان، پارک و دیگر وسایل رفاه عمومی است. اما او توجه دارد که این مخارج بیش‌تر به طبقاتی با درآمد متوسط و پایین نفع می‌رسانند تا به ثروتمندان و از آن‌جا که ثروتمندان قدرت سیاسی را در دست دارند، خواهان سیاست‌هایی خواهند بود که توزیع درآمد را به زبان آنان تغییر ندهد. کینز توجه دارد که از نظر سیاسی ممکن است لازم باشد که این مخارج به سوی شرکت‌های بزرگ هدایت شود، هرچند در این صورت کار ناچیزی، به‌طور مستقیم، در جهت رفاه جامعه صورت خواهد گرفت. او معتقد است:

اگر خزانه بطری‌های کهنه را با اسکناس پر کند، بعد آن‌ها را در عمق لازم در معادن زغال‌سنگی که دیگر مورد استفاده نیستند

1. J.M.Keynes, *The General Theory of Employment, Interest and Money* (NewYork: Harcourt Brace Jovanovich, 1936), p. 131.

قرار دهد و آنگاه روی آن‌ها را تا سطح زمین با زباله‌های شهر پر کند و بگذارد مؤسسات خصوصی، براساس اصل آزمون شده و قدیمی آزادی بی‌قید و شرط اقتصادی، این اسکناس‌ها را از عمق درآورند... دیگر بیکاری وجود نخواهد داشت... در واقع عمل عاقلانه‌تر ایجاد خانه و چیزهایی مانند آن است، لیکن اگر در این راه موانع عملی و سیاسی وجود داشته باشد، راهی که در بالا آمد از هیچ بهتر است.^۱

رکود دهه ۱۹۳۰ تا شروع جنگ جهانی دوم ادامه یافت. از ۱۹۳۶ (سال انتشار نظریه عمومی کینز) تا ۱۹۴۰، اقتصاددانان بحث‌های تندی بر سر محاسن نظریات و سیاست‌های تجویزی کینز داشتند. لیکن، هنگامی که حکومت‌های مختلف به سرعت شروع به افزایش تولید وسایل جنگی کردند، بیکاری فوراً از میان رفت. در طی سال‌های جنگ، تحت تأثیر انگیزه مخارج حکومتی، در اغلب جوامع سرمایه‌داری، بیکاری شدید به سرعت تبدیل به کمیابی کارگر شد.

نیروهای مسلح ایالات متحد ۱۴ میلیون نفر را که باید سلاح، غذا و مسکن در اختیار داشته باشند بسیج کردند. بین ۱۹۳۹ و ۱۹۴۴، محصول بخش‌های صنعت، معدن و ساختمان دو برابر شد و ظرفیت تولید ۵۰ درصد افزایش یافت. در این مدت، اقتصاد امریکا ۲۹۶ هزار هواپیما، ۵۴۰۰ کشتی باربری، ۶۵۰۰ کشتی نظامی، ۶۴۵۰۰ قایق نظامی، ۸۶ هزار تانک و ۲/۵ میلیون کامیون تولید کرد.^۲ مهم‌ترین مسئله در دوران جنگ در مقابل ۱۹ درصد بیکاری که حتی تا آغاز سال ۱۹۳۹ وجود داشت، مسئله کمبود کارگر بود.

۱. همان، ص ۱۲۹.

۲. کلیه ارقام از:

اقتصاد و ایدئولوژی کینزی

بیش‌تر اقتصاددانان عقیده داشتند که تجربهٔ زمان جنگ صحت اساس انگارهای کینز را به ثبوت رسانده است. آنان مدعی بودند که با استفادهٔ صحیح از قدرت حکومت در اخذ مالیات، گرفتن وام و صرف هزینه‌ها، می‌توان سرمایه‌داری را نجات داد. سرمایه‌داری دوباره نظام اجتماعی و اقتصادی با دوامی به نظر می‌رسید.

لیکن، دوام به تنهایی برای ایدئولوژی سرمایه‌داری کافی نبود. در دههٔ ۱۹۳۰ در اتحاد جماهیر شوروی بیکاری وجود نداشت و سرعت خیره‌کنندهٔ رشد آن در این دوره دوام نظام اقتصادی آن را به اثبات رسانیده بود. این رقابت باعث بازگشت ایدئولوژی قدیمی کلاسیک جدید شد. این نظریه‌های قدیمی در قالب بسیار پیچیدهٔ ریاضی ریخته شد. نمایندهٔ بارز این اقتصاددانان جدید پل ساموئلسون بود که کتاب وی تحت عنوان مبانی تحلیل اقتصادی از لحاظ فنی از مشکل‌ترین بررسی‌های اقتصادی است.^۱ در ۱۹۴۷، انجمن اقتصاددانان امریکا اولین نشان جان بنتس کلارک^۲ را به او اعطا کرد. این نشان برای برجسته‌ترین اثر اقتصادی به اقتصاددانان کم‌تر از ۴۰ سال تعلق می‌گیرد. این کتاب جایزهٔ نوبل سال ۱۹۷۰ در اقتصاد را نیز برای ساموئلسون به ارمغان آورد.

اما نقش ساموئلسون در شکل دادن به ایدئولوژی حاکم بر اقتصاد سرمایه‌داری در ۶۰ سال گذشته از اهمیت بیش‌تری برخوردار است. کتاب مقدماتی او، اقتصاد، هفده بار تجدید چاپ و تقریباً به همهٔ زبان‌های عمدهٔ دنیا ترجمه شده و میلیون‌ها جلد از آن به فروش رسیده است.^۳ چاپ اول آن به‌طور عمده سعی در تشریح و آسان‌سازی انگارهای کینز

1. Paul A. Samuelson, *The Foundations of Economic Analysis* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1947). 2. John Bates Clark

3. Paul A. Samuelson, *Economics* (New York: McGraw-Hill, 1948).

این کتاب را حسین پیرنیا به فارسی ترجمه کرده است (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب).

داشت. هریک از چاپ‌های بعدی گرایش به ارائه مقدار بیش‌تری از ایدئولوژی سنتی کلاسیک جدید دربارهٔ سرمایه‌داری است. در ۱۹۵۵ ساموئلسون «سنتز جامع کلاسیک جدید» را که کوششی است در ترکیب اقتصاد کینز و کلاسیک جدید عرضه کرد. نظریهٔ کینزی شناخت لازم را برای برپا داشتن اقتصادی با اشتغال کامل فراهم می‌آورد و نظام بازار می‌تواند در این قالب کینزی در جهت تخصیص منابع، براساس اصول معتبر و قدیمی ایدئولوژی کلاسیک جدید، عمل کند. در طول دهه‌های گذشته تقریباً هر دانشجوی اقتصاد اقتصاد مقدماتی را از کتاب ساموئلسون یا از یکی از کتاب‌های متعدد دیگری که سعی کرده‌اند روش و محتوای آن را تقلید کنند آموخته است.

کارآیی سیاست‌های اقتصادی کینزی

بعد از سال ۱۹۴۵، اقتصاد کینزی شیوهٔ سنتی تفکر اقتصادی برای اقتصاددانان و سیاستمداران شد. در آن سال، تقریباً سه میلیون نظامی از ارتش خارج شدند. در ۱۹۴۶ تعداد یازده میلیون نفر دیگر به جمعیت کارگر غیرنظامی پیوستند. کنگرهٔ آمریکا و بسیاری از اقتصاددانان آمریکایی را هراس رکودی تازه دربر گرفت و بلافاصله تدابیری در جهت به‌کار بستن انگارهای جدید کینزی اتخاذ کردند. تصویب قانون اشتغال^۱ در ۱۹۴۶، حکومت را رسماً به استفاده از قدرت خود در اخذ مالیات، گرفتن وام و صرف هزینه‌ها برای تأمین اشتغال کامل ملزم ساخت. این قانون اعلام داشت که «این سیاست و وظیفهٔ همیشگی حکومت فدرال است که تمامی راه‌های ممکن را... برای ایجاد و حفظ... شرایطی که در آن امکان اشتغال سودمند، از آن جمله کار مستقل، برای تمامی آنان که قادر، مایل و در جستجوی کار هستند دنبال کند و حداکثر میزان اشتغال، تولید و قدرت خرید را ارتقا بخشد.» این نخستین باری بود که حکومت ایالات

1. Employment Act

متحد مسئولیت تأمین اشتغال را می‌پذیرفت، اما هنوز هم خود را واقعاً متعهد به تأمین اشتغال کامل برای تمام مردم نساخته است.

آیا سیاست‌های اقتصادی کینزی مؤثر بوده‌اند؟ پاسخ به این سؤال بسیار پیچیده است. از جنگ جهانی دوم به بعد ایالات متحد با هیچ رکود عمده‌ای مواجه نشده است، لیکن نه دوره کساد (عنوان ظاهراً فریبنده‌ای که برای رکود ملایم به کار برده می‌شود). پیش آمده است. در ۴۹-۱۹۴۸، نخستین دوره کساد یازده ماه به طول انجامید، در ۵۴-۱۹۵۳، سیزده ماه و در ۶۱-۱۹۶۰ نه ماه و در ۷۱-۱۹۶۹ کساد یازده سال ادامه داشت. کساد ۷۵-۱۹۷۴ شدیدتر از دوره‌های پیشین بود و درصد بیکاری و میزان ظرفیت اضافی بیش‌تری را به همراه داشت. در ۸۰-۱۹۷۹ کساد دوباره آغاز شد و پس از رونقی مختصر به کساد ۸۲-۱۹۸۱ کشید که در آن درصد بیکاری از هر زمانی پس از رکود عظیم سال‌های دهه ۱۹۳۰ بیش‌تر بود. در پی آن کساد سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ آمد و تا سال ۱۹۹۳ هنوز رونق آغاز نشده بود.

عملکرد اقتصاد در دهه ۱۹۵۰، به علت وجود این دوره‌های کساد، چندان مطلوب نبود. آهنگ رشد واقعی در محصول ناخالص ملی $2/9$ درصد بود، این میزان در قیاس با $4/7$ درصد برای ۲۹-۱۹۲۰، یا $3/7$ درصد برای ۱۹۱۹-۱۸۷۹، میزان خیره‌کننده‌ای نبود. چشمگیرترین دوره عملکرد اقتصاد در ایالات متحد دهه ۱۹۶۰ بود که درصد رشد متوسط آن در حدود ۵ درصد بود. در دهه ۱۹۷۰ درصد رشد کاهش یافت و اقتصاد دچار سکون^۱ خفیف و تورمی رو به افزایش بود. در سال‌های دهه ۱۹۸۰ کسری عظیم در بودجه دولت فدرال باعث افزایش درصد رشد به $2/3$ درصد شد.

در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، بیکاری به‌طور متوسط $4/5$ درصد بود، اگرچه در اواسط دهه ۱۹۶۰ به $3/5$ درصد کاهش یافت.

1. stagnation

به علاوه، از جنگ جهانی دوم به بعد، تورم به صورت مسئله‌ای دائمی جلوه گر شد. از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۸ افزایش متوسط سالیانه قیمت‌های عمده‌فروشی ۳/۸ درصد بود (که بیش‌تر آن در اواخر دهه ۱۹۴۰ صورت گرفت). این میزان بین ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰ تقریباً ۵ درصد بود. تورم ۷۱-۱۹۶۹ با کساد اقتصادی که باعث افزایش بیکاری به میزان بیش از ۶ درصد شد همراه بود. هم‌زمانی بیکاری و تورم زیاد در اواخر سال ۱۹۷۱ ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور وقت، را بر آن داشت تا مزدها و قیمت‌ها را برای مدتی موقت رسماً ثابت اعلام کند و افزایش آن‌ها را تحت نظارت دولت بیاورد. تا اواخر ۱۹۷۰ میزان تورم به بیش از ۱۲ درصد رسیده بود و تا اوایل دهه ۱۹۸۰ حتی به ۱۸ درصد رسید. مقابله با چنین تورم زیادی شکل بیکاری را تشدید کرد. دوران کساد دیگری در پیش بود که در سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ پیش آمد. اما در سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۹ اقتصاد از کساد و تورم به دور بود. رونق سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰، اما، تشدید نابرابری توزیع درآمدها و بیکاری بالنسبه زیادی را به همراه داشت.

اقتصاددانانی مانند ساموئلسون استدلال می‌کردند که سیاست‌های کینزی، که به صورت مخارج هنگفت حکومت متجلی می‌گردد، باعث رشد اقتصادی خیره‌کننده دهه ۱۹۶۰ شده است. لیکن آنان هم‌زمانی تورم با این رشد را کاملاً عجیب می‌دانستند، اما پیش از آن‌که عملکرد اقتصادی ایالات متحد را ارزیابی کنیم، لازم است بینیم حکومت ایالات متحد چه چیزی را جانشین اهرام مصر و کلیساهای قرون وسطی کرده است. در ۱۹۶۰، صاحب‌نظری نوشت: «تجربه رشد اقتصادی ما در دهه گذشته جنبه‌ای بسیار اساسی دارد که هیچ‌یک از سخنگویان آینده‌نگر درباره آن صریحاً صحبتی نمی‌کنند و آن این واقعیت است که رونق عظیم اقتصادی ما تا پیش از جنگ جهانی دوم آغاز نگشت و تداوم آن از آن هنگام به بعد، با تقاضای اقتصادی نظامی پیوند داشته است و نه با تقاضا

در اقتصادی کاملاً غیرنظامی.^۱ در سال‌های دهه ۱۹۹۰ هم وضع همچین بوده است.

اقتصاد جنگی

در ۱۹۴۰ مخارج ارتش $\frac{3}{2}$ میلیارد دلار، یا $\frac{3}{2}$ درصد از محصول ناخالص ملی بود. در ۱۹۴۳، در بحبوحه جنگ جهانی دوم، مخارج نظامی تقریباً ۴۰ درصد از محصول ناخالص ملی را بلعید. در این احوال سودها نیز به اوج بی سابقه‌ای رسید. جنگ مثال روشنی بود برای سرمایه‌داران که ببینند چه‌طور مخارج نظامی حکومت می‌تواند رکود را از بین ببرد و بازده عظیمی را برای سرمایه تضمین کند.

در سال ۱۹۴۷، مخارج نظامی بار دیگر $\frac{9}{1}$ میلیارد دلار یا $\frac{3}{9}$ درصد از محصول ناخالص ملی را تشکیل می‌داد. در دوران رشد سریع دهه ۱۹۶۰، مخارج نظامی با میزانی تقریباً مشابه با میزان رشد محصول ناخالص ملی افزایش یافت. اگر مخارج دیگری را که مربوط به نظامی‌گری می‌شود ولی جزء بودجه دفاعی نیست به حساب آوریم، مجموع این مخارج در سال‌های اخیر به ۱۵ درصد می‌رسد.^۲ ایالات متحد، به‌طور مطلق، نسبی و سرانه بیش از هر کشور دیگری پول صرف نظامی‌گری کرده و می‌کند. مخارج نظامی پیوسته رو به افزایش داشت تا سال ۱۹۸۷ به ۲۸۳ میلیارد دلار، یعنی $\frac{6}{3}$ درصد تولید ناخالص ملی، رسید. این معادل هزار دلار به ازای هر نفر از جمعیت ایالات متحد بود. در همان سال، اشتغال مربوط به امور دفاعی بیش از $\frac{6}{6}$ میلیون نفر (معادل $\frac{6}{5}$ درصد کل اشتغال غیرکشاورزی) بود. پس از آن، با سقوط سریع کمونیزم

1. Robert Heilbroner, *The Future as History* (New York: Harper and Row, 1960), p. 133.

2. Daniel R. Fusfeld, "Fascist Democracy in the United States", Conference Papers of the Union for Radical Economics, December 1968, pp. 11, 34-45.

در اتحاد شوروی و اروپای شرقی جنگ سرد دیگر دلیل قانع کننده‌ای برای مخارج هنگفت نظامی نبود. نتیجتاً، برای نخستین بار پس از سال ۱۹۴۶، مخارج نظامی به آرامی رو به کاهش گذاشت و تا سال ۱۹۹۲ به ۲۵۲ میلیارد دلار (۵/۴ درصد تولید ناخالص ملی) رسید. اشتغال مربوط به امور دفاعی نیز کاهش یافت و به ۵/۹ میلیون نفر (معادل ۵/۴ درصد نیروی کار غیرکشاورزی) رسید. کسادای سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ نتیجهٔ روند رو به کاهش مخارج نظامی بود.^۱

نتیجهٔ این مخارج هنگفت پیدایش و رشد مجتمع نظامی-صنعتی^۲ است که به صورت ضمیمه‌ای برای رونق اقتصادی درآمده است. خصوصیات آن این طور توصیف شده است:

دولت جنگی‌ای که ما در طی دو نسل گذشته بنا نهاده‌ایم مشتریان بسیار دارد. در رأس این هرم آنچه مجتمع نظامی-صنعتی خوانده می‌شود قرار دارد. این مجتمع در درجهٔ اول شامل وزارت دفاع حکومت فدرال و اقمار آن مانند سیا^۳ و ناسا^۴ است. دریاداران و ژنرال‌ها، متخصصان امور فضایی و افراد مربوط به امور جاسوسی، مانند تمام دیوان سالاران دیگر حکومت، سخت مشغول افزودن به محدودهٔ نفوذ خود هستند، آنان، به این منظور، نمایندهٔ مجلس و سناتور می‌سازند. در آن نواحی که از جهت سیاسی پراهمیت هستند تأسیسات نظامی برپا می‌کنند و قانون‌گذاران را از مزاحم ویژه‌ای برخوردار می‌سازند. نظامیان سابق، از طریق انجمن‌های ارتشی و نیروی دریایی و همچنین توسط سازمان‌های نظامیان کارکننده، به داخل شبکه نفوذ می‌کنند.

۱. آمار این بحث از مقالهٔ زیر نقل شده است:

Ronnie Lowenstein and Richard Peach, "The Impact of The Current Defense Build-Down", *Federal Reserve Bank and New York Quarterly Review*, vol.17, no.3, Autumn 1992. 2. military-industrial complex

3. CIA 4. NASA

قسمت نظامی از جانب قسمت صنعتی مجتمع حمایت می‌شود. این‌ها شرکت‌های بزرگی هستند که ارتش برای به‌دست آوردن ابزارهای جنگی نوین به آن‌ها متکی است. برخی از آن‌ها، مانند نورت امریکن ایوی ایشن^۱، لاکهید ایرکرافت^۲، جنرال دینامیکس^۳، مک دانل دوگلاس^۴ و تیوکول کمیکال^۵ بیش‌تر محصول خود را به ارتش می‌فروشند. برخی دیگر تولیدکنندگان مهم ارتشی هستند، اما قسمت اعظم فروش آن‌ها در بازار غیرنظامی است، مانند وسترن الکتریک، اسپری راند^۶، جنرال الکتریک یا آی.بی.ام. بعضی دیگر، مانند دوپان و جنرال موتورز، تنها در مواردی قراردادهای نظامی می‌بندند.^۷

میزان غلبه تولیدات نظامی بر اقتصاد ایالات متحده به خوبی در پژوهشی که در سال ۱۹۶۸ منتشر شد آشکار است. در این پژوهش نشان داده شده است که میزان اشتغال در پنج رشته مهم مربوط به صنایع نظامی در ایالت نیویورک ۷/۹ درصد، در نیوجرسی ۱۲/۳ درصد، در تگزاس ۱۳ درصد، در ماساچوست ۱۴/۶ درصد، در مریلند ۱۵/۷ درصد، در فلوریدا، ۲۰/۹ درصد، در کنتاکیکوت ۲۳/۴ درصد، در کانزاس ۳۰ درصد، در کالیفرنیا ۳۱/۴ درصد و در ایالت واشنگتن ۳۴/۸ درصد از کل اشتغال را تشکیل می‌دهد.^۸

در سال ۱۹۸۸ وزارت دفاع (پنتاگون) معادل ۱۴۲ میلیارد دلار قرارداد با شرکت‌های خصوصی بست. از این مقدار ۲۳/۵ میلیارد دلار نصیب ایالت کالیفرنیا شد. ایالت ویرجینیا ۱۰/۲ میلیارد دلار و ایالات تگزاس ۹ میلیارد دلار سهم بردند. چهل و یک ایالت هر کدام از این

1. North American Aviation 2. Lockheed Aircraft
3. General Dynamics 4. McDonnell-Douglas 5. Thiokol Chemical
6. Sperry Rand

۷. همان، ص ۱۳. ۸. همان، ص ۱۵.

قراردادها نصیبی بردند، از کالیفرنیا گرفته تا ایالت ویومینگ که فقط ۵۴/۶ میلیون دلار قرارداد برده بود. متوسط سهم هر کدام از این ایالت‌ها ۳/۵ میلیارد دلار بود. تا سال ۱۹۸۱، اقتصاد اغلب این چهل و یک ایالت وابستگی زیادی به مخارج نظامی پیدا کرده بود.

نقش مخارج نظامی دقیقاً مشابه نقشی است که کینز برای اهرام‌سازی در اقتصاد مصر باستان قائل بود. برای ژنرال‌ها و اغلب سیاستمداران، یک نیروی مخرب با توان ده برابر دو بار بهتر است از نیروی مخربی با توان پنج برابر. دو سیستم ضد موشک قاره‌پیما دو بار بهتر است از یک سیستم آن، اما تنها نصف مزایای چهار سیستم را دارد و اگر مردم این امر را به آسانی نپذیرند، تحقیقات پرهزینه‌ای که به خرج مجتمع صنعتی-نظامی صورت می‌گیرد فوراً پیش کشیده می‌شود. جنگ‌ابزارها و سیستم‌های حمل و تحویل آن به سرعت جای خود را به انواع جدیدتری می‌دهند. داستان‌های وحشتناکی به مردم گفته می‌شود تا آنان را قانع سازند که دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی لازم است و ابزارهای جنگی کهنه (که اغلب حتی از آن‌ها استفاده‌ای نشده) باید کنار گذاشته شوند.

مخارج نظامی صنایع تولیدکننده کالاهای سرمایه‌ای را در حد ظرفیت کامل آن‌ها به کار مشغول می‌دارد، بدون آن‌که ظرفیت تولیدی اقتصاد به سرعتی افزایش یابد که در صورت تولید کالاهای سرمایه‌ای برای صنایع دیگر ممکن بود. بر خلاف گذشته، دیگر تقاضا در وضعی نیست که پیوسته از عرضه کم‌تر باشد؛ مخارج نظامی تقاضا را افزایش می‌دهد، بدون این‌که باروری را زیاد کند.

عدم توجه به رونق کینزی حاصل از نظامی‌گری شاید «مهم‌ترین بی‌توجهی باشد که اقتصاددانی می‌تواند مرتکب شود».^۱ چنین نظریه

1. Sumner M. Rosen, "Keynes Without Gadflies", in T. Roszak, ed., *The Dissenting Academy* (New York: Random House, Vintage Books, 1968), p. 83.

اقتصادی سبب شده که «دیدگاهی غیرتاریخی، فنی یا مکانیکی و غیرسیاسی دربارهٔ اقتصاد و چگونگی عملکرد آن» به وجود آید.^۱

تنها تعداد بسیار معدودی از اقتصاددانان پیرو کینز تمایلی به توجه به اثرات نظامیگری به عنوان ابزاری برای سیاست اقتصادی داشته‌اند.

اقتصاد مبتنی بر تسلیحات نظامی مهم‌ترین ابزار کینزی زمان ما بوده است. لیکن استفاده از آن در لفاف منافع ملی صورت گرفته، اثرات آن اغلب انکار شده، عواقب بین‌المللی آن بیش‌تر مضر و موجد بی‌ثباتی بوده اهمیت آن سبب پذیرش بی‌چون و چرای وابستگی قسمت اعظم جامعه گردیده و اثرات درازمدت آن به‌هیچ روی مورد توجه قرار نگرفته است. اقتصاد مبتنی بر تسلیحات نظامی، گذشته از سوءاستفاده از استعدادهای خلاق و کمیاب علمی و مهندسی، اثرات عمدهٔ دیگری نیز داشته است... این وضع ما را مجبور به چشم‌پوشی از بسیاری از اولویت‌های اجتماعی کرده است و نتیجهٔ آن خطری است که بافت جامعهٔ ما را تهدید می‌کند.^۲

خلاصه

شدت رکود عظیم دههٔ ۱۹۳۰ موجب شد که بسیاری از اقتصاددانان نسبت به تفکر سنتی اقتصاددانان کلاسیک جدید، مبنی بر این‌که بیکاری تنها وضع تعدیلی کوتاه‌مدت و بی‌دوامی است که در اثر عدم تعادل موقت به وجود می‌آید، احساس نارضایتی کنند. انگارهای جدید کینز به سرعت مورد قبول بیش‌تر اقتصاددانان معروف قرار گرفت. جنگ جهانی دوم نشان داد که دخالت وسیع حکومت در اقتصاد بازار می‌تواند باعث ایجاد اشتغال کامل گردد؛ در واقع، آلمان هیتلری این موضوع را در دههٔ ۱۹۳۰ ثابت کرده بود.

۱. همان، ص ۸۵. ۲. همان، ص ۸۶ و ۸۷.

از جنگ جهانی دوم به بعد ایالات متحد درگیر هیچ رکود عمده‌ای نبوده است. بیشتر اقتصاددانان عقیده دارند که مخارج هنگفت حکومت مسئول اصلی بهبودی عملکرد سرمایه‌داری امریکایی است. لیکن منتقدان استدلال کرده‌اند که هزینه اجتماعی این رونق طولانی پیدایش مجتمع‌های نظامی-صنعتی بوده است که هم‌اکنون تمامی بافت اجتماعی جامعه امریکا را تهدید می‌کند. اگر این نظر درست باشد، می‌توان نتیجه گرفت که به یاری نظریه‌های کینز، ایدئولوژی کلاسیک جدید توانسته است با مسائل اقتصادی دهه ۱۹۳۰ مقابله نماید، لیکن مسائل دیگر را اگر تشدید نکرده باشد، دست‌کم در پرده ابهام پوشانیده است. در مورد برخی از این مسائل و بعضی از ایدئولوژی‌های معاصر سرمایه‌داری در فصل سیزدهم بحث خواهد شد.

سرمایه‌داری کنونی ایالات متحد و مدافعان آن

از جنگ جهانی دوم به بعد، اقتصاد ایالات متحد شاهد نُه دوره کسادی خفیف بوده است، هرچند با مقیاس‌های گذشته رشد آن در این مدت نسبتاً مطلوب بوده است. محصول ناخالص ملی، به قیمت‌های ثابت (۱۹۵۸)، از ۳۳۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۵۰، به ۷۲۷ میلیارد دلار در ۱۹۶۹ رسید. درآمد قابل تصرف شخصی، در این دوره، باز هم به قیمت‌های ثابت (۱۹۵۸)، از ۲۵۰ میلیارد دلار به ۵۱۲ میلیارد دلار افزایش یافت.^۱ اگرچه رشد در دهه ۱۹۵۰ کمی کم‌تر از متوسط رشد در گذشته بود، اما در دهه ۱۹۶۰ به طور چشمگیری از گذشته بیش‌تر شد. سال‌های آخر دهه ۱۹۷۰ و در اوایل دهه ۱۹۸۰ دوره بی‌تحركی اقتصاد ایالات متحد بود و در این سال‌ها بررسی‌های اقتصادی جنبه انتقادی بیش‌تری به خود گرفتند. در سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۳ رونق از سر گرفته شد و نظرگاه تحلیل‌های اقتصادی وضع رو به بهبود اقتصادی بود.

پیشرفت‌های تکنولوژیکی سرمایه‌داری ایالات متحد در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ قابل توجه است. در چندین دهه پیش از جنگ جهانی

۱. ارقام از:

Federal Reserve Bulletin, August 1970, pp. A 69.

اول، محصول کار هر نفر در ساعت در صنایع امریکا تقریباً ۲۲ درصد در هر دهه افزایش یافت. پس از جنگ جهانی دوم، محصول هر نفر در ساعت کار بین ۳۵ تا ۴۰ درصد در هر دهه افزایش یافت.^۱ این میزان رشد از آنجا میسر شد که مخارج هنگفتی صرف تحقیق و ابداع گردید، به طوری که این مخارج از ۳/۴ میلیارد دلار در ۱۹۵۰ به ۱۲ میلیارد دلار در ۱۹۶۰ رسید و نیمی از این وجوه را حکومت فدرال تأمین کرد. با رواج کامپیوتر در سال‌های دهه ۱۹۸۰ ابداعات فنی با میزان رشد حتی بیش‌تری ادامه یافت.

پیشرفت در تکنولوژی و افزایش در مقدار محصول تمرکز بیش‌تر قدرت اقتصادی در دست معدودی شرکت‌های بزرگ را سبب شده است. در ۱۹۲۹، ۱۰۰ شرکت بزرگ ۴۴ درصد از دارایی‌های سرمایه‌ای خالص کلیه شرکت‌های صنعتی را قانوناً در اختیار داشتند (مقدار واقعی که در اختیار آن‌ها بود بسیار بیش‌تر بود). با فرارسیدن ۱۹۶۲ این رقم به ۵۸ درصد رسیده بود.^۲

در ۱۹۶۲، بیش از ۴۲۰ هزار مؤسسه صنعتی وجود داشت. لیکن تنها ۵ مؤسسه در این میان ۱۲/۳ درصد از جمع دارایی‌های بخش صنعتی و ۲۰ مؤسسه از آن‌ها ۲۵ درصد از جمع دارایی‌ها را صاحب بودند. جمع دارایی‌های بیست مؤسسه بزرگ تقریباً برابر با جمع دارایی ۴۲۰ هزار مؤسسه کوچک بود. این بیست مؤسسه عظیم ۳۸ درصد از جمع سود (پس از کسر مالیات) را به خود اختصاص می‌دادند و ۶۲ درصد باقی مانده را به ۴۱۹۹۸۰ شرکت کوچک‌تر واگذاشته بودند تا میان خود تقسیم کنند. به علاوه، در میان ۱۸۰ هزار شرکت سهامی که در کار تولید صنعتی

1. Louis M. Hacker, *The Course of American Economic Growth and Development* (New York: Wiley, 1970), p. 326.
2. Gardiner C. Means, "Economic Concentration", in *Hearings Before the Subcommittee on Antitrust and Monopoly of the Committee on Judiciary, United State Senate* (Washington, D.C.: GPO, July 1964), pp. 9-19.

بودند، پنج شرکت بزرگ‌تر از همه سود خالصی تقریباً دو برابر آن چه ۱۷۸ هزار شرکت کوچک‌تر از همه به دست می‌آوردند داشتند.^۱

جدول ۱-۱۳. ادغام‌های بزرگ شرکتی و تعداد شرکت‌های خریداری شده

۱۹۶۸	۱۹۶۷	۱۹۶۶	
۴۰۰۳	۳۳۸۴	۱۷۴۶	تعداد کل شرکت‌های خریداری شده
			تعداد شرکت‌های صنعتی و معدنی خریداری شده‌ای
۱۹۲	۱۶۹	۱۰۱	که دارای بیش از ۱۰ میلیون دلار داشته‌اند
			ارزش دارایی شرکت‌های خریداری شده‌ای که دارای
۱۲/۶	۸/۲	۴/۱	بیش از ۱۰ میلیون دلار داشته‌اند (به میلیارد دلار)
			تعداد شرکت‌هایی که به وسیلهٔ ۲۰۰ شرکت بزرگ
۷۴	۶۷	۳۳	خریداری شده‌اند
			ارزش دارایی شرکت‌هایی که به وسیلهٔ ۲۰۰ شرکت
۶/۹	۵/۴	۲/۴	بزرگ خریداری شده‌اند (به میلیارد دلار)

در دههٔ ۱۹۶۰، آهنگ تمرکز یابی سرمایه‌افزون شد. در هر یک از سال‌های آن دهه، دست‌کم ۶۰ مورد ادغام شرکت‌ها وجود داشت که در آن‌ها شرکت‌هایی با دارایی بیش از ۱۰ میلیون دلار توسط شرکت‌های دیگر خریداری شدند. جدول ۱-۱۳ این روند را نشان می‌دهد.^۲ فرایند تمرکز یابی شرکت‌ها که از یک قرن پیش آغاز شده است همچنان ادامه دارد. بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۷ ادغام شرکت‌ها، به لحاظ تعداد و اندازه، باز هم زیادتر شد. در ۲۵ مورد بزرگ‌ترین ادغام‌های غیربانکی این سال‌ها، میزان سرمایه به دست آمده در هر مورد بین ۲/۷ و ۱۳/۴ میلیارد دلار بود.

1. Willard F. Mueller, "Economic Concentration", Hearings, *op. cit.*, pp. 111-129.

۲. این جدول با استفاده از ارقام کمیسیون تجارت فدرال تهیه شده و در مقالهٔ زیر آمده است:

Paul Sweezy and Harry Magdoff, "The Meger Movement: A Study in Power", *The Monthly Review*, June 1969, pp. 1-5.

هرچند در سال‌های دهه ۱۹۷۰ فرایند ادغام کمی آهسته شد، اما اندازه شرکت‌ها همچنان رو به فزونی داشت. در سال ۱۹۷۸ میزان فروش پنج واحد عظیم صنعتی امریکایی ۲۲۹ میلیارد دلار بود، دارایی‌شان ۱۳۷ میلیارد دلار و سود خالصشان ۱۱ میلیارد دلار. این‌ها برای بیش‌تر ما ارقام گیج‌کننده‌ای است. اغلب ما شرکتی را که ۱ میلیون دلار سود داشته باشد شرکت بسیار بزرگ و پردرآمدی می‌دانیم. اگر ۱۱۰۰۰ شرکت هر کدام ۱ میلیون دلار سود ببرند آن‌وقت معادل این پنج شرکت شده‌اند. این پنج شرکت بزرگ صنعتی ۲۴۵۱۰۴۸ نفر را در استخدام داشتند. از آن‌جا که به‌طور متوسط هر حقوق‌بگیر معاش بیش از دو نفر را تأمین می‌کند، رزق و روزی تقریباً ۶ میلیون نفر از مردم ایالات متحد در دست این پنج شرکت است. اما، غیرمستقیم قدرت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن‌ها کنترل زیادی بر زندگی همه ما دارد.^۱

در سال‌های دهه ۱۹۸۰، دولت رونالد ریگان تقریباً هرگونه محدودیت برای تمرکز شرکت‌ها را به کنار نهاد و فرایند ادغام شرکت‌ها دوباره شتاب گرفت. یک تاریخ‌شناس اقتصادی تمرکز قدرت اقتصادی میان ۵۰۰ شرکت بزرگ ایالات متحد را در سال ۱۹۹۰ چنین توصیف می‌کند: [۵۰۰ شرکت بزرگ صنعتی در لیست مجله فورچون] به لحاظ تعداد ۰/۲۵ درصد از کل شرکت‌های صنعتی (و بخش ناچیزی از کل بنگاه‌های صنعتی) را تشکیل می‌دهند. اما، سه چهارم فروش صنعتی را بر عهده دارند، بیش از نیمی از کارگران صنعتی را استخدام می‌کنند و سه چهارم سود صنایع را به دست می‌آورند... ۱۰۰ شرکت بزرگ‌تر ۷۱ درصد فروش، ۷۵ درصد دارایی و ۷۵ درصد سود ۵۰۰ شرکت بزرگ را در دست دارند. و ۵۰ شرکت بزرگ‌تر از همه، ۵۷ درصد فروش، ۶۳ درصد دارایی و ۵۲ درصد سود ۵۰۰ شرکت بزرگ را در اختیار دارند. سهم این ۵۰ شرکت

1. Fortune, May 1979, pp. 114-15.

در میان ۱۰۰ شرکت بزرگ، ۸۱ درصد فروش، ۸۳ درصد دارایی و ۷۳ درصد سود است... در این میان شرکت‌های غول‌آسای جنرال موتورز، اِکسان، فورد، آی.بی.ام، موبیل، جی‌ای، فیلیپ موریس، دوپان و شوران هستند. این چند شرکت به تنهایی ۳۰ درصد فروش، ۳۶ درصد دارایی و ۲۸ درصد سود ۵۰۰ شرکت بزرگ را دارند (و همین‌طور نسبت بالاتری میان ۱۰۰ شرکت و ۵۰ شرکت بزرگ‌تر از همه). در سال ۱۹۹۰، جی‌ام، بزرگ‌ترین شرکت در دنیا، ۱۲۶ میلیون دلار فروش داشت و این سال بدی برای این شرکت بود چون ۲ میلیون دلار ضرر کرد... به یک کلام، همان‌طور که در جامعه قدرت اقتصادی در دست شرکت‌های عظیم صنعتی (مالی، حمل و نقل و خدمات عمومی مانند برق و تلفن) متمرکز است، در میان این شرکت‌ها نیز قدرت اقتصادی حتی به میزان بیشتری در میان جمع کوچک‌تری از شرکت‌ها متمرکز است. مهم این است که بدانیم در تمامی اقتصاد و در میان شرکت‌های بزرگ ارقام ذکر شده تنها بخشی از داستان تمرکز قدرت را بیان می‌کند.^۱

رواق سال‌های پس از جنگ دوم جهانی از نابرابری بسیار شدیدی که در توزیع ثروت وجود داشت نکاست. در کامل‌ترین بررسی که در این باره شده، نشان داده می‌شود که ۱/۶ از جمعیت ۸۰ درصد سهام شرکت‌ها و تقریباً تمامی اوراق قرضه دولتی ایالات و شهرداری‌ها را در اختیار دارد.^۲ از سال‌های دهه ۱۹۲۰ تمرکز مالکیت دارایی‌های درآمدزا پیوسته زیاد شده است.

1. Douglas Dowd, *U.S. Capitalist Development Since 1776*, Armon, (N.Y.: M.E.Sharpe, 1993), pp. 114-15.

2. Robert Lampman, *The Share of Top Wealth-holders in National Wealth, 1922-1956*, Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1962.

در توزیع درآمد نیز همین نابرابری شدید دیده می‌شود. به رغم رشد چشمگیر اقتصادی در دهه‌های گذشته - و سیاست پرسر و صدای مبارزه با فقر در سال‌های دهه ۱۹۶۰، که چیزی جز مقابله سطحی با فقر نبود - هنوز فقر مسئله‌ای حاد در ایالات متحد است. برای مثال در سال ۱۹۹۲، ۳۳/۶ میلیون امریکایی در خانوارهایی زندگی می‌کردند که درآمد سالانه‌شان از میزان رسمی مرز فقر، یعنی ۱۳۳۵۹ دلار برای یک خانوار چهار نفره، کم‌تر بود. اما، مفهوم سقف فقر گمراه کننده است. چون این سقف آنقدر پایین است که حتی بسیاری از خانوارهایی که مستمری‌های تأمین اجتماعی دریافت می‌کنند فقیر به حساب نمی‌آیند. از ۲۰ میلیون خانواری که بدون در نظر گرفتن مستمری‌های تأمین اجتماعی فقیر به حساب می‌آیند، بیش از دو سوم آنها پس از در نظر گرفتن مستمری‌های تأمین اجتماعی از شمار فقرا خارج می‌شوند. به بیانی دیگر، بیش‌تر کسانی که آنقدر فقیرند که باید به مستمری‌های تأمین اجتماعی روی آورند فقیر حساب نمی‌شوند. تعبیر واقع‌بینانه‌تری از مرز فقر برای خانوارهای شهری درآمدی معادل ۱۶۷۰۰ دلار (قبل از پرداخت مالیات‌ها) برای تأمین حداقل معاش لازم می‌دارد. بیش از ۴۵ میلیون نفر در خانوارهایی زندگی می‌کردند که درآمدی کم‌تر از این مقدار داشته‌اند. در سال ۱۹۹۲ یک خانوار شهری می‌بایستی درآمدی معادل ۳۰۰۰۰ دلار می‌داشت تا زندگی راحتی داشته باشد. بیش از نیمی از خانوارهای امریکایی درآمدی کم‌تر از این داشتند. به این حساب، ده‌ها میلیون نفر امریکایی در فقر زندگی می‌کنند و بیش از نیمی از آنها درآمدی کافی برای زندگی‌ای راحت به دست نمی‌آورند. تأسف‌بارتر از همه تعداد اطفالی است که در فقر زندگی می‌کنند. در سال ۱۹۹۲، بنا به ارقام محافظه‌کارانه رسمی، بیش از ۱۲ میلیون طفل جوان‌تر از ۱۶ سال (۲۱/۱ از کل این گروه) در

خانوارهایی زندگی می‌کردند که زیر سقف فقر قرار داشتند.^۱ درست در مقابل این فقر گسترده ثروتمندترین ۵ درصد جمعیت امریکا بیش از ۲۰ درصد از تمامی درآمدها را به دست می‌آورد. در رأس این ۵ درصد، یک درصد نخبگانی هستند که بیش تر سهام و اوراق قرضه را در دست داشتند. این یک درصد جمعیت ۱۴ درصد درآمد را به دست می‌آورد. ثروتمندترین نخبگان درآمدی بین ۵۰ میلیون دلار و ۵۰۰ میلیون دلار در سال دارند (۱۴۰۰۰۰۰ دلار در روز). بنا به گزارش مجله فوربز، در سال ۱۹۹۲ ثروتمندترین ۴۰۰ خانوار امریکایی ثروتی بین ۲۶۵ میلیون دلار و ۸/۶ میلیارد دلار داشتند. نویسنده مقاله اذعان دارد که این برآوردها محافظه کارانه است.

اقتصاددان و صاحب نظری معتبر در امور مالیاتی فشار مالیات‌ها را بر گروه‌های درآمدی مختلف تجزیه و تحلیل کرده و در کتابی که در سال ۱۹۶۴ منتشر شده نتیجه گرفته است که خانوارهایی که کم‌تر از دو هزار دلار در سال درمی‌آورند - و مسلماً در فقر زندگی می‌کردند - یک سوم از درآمد خود را به صورت مالیات می‌پرداختند. خانوارهایی که درآمدی بین ۱۰۰۰۰ دلار و ۱۵۰۰۰ دلار داشتند مالیاتی کم‌تر از خانوارهای ۲۰۰۰ دلاری می‌دادند. تنها ۵ درصد ثروتمندترین خانوارها مالیاتی به میزان ۳۶/۳ درصد مالیات بر درآمد می‌دادند؛ فقط ۳ درصد بیش‌تر از آنچه فقیرترین خانوارها می‌پرداختند.^۲ هرچند این بررسی در سال ۱۹۶۴ چاپ شده و از آن‌سال تا به حال درآمدها، به‌خصوص در سال‌های تورمی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، زیاد تغییر کرده است، اما نشانه‌ای در دست نیست که بار مالیاتی برای کم‌درآمدها کم‌تر و برای ثروتمندان بیش‌تر شده باشد. در واقع بسیاری از اقتصاددانان بر این نظرند که ثروتمندان بسیار بیش‌تر از دیگر اقشار اجتماعی از رفم

1. U.S. Bureau of Census, *Statistical Abstract of The United States*, 1992.
2. B.A. Musgrave, "Estimating the Distribution of the Tax Burden", in *Income and Wealth*, Ser. 10, Cambridge England: Bowers & Bowers, 1964, p. 192.

مالیاتی رونالد ریگان در سال‌های دهه ۱۹۸۰ متفجع شدند. در بررسی تأثیر مالیات‌ها بر توزیع درآمدها باید هم به کسور و تخفیف‌های مالیاتی (آنچه از کل درآمد کم می‌شود تا به درآمد قابل مالیات برسد) و هم به میزان نهایی مالیات (میزان مالیات به ازای هر رده درآمدی) توجه داشت. بررسی‌ای که مربوط به سال ۱۹۶۴ است و در بالا به آن اشاره شد نشان می‌دهد که مالیات دولت فدرال تصاعدی بوده است، یعنی از رده‌های بالاتر درآمدی مالیات به میزان بالاتری گرفته می‌شده است. اما دو عامل باعث شده است که بار مالیاتی نزولی باشد، یعنی افراد ثروتمند به میزان پایین‌تری مالیات بپردازند. نخست، کسور و تخفیف‌های مالیاتی بسیاری برای ثروتمندان وجود داشته (و دارد). دوم، تقریباً تمامی مالیات‌های دیگر، به غیر از مالیات بر درآمد دولت فدرال، مانند مالیات بر املاک و مالیات بر خرید و فروش، نزولی هستند. بدین ترتیب، علی‌رغم وجود درصد تصاعدی در مالیات بر درآمد دولت فدرال، کل بار مالیاتی نزولی بوده است.

رفرم مالیاتی رونالد ریگان در دهه ۱۹۸۰ این وضع را بسیار بدتر کرد. مالیات بر درآمد، به‌ویژه برای ثروتمندان، کاهش یافت و بر مالیات بر حقوق کارگران افزوده شد. نتیجه آن شد که میزان مالیات بر درآمد (اعم از مالیات بر حقوق و بر دیگر درآمدها) برای ۵۰ درصد از فقیرترین درآمدی تغییر نکرد، اما برای فقیرترین ۱۰ درصد جمعیت از ۱۱/۵ به ۱۴/۶ درصد افزایش یافت و برای ثروتمندترین ۱۰ درصد جمعیت از ۴۴/۳ درصد به ۳۲/۶ درصد تنزل کرد. میزان مالیات برای ثروتمندترین ۵ درصد جمعیت از ۴۶/۶ درصد به ۳۱/۶ درصد رسید و برای ثروتمندترین یک درصد مردم از ۵۰/۱ درصد به ۲۸/۸ درصد کاهش یافت. وقتی تأثیر این درصدهای مالیاتی را بر مالیات‌های ایالات و شهرداری‌ها بیفزاییم، که از پیش نزولی بوده‌اند، درمی‌یابیم که رفرم

مالیاتی ریگان بار کلی مالیات‌ها را خیلی بیش از آنچه در ۱۹۶۴ بود نزولی کرد.^۱

رشد سریع اقتصادی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم بسیاری از مردم آمریکا را محافظه‌کار کرد. آنان حاضر بودند نابرابری روزافزون را بپذیرند به شرط آن‌که درآمد خودشان آهسته اما مدام افزایش یابد. در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ این وضع شروع به تغییر کرد. اقتصاد در این سال‌ها دچار سه دوره کساد حاد شد، که تورم و بیکاری گسترده را با هم داشت. در این اوضاع قدرت خرید حقوق‌بگیران ثابت مانده بود، یا حتی رو به کاهش داشت. با افزایش میزان تورم بسیاری از مردم باید مالیات‌ها را به میزان بیشتری می‌دادند و شورش مالیات‌دهندگان شروع شد. شرکت‌های بزرگ و ثروتمندان توانستند سردسته این شورش بشوند، که نتیجه آن افزایش نابرابری بود. برای مثال، دو سوم منافع ناشی از تصویب پیشنهاد شماره ۱۳ در رأی‌گیری عمومی ۱۹۷۸ کالیفرنیا (که به موجب آن مالیات بر املاک کاهش یافته و سقفی برای آن تعیین شد) به جیب شرکت‌های بزرگ رفته است. بین سال‌های دهه ۱۹۶۰ و دهه ۱۹۹۰ درآمد واقعی کارگران آمریکایی کاهش یافت. لذا، پذیرش ایدئولوژی محافظه‌کاری دشوارتر شد.

ایدئولوژی لیبرال کلاسیک معاصر

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اقتصاد کلاسیک جدید اساس ایدئولوژی لیبرال کلاسیک سرمایه‌داری بود. از دهه ۱۹۳۰ به بعد، اقتصاد کلاسیک جدید بیش از پیش از لحاظ ریاضی پیچیدگی یافته است و این به اقتصاددانان جدید فرصت داده تا بینش‌های جدید نظری و علمی

1. E.M.Gramlich, R.Kasten and F.Sarmartino, "Growing Inequality in 1980s: The Role of Federal Taxes and Cash Transfers", in *Uneven Tides: Rising Inequality in America*, edited by S.Danziger and P.Gottshalk, (New York: Russell Sage Foundation, 1993).

به دست آورند. لیکن مهم‌ترین فرض‌هایی که تمامی نظریه کلاسیک جدید بر آن‌ها مبتنی است، هنوز ماهیت مابعدالطبیعی‌ای (متافیزیکی) دارند. این فرض‌ها، چه از نظر تجربی و چه از نظری، پایه‌ای علمی ندارند.

بهترین بیان مجمل اقتصاد کلاسیک جدید معاصر کتاب *نظریه تولید و توزیع کلاسیک جدید* فرگوسن است.^۱ تحلیل‌های ریاضی این کتاب آن قدر پیچیده است که به جز اقتصاددانانی که در ریاضیات عالی تبحر دارند تعداد بسیار معدودی می‌توانند آن را بفهمند. لیکن پروفیسور فرگوسن خود به ماهیت سست بسیاری از فرض‌های این ایدئولوژی که در غایت امر باید مانند ایدئولوژی مذهبی قرون وسطایی، تنها براساس اعتقاد پذیرفته شود، واقف است. او به این نکته اعتراف دارد و اعتقاد خود را چنین بیان می‌کند: «... قبول نظریه اقتصاد کلاسیک جدید امری است اعتقادی. من شخصاً چنین اعتقادی دارم، لیکن در حال حاضر آن‌چه من می‌توانم برای مجاب کردن دیگران بکنم این است که به اجتهاد ساموئلسون تکیه کنم...»^۲

گرایش کلاسیک‌ها به تحلیل‌های پیچیده ایدئولوژی آنان را از سطحی که فهم آن برای همگان میسر بود به در آورد و از اهمیت آن نیز به عنوان ایدئولوژی مردم‌پسند سرمایه‌داری کاست. وظیفه اشاعه این ایدئولوژی بر عهده سازمان‌های متعدد قرار گرفت. معروف‌ترین

1. C.E.Ferguson, *The Neoclassical Theory of Production and Distribution* (London: Cambridge University Press, 1969).

۲. همان، ص ۱۷۷-۱۷۸. اعتراف صریح پروفیسور فرگوسن نتیجه بحث غامضی بوده که بین اقتصاددانان دانشگاهی در گرفت. در این بحث به‌طور مسلم اثبات شد که برخی از بنیانی‌ترین اصول سنت کلاسیک جدید توان بر پای ایستادن ندارند. برای ملاحظه خلاصه این بحث رجوع کنید به:

E.K.Hunt, "Religious Parable Versus Economic Logic: an Analysis of the Recent Controversy in Value, Capital and Distribution Theory", *Inter-Mountain Economic Review* (Fall 1971); Also See Sec. III of E.K.Hunt and Jesse Schwartz, *Critique of Economic Theory* (London: Penguin, 1972).

سازمان‌های امریکایی که جنبه ساده و عوام‌پسند این ایدئولوژی را اشاعه می‌دهند انجمن ملی صاحبان صنایع^۱، بنیاد آموزش اقتصادی^۲، کمیته حکومت مبتنی بر قانون اساسی^۳، اتاق بازرگانی ایالات متحد^۴ و انجمن مؤسسات بازرگانی امریکا^۵ هستند.

یکی از کمیته‌های کنگره ایالات متحد به این نکته پی برد که از ۳۳/۴ میلیون دلاری که صرف اعمال نفوذ در دستگاه قانونگذاری شده است، ۳۲/۱ میلیون دلار آن را شرکت‌های بزرگ خرج کرده‌اند، که از این مبلغ تقریباً ۲۷ میلیون دلار به سازمان‌هایی نظیر سازمان‌هایی که در بالا نام بردیم پرداخته شده است.^۶ انجمن ملی صاحبان صنایع این پول را صرف نشریات تبلیغاتی فراوان برای جانبداری از بازرگانان می‌کند؛ نشریاتی مانند «انتشارات آموزشی، بولتن‌هایی راجع به کار و روابط صنعتی، بولتن‌های خبری، مجله‌ای درباره مسائل امریکا، بررسی‌های متعددی راجع به قوانین، تعلیم و تربیت، قوانین ضد تراست، تعرفه‌های گمرکی و اتحادیه‌های کارگری».^۷

بنیاد آموزش اقتصادی کتاب‌هایی را که بازتابی از ایدئولوژی لیبرال کلاسیک سرمایه‌داری هستند معرفی و توزیع می‌کند و مجله ماهیانه‌ای به نام *انسان آزاد*^۸ را که اشاعه دهنده این ایدئولوژی است منتشر و به‌طور مجانی توزیع می‌کند. سازمان‌های دیگر نیز به فعالیت‌هایی در زمینه نشر و اشاعه همین ایدئولوژی در سطحی هرچه وسیع‌تر اشتغال دارند. تکیه اصلی بیان‌عامیانه ایدئولوژی کلاسیک بر منافع حاصل از بازار

1. National Association of Manufacturers

2. Foundation for Economic Education

3. Committee for Constitutional Government

4. U.S. Chamber of Commerce

5. American Enterprise Association

6. R. Joseph Monsen, Jr., *Modern American Capitalism* (Boston: Houghton Mifflin, 1963), p. 19.

۷. همان.

8. *The Freeman*

آزاد است. چنین استدلال می‌شود که نیروهای عرضه و تقاضا در بازار آزاد همیشه نتایجی را به بار می‌آورد که بر آنچه حکومت یا سازمان برنامه‌ریزی مرکزی می‌تواند ارائه دهد رجحان دارد. برای مثال، انجمن ملی صاحبان صنایع اظهار می‌دارد که نقش حکومت استحکام بخشیدن و مؤثرتر ساختن نظم رقابتی^۱ است. لیکن، تقریباً هیچ‌یک از نشریات آن توجه چندانی به تمرکز قدرت شرکت‌ها ندارند بلکه همه این نشریات مسئله اقتصادی اساسی را در وجود اتحادیه‌های بزرگ کارگری و سیاست‌های رفاهی سوسیالیستی حکومت می‌بینند.

در واقع، بیش‌تر این انتشارات برداشت بسیار ساده‌ای از برخی از تحلیل‌های اقتصاددانان کلاسیک و کلاسیک جدید دارند و از این نظر پشتیبانی می‌کنند که هر گونه خطری که برای ادامه فعالیت بازار آزاد، بالفعل یا بالقوه، وجود داشته باشد، مصیبتی است که باید با تقبل هر هزینه‌ای با آن مقابله کرد. این سازمان‌ها در اشاعه این نظر، به خصوص در بین خرده بازرگانان، موفقیت قابل توجهی کسب کرده‌اند. (لیکن، بازرگانان بزرگ عموماً نسبت به مداخله حکومت نظری مساعد دارند زیرا از چنین مداخله‌ای بهره‌مند می‌شوند.)

پس از انتخاب رونالد ریگان به ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۰، صحبت‌های زیادی درباره اقتصاد طرف عرضه^۲ پیش کشیده شد. این نظریه جدید ایدئولوژی قدیمی با نام جدید بود. اقتصاد طرف عرضه همان استدلال قدیمی لیبرال کلاسیک بود که نقشی محدود برای حکومت در اقتصاد تجویز می‌کرد. تحلیل تازه‌ای در اقتصاد طرف عرضه نبود، فقط نام آن نو بود.

1. National Association of Manufacturers, Economic Principles Commission, *The American Individual Enterprise System, Its Nature and Future* (New York: McGraw-Hill, 1946), p. 57.
2. «supply-side» economics

گونه‌های معاصر ایدئولوژی لیبرال کلاسیک

بیش‌تر منتقدان ایدئولوژی لیبرال کلاسیک بر این نکته تأکید دارند که این ایدئولوژی نتوانسته است با واقعیت تمرکز، قدرتی عظیم در دست تعدادی کم‌تر از یک درصد تمامی شرکت‌ها، روبه‌رو گردد. تلاش‌های متعددی برای پرداخت یک ایدئولوژی به عمل آمده است که در آن جنبه رقابتی مؤسسات بازرگانی خصوصی که ویژگی لیبرالیسم کلاسیک بود حفظ گردد و در عین حال به وجود تمرکز در قدرت شرکتی نیز توجه شود. در این جا به دو رشته از این تلاش‌ها اشاره خواهیم کرد. یکی ایدئولوژی قدرت هم‌سنگ است که عموماً به جان کنت گالبریت، اقتصاددان، نسبت داده می‌شود و دیگری ایدئولوژی سرمایه‌داری مردمی^۱ که به‌طور عمده با نام پروفیسور ماسیمو سالوادوری^۲ همراه است.

پروفیسور گالبریت در کتاب معروف خود به نام سرمایه‌داری امریکا، مفهوم قدرت هم‌سنگ به وجود اردوهای قدرتی بزرگ از صاحبان منافع ویژه در اقتصاد ایالات متحد توجه دارد، لیکن عقیده دارد که نباید از این اردوها هراس داشت زیرا «قدرت اقتصاد خصوصی قدرت هم‌سنگی را به‌وجود می‌آورد که متشکل از کسانی است که تحت تسلط آن [قدرت اقتصاد خصوصی] هستند».^۳ نتیجه وجود این قدرت نوپیدا «خنثی شدن یک موقعیت قدرت توسط دیگری» است.^۴

بدین ترتیب، در زمینه روابط کارگری، اتحادیه‌های نیرومند کارگری قدرت بنگاه‌های نیرومند بازرگانی و اتحادیه‌های نیرومند خریداران قدرت انحصاری یا چند قطبی فروشندگان نیرومند را خنثی می‌کنند. در

1. people's Capitalism 2. Massimo salvador

3. John Kenneth Galbraith, *American Capitalism; The Concept of Countervailing Power* (Boston: Houghton Mifflin, 1956), p. 4.

این کتاب تحت عنوان سرمایه‌داری امریکا، نظریه قدرت هم‌سنگ توسط آرسن نظریان به فارسی ترجمه شده است. (سازمان کتاب‌های جیبی ۱۳۵۱).

۴. همان، ص ۱.

این صورت، نتیجه حاصل نوعی تعادل در بازار یا دست نامرئی است که منافع همگان را هماهنگ می‌سازد. این مجموعه هماهنگ اکنون به جای این که از تعداد بیشماری بنگاه‌های تک‌افتاده رقیب تشکیل شده باشد، از معدودی غول‌هایی تشکیل شده است که قدرت یکدیگر را خنثی می‌کنند. باید تذکر داد که پس از انتشار کتاب *سرمایه‌داری امریکا*، مفهوم قدرت هم‌سنگ، پروفیسور گالبریت کتاب‌های متعددی منتشر کرده است. حتی با مروری سطحی بر این کتاب‌ها می‌توان دریافت که او نظر خود را به‌طوری اساسی تغییر داده است. با این حال از آن‌جا که ایدئولوژی قدرت هم‌سنگ بسیار مؤثر بوده و به‌علت این که بیش‌تر نفوذ آن ناشی از کتاب پروفیسور گالبریت است، نسبت دادن این ایدئولوژی به او به‌جاست.

تلاش مؤثر دیگر در جهت نشان دادن ماهیت بی‌زیان (و حتی سودمند) تمرکز شرکتی از سوی پروفیسور سالوادوری بوده است. او شعار سرمایه‌داری مردمی را به‌کار برد تا آن‌چه را که اساسی‌ترین خصوصیت سرمایه‌داری کنونی امریکا می‌داند بیان کند و آن اشاعه مالکیت است. در نظر سالوادوری، اشاعه وسیع مالکیت سهام شرکت‌ها و همچنین انواع دیگر دارایی‌ها بدین معنی است که نظام سرمایه‌داری دیگر نظامی نیست که در آن اقلیت محدودی از بیش‌تر امتیازات برخوردار باشند، بلکه نظامی است که در آن اکثریت به سرعت سرمایه‌دار می‌شوند و سهمی از امتیازات را کسب می‌کنند.^۱ سالوادوری ایدئولوژی خود را در باب سرمایه‌داری مردمی به سادگی چنین خلاصه می‌کند:

در حال حاضر، در ایالات متحد تقریباً نیم میلیون شرکت سهامی وجود دارد؛ تعداد سهامداران در حدود ده میلیون نفر است (سال

۱. این نظر به‌طور جالب توجهی شبیه به عقیده ادوارد برنشتاین، سوسیالیست اصلاح‌طلب، است که در فصل ۱۰ بررسی شد.

(۱۹۵۹). این تعداد در سال‌های پس از جنگ به سرعت افزایش یافته است. برای مثال، استاندارد اوایل نیوجرسی، در ۱۹۴۶ تقریباً یکصد و شصت هزار سهامدار داشت، دوازده سال بعد تعداد آن‌ها به سه برابر، یعنی نزدیک به نیم میلیون نفر، رسیده بود. به طور کلی، هرچه شرکت بزرگ‌تر باشد، وسعت مالکیت آن بیش‌تر است. تعداد شرکت‌های بزرگی که اکثریت سهام آن‌ها در مالکیت یک نفر یا یک خانواده باشد روز به روز کم‌تر می‌شود. هم‌اکنون اگر فردی بیش از چهار یا پنج درصد از سهام شرکت خاصی را در اختیار داشته باشد موردی استثنایی به‌شمار می‌آید. تعداد واحدهای بازرگانی غیرسهامی و غیرکشاورزی تقریباً چهار میلیون است که هر کدام متعلق به یک یا چند نفرند. این به معنای وجود میلیون‌ها سرمایه‌دار است. تقریباً چهار میلیون کشاورز (سه چهارم کل کشاورزان) مالک تمام یا قسمتی از مزرعه‌ای هستند که در آن کشت می‌کنند. حتی با توجه به تداخل فراوانی که میان این سه گروه (سهامداران، مالکان منفرد غیرکشاورز، کشاورزان) صورت می‌گیرد می‌توان گفت که لااقل یک چهارم تا یک سوم از کلیه خانواده‌های آمریکایی در مالکیت سرمایه طبیعی و ساخته شده سهم هستند. همچنین نیم میلیون افراد حرفه‌ای مستقل مانند حقوقدانان، پزشکان، آرشیتکت‌ها، مهندسان، حسابداران و غیره، وجود دارند که ابزار تولیدشان نه تنها وسایل گوناگون است، بلکه همچنین شامل مهارت و تجربه نیز می‌گردد و درآمدشان در رابطه با سرمایه‌ای است که صرف به‌دست آوردن مهارت حرفه‌ای شده است. آنان به همان اندازه سرمایه‌دارند که صاحبان سرمایه‌های طبیعی و ساخته شده. بیش‌تر خانواده‌های دیگر نیز تا حدی مالک وسایل مصرفی بادوام (مانند: خانه، کلیه بیلاقی، وسایل منزل، اتومبیل، وسایل برقی و غیره)، اوراق قرضه

شهری، ایالتی و فدرال، بیمه‌نامه‌های مختلف و پس‌انداز هستند و می‌توانند خود را سرمایه‌دار به حساب آورند.^۱

بنابراین، برای سالوادوری بزرگی شرکت‌ها مسئله‌ای نیست. توزیع مالکیت اکنون به شکل عادلانه‌تری صورت می‌گیرد زیرا بیشتر مردم تدریجاً سرمایه‌دار می‌شوند و بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که هیچ‌کس آن قدر قدرتمند نخواهد بود که بتواند دیگران را مورد بهره‌کشی قرار دهد. پیروان او به این نکته اشاره می‌کنند که در ۱۹۷۰ تقریباً سی میلیون سهام‌دار وجود داشته است. از این نظر ایالات متحد به صورت کشوری درمی‌آید که در آن اکثریت مردم سرمایه‌دارند.

حتی بسیاری از طرفداران سرمایه‌داری امریکا اعتراف می‌کنند که تحلیل سالوادوری جز ابهام بخشیدن به ماهیت تمرکز قدرت اقتصادی در ایالات متحد نتیجه‌ای ندارد. این تحلیل نه تمرکز قدرت اقتصادی را در این کشور از بین می‌برد و نه آن را توجیه می‌کند. برل، که هم محققى برجسته در موضوع سرمایه‌داری امریکا و هم مدیر یک شرکت است، می‌نویسد:

نه تنها ۵۰۰ شرکت بزرگ از لحاظ قدرت و بدون توجه به سهم آن‌ها در دارایی‌ها دو سوم از اقتصاد غیرکشاورزی را تحت کنترل دارند، بلکه در هریک از آن‌ها گروه بسیار کوچک‌تری قدرت واقعی تصمیم‌گیری را در اختیار دارد. به نظر من، این بیش‌ترین مقدار تمرکزی است که در طول تاریخ در قدرت اقتصادی وجود داشته است... از آن‌جا که امروزه ایالات متحد تقریباً نیمی از تولید صنعتی تمامی جهان را عرضه می‌کند، این گروه‌های پانصدگانه - هریک با هرم‌های کوچک قدرت در آن‌ها - چنان تمرکز قدرتی

1. Massimo Salvadori, *The Economics of Freedom* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1959), pp. 70-71.

را در اقتصاد و جوامع ایجاد کرده‌اند که نظام فئودالی قرون وسطایی در قیاس با آن پاک و معصومانه می‌نماید.^۱

برل، برخلاف آنچه از لحن این نقل قول برمی‌آید، منتقد سرمایه‌داری امریکا نیست، بلکه یکی از مهم‌ترین بانیان ایدئولوژی مبتنی بر همکاری یا ایدئولوژی جمعی سرمایه‌داری است. محافظه‌کاران دیگر نیز پذیرفته‌اند که درصد بسیار کوچکی از تمامی این میلیون‌ها سهامدار بیشتر سهام را در اختیار دارند.

اخلاق شرکتی معاصر و ایدئولوژی سرمایه‌داری

روش کار بارون‌های دزد اواخر قرن نوزدهم سبب شد که بسیاری از مردم ایدئولوژی مبتنی بر همکاری را طرد کنند (در فصل ۸ در این باره بحث کردیم). رقابت مخرب و کلاهبرداری‌های مالی آنان به هیچ وجه این نتیجه‌گیری را، که آنان خدمتگذاران اجتماعی شده‌ رفاه عمومی هستند، تأیید نمی‌کرد. ایدئولوژی لیبرال کلاسیک نیز به هیچ وجه نمی‌توانست از وجود تمرکز اقتصادی و سیاسی دفاع کند. اخلاق پدرسالارانه مسیحی با تأکیدی که بر خیرخواهی قدرتمندان داشت هنوز هم تنها توجیه ایدئولوژیکی موفق از وجود نابرابری‌های ثروت و قدرت بود.

قرار دادن سرمایه‌داران قرن نوزدهم در نقشی رئوف و پدرسالارانه دیگر قابل قبول نبود. لیکن ایدئولوژی آفرینان سرمایه‌داری در قرن بیستم استدلال کرده‌اند که نظام سرمایه‌داری آنقدر تغییر کرده است که سرمایه‌داران اهمیت خود را در این نظام از دست داده‌اند و طبقه جدیدی

1. A.A. Berle, Jr., "Economic Power and Free Society", in Andrew Hacker, ed., *The Corporation Take-Over* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1965), p. 97.

از مدیران حرفه‌ای جانشین آنان شده است. این نظریه‌ها این انسان تازه، یعنی مدیر حرفه‌ای، را به صورت پیشکار پدرسالار رفاه عمومی تصور می‌کنند.

در ۱۹۳۲، برل و مینز کتاب مهم و مؤثری را با عنوان شرکت سهامی نوین و مالکیت خصوصی منتشر کردند.^۱ آنان در این کتاب استدلال کردند که مالکیت در بیش تر شرکت‌های غول‌پیکر آن‌چنان گسترده شده است که صاحبان سهام یا کنترل بر این شرکت را از دست داده یا در حال از دست دادن آن هستند. هیچ‌یک از صاحبان سهام بیش از یک یا دو درصد از سهام را در اختیار ندارند و راه مؤثری نیز برای تباری وجود ندارد. لذا آنچه برای صاحبان سهام باقی مانده استفاده از حق رأی رسمی به هنگام انتخاب هیأت مدیره شرکت است. داوطلبانی که می‌توان به آنان رأی داد به وسیله هیأت مدیره فعلی انتخاب شده‌اند. بدین ترتیب، هیأت مدیره جانشین‌های خود را انتخاب می‌کند و در واقع الیگارش‌ی تداومی همیشگی می‌یابد. آنان فرمانروایی می‌کنند لیکن ارتباط لازم را با صاحبان سهام ندارند. آنان به مفهوم معمول کلمه سرمایه‌دار نیستند.

در ۱۹۵۵ برل کتاب دیگری با عنوان انقلاب سرمایه‌داری قرن بیستم^۲ نوشت و در آن استدلال کرد که شرکت‌های سهامی مقامی شبه سیاسی یافته‌اند. انگیزه اصلی مدیران شرکت‌ها در تصمیم‌گیری‌هایشان پیشبرد منافع عموم مردم است و کسانی که چنین انگیزه‌ای نداشته باشند تحت فشار افکار عمومی و تهدید حکومت به مداخله در امور مجبور به انجام دادن آن هستند. این نظر پذیرش فراوانی یافته است. برای مثال، اقتصاددان دیگری نوشته است:

مدیریت شرکت‌ها، که دیگر مباشران مالک نبوده و در صدد حداکثر ساختن بازده سرمایه نیستند، خود را در مقابل

1. A.A.Berle and G.C.Means, *The Modern Corporation and Private Property* (NewYork: McMillan, 1932).

2. *The Twentieth Century Capitalist Revolution*

سهامداران، کارمندان، مشتری‌ها، مردم و شاید مهم‌تر از همه در مقابل بنگاه به عنوان یک سازمان، به یک اندازه مسئول می‌بینند... دیگر حرص و طمع به چشم نمی‌خورد، دیگر کوششی برای تحمیل قسمتی از هزینه اجتماعی مؤسسه بازرگانی به کارگران یا جامعه به طور کلی در کار نیست. شرکت سهامی نوین شرکتی با احساس است.^۱

شرکت سهامی با احساس است چون به عقیده این اقتصاددان مدیران آن خدمتگزاران پدرسالار با وجدانی هستند که برای پیشبرد رفاه اجتماعی می‌کوشند.

در مجموعه سخنرانی‌هایی که توسط مدیران سرشناس شرکت‌ها در ۱۹۵۶ در دانشگاه کلمبیا ایراد شد، ایدئولوژی مدیریت به تفصیل مورد گفتگو قرار گرفت. به قول رئیس جنرال الکتریک، منظور از این سخنرانی‌ها این بود که «ما بازرگانان را از اداره‌هایمان بیرون بیاورند و به صحنه تفکر راجع به مردم بکشانند تا در آنجا فلسفه مدیریتمان را با سنگ محک افرادی که در رشته‌های دیگر تبحر دارند بیازماییم».^۲

از جنبه‌های عمده این سخنرانی‌ها این بود که چون سرمایه‌داری امریکا جدید است، شکایات گذشته افراد از سرمایه‌داری امروز دیگر روا نیست. بدین ترتیب مدیر سیرز رویاک^۳ چنین اظهار داشت: «اعتراض‌های گذشته مبنی بر این که بازرگانان بزرگ به عنوان بازوهای تولید کننده سرمایه‌داری بسیاری را استثمار می‌کردند تا به معدودی نفع رسانند و نیز

1. Carl Kaysen, "The Social Significance of the Modern Corporation", *American Economic Review*, May 1957, pp. 313-314.

۲. به نقل از:

Robert L. Heilbroner, *The Limits of American Capitalism* (New York: Harper & Row, 1966). p. 30.

۳. سیرز رویاک (Sears Roebuck) شرکتی که در سراسر ایالات متحد فروشگاه‌های بزرگ لوازم خانه دارد - م.

کارگران را از ثمره کار خود محروم می‌کردند، در سرمایه‌داری اروپایی اساسی صحیح داشته است، لیکن هنگامی که در مورد سرمایه‌داری کنونی امریکا به کار می‌رود نارواست.»^۱

جنبه دیگر این سخنرانی‌ها حقانیت بخشیدن به بزرگی شرکت‌ها براساس کارایی بیش‌تر و کیفیت بهتر بود. رئیس شرکت فولاد یونایتد استیتس اظهار داشت که «مردم امریکا به تدریج به وجود گروه‌های [تولیدی] بزرگ و بزرگ‌تر خو کرده‌اند و قانع شده‌اند که گروه‌های تولیدی بزرگ از جهت قابلیت اطمینان و کیفیت و کالاهای و خدماتی [که عرضه می‌کنند] مقامی برجسته دارند و وجودشان برای عظمت امریکا در زمینه تحقیق، تولید و فراهم آوردن مواد خام لازم است.»^۲

بالاخره، از نظر همه بازرگانان، مدیران افراد حرفه‌ای هستند که همان‌قدر به «مشتریان، سهامداران، کارمندان، عرضه‌کنندگان، مؤسسات آموزشی، فعالیت‌های خیریه، حکومت و مردم توجه دارند که به فروش و سود. آنان باور دارند که همه مدیران «می‌دانند کسی که قدرت ویژه را در اختیار دارد مسئولیت ویژه را نیز عهده‌دار است. آنان اظهار می‌دارند که اغلب مدیران» مسئولیت خود را در جهت گسترش بیش‌تر رفاه عمومی تماماً می‌پذیرند.^۳

از ۱۹۴۲ به بعد این ایدئولوژی مدیریت شرکت‌ها توسط کمیته توسعه اقتصادی^۴ به شدت اشاعه داده شده است. کمیته توسعه اقتصادی وجود بازرگانی کلان و این نکته را، که [حیطه فعالیت] «حکومت وسیع است و روز به روز نیز وسیع‌تر می‌شود و از این جهت بازگشتی به روزگار ساده و شادمانه گذشته نیست.»^۵، به سهولت پذیرفت. این کمیته «بر این عقیده

۱. همان، ص ۳۲-۳۱. ۲. همان، ص ۳۲.

۳. نقل قول‌ها در این بند همگی از همان، ص ۳۲ و ۳۳.

4. Committee for Economic Development.

5. Karl Schriftgiesser, *Business Comes of Age* (New York: Harper Row, Row, 1960), p. 244.

بود که آن چه اهمیت دارد حجم فعالیت حکومت نیست بلکه نوع فعالیت آن است.^۱ حکومت نه تنها باید تمامی وظایفی را که ایدئولوژی لیبرال کلاسیک بر عهده آن گذاشته است تقبل کند، بلکه باید از سیاست‌های کینزی برای تأمین اشتغال کامل و با ثبات نیز پیروی نماید. به علاوه، حکومت باید با مدیران شرکت‌ها در حل تضادها و ایجاد محیط آرامی که مدیران بتوانند در آن به طور موثری نقش پدرسالارانه خود را در جهت پیشبرد رفاه عمومی اجرا کنند همکاری کند.^۲

این ایدئولوژی بازرگانی کلان و فعالیت وسیع حکومت را نه تنها به صورت وضعی اجتناب‌ناپذیر می‌پذیرد، بلکه آن را برای به دست آوردن حداکثر کارایی لازم می‌شمارد. اتحادیه‌های بزرگ کارگری نیز تا هنگامی که توجه داشته باشند که قسمت اعظم خواست‌های به حق آنان با خواست‌های بازرگانی و مدیران هماهنگ است پذیرفته شده‌اند.

یکی دیگر از مبلغان عمده ایدئولوژی مدیریت اداره اطلاعات ایالات متحد^۳ بوده است. این اداره یک سازمان رسمی حکومتی است که وظیفه آن اشاعه نظر امریکا در پهنه جهان است. فعالیت اداره اطلاعات ایالات متحد در مقیاسی عظیم صورت می‌گیرد. صدای امریکای آن به ده‌ها زبان هر روز در سراسر جهان برنامه پخش می‌کند. این اداره ده‌ها روزنامه و مجله منتشر می‌کند، کتابخانه‌های متعددی را اداره می‌کند، فیلم نشان می‌دهد و به فعالیت‌های تبلیغاتی بی‌شماری مشغول است.

آرتور لارسن که «ایدئولوگ نیمه رسمی حکومت آیزنهاور و رئیس سابق اداره اطلاعات ایالات متحد بوده است»^۴، کتابی با عنوان ما چه می‌خواهیم^۵ منتشر ساخت و در آن به تبیین فلسفه تبلیغات اداره اطلاعات ایالات متحد پرداخت. لارسن استدلال کرد که در اقتصاد سرمایه‌داری

۱. همان. 2. Monsen, *op. cit.*, pp. 25-29.

3. U.S. Information Agency

۴. همان، ص ۴۲.

5. Arthor Larson, *What We Are For* (New York: Harper & Row, 1959).

نوین حکومت موظف است «آنچه را که باید انجام شود» و انجام دادن آن توسط بازرگانی خصوصی به آن خوبی میسر نیست بر عهد گیرد^۱. سرمایه‌داری نوین گروه‌های قدرتمند ذی‌نفع گوناگونی مانند بازرگانان بزرگ، اتحادیه‌های کارگری بزرگ، حکومت پر دامنه و غیره را در خود دارد که با هم تضادی عمده یا اساسی ندارند، بلکه منافع آن‌ها متقابلاً با یکدیگر هماهنگی دارند و از هم پشتیبانی می‌کنند. لارسن بر این تصور است که انگیزه عمده مدیران بازرگانی تمایل آنان به پیشبرد رفاه عمومی در جهت تأمین «نیازهای اساسی سیاسی و اقتصادی کلیه مردم»^۲ است. فرض دیگر لارسن این است که کارایی بازرگانی خصوصی از حکومت بیشتر است. بنابراین در این نظر رجحانی برای حداقل رسانیدن نقش حکومت در اقتصاد وجود دارد.^۳

کمونیسم‌ستیزی به عنوان ایدئولوژی سرمایه‌داری

آن را که عقیده این است که سرمایه‌داری بهترین نظام ممکن اقتصادی است، تصور می‌رود منتقد کمونیسم نیز باشد. ممکن است در نظر اول، این عجیب باشد که کمونیسم‌ستیزی را به عنوان ایدئولوژی سرمایه‌داری بشناسیم. اما، از دهه ۱۹۳۰، کمونیسم‌ستیزی مهم‌ترین و شایع‌ترین ایدئولوژی سرمایه‌داری بوده است. کمونیسم‌ستیزی از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که انسان وحشت‌زده به دنبال شیخ دشمن می‌گردد. در تمامی تاریخ سرمایه‌داری، محافظه‌کاران برای مقابله با منتقدان سرمایه‌داری آنان را همه یکسان شمرده و به عنوان جمعی خطرناک و شیطنانی علیه‌شان تبلیغ کرده‌اند. این رویه دو حسن دارد. یکی این‌که با بستن راه تفکر مردم آنان را از تأثیرپذیری در مقابل منتقدان مصون نگه می‌دارد. دیگر این‌که افکار عمومی را برای پذیرش سرکوب بی‌رحمانه

۱. همان، ص ۱۶ و ۱۷.

2. Monsen, *op. cit.*, p. 45.

3. Larson, *op. cit.*, p. 17.

منتقدان توسط حکومت یا گروه‌های خودسر آماده می‌کند. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، محافظه‌کاران پیگیرانه به تبلیغ این پرداختند که منتقدان سرمایه‌داری یکسره سوسیالیست، کمونیست و آنارشویست‌اند و سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و آنارشویست‌ها همگی موجودات شیطانی هستند که جامعه و افراد آن را تهدید می‌کنند. پیش از سال‌های دهه ۱۹۳۰ محافظه‌کاران در تصویر کردن آنارشویست‌ها به عنوان افراد ترسناک و شیطانی و استفاده از آن‌ها برای ارائهٔ شبیح دشمن موفقیت‌هایی به دست آوردند. در واقعهٔ معروف هی‌مارکت^۱ در سال ۱۸۸۶، هزاران کارگر شیکاگویی دست به اعتصاب زدند و ده‌ها هزار تظاهرکننده آمادگی خود را برای اعتصاب اعلام کردند. آن‌ها می‌خواستند تا ساعات کار روزانه را به هشت ساعت تقلیل دهند. در تظاهرات بزرگ روز اول ماه مه بمبی منفجر شد و چند نفر کشته شدند. محافظه‌کاران کاری کردند تا وحشت عمومی را برانگیزند که آنارشویست‌ها می‌خواهند در جامعه وضع ترور به وجود آورند. در این وضع، در میان وحشت عمومی، هیأت داورانی که اکثرشان بازرگان بودند یا کارگزارانشان هشت رهبر سوسیالیست کارگران را به مرگ محکوم کردند. چهار نفر از آنان اعدام شدند و چهار نفر دیگر شامل عفو فرماندار ایالات ایلینوی شدند، که معتقد بود محاکمهٔ آنان در واقع معرکه‌ای قانونی برای سرکوب منتقدان اجتماعی بوده است. یک بازرگان شیکاگویی صراحتاً گفت:

نه! من این‌ها را در انجام دادن هیچ خلافی گناهکار نمی‌دانم. اما این‌ها باید اعدام شوند. من از آنارشی نمی‌ترسم. نه! آن ناکجا آبادی است که چند نفر خیر بی‌شعور و وجیه‌المله تصویر کرده‌اند. اما من معتقدم که نهضت کارگری باید نابود شود!

1. Haymarket

به همین ترتیب، در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، با تعقیب، توقیف، تحقیر و تبعید رهبران کارگری (آنچه به خطر بزرگ سرخ معروف شد) جنبش کارگری تضعیف شد. اما در سال‌های دهه ۱۹۳۰ و پس از آن بود که کمونیسم ستیزی در جامعه آمریکا جا افتاد. رکود عظیم دهه ۱۹۳۰، مشقت، نامطمئنی اقتصادی و نگرانی وسیعی به بار آورد. در همان زمان، اتحاد جماهیر شوروی شروع به اشتراکی کردن مزارع کشاورزی کرد. در ضمن انجام دادن سیاست اشتراکی کردن مزارع، شوروی مواجه با قحطی بزرگی شد و مقاومت زارعان وضعی چون جنگ داخلی به وجود آورد. میلیون‌ها زارع در اثر قحطی توأم با جنگ مردند. در این هنگام، ژوزف استالین هزاران نفر از رقبیان سیاسی واقعی یا خیالی‌اش را در محاکمات مسکو به زندان یا دام مرگ انداخت.

مبلغان محافظه کار در همه کشورهای سرمایه‌داری بر و برو یافتند. آنان در تعداد تلفات در شوروی اغراق می‌کردند و پیگیرانه تبلیغ می‌کردند که قحطی و جنگ داخلی از عواقب کمونیسم است. کمونیست‌ها آن موجودات خطرناکی هستند که بی دلیل آدم می‌کشند، از آزادی، دموکراسی و هر چیز دیگری که در جوامع متمدن جدید ارزش دارد بیزارند. ده‌ها هزار داستان راجع به کارهای وحشتناکی که کمونیست‌ها در شوروی کرده‌اند در رادیو گفته شده و در کتاب‌ها، مجلات و روزنامه‌ها نوشته شده است.

در اواخر جنگ جهانی دوم، ایالات متحد دو بمب اتمی بر هیروشیما و ناکازاکی در ژاپن انداخت و ۲۰۰۰۰۰ نفر را کشت. قدرت تخریبی فوق‌العاده سلاح‌های اتمی و این‌که اتحاد شوروی نیز به این سلاح‌ها مسلح است در دهه ۱۹۵۰ وضعی را به وجود آورد که مبلغان سرمایه‌داری در تقریباً همه کشورهای سرمایه‌داری وحشت عمیقی نسبت به کمونیسم در شوروی به وجود آوردند.

اما ترس از یک کشور یا حتی وحشت از یک نظام اجتماعی-اقتصادی

به خودی خود نمی‌تواند به صورت ایدئولوژی سرمایه‌داری درآید. برای این‌کار مبلغان سیاسی باید جامعه را بر آن دارند که غیرمنطقی بیندیشد. برای این‌که ماهیت غیرمنطقی کمونیسم‌ستیزی را در مقام یک ایدئولوژی درک کنیم باید برخی از نظرات مارکس و نیز ویژگی‌های جنبش کمونیستی پیش از انقلاب ۱۹۱۷ شوروی را مورد توجه مخصوص قرار دهیم. مارکس بر این باور بود که سرمایه‌داری باروری کار را شدیداً بالا برده و زیرساخت فنی‌ای را پدید آورده که می‌توان بر آن جامعه‌ای سالم بنا کرد. این جامعه نوین جامعه‌ای کمونیستی خواهد بود که در آن کارگران نه تنها از وفور و فراوانی برخوردار خواهند بود، بلکه به نحوی دموکراتیک معادن، کارخانه‌ها، ادارات و دیگر مراکز کار را که این فراوانی را پدید خواهد آورد اداره خواهند کرد. مارکس بر این عقیده بود که در اقتصاد سرمایه‌داری آزادی و دموکراسی هرگز به چنین حدی نمی‌رسد چون کارگران ناگزیرند کنترل بر کارشان را در بازار بفروشند. مارکس این را بردگی مزدبگیری می‌دانست. از آن‌جا که بیش‌تر کارگرها اغلب ساعات روزشان را بر سر کار می‌گذرانند، سرنوشت آنان در جامعه سرمایه‌داری این خواهد بود که غیرآزاد باشند و روزگارشان را در نهادهای غیردموکراتیک اجتماعی بگذرانند. آنان ممکن است بتوانند رأی دهند تا از میان دو حزب طرفدار سرمایه‌داری یکی بر آن‌ها حکومت کند. اما آنان هرگز این فرصت را نخواهند داشت تا در محیط کارشان از آزادی و دموکراسی بهره‌مند شوند. تصویر مارکس از کمونیسم جامعه‌ای است که براساس پیشرفت‌های تکنولوژیکی پربار سرمایه‌داری بنا می‌شود. در جامعه کمونیستی هر کارگری سهمی خدشه‌ناپذیر برای تأمین مایحتاجش دارد. مهم‌تر این‌که تمامی سطوح کار و امور اداری جامعه آزادانه و دموکراتیک‌منشانه توسط کارگران اداره می‌شود.

در زمان انقلاب، روسیه اقتصادی عقب مانده داشت که امکانات

تولیدی محدود و ساختاری ماقبل سرمایه‌داری داشت. بلشویک‌ها، بر خلاف نظریه مارکس، عقیده داشتند که روسیه نیازی به داشتن زیربنای سرمایه‌داری برای ساختمان سوسیالیسم ندارد. آنان بر این بودند که اقتصاد را چنان عمیقاً تغییر سازمان دهند که از مرحله سرمایه‌داری توسعه اقتصادی بجهند. بلافاصله پس از انقلاب، اتحاد شوروی مورد تجاوز نظامی بیش‌تر کشورهای قدرتمند صنعتی سرمایه‌داری قرار گرفت. این جوامع سرمایه‌داری، از جمله ایالات متحد، کوشیدند که دولت جدید انقلابی را از طریق نظامی از پای درآورند. حتی پس از آن‌که کوشش نظامی برای از هم پاشاندن شوروی به جایی نرسید، قدرت‌های سرمایه‌داری برای تخریب و بی‌ثبات کردن اقتصاد و دولت آن به کوشش خود ادامه دادند.

در حین تحول اجتماعی-اقتصادی عظیمی که در این سال‌ها در حال وقوع بود و میلیون‌ها زارع با آن مخالفت می‌کردند، دولت‌های سرمایه‌داری به خصومت خود ادامه دادند. در قبال این مخالفت‌ها، دولت شوروی به روش‌هایی متوسل شد که هرگز مورد نظر مارکس نبوده و حتی دقیقاً مغایر آن نیز بود.

با این اوصاف، می‌توان به ماهیت غیرمنطقی ایدئولوژی کمونیسم ستیزی پی برد که از تعریفی دوگانه حاصل می‌شود. این دو تعریف با هم در تضادند، با این حال، بر حسب مورد به‌جای هم به کار برده می‌شوند. این دو تعریف چنین‌اند:

تعریف نخست: کمونیسم نظام اقتصادی-اجتماعی است که در سال ۱۹۱۷ در شوروی و در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی برپا شد. کمونیسم، بنا بر تعریف، ذاتاً و ماهیتاً دربر دارنده تمامی زشتی‌هایی است که در هر کدام از این کشورها در این سال‌ها دیده شده است. دیگر این‌که کمونیسم همواره و ذاتاً در پی آن است که به کشورهای غیر کمونیست دست‌اندازی کند و آن‌ها را تحت انقیاد درآورد.

تعریف دوم: کمونیسم دیدگاهی فلسفی و جنبشی سیاسی است که معتقدان به آن ۱. در مبارزه میان کار و سرمایه از کارگران پشتیبانی می‌کنند؛ ۲. خواهان توزیع عادلانه‌تر درآمد و ثروت هستند و در این راه می‌کوشند؛ ۳. برای امنیت اقتصادی بیشتر و رفاه اقتصادی مردم فقیر تبلیغ می‌کنند؛ ۴. برای ایجاد وضعی عادلانه و منصفانه برای اقلیت‌های نژادی، قومی و ملی تلاش می‌کنند؛ ۵. برای ایجاد وضعی عادلانه و منصفانه برای زنان مبارزه می‌کنند؛ ۶. با امپریالیسم سرمایه‌داری و تفوق سیاسی کشورهای سرمایه‌داری صنعتی بر کشورهای جهان سوم مخالفند؛ ۷. به آلوده‌سازی و ضایع کردن محیط زیست برای کسب سود معترضند؛ ۸. معتقدند که تمامی، یا دست‌کم بسیاری از این مسائل، بی‌عدالتی‌ها و بی‌انصافی‌ها نتیجهٔ بلافاصله عملکرد معمول و رایج اقتصاد سرمایه‌داری است.

با اتکا به این دو تعریف، کمونیسم ستیزی بدین گونه عمل می‌کند: ۱. تعریف نخست نشان می‌دهد که هر کمونیستی شخص پلیدی است که در خدمت دشمن خارجی می‌کوشد ما را تحت انقیاد درآورد، آزادی و دموکراسی ما را ضایع کند و تمامی پلشتی‌هایی را که شنیده‌ایم در شوری و اروپای شرقی وجود دارد بر ما تحمیل کند؛ ۲. تعریف دوم نشان می‌دهد که هر منتقد سرمایه‌داری باید کمونیست باشد. بنابراین، ۳. هر اظهارنظری، مبنی بر این که سرمایه‌داری مسئله‌دار است و توأم با نابرابری و بی‌عدالتی است، این‌طور تلقی می‌شود که گفته‌ای است از جانب جاسوس خود فروخته‌ای که برای کشورهای اجنبی و در جهت تخریب ارزش‌های فرهنگی جامعهٔ ما، کار می‌کند. علاوه بر آن، ۴. هر جامعه‌ای این حق و وظیفه را دارد که از خودش دفاع کند. بنابراین، ما نیز باید قاطعانه منتقدان داخلی سرمایه‌داری را ساکت کنیم و هر حکومتی را که در جهان سوم به برخی یا تمامی مفاهیم شرح داده شده در تعریف دوم پایبند است سرنگون کنیم.

بنابراین، کمونیسم ستیزی هر انتقادی از سرمایه‌داری را پوششی برای انگیزه‌های شیطانی می‌داند و به حکومت‌های سرمایه‌داری حق می‌دهد تا منتقدان را سرکوب و دولت‌های جهان سوم را که مطابق میل منافع بازرگانی نیستند سرنگون کنند.

کمونیسم ستیزی در ایالات متحد در دهه ۱۹۵۰، در دوره‌ای که به مکار تیسیم^۱ معروف است، به اوج رسید. بررسی تحقیقی جامع درباره این دوره که در کتاب *وحشت عظیم*^۲ آمده است نشان می‌دهد که چگونه سازمان‌های محافظه کار دست راستی، دست به دست CIA، FBI، کنگره فدرال و دیگر ادارات دولتی دادند تا زندگی و کار ده‌ها هزار نفر امریکایی را که منتقد سرمایه‌داری بودند مختل کنند و از هم بپاشند. این ادارات دولتی و سازمان‌های دست راستی به شغل و حرفه‌ای که بر افکار عمومی تأثیرگذار بود هجوم بردند. منتقدان سرمایه‌داری، که در ادارات دولتی، روزنامه‌ها و نشریات، رادیو، تلویزیون، سینما، امور تفریحی، امور حقوقی و آموزش و پرورش کار می‌کردند، تحت بررسی قرار گرفتند، در لیست سیاه گذاشته شدند، کمونیست خوانده شدند، از کار بیکار شدند و از اشتغال در این مشاغل حساس منع شدند.

۱. McCarthyism، مستسب است به جوزف مکار تری (۱۹۰۹-۱۹۵۷) Joseph McCarthy) سناتور مجلس ایالات متحد، که حرکتی همه‌جانبه برای کمونیست بگیری را در آن کشور شروع کرد. او به مردم ایالات متحد هشدار داد که کمونیست‌ها در قسمت‌های حساس حکومت و جامعه ایالات متحد رخنه کرده‌اند و او فهرست اسامی این افراد را دارد. این ادعا سرو صدای بسیار برپا کرد و بازرسی‌ها و محاکمات متعددی را به دنبال داشت. حتی در کنگره ایالات متحد کمیته‌ای برای بررسی فعالیت‌های غیر امریکایی ایجاد شد که در دهه ۱۹۵۰ فعالیت گسترده‌ای داشت. مکار تری بالاخره در سال ۱۹۵۴ از جانب رسانه‌های جمعی لیبرال افشا شد و مجلس سنا او را به اتهام وارد کردن اتهامات بی‌اساس توییح کرد. ریچارد نیکسون، که بعداً رئیس‌جمهور امریکا شد و در دوره دوم ریاست جمهوری‌اش به علت افتضاح واترگیت مجبور به استعفا شد، از دستیاران اصلی سناتور مکار تری بود. دو فیلمساز معروف، والت دیسنی و الیا کازان (Elia Kazan)، از جمله کسانی بودند که با کمیته فعالیت‌های غیر امریکایی همکاری کردند. هنرمندان سینمای ایالات متحد هرگز حاضر نشده‌اند این همکاری را که منجر به لو رفتن و بیکار شدن هنرمندان بسیاری شد به آنان بیخشند - م.

2. David Cate, *The Greet Fear*, (NewYork: Simon and Shuster, 1978).

زندگی حرفه‌ای ده‌ها هزار نفر متلاشی شد. ده‌ها هزار نفر، در واقع در حدود یک میلیون نفر، از وحشت از دست دادن کار سکوت پیشه کردند. تبلیغات کمونیسم ستیزی وسیع و نافذ بود و قربانیان آن از هیچ سوئی حمایت نمی‌شدند و تقریباً هیچ‌گونه پشتیبانی مالی یا حقوقی شامل حال‌شان نشد.

در زمینه سیاست خارجی، پس از جنگ دوم جهانی، ایالات متحد حکومت‌های بسیاری را سرنگون کرده یا در سرنگونی آن‌ها شرکت کرده و یا کوشیده است که آن‌ها را سرنگون کند. از آن جمله اند گواتمالا، ایران، برزیل، جمهوری دُمینیکن، کوبا، شیلی، گرانادا، ویتنام، لائوس، کامبوج و نیکاراگوا. در موارد گواتمالا، برزیل، جمهوری دُمینیکن، ایران و شیلی مداخله آمریکا حکومت‌های دموکراتیک را سرنگون کرد (یا به سرنگونی آن‌ها کمک کرد) و به جای آن‌ها حکومت‌های دیکتاتوری نشاند. در آرژانتین، گواتمالا، ال‌سالوادور، هندوراس، برزیل و شیلی، ایالات متحد به دیکتاتورهای دست راستی کمک کرد تا روش‌های شکنجه، ایجاد وحشت و سرکوب را برای تضعیف منتقدان اجتماعی در این کشورها تقویت کنند. در هریک از این موارد، دولت ایالات متحد، برای جلب حمایت مردم این کشور، کوشید تا نشان دهد که حکومتی کمونیستی را سرنگون کرده، یا حکومت بر سرکار را از شر منتقدان کمونیست رها کرده است. در مواردی همچون کوبا، حکومت به راستی کمونیست بود؛ هرچند تبلیغاتی که از تعریف نخست حاصل می‌شد در مورد آن درست نبود. اما، در اغلب موارد، حکومت‌ها به راستی کمونیست نبودند. برای مثال در موارد گواتمالا، ایران، جمهوری دُمینیکن و شیلی، دولت آمریکا به این دلیل در سرنگونی حکومت‌ها شرکت کرد که اصلاحات مورد نظر آن‌ها مورد پسند محافظان بازرگانی آمریکایی نبود.

بدین ترتیب، کمونیسم ستیزی ایدئولوژی قدرتمند سرمایه‌داری است که مکمل دیگر ایدئولوژی‌هایی است که در این فصل بررسی

کردیم. کمونیسم‌ستیزی وسیله‌ای است برای توجیه سرکوب منتقدان داخلی و حذف حکومت‌هایی که مورد پسند شرکت‌های امریکایی نیستند.

انتقادهایی از ایدئولوژی‌های کنونی سرمایه‌داری

انتقادهایی که از سرمایه‌داری صورت گرفته اغلب با انتقادهایی از ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری آمیخته بوده است. در بقیه این فصل به بررسی انتقادهایی که از ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری شده است می‌پردازیم. درباره برخی انتقادهای عمده از سرمایه‌داری کنونی امریکارا در فصل ۱۴ بحث خواهیم کرد.

انتقادهایی از ایدئولوژی کلاسیک جدید

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، اقتصاد کلاسیک جدید بر اقتصاد دانشگاهی ارتدوکس تسلط یافت. لیکن از دهه ۱۹۳۰ به بعد مورد حمله فزاینده‌ای قرار گرفت. در ۱۹۳۸ اسکار لانگه و فرد تیلور کتاب عمده خود را با عنوان در باب *تئوری اقتصادی سوسیالیسم* منتشر کردند.^۱ لانگه و تیلور استدلال کلاسیک‌های جدید را مبنی بر این‌که اقتصاد رقابتی خالص و کامل موجب تخصیص مطلوب منابع خواهد شد پذیرفتند، لیکن نشان دادند که چنین اقتصادی الزاماً نباید اقتصادی سرمایه‌داری باشد. آنان نشان دادند که اقتصادی سوسیالیستی که در آن ابزار تولید در مالکیت جمعی است می‌تواند (با برنامه‌ریزی کامل یا با تصمیم‌گیری غیرمتمرکز) در وضع «حد مطلوب کارایی اقتصادی» عمل

1. Oscar Lange and Fred M. Taylor, *On the Economic Theory of Socialism* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1938).

لانگه رساله خود را دو سال قبل از آن در مجله زیر منتشر ساخته بود: *Review of Economic Studies*, October 1936, pp.53-71 and February 1937, pp.123-142.

کند. در نظریه کلاسیک جدید مالکیت خصوصی از لحاظ نظری هیچ‌گونه اهمیتی ندارد. به علاوه، آنان استدلال کردند که در شرایط مالکیت اجتماعی، بی‌عدالتی‌های ناشی از توزیع درآمد در نظام سرمایه‌داری برطرف خواهد شد.

نتیجه‌گیری بسیاری افراد از این کتاب این بود که ایدئولوژی لیبرال کلاسیک جدید را به همان سهولت (اگر نه بیش‌تر) می‌توان به عنوان ایدئولوژی سوسیالیسم به کار بست. این مسلماً لطمه‌ای اساسی بود که بر اقتصاد کلاسیک جدید، به عنوان ایدئولوژی مدافع سرمایه‌داری، وارد می‌آمد.

اما، بسیاری ایدئولوژی لیبرال کلاسیک را از آن جهت رد می‌کردند که به نظر می‌آمد تصویر شدیداً تحریف شده‌ای از واقعیت‌های سرمایه‌داری قرن بیستم به دست دهد. فرض اساسی آن، یعنی وجود رقابت کامل - که در آن هیچ خریدار یا فروشنده‌ای آن قدر اهمیت ندارد که بتواند بر قیمت‌ها تأثیر بگذارد - مسلماً فرض مضحکی بود. به علاوه، توجهی به مسئله مهم آلودگی محیط زیست نداشت. همچنین، اقتصاددانان نشان دادند که سیاست‌های ضد دوری^۱ نوع کینزی نیز برای از بین بردن دشواری‌های ناشی از بی‌ثباتی‌های دوری سرمایه‌داری کافی نیست^۲ و نمی‌تواند با تورم مقابله کند.

ضربه مهلک توسط کتاب *اقتصاد رفاه نظری* گراف وارد آمد.^۳ گراف در این کتاب که از لحاظ تحلیلی سخت دقیق بود نشان داد که اقتصاددانان

1. countercyclical

۲. در این مورد رجوع کنید به:

Milton Friedman, "The Effects of a Full Employment Policy on Economic Stability: A Formal Analysis", in *Essays in Positive Economics* (Chicago: University of Chicago Press, 1953) and William J. Baumol, *Pitfalls in Counter-Cyclical Policies: Some Tools Results*, "The Review of Economics and Statistics", February 1961, pp. 21-26.

3. J. De V. Graaff, *Theoretical Welfare Economics* (London: Cambridge University Press, 1967).

نسبت به فهرست طولانی فرض‌های محدود کننده‌ای که برای تخصیص مطلوب منابع در الگوی رقابتی و بازار آزاد سرمایه‌داری لازم است توجه کافی نشان نداده‌اند. گراف ۱۷ فقره از این فرض‌ها را برشمرده است.^۱ بسیاری از این فرض‌ها آن قدر محدود کننده و غیرواقعی هستند که گراف نتیجه می‌گیرد: «اگر نسب نامه این نظریه این چنین طویل و معتبر نبود میزان پذیرش آن... در میان اقتصاددانان حرفه‌ای جای شگفتی داشت.»^۲

مروری بر معدودی از ۱۷ شرطی که گراف برمی‌شمارد برای نشان دادن منظور او کافی است. ایدئولوژی کلاسیک جدید لازم می‌دارد که رفاه هر فرد با مرتبه‌بندی رجحانی وی یکی باشد. به عبارتی دیگر، کودکان، معتادان، اشرار، بزهکاران، دیوانگان و همچنین همه مردم، همیشه چیزی را ترجیح می‌دهند که برایشان بهتر است. در نظریه کلاسیک جدید، همچنین خطر کردن^۳ یا بی‌اطمینانی هیچ‌گاه وجود ندارد. به نظر بسیاری این کتاب اساس تحلیل اقتصادی‌ای را که ایدئولوژی لیبرال کلاسیک بر آن استوار بود درهم کوبید.

انتقادهایی از ایدئولوژی مدیریت

ایدئولوژی مدیریت نیز با انتقادهای متعددی مواجه شده است. بسیاری از اقتصاددانان (از جمله چند تن از اقتصاددانان سنتی کلاسیک جدید) استدلال می‌کنند که نمی‌توان بزرگی اندازه را، به مقیاسی که بازرگانی کلان ایالات متحد دارا است، با کارایی یا ارائه خدمات بهتر مربوط ساخت. شرکت‌های غول‌آسا از آنچه حداکثر کارایی تولید معین می‌دارد بسیار بزرگ‌ترند. این اقتصاددانان معتقدند که کاهش عمده در

۱. همان، ص ۱۵۴-۱۴۲. ۲. همان، ص ۱۴۲.

3. risk

اندازه بسیاری از شرکت‌های غول‌آسا شدیداً بر کارایی تولید می‌افزاید.^۱ نمونه‌هایی نظیر رقابت صنعتی نیروی برق با سازمان تنسی ولی^۲، کشمکش شرکت‌های چند قطبی هواپیمایی با رقیبان کوچکی که پروازهای با برنامه نداشتند و مقابله صنعت فولاد امریکا با رقیبان خارجی نشان می‌دهد که انگیزه اصلی بازرگانی کلان کسب سود خصوصی و قدرت انحصاری است و نه رفاه یا کارایی اجتماعی.^۳

منتقدان همچنین استدلال می‌کنند که مدیران دارای انگیزه‌های مشابه مالکان سرمایه‌دار هستند. در اثبات ادعای خود، این منتقدان بررسی وسیعی را گواه می‌آورند که در مورد رفتار شرکت‌های غول‌آسایی که «توسط مدیران اداره می‌شوند» صورت گرفته است. این بررسی نشان می‌دهد که مدیران به اندازه مالکان سرمایه‌دار سودجویند. نویسنده این بررسی نتیجه گرفته است که «به نظر می‌رسد طرفداران نظریه بصیرت مدیران دقت و کوشش بسیار صرف کرده‌اند تا پدیده‌ای را که اهمیتی ناچیز دارد تشریح کنند. چنین می‌نماید که شرکت‌های بزرگی که توسط مدیران اداره می‌شوند به همان اندازه سودجویند که شرکت‌های بزرگی که توسط صاحبان آن‌ها اداره می‌شوند.^۴

بسیاری از منتقدان اظهار می‌دارند که وجدان اجتماعی یا احساس مدیران نوین از بارون‌های دزد قرن نوزدهم بیش‌تر نیست. مرحوم پروفیسور ادوین ساترلند، که روزگاری پیش‌کسوت جرم‌شناسان امریکا بود و رئیس انجمن جامعه‌شناسان امریکا نیز بود، بررسی عمیق و فاضلانه‌ای درباره حدود درگیری مدیران شرکت‌های بزرگ در رفتارهای غیرقانونی

۱. برای مثال رجوع کنید به:

Walter Adams, "Competition Monopoly and Planning", in M. Zeitlin, ed., *American Society, Inc.* (Chicago: Markham, 1970), pp.240-248.

2. Tennessee Valley Authority

۳. همان.

4. Robert J. Larner, "The Effect of Management-Control, On the Profits of Larger Corporations", in Zeitlin, *op. cit.*, p. 258.

انجام داده است. او ۷۰ شرکت غیرمالی از بزرگ‌ترین شرکت‌های ایالات متحد را برگزید و تنها معدودی را (با توجه به شرایط خاص آنها) به این تعداد افزود یا از آنها کم کرد و سابقه جرایم آنها را از روی سوابق و مدارک رسمی دنبال کرد.^۱ وی به ۹۸۰ مورد برخورد کرد که در آنها رأی دادگاه علیه این شرکت‌ها بوده است. برای یکی از شرکت‌ها در پنجاه مورد رأی مخالف صادر شده بود و متوسط رأی مخالف برای هر شرکت ۱۴ بار بود. شصت شرکت به علت محدود کردن تجارت، ۵۳ شرکت به علت تجاوز به حقوق دیگران، ۴۴ شرکت به علت اعمال غیرعادلانه نسبت به کارگران، ۲۸ شرکت به علت تبلیغ نادرست، ۲۶ شرکت به علت پرداخت تخفیف‌های غیرقانونی و ۴۳ شرکت به علل گوناگون دیگر مجرم شناخته شده بودند. بر روی هم، ۳۰۷ مورد محدود کردن غیرقانونی تجارت، ۹۷ مورد تبلیغ نادرست غیرقانونی، ۲۲۲ مورد تجاوز به حقوق دیگران، ۱۵۸ مورد رفتار غیرعادلانه نسبت به کارگران، ۶۶ مورد تخفیف غیرقانونی و ۱۳۰ مورد ارتکاب جرایم دیگر وجود داشت.^۲ تمامی این موارد صریحاً موارد جنایی نبوده‌اند. لیکن ۶۰ درصد از شرکت‌ها به‌طور متوسط هر یک چهار بار به ارتکاب جرایم جنایی محکوم شده بودند.

از دهم ماه مه ۱۹۵۰ تا اول ماه مه ۱۹۵۱، کمیته ویژه سنای ایالات متحد برای بررسی خلاف‌کاری در تجارت بین ایالات، به ریاست سناتور استس کفاور^۳، رابطه بین شرکت‌های بازرگانی و سازمان‌های مخفی تبه‌کار را مورد بررسی قرار داد. سناتور کفاور که کاندیدای حزب دموکرات برای معاونت رئیس‌جمهوری در انتخابات ۱۹۵۶ بود، بعدها براساس گزارش‌هایی که به این کمیته داده شده بود کتابی در این مورد

1. Edwin H. Sutherland, *White Collar Crime* (New York: Holt, Rinehart & Winston, 1961).

۲. این آمار در کتاب زیر خلاصه شده است:

F. Lundberg, *The Rich and The Super Rich* (New York: Bantam, 1968), pp.

131-132. 3. Estes - Kefauver

نوشت. اگرچه او تأکید کرد که شواهد کافی در دست نیست تا نشان دهد که اغلب شرکت‌های بزرگ با سازمان‌های مخفی تبه‌کار رابطه دارند، مع‌هذا او از عمق چنین رابطه‌ای به شدت مضطرب بود:

هرچه در باره خطرات ناشی از ورود اشرار به زمینه‌های قانونی گفته شود، اغراق نیست... ما به شواهد فراوانی برخوردیم که دلالت بر این داشتند که اشرار گمراه، پس از تسلط بر شرکت‌های بازرگانی قانونی، حيله‌های قدیمی خود، یعنی فشارهای شدید، بمب‌گذاری و حتی قتل، را به کار می‌گیرند تا در رقابتی قانونی برتری جویند. چنین رقابت‌هایی اغلب باعث می‌شود که بازرگانی که فعالیت قانونی دارند از بین بروند یا اجباراً به چنین رقابت‌هایی دست زنند و یا با گانگسترها هم‌ساز شوند. این اشرار در مخفی نگاه داشتن مالکیت سرمایه‌گذاری خود در زمینه‌های قانونی نیز بسیار زیرک هستند... برخی اوقات هیئت امنایی برپا می‌دارند و گاه بازرگانان معتبر را تطمیع می‌کنند تا برای آنان ظاهر سازی کنند.^۱

در سال ۱۹۶۰ رابرت کندی، که بعداً به سمت دادستان کل ایالات متحد انتخاب شد، کتاب دشمن درون را منتشر ساخت. او مطالب این کتاب را هنگامی که مشاور «کمیته منتخب سنای ایالات متحد درباره خطاکاری در زمینه امور کارگری و مدیریت» بود، تهیه کرده بود. کندی نیز مانند کفاور بر این نکته تأکید داشت که او همه یا اغلب بازرگانان را سرزنش می‌کند. او نوشت:

ما متوجه شدیم که با تأکیدی که امروزه بر پول و مادیات می‌شود، بسیاری از بازرگانان مایلند با مأموران نادرست اتحادیه‌های

1. Estes Kefauver, *Crime in America* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1951), pp. 139-140.

کارگری زد و بند کنند تا برتری رقابتی، یا دلار بیش‌تری به دست آورند... ما به بیش از پنجاه بنگاه و شرکت سهامی برخورداریم که در رابطه خود با اتحادیه‌های کارگری به‌طوری نادرست - و در مواردی غیرقانونی - رفتار کرده بودند... دلیل اصلی این رفتارهای نادرست و غیرقانونی در بنگاه‌ها و شرکت‌هایی که مشاهده کردیم تنها میل به به دست آوردن منفعت پولی بود. به علاوه، ما متوجه شدیم که نمی‌توانیم از گروه‌های مدیریت نیز انتظار کمکی داشته باشیم. این ممکن است تشویش‌آور باشد، لیکن واقعیت این است که اغلب بازرگانانی که با آنان تماس گرفتیم - که شامل نمایندگان برخی از بزرگ‌ترین شرکت‌های ما نیز می‌شود - حاضر به همکاری نبودند.^۱

فهرست اسامی شرکت‌های خطاکاری که کندی ارائه داد، بسیاری از قدرتمندترین شرکت‌های امریکایی را شامل می‌شد. فردیناند لاندبرگ نشان داده است که رهبران و مدیران شرکت‌های بزرگ، در صورت انجام دادن اعمال خلاف یا غیرقانونی، یا مجازات نمی‌شوند و یا مجازاتشان بسیار خفیف است. در میان موارد بسیاری که او نقل کرده است:

رشوهٔ ۷۵۰ هزار دلاری چهار شرکت بیمه [بود] که باعث زندانی شدن باس پندرگاست^۲ اهل میزوری شد که بعد مورد بخشایش پریزدنت ترومن قرار گرفت... ده سال بعد شرکت‌های بیمه محکوم شدند، اما مجازات آن‌ها نقدی بود؛ هیچ‌یک از مدیران شرکت‌های بیمه به زندان نرفتند. دیگر، مورد مارتین ماتون^۳ قاضی فدرال بود که به جرم پذیرفتن ۲۵۰ هزار دلار رشوه از

1. Robbert Kennedy, *The Enemy Within* (NewYork: Harper & Row, 1960), p. 216. 2. Boss Bendergast 3. Martin Manton

دستیاران متهم در قضیه اتهامات مربوط به پرداخت حقوق‌های بسیار گزاف به مدیران شرکت امریکن توباکو^۱ محکوم شد. در حالی که وکیل مدافع شرکت از کار وکالت برکنار شد، دستیار رئیس (که زد و بند را ترتیب داده بود) به‌زودی به مقام معاونت شرکت ارتقا یافت: چه مرد نازنینی!^۲

در سال‌های اخیر وضع بدتر شده است. در سال ۱۹۷۸ تعداد بازرگانی که به علت خلاف‌های بازرگانی و مالی محکومیت زندان شاملشان شد از مجموع موارد ۸۹ سال پیش از آن بیش‌تر بود. در سال ۱۹۸۰، مجله هارپر^۳ دو صفحه را به درج جدولی اختصاص داده که در آن نام ۲۵ شرکت از بزرگ‌ترین و قدرتمندترین شرکت‌های امریکایی آمده است. مدیران این شرکت‌ها به جنایتی عمده در امور بازرگانی و مالی محکوم شده بودند. مقاله‌ای با عنوان بازرگانان جنایتکار در شماره ۲۳ جولای ۱۹۷۹ مجله یواس نیوز و ورلد رپورت^۴ برآورد کرده است که خلاف‌کاری‌های مدیران شرکت‌ها و کارمندان اداری در حدود ۱۵ درصد به قیمت خرده‌فروشی کالاهای صنعتی ایالات متحده افزوده است. فورچون، مجله محافظه‌کار و حامی بازرگانی، در مقاله‌ای مفصل در شماره ۱۷ دسامبر ۱۹۷۹ ابراز نگرانی می‌کند که «تعداد بس زیادی از مدیران به زندان می‌روند.» در ۱۴ نوامبر ۱۹۸۰ آقای هرشل بریتون، معاون کل شرکت برنز اینترنشنال سکیوریتیز سرویسز^۵ در سخنرانی‌ای که در شیکاگو ایراد کرد گفت:

امنیت شرکت‌ها، به دلیل افزایش جنایات بازرگانی، سخت در خطر است. این یک مسئله ملی است. در این لحظه که شما به سخنان من گوش می‌کنید ۶۰ تا ۶۵ درصد شرکت‌هایی که شما

1. American Tobacco Company 2. Lundberg, *op. cit.*, p. 135.
3. Harper's Magazine 4. U.S. News & World Report
5. Burns International Securities Services, Inc

نمایندگی می‌کنید مورد تجاوز مالی و بازرگانی قرار گرفته‌اند... خلاف‌های اداری، به غیر از جاسوسی‌های کامپیوتری و صنعتی، سالی ۷۰ میلیارد دلار برای این کشور خرج برمی‌دارد... معاون بخش بررسی‌های جنایی FBI اخیراً گزارش داده است که در حدود ۱۶۰۰۰ پرونده جنایی بازرگانی و مالی هم‌اکنون در کشور مطرح است (از آن‌جمله، ۱۱۰۰ پرونده فساد در بخش عمومی است).^۱

اما این‌ها همه که در سال‌های پیش از ۱۹۸۰ رخ داد در قیاس با آنچه در سال‌های بعد شاهد بودیم بسیار اندک بود. پروفیسور مارشال کلینارد، صاحب‌نظری در امور شرکت‌های بزرگ و مدیریت آن‌ها، شیوع رفتار غیراخلاقی و غیرقانونی بزرگ‌ترین شرکت‌های امریکایی و مدیران آن‌ها را به دقت بررسی کرده است.^۲ او هرچند در بسیاری از صنایع نمونه‌هایی نشان می‌دهد، از همه بدتر وضع در صنایع اتموبیل‌سازی، نفتی، داروسازی و دفاعی است. او در کتابش یک فصل به هرکدام از این صنایع اختصاص داده است.

مارتین لویی افتضاح صندوق‌های پس‌انداز را در سال‌های دهه ۱۹۸۰ موشکافانه بررسی کرده است.^۳ او نشان می‌دهد که دولت ریگان همان قدر مسئول ایجاد این وضع بوده است که مدیران دست و دل‌باز این مؤسسات بوده‌اند.^۴ گراف کریستال نشان داده است که حاصل این شیوه

1. Herchell Briton, *Vital Speeches*, Junaury 1, 1981.

2. Marshall B. Clinard, *Corporate Corruption: The Abuse of Power*, (New York, Praeger, 1990).

3. Martin Lowy, *High Rollers: Inside the Savings and Loan Decable*, (New York: Praeger, 1991).

۴. اشاره است به وضعی که به ورشکستگی بسیاری از صندوق‌های پس‌انداز، عمدتاً در تگزاس و برخی دیگر از ایالات غربی ایالات متحد، انجامید. این صندوق‌ها که همچون بانک عمل می‌کردند، اما برخلاف بانک‌ها تحت نظارت بانک مرکزی نبودند، وام‌های زیادی بدون توجه به میزان ریسک داده بودند. بسیاری از این وام‌ها برای پروژه‌های ساختمانی و با شرایطی مشکوک داده شده بود. پس از سقوط بازار مسکن

عمل درجا زدن درآمد مزدبگیران و افزایش حقوق و امتیازات مدیران به میزانی بیش از ۴۰۰ درصد در طی بیست سال گذشته بوده است.^۱ جیمز استوارت نیز نشان داده است که خلاف‌کاری‌های مالی بسیار پرسود است. برای مثال، مایکل میلکن^۲ و درکسل برنهام لوبرت^۳، تنها در سال ۱۹۸۶ سودی معادل ۵۵۰ میلیون دلار از فعالیت‌های غیرقانونی به دست آوردند.^۴

منظور از ذکر این آمار و ارقام توسط منتقدان ایدئولوژی مدیریت اثبات این نیست که همه بازرگانان دزد و جنایتکارند. مسلماً بیش‌تر آنان چنین نیستند. کوشش این منتقدان این است که نشان دهند انگیزه مالی و تلاش برای کسب سود در میان مدیران کم‌تر از آن که در میان سرمایه‌داران دیده می‌شود نیست. در واقع، فشاری که بر مدیران است تا همواره سود بیش‌تری برای شرکتشان به دست آورند آن قدر زیاد است که بسیاری از مدیران شرکت‌ها پی‌درپی به راه‌های نادرست یا غیرقانونی متوسل می‌شوند. این منتقدان می‌گویند با وجود چنین فشاری بر مدیران شایسته نیست که جامعه برای اداره امور رفاهی اجتماعی و اقتصادی به قشر مدیران روی آورد.

منتقدان ایدئولوژی کمونیسم‌ستیزی

ایدئولوژی کمونیسم‌ستیزی در سال‌های ۱۹۵۰، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در ایالات متحد آن قدر پر زور بود که به ندرت از آن انتقاد می‌شد. هر که از

→ در غرب ایالات متحد در سال‌های دهه ۱۹۸۰، این صندوق‌ها یکی پس از دیگری ورشکست شدند. دولت فدرال، برای حفظ منافع صاحبان سپرده، ناگزیر به تضمین سپرده‌ها شد، هرچند قانوناً این سپرده‌ها تضمین شده نبودند. هزینه این کار برای دولت فدرال میلیاردها دلار بود — م.

1. Graeff S. Crystal, *In Search of Excess: The Overcompensation of American Executives*, New York: Norton, 1991.
2. Michael B. Milken
3. Drexel Burnham Lambert Inc
4. James B. Stewart, *Den of Thieves*, New York: Simon & Schuster.

این ایدئولوژی انتقاد می‌کرد کمونیست به حساب می‌آمد و از کار و زندگی می‌افتاد. تنها گونه انتقادی که از کمونیسم ستیزی موجه بود انتقاد از افراد ویژه‌ای بود که کمونیسم ستیزی را به حد اعلی رسانده بودند. سناتور جوزف مکارتی از آن جمله بود. او سناتور قدرتمندی بود که تا وقتی که کمونیسم ستیزی‌اش را به منتقدان اجتماعی لیبرال و سوسیالیست محدود کرده بود، محبوبیت زیادی داشت. اما، در سال‌های میانه دهه ۱۹۵۰ و حملات خود را متوجه ارتش و بسیاری از سیاستمدارانی که طرفدار شرکت‌های بزرگ بودند کرد. وقتی که کار به این جا رسید مجلس سنا مکارتی را توبیخ کرد و سیاستمداران محافظه کار بسیاری او را مورد انتقاد قرار دادند. همین طور، رابرت ولش، رهبر و پایه‌گذار انجمن جان برج^۱، تا وقتی که لبه حمله‌اش متوجه منتقدان چپ‌گرایی از سرمایه‌داری بود محبوبیت و احترام داشت، اما وقتی که او مدعی شد که دووایت آیزنهاور^۲، رئیس جمهور پیشین ایالات متحد، عامل گوش به فرمان کمونیسم است یکباره از اعتبار افتاد. اما محافظه کاران در انتقادشان به مکارتی و ولش مواظب بودند که حمله را متوجه خصوصیات فردی آنها نکنند و از این‌که در کمونیسم ستیزی افراط کرده‌اند شکایت کنند. در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، تقریباً هیچ انتقادی از ایدئولوژی کمونیسم ستیزی نمی‌شد.

اما در سال‌های دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ منتقدان ایدئولوژی کمونیسم ستیزی لب به سخن گشودند. کمونیسم ستیزان با کمونیست خواندن هر کسی را که نمی‌پسندیدند اعتبارشان را از دست داده بودند. پرزیدنت آیزنهاور، آلبرت اینشتین و مارتین لوترکینگ در زمره هزاران غیرکمونیستی بودند که به عنوان کمونیست زیر حمله قرار گرفته بودند. این‌که هر منتقد اجتماعی کمونیست است بیش از پیش غیرقابل قبول

۱. Robert Welch، پایه‌گذار John Birch Society، که گروه محافظه کار افراطی بود و در دهه ۱۹۵۰ فعالیت وسیعی داشت - م.

2. Dwight Eisenhower

می‌نمود. علاوه بر آن، در اغلب کشورهای سرمایه‌داری - اما نه در ایالات متحد - این‌که کمونیست‌ها را طرفداران شوروی بدانند از سکه افتاده بود، و مردم نیز عموماً تحمل بیش‌تری در پذیرش فعالان و سیاستمداران محلی کمونیست نشان می‌دادند. در چنین وضعی، منتقدان ایدئولوژی کمونیسم ستیزی با آزادی بیش‌تری به ابراز نظر پرداختند.

نخستین انتقاد از کمونیسم ستیزی معلوم بود. این ایدئولوژی‌ای بود که هر منتقد چپ‌گرای اجتماعی را کمونیست می‌خواند، در صورتی که چنین نبود. نظر دو محقق برجسته در این زمینه این است که «کمونیسم ستیزی زمینه اصلی پیکار سیاسی نیروهای محافظه‌کار با تمامی چپ‌گرایان، کمونیست یا غیرکمونیست، بود».^۱

انتقاد دیگر از این ایدئولوژی این بود که کمونیسم ستیزان اتحاد شوروی را به عنوان نیروی شیطانی جهان هستی می‌نمایاندند و در این راه از هیچ تحریفی فرو نمی‌گذارند. به بیانی «کمونیسم ستیزی در ارائه منظری از رژیم‌های کمونیستی انتخابی عمل می‌کند و همواره می‌کوشد تصویر تحریف شده‌ای از واقعیت را بنمایاند... کمونیسم ستیزی نه تنها پیشرفت‌های کمونیسم را تماماً نادیده می‌گیرد، بلکه به این‌که این‌ها در چه شرایطی به دست آمده است نیز توجهی ندارد».^۲

حکومت‌های کمونیستی در کشورهایی به قدرت رسیدند که گرفتار توسعه‌نیافتگی اقتصادی و استثمار خارجی بودند. این حکومت‌ها، قبل و بعد از به قدرت رسیدن (همچون شوروی، چین، کره، ویتنام، لائوس و کامبوج) گرفتار جنگ داخلی و تجاوز نظامی خارجی بودند و همچون کوبا اغلب زیر فشار جنگ اقتصادی بودند که کشورهای سرمایه‌داری بر آن‌ها تحمیل می‌کردند. هرچند این‌ها نمی‌تواند توجیه‌گر اشتباهاتی باشد که

1. Ralph Miliband and Marcel Liebman, "Reflections on Anti-Communism", in *The User of Anti-Communism*, edited by R. Miliband, J. Saville and M. Liebman, London: The Merlin Press, 1985.

۲. همان، ص ۴.

حکومت‌های کمونیستی مرتکب شدند، اما در بررسی راهی که این کشورها در پیش داشتند مطرح است. این استدلال که اتحاد شوروی نمود شیطانی کمونیسم است در سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ نمی‌توانست خریداری داشته باشد چون هم حکومت‌های کمونیستی اروپای شرقی فروریختند و هم شوروی، چکسلواکی و یوگسلاوی تجزیه شدند. در این شرایط دیگر نمی‌توان مدعی شد که منتقدان سرمایه‌داری به دشمن خارجی خدمت می‌کنند.

سومین انتقاد از ایدئولوژی کمونیسم ستیزی این بود که کمونیسم همواره بر این بوده است تا نشان دهد چگونه یک جامعه صنعتی شده پیشرفته سرمایه‌داری می‌تواند آزادتر، دموکراتیک‌تر و انسانی‌تر بشود. حتی اگر کمونیسم ستیزی در توصیف اوضاع در شوروی و اروپای شرقی درست و صحیح بوده باشد، این حقانیت جامعه‌ای انسانی‌تر و برتر را منتفی نمی‌کند:

کمونیسم ستیزی به تجربه رژیم‌هایی چون اتحاد شوروی تأکید می‌ورزد تا آن را به عنوان ناکجاآبادی مبتذل و خطرناک بنمایاند و هر کوششی را برای تحول بخشیدن به جامعه، که از دستکاری‌های جزئی فراتر رود، منحوس و منحرف جلوه دهند. سوسیالیست‌ها اکنون نیک می‌دانند چه مشکلاتی بر سر راه ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک، مبتنی بر تعاون و همکاری، و براساس مشارکت عادلانه، وجود دارد. اما وجود این مشکلات آن‌ها را بر این وانمی‌دارد که از این تعهد چشم‌پوشند. تجربه اتحاد شوروی... نمی‌تواند موکداً در همه جا تعیین‌کننده باشد، به‌ویژه در کشورهایی که شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی‌شان با آن کاملاً متفاوت است.^۱

۱. همان، صص ۳ و ۴.

آخر این‌که، کمونیسم ستیزان ملاک دوگانه متضادی را برای ارزیابی حکومت‌ها به کار می‌برند. آن‌ها تجاوز به حقوق بشر و حقوق سیاسی در کشورهای کمونیستی را صریحاً و کلاً محکوم می‌کنند، اما تجاوز حتی شدیدتر به همین حقوق را در کشورهای طرفدار سرمایه‌داری نادیده می‌گیرند. اکثر حکومت‌های دست راستی از جمله ظالم‌ترین‌اند و در عرصه حقوق بشر، از متجاوزترین. اما این حکومت‌ها از حمایت کامل ایالات متحد و دیگر حکومت‌های سرمایه‌داری برخوردارند.

خلاصه

از جنگ جهانی دوم به بعد تمرکز قدرت شرکت‌ها سریعاً زیاد شد و نابرابری توزیع درآمدها تنها اندکی کاهش یافت. با این حال، بسیاری از اندیشه‌پردازان به شیوه لیبرال کلاسیک به دفاع از سرمایه‌داری ادامه دادند. برخی دیگر، اخلاقیات شرکتی را پایه دفاعشان از سرمایه‌داری قرار دادند. گروه اخیر بر سیاست‌های کارآمد و دوراندیشانه شرکت‌های بزرگ، حرفه‌ای بودن مدیران آن‌ها و نیز وسعت نظر و انسان‌دوستی آنان تأکید دارد. منتقدان این نقطه نظر می‌گویند که مدیران شرکت‌ها با همان انگیزه‌هایی کار می‌کنند که سرمایه‌داران قرن نوزدهم کار می‌کردند و آن همانا حداکثر کردن سود است.

سرمایه‌داری معاصر امریکا و مخالفان رادیکال آن

در دوره رکود دهه ۱۹۳۰، انتقادهای اساسی بسیاری از سرمایه‌داری امریکا می‌شد. لیکن در اواخر دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، هم‌زمان با رونق نسبی اقتصادی، سرکوبی شدید مخالفان باعث شد که بیش‌تر انتقادهای اساسی به‌طور مؤثری فروبندند.^۱

در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ این وضع یکباره تغییر کرد. نهضت حقوق شهروندی^۲ و جنگ ویتنام محرک‌های بسیار مهمی در تجدید انتقادهای اساسی بودند.

نهضت حقوق شهروندی

مبارزه به منظور کسب برابری برای سیاهان امریکا در واقع از ۱۶۱۹، به هنگام ورود اولین بردگان سیاه به مستعمرات، آغاز شد. از آن تاریخ به

۱. برای مطالعه توصیف بیش‌تری از فشارهایی که در این دوران بر ابراز مخالفت وارد می‌آمد، رجوع کنید به:

Fred J. Cook, *The Nightmare Decade: The Life and Times of Senator Joe McCarthy* (New York: Random House, 1971).

همچنین رجوع کنید به:

Cedric Belfrage, *The American Inquisition, 1945-1960* (New York: Bobbs-Merrill, 1973). 2. Civil Rights Movement

بعد این مبارزه کم و بیش ادامه داشته است. لیکن در دهه ۱۹۵۰، تلاش سیاهان برای به دست آوردن حقوق اساسی انسانی وارد مرحله تازه‌ای شد.

در ۱۷ ماه مه ۱۹۵۴، دادگاه عالی ایالات متحد در بررسی دعوی براون علیه شورای آموزش و پرورش توپه‌کا^۱ متفقاً نظر داد که دکتترین مجزا ولی مساوی «در آموزش و پرورش عمومی جایی ندارد» و اعلام داشت که «تأسیسات آموزشی مجزا فی نفسه نامساوی هستند.»

در ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵، تقاضای سیاهان معدودی که خواستار ورود به مدارس سفیدپوستان بودند رد شد و اغلب آنان نیز مورد تهدید و فشار قرار گرفتند. چنین می نمود که رأی دادگاه تأثیری ناچیز بر انگاره تفکیک نژادی، که در آن زمان برقرار بود، گذاشته است. لیکن در ماه دسامبر ۱۹۵۵، روزا پارک^۲، زنی سیاه در شهر مونتگمری^۳ ایالات آلاباما^۴، از دادن جای خود در اتوبوس به مردی سفید سر باز زد. این زن بلافاصله دستگیر شد. در مدت چند روز سیاهان مونتگمری به طور منظم دست به تحریم شرکت اتوبوس رانی زدند.

پس از یک سال کشمکش شدید و رنج آور، اعتراض سیاهان به پیروزی انجامید. ۵۰ هزار سیاه مونتگمری موفق شدند قانون محلی تفکیک نژادی در اتوبوس را از میان بردارند. اهمیت این پیروزی از نظر نمادی بسیار بیش تر از مسئله خاص تفکیک نژادی در اتوبوس بود. همه سیاهان احساس جدیدی از احترام، آزادی و قدرت یافتند و فعالانه به سازمان دادن مبارزه خود با نژادگرایی سفیدان برخاستند.

تلاش سیاهان با مقاومتی ارتجاعی روبه رو گشت. در پاییز ۱۹۵۷، اورویل فابوس^۵، فرماندار ایالت آرکانزا^۶ برای جلوگیری از ورود ۹ دانش آموز سیاه به دبیرستان سنترال شهر لیتل راک^۷ از وجود سربازان

1. Topeka 2. Rosa Park 3. Montgomery 4. Alabama
5. Orville Faubus 6. Arkansas 7. Little Rock

مسلح استفاده کرد. حکومت فدرال این عمل را سرپیچی از اوامر خود تلقی کرد و برای اجرای رأی دادگاه فدرال به این منطقه سرباز گسیل داشت. بسیاری از اجتماعات جنوبی بستن مدارس عمومی را به ایجاد اختلاط نژادی در آن‌ها ترجیح دادند.

در ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰، کنگره قوانین حقوق شهروندی را، که به منظور دادن حق رأی به سیاهان بود، تصویب کرد. حکومت کیندی جوانان سیاه و سفید را تشویق کرد تا در کمک به سیاهان جنوب برای ثبت‌نام در دفاتر رأی بکوشند. نهضت حقوق شهروندی منتقدان رادیکال سرمایه‌داری و همچنین جوانان لیبرالی را که عموماً به نظام اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری نمی‌اندیشیدند به خود جذب کرد و فعالیت آن در همه کشور اشاعه یافت. در اوایل دهه ۱۹۶۰ لیبرال‌ها در این نهضت اکثریت داشتند. آنان باور داشتند که اعتراضی وسیع علیه نژادگرایی چشم‌های مردم را باز خواهد کرد و جمعیتی که برانگیخته شده است قوانین جدیدی طلب خواهد کرد که اگر نتواند مسئله را کاملاً علاج کند لااقل می‌تواند در جهت بهبود پیش رود.

در این دوره، اعضای فعال نهضت شهروندی به اعتصاب‌های نشسته‌ای در محل‌های غذاخوری و در ایستگاه‌های اتوبوس که از نظر نژادی تفکیک شده بودند دست زدند. همچنین در کلیساهایی که از نظر نژادی تفکیک شده بودند بست نشستند و در سواحلی که برای شنای سفیدپوستان مشخص شده بود به آب زدند. آنان امیدوار بودند که با تظاهرات آرام یا عدم رعایت قانون به ترتیبی مسالمت‌جویانه و در سطحی وسیع، وجدان تعداد افراد لازم برای تحقق بخشیدن به یکپارچگی نژادی را تحت تأثیر قرار دهند.

علی‌رغم برخی موفقیت‌ها در زمینه تصویب قوانین جدید حقوق شهروندی، سرخوردگی به تدریج بر بسیاری از سیاهان و همچنین سفیدپوستانی که برای پیشبرد مقاصد این نهضت می‌کوشیدند تأثیر

گذاشت. آنان به تدریج متوجه شدند، که کسب آزادی‌های سیاسی اثری ناچیز بر نابرابری‌های وسیع اقتصادی که سیاهان درگیر آن بودند، داشته است. به دست آوردن حق رأی برای مرد یا زن سیاهی که نمی‌توانست کاری به دست آورد یا حقوقی می‌گرفت که خانواده‌اش را در شرایط فقر و پستی نگه می‌داشت چه فایده‌ای داشت؟ در ۱۹۵۰ متوسط حقوق یک سیاه ۶۱ درصد حقوقی بود که یک سفید دریافت می‌کرد، در حالی که تا ۱۹۶۲ این نسبت به ۵۵ درصد کاهش یافته بود. وضع نسبی سیاهان، علی‌رغم نهضت گسترده حقوق شهروندی، در واقع بدتر شده بود. به‌علاوه، در سال ۱۹۵۰ میزان بیکاری در میان سیاهان کمتر از دو برابر این میزان برای سفیدپوستان بود. اما تا سال ۱۹۹۴ بیکاری سیاهان بیشتر از دو برابر بیکاری سفیدپوستان بود. در ۱۹۴۷ سیاهان ۱۸ درصد از فقیرترین بخش جمعیت ایالات متحد را تشکیل می‌دادند، در ۱۹۶۲ این رقم به ۳۲ درصد رسید.

بسیاری از طرفداران حقوق شهروندی این حقیقت را پذیرفتند که عوامل اقتصادی مهم‌ترین مانع بر سر راه ایجاد برابری برای سیاهان است. آنان توجه خود را به بررسی انتقادی از سرمایه‌داری امریکا، به عنوان وسیله‌ای برای شناخت تداوم و در واقع شدت‌یابی نابرابری‌هایی که سیاهان درگیر آن بودند معطوف داشتند.

جنگ ویتنام

عامل مهم دیگری که به طرح مجدد انتقادهای اساسی کمک کرد جنگ ویتنام بود. در دهه ۱۹۵۰، حکومت ایالات متحد به گونه‌ای پیگیر به مبارزه با تغییرات بنیادی اجتماعی و سیاسی در کشورهای کم‌تر توسعه یافته پرداخت. ایالات متحد به بهانه حمایت از جهان در مقابل کمونیسم در امور داخلی بسیاری کشورها مداخله کرد. در کشورهایی مانند گواتمالا مأموران ایالات متحد خود طرح سرنگون ساختن حکومت قانونی را

ریختند و حکومت‌هایی را که بیش‌تر مطابق میل ایالات متحد بود برپا ساختند.^۱

محدودیت‌های سیاسی ناشی از جار و جنجال مکارتی بیش‌تر منتقدان را ساکت کرده بود. دانشجویان دانشگاه‌ها در دهه ۱۹۵۰ نسل ساکت بود و عموماً گرایش ملی ضد کمونیستی را که پایه‌ای برای توجیه فشارهای سیاسی در داخل کشور و مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر بود پذیرفته بودند. مداخله آمریکا در ویتنام در دهه ۱۹۵۰ توجهی را برنیانگیخت. آن هم یکی از کشورهای بود که از دام کمونیسم رهانیده می‌شد. لیکن این وضع در دهه ۱۹۶۰ شدیداً تغییر یافت. جنگ ویتنام نیروی مهمی در احیای انتقادهای اساسی از سرمایه‌داری امریکا بود، از این‌روست که بررسی مختصری درباره ریشه‌های جنگ ویتنام در این‌جا لازم است.

در دوران اشغال ویتنام در جنگ جهانی دوم، حکومت استعماری فرانسه در این کشور با ژاپنی‌ها همکاری می‌کرد. در اواخر جنگ ژاپنی‌ها مأموران حکومت استعماری فرانسه را به زندان انداختند و با روی کار آوردن بائودای^۲ امپراتور آنامی^۳، حکومت دست‌نشانده‌ای برپا کردند. در این مدت امریکایی‌ها و فرانسوی‌ها از نهضت مقاومت ویت‌مین که تحت رهبری هوشی مین بود طرفداری می‌کردند. با تسلیم شدن ژاپن قدرت سیاسی با آرامش به ویت‌مین سپرده شد.

فرانسوی‌ها نمی‌خواستند این قسمت از امپراتوری مستعمراتی خود

۱. این مداخله‌ها در بررسی‌گیری در کتاب زیر آمده است:

David Wise and Thomas B. Ross, *The Invisible Government*, New York: Random House, 1964.

۲. Bao Dai، «دای» در زبان ویتنامی به معنای کبیر است - م.

۳. Annam نامی است که چینی‌ها در سال ۲۶۳ میلادی بر سرزمینی که امروز به نام ویتنام خوانده می‌شود، نهادند. این نام را مردم ویتنام نمی‌پسندیدند و در قرن دهم که مستقل شدند، سرزمینشان را دای ویت (Dai Viet) یعنی سرزمینی ارجمند ویت‌ها خواندند. در قرن نوزدهم اروپاییان این سرزمین را آنام می‌خواندند اما از ۱۹۴۵ به بعد نام رسمی این کشور ویتنام اعلام شد - م.

را از دست بدهند، لیکن خود را آن قدر قدرتمند نمی‌دیدند که با استفاده از نیروی نظامی حکومت جدید را براندازند. در ششم ماه مارس ۱۹۴۶ فرانسوی‌ها معاهده‌ای با حکومت هوشی‌مین امضا کردند که قسمتی از آن از این قرار بود: «حکومت فرانسه جمهوری ویتنام را به عنوان دولتی آزاد که برای خود حکومت، پارلمان و ارتش دارد و امور مالی خود را اداره می‌کند و قسمتی از فدراسیون هندوچین و اتحادیه فرانسه به شمار می‌رود به رسمیت می‌شناسد.»^۱ منظور از این معاهده صریحاً این بود که برای حکومت هوشی‌مین وضعی مانند کشورهای عضو ممالک مشترک‌المنافع انگلستان به وجود آید. این معاهده حکومت هوشی‌مین را به عنوان حکومت قانونی تمام ویتنام به رسمیت شناخت. هیچ‌یک از وقایع بعدی این واقعیت را تغییر نداد.

فرانسوی‌ها مطمئن بودند که می‌توانند هوشی‌مین را دست‌نشانده خود سازند. لیکن در این کار سخت شکست خوردند. آنان که توانسته بودند این نقش را به هوشی‌مین بقبولانند، امپراتور بائودای را که داوطلبانه از سلطنت کناره گرفته بود و پس از تعویض نام خود به هنگ‌کنگ رفته بود بازگردانیدند. فرانسوی‌ها بائودای را به عنوان رئیس دولت بر سر کار آوردند و ویت‌مین را غیرقانونی اعلام کردند. پس از آن برای شش سال جنگی شدید و پردامنه درگرفت، تا عاقبت در ۱۹۵۴ ویت‌مین فرانسوی‌ها را سخت شکست داد. معاهده ژوئن ۱۹۵۴ ژنو که موجبات تسلیم فرانسوی‌ها را فراهم آورد، طرفین را به آتش‌بس و جدایی موقت نیروهای متخاصم ملزم ساخت. قرار بر این شد که پیروان هوشی‌مین به شمال مدار هفده درجه و نیروهای امپراتور بائودای به جنوب آن انتقال یابند و مقرر گردید که این وضع طی دو سال و پس از برگزاری انتخابات ملی به منظور انتخاب رهبری برای تمامی ویتنام خاتمه

۱. به نقل از:

Leo Huberman and Paul M. Sweezy, "The Road to Ruin", *Monthly Review*, April 1965, p. 787.

یابد. چندی پس از این مذاکرات، نگو دین دیم^۱ که از جانب ایالات متحد پشتیبانی می‌شد باثو‌دای را سرنگون و برقراری جمهوری ویتنام را اعلام کرد و خود را اولین رئیس‌جمهور آن خواند.

انتخاباتی در کار نبود. امریکاییان و دیم اظهار داشتند که اکنون دو ویتنام وجود دارد. پریزیدنت آیزنهاور در کتاب *اختیار برای تغییر*^۲، دلیل انجام نگرفتن انتخابات را صریحاً اعتراف کرده است:

من اطمینان دارم که فرانسوی‌ها نمی‌توانستند جنگ را ببرند، زیرا وضع متزلزل و مبهم سیاسی ویتنام موقعیت نظامی آنان را تضعیف کرده بود. من با هر کسی که در امور هندوچین وارد بود گفت‌وگو یا مکاتبه کردم، او را با خود هم عقیده یافتم که اگر به هنگام جنگ انتخاباتی انجام می‌گرفت، ۸۰ درصد از جمعیت به هوشی‌مین کمونیست، در مقابل باثو‌دای، برای ریاست دولت رأی می‌داد.^۳

مسلماً نشان‌دن دیم بر جای باثو‌دای وضع را تغییر نداد. راه حل تحمیلی امریکاییان را نه‌تنها هوشی‌مین و پیروانش، بلکه مردمی هم که در جنوب بودند نپذیرفتند. بنابراین جنگ ملی برای آزادسازی ویتنام که ابتدا با ژاپنی‌ها و فرانسوی‌ها آغاز شده بود، با ایالات متحد ادامه یافت.

به مردم امریکا پیوسته می‌گفتند که حکومت آنان می‌جنگد تا در مقابل تجاوز مسلحانه ویتنام شمالی از مردم ویتنام جنوبی حمایت کند. مردم ویتنام شمالی به صورت متخلفان معاهده ژنو و کسانی که قصد اسارت مردم ویتنام جنوبی را داشتند نمایانده می‌شدند.

منتقدان سیاست امریکا به این برداشت حکومت از ماهیت جنگ اعتراض می‌کردند. نظر این منتقدان درباره‌ی رویدادهای ویتنام در محافل

1. Ngo Dinh Diem

2. *Mandate for Change*

۳. به نقل از همان، ص ۲۸۹.

دانشگاهی پشتیبانی وسیعی یافت و دانشگاه‌ها به صورت مراکز مخالفت با جنگ درآمدند. از اوایل دهه ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۶۶ بیش‌تر مخالفت با جنگ از جانب دانشگاهیان صورت می‌گرفت. لیکن در سال‌های آخر دهه ۱۹۶۰، مردم از همه قشرهای جامعه فعالانه به مخالفت با جنگ برخاستند. نهضت ضد جنگ نهضتی همه‌گیر شده بود.

سرانجام در ۱۹۶۸ رابرت مک‌نامارا^۱، وزیر دفاع ایالات متحد، که خود از توجیه رسمی این جنگ سرخورده بود، دستور داد تا وزارت دفاع ایالات متحد بررسی عمیقی درباره چگونگی درگیری ایالات متحد در این جنگ انجام دهد. این گزارش در اوایل ۱۹۷۱ آماده شد. این سند هفت هزار صفحه‌ای را روزنامه نیویورک تایمز به دست آورد و پژوهندگانی را برگماشت تا ببینند آیا نکات تازه‌ای در این گزارش مطرح شده است یا نه. وزارت دفاع اعتراف کرده بود که: ۱. حکومت آیزنهاور «نقش مستقیمی در شکست نهایی توافق ژنو» ایفا کرده است؛^۲ ۲. از ۱۹۵۴ به بعد، ایالات متحد به «فعالیت‌های جنگی خرابکارانه‌ای علیه ویتنام شمالی دست زده است»^۳؛ ۳. ایالات متحد «سرنگون کردن پریزدنت نگودین دیم» را، هنگامی که دیگر او را مفید نمی‌دانست «تشویق و در جهت آن مساعدت کرده است»؛^۴ ۴. حکومت ایالات متحد، برای سال‌های متمادی، پیش از ۱۹۶۵، «به دقت در آماده ساختن افکار عمومی برای پذیرش سال‌های آمیخته با جنگی که در پیش بود»^۴ فعالیت کرده است.

درگیری ایالات متحد در جنگ پیوسته بالا می‌گرفت تا این‌که در ۱۹۶۸، این کشور ارتشی ۵۰۰ هزار نفری در خاک ویتنام داشت و ماهیانه

1. Robert S. McNamara

۲. به نقل از:

Neil Sheehan, "The Story Behind the Vietnam War, Based on Pentagon Study", *New York Times News Service*, 13 June, 1971.

۳. همان. ۴. همان.

سه میلیارد دلار (روزی ۱۰۰ میلیون دلار) خرج می‌کرد تا راه حل سیاسی مناسبی را به ویتنامی‌ها بقبولاند.

تلفات امریکاییان در جنگ بالا می‌رفت تا جایی که صدها هزار امریکایی مجروح و بیش از ۵۰ هزار نفر کشته شدند. جوانان، در همه جا، اخلاقی بودن این جنگ را مورد پرسش قرار می‌دادند. از ۱۹۶۴ به بعد سخنرانی‌ها و تشکیل اجتماعات به منظور اعتراض به این جنگ در دانشگاه‌های ایالات متحد رو به تزاید گذاشت. بیش‌تر رهبران و شرکت‌کنندگان در اجتماعات معتقد بودند که درگیری ایالات متحد در این جنگ اشتباهی دردناک است و اگر بتوان مردم را از شرایط واقعی آن آگاه ساخت می‌توان در جهت رفع آن قدم برداشت.

نهضت مخالفت با جنگ به سرعت دامن گرفت. پیروزی قاطع پریزیدنت جانسون در ۱۹۶۴ و همچنین تصمیم او مبنی بر عدم شرکت در انتخابات ریاست جمهوری دوره بعد، اغلب تا حدودی، به مخالفت وسیع و شدیدی که با جنگ می‌شد نسبت داده می‌شود. لیکن پس از چند سال بحث و گفت‌وگو، منتقدان جنگ متقاعد شدند که بیش‌تر امریکاییان درباره واقعیت‌های اساسی ویتنام چیزی نمی‌دانند و عجلانه خواستار پایان جنگ هستند. مع‌هذا حکومت در ایالات متحد، بدون ارائه هیچ‌گونه دلیل قانع‌کننده‌ای برای اعمال خود، به منظور کسب پیروزی نظامی در ویتنام می‌جنگید.

منتقدان بیش از پیش خود را با این سؤال مواجه می‌دیدند که آیا انگیزه‌ای عمیق‌تر از احساس ضد کمونیستی که به وضوح ابراز می‌شد نیز برای حکومت ایالات متحد وجود دارد، به‌طور دقیق‌تر، آنان برای یافتن انگیزه یا منطقی اقتصادی برای این جنگ شروع به جستجو کردند و بررسی و مرور مجددی بر نظریه‌های رادیکال گذشته مربوط به امپریالیسم سرمایه‌داری را آغاز کردند.

جنبش آزادی زنان

جنبش زنان، مانند جنبش سیاه‌پوستان، یکبارہ در دههٔ ۱۹۶۰ آغاز نشد. نخستین اقدامات زنان ایالات متحد در سال‌های دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ برای پایان دادن به برده‌داری شروع شد. تجربهٔ زنان در راه مبارزه با برده‌داری به آنان کمک کرد تا بیش‌تر به محدودیت‌هایی که بر آنان تحمیل می‌شود پی ببرند و به آنان اعتماد به نفس داد تا برای جنبش زنان سازماندهی کنند، به‌ویژه از آن روی که در جنبش مبارزه با برده‌داری نیز به آنان کم بها داده شده بود. مبارزهٔ زنان در سال‌های پیش از جنگ داخلی نه‌تنها در مبارزه با برده‌داری که در راه لغو قوانینی نیز بود که به مردان اختیار کامل در زمینهٔ مالکیت و تمامی امور خانواده می‌داد، از جمله حق حضانت اطفال در صورت طلاق. وجه دیگر مبارزهٔ زنان در این دوره برای کسب حق رأی بود.

پس از جنگ داخلی، سیاه‌پوستان حق رأی به‌دست آوردند. البته، این تنها حق رسمی رأی دادن به مردان سیاه‌پوست بود و هیچ تدبیری برای اعمال این حق در ایالات جنوب اندیشیده نشده بود. زنان، سیاه یا سفید پوست، حق رأی نداشتند. جنبش زنان در طی مبارزه‌های پیگیر و طولانی سرانجام در سال ۱۹۲۰ موفق به کسب حق رأی شد. جنبش زنان در آغاز توجه خود را به مسائل مختلفی، از فقر و قانون طلاق گرفته تا شرایط کار در کارخانه، معطوف داشت. اما پس از سال ۱۸۹۰، جنبش زنان تمامی هم خود را برای کسب حق رأی صرف کرد. تا سال ۱۹۲۰، در حدود دو میلیون زن به سازمان‌های عمده‌ای که برای کسب حق رأی مبارزه می‌کردند پیوسته بودند. پس از آنکه زنان حق رأی به‌دست آوردند، بسیاری تصور کردند که نبرد پیروزمندانه به پایان رسیده است. نتیجه آن شد که جنبش زنان از حرکت باز ایستاد، تا آنکه در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ دوباره جان تازه گرفت.

در بحبوحه جنگ جهانی دوم برای مدتی محدود مبارزه برای کسب حقوق زنان بالا گرفت. این وقتی بود که میلیون‌ها زن به بازار کار آمده بودند. تصویر روزی پرچکار به جای هدای خانه‌دار نشست. یک باره کار کردن زنان در کارخانه‌های تدارک جنگی یا در ادارات امور جنگ امری متداول شد. علاوه بر این، دو حزب سیاسی بزرگ در موافقت با تصویب اصل برابری حقوقی در قانون اساسی حکومت فدرال سر و صدای بسیار کردند.

متأسفانه، سال‌های دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، سال‌های اختناق در ایالات متحد بود. مردم از پایان یافتن جنگ خوشحال بودند و به دنبال چیزی جز زندگی‌ای ساده و کسب درآمد نبودند. بحثی درباره مسائل اجتماعی در این سال‌ها نبود. رادیکال‌ها و لیبرال‌هایی که در این سال‌ها در پی تحول اجتماعی بودند مورد تعرض سناتور جوزف مکارتی و تعداد زیادی افراد قیل و قال‌گر دست راستی قرار می‌گرفتند. یکی از این قیل و قال‌گران ریچارد نیکسون بود، که از این راه برای خود معروفیتی کسب کرد و به نوبی رسید. به زنان می‌گفتند کارت‌ان را رها کنید و به خانه، فرزند، آشپزخانه و کلیسایتان برگردید (هیتلر هم همین را به زنان گفته بود). رسانه‌های عمومی و حتی روان‌شناسان محافظه‌کار نقش زن خانه‌داری را تصویر می‌کردند که در میان وسایل براق و نوی آشپزخانه ایستاده و یک گله بچه خندان دور و برش را گرفته‌اند.

اما واقعیت جز این بود. بررسی‌های بعدی نشان دادند که زنانی که فقط خانه‌داری می‌کنند افسرده‌اند و احساس بیهودگی می‌کنند. علاوه بر آن، حتی در دهه ۱۹۵۰، علی‌رغم همه تبلیغات، تعداد زنان شاغل پیوسته روبه‌افزایش داشت. تا سال ۱۹۹۳ از هر ۱۰۰ نفر شاغل ۴۶ نفر زن بودند، بیش‌تر زنان میان ۱۶ و ۶۴ سال کار می‌کردند. اما زنان معمولاً کارهای کم‌درآمد (مثل منشی‌گری) را دارند و حتی برای انجام دادن کارهای مشابه از مردان کم‌تر حقوق می‌گیرند. در سال ۱۹۹۳، در حالی که ۴۰

درصد از مدیران شرکت‌ها زن بودند، تنها دو شرکت، در میان ۱۰۰۰ شرکت بزرگ امریکایی، رئیس زن داشتند. در میان مدیران بالا مرتبه فقط ۲/۹ درصد زن بودند. در سال ۱۹۹۰ در ۶۸ درصد از شرکت‌های بزرگ فهرست شده در ۵۰۰ شرکت یا حروف متن فورچون هیچ زنی در مقام معاونت رئیس یا بالاتر قرار نداشت. در دانشگاه‌ها، در سال ۱۹۹۰ در میان استادان رسمی شده ۱۲/۱ درصد زن بودند. در سال ۱۹۹۳، در کنگره ایالات متحد ۵۴ نفر زن بودند (۱۰ درصد)، که ۶ نفر آنان در سنا (۶ درصد) و ۴۸ نفر در مجلس نمایندگان بودند (۱۱ درصد). هیچ زنی تا به حال به ریاست جمهوری یا معاونت ریاست جمهوری نرسیده است.

در سال‌های دهه ۱۹۶۰ زنان شروع به اعتراض کردند. نخستین دستاورد این اعتراض تصویب قانون مزد برابر در سال ۱۹۶۳ بود. پس از آن در سال ۱۹۶۴، در قانون حقوق شهروندی تبعیض در اشتغال زنان نیز به مثابه یکی از موارد تبعیض بر اقلیت‌ها ممنوع شد. جالب توجه است که یکی از نمایندگان ایالات جنوبی شامل کردن مورد زنان در این قانون را پیشنهاد کرد، به این امید که به این ترتیب کل طرح قانونی رد شود. تصویب این قانون به معجزه بیش‌تر شبیه بود. حتی پس از تصویب این قانون، سازمان‌هایی که می‌بایستی اجرای آن را دنبال کنند موضوع تبعیض جنسی را غیر جدی تلقی می‌کردند و اجرای آن را پی‌گیری نمی‌کردند.

در نتیجه، در سال ۱۹۶۶ سازمان ملی زنان^۱ به وجود آمد. این سازمانی میانه‌رو است که می‌کوشد اجرای کامل قوانین ضد تبعیض جنسی را تضمین کند و قوانین مشابهی را به تصویب برساند.

در این میان سازمان‌های رادیکال‌تر زنان در طی مبارزات حقوق شهروندی و جنبش ضد جنگ تجربیات بسیار اندوختند. این بار نیز زنان با توجه به ستمی که بر سیاه‌پوستان می‌شد، نسبت به ستمی که به زنان می‌شد آگاهی بیش‌تر یافتند. بدین ترتیب، زنان رادیکال کوشیدند تا

1. National Organization for Women

سازمان‌های چپ‌گرا را به سوی مبارزه برای برابری زنان و اقلیت‌ها سوق دهند. در این راه زنان با مقاومت مردانی که درکی درست از مسئله زنان نداشتند مواجه شدند. تا سال ۱۹۶۸ بسیاری از زنان رادیکال از سازمان‌های چپ‌گرا دست شسته و به دنبال بسیج جنبشی جداگانه رفتند. جنبش زنان هیچ‌گاه از لحاظ سیاسی و فکری یک‌دست نبوده است. سازمان ملی زنان همواره از همه سازمان‌های زنان بزرگ‌تر و متشکل‌تر بوده است. این سازمان در پی اصلاحاتی است که در نهادهای کنونی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ایالات متحد امکان‌پذیر است. سازمان ملی زنان تلویحاً این نظر را می‌پذیرد که تبعض براساس جنسیت عمده‌تأ نتیجه نادانی است و از راه آموزش و اعمال فشار سیاسی بر حزب دموکرات و حزب جمهوری‌خواه و از راه تغییر در قوانین می‌توان بیش‌تر نابرابری‌ها را از بین برد.

افراطی‌ترین بخش جنبش زنان سازمان‌های جدایی‌طلب هستند. این سازمان‌ها مردان را به عنوان دشمن می‌شناسند و باور دارند که آزادی زنان در جامعه‌ای که هم زن و هم مرد در آن است تحقق‌پذیر نیست. این سازمان‌ها خواهان جامعه‌ای هستند که در آن تنها زنان باشند؛ البته این‌ها طرح‌هایی برای تضمین زاد و ولد زنان دارند. به نظر این سازمان‌ها، تبعیض و سرکوب جلوه‌هایی از نهادهای مذکور در جامعه و رفتار سرکوب‌گرانه رفتار مردانه است، چه از جانب مردان باشد چه زنان.

گروه سوم در جنبش زنان فیمنیست‌های مارکسیست هستند. آنان تبعیض بر حسب جنسیت را ناشی از نهادهای اجتماعی و نتیجه نگرشی که به‌طور همه‌جانبه در برخورد با زنان در ذهن‌ها نشسته می‌دانند. این‌ها، به نظر فیمنیست‌های مارکسیست، مدارج قدرت و امتیاز را که در نظام سرمایه‌داری وجود دارد تحکیم می‌کند و تداوم می‌بخشد. فیمنیست‌های مارکسیست بر این نکته تأکید دارند که تبعیض براساس جنسیت ارتباطی تنگاتنگ با سرکوب طبقاتی دارد، که برای قرن‌ها بوده است. تا زمانی که

تمامی وجوه سرکوب طبقاتی از میان نرود، تبعیض جنسی از میان نمی‌رود. اما، میان فیمنیست‌های مارکسیست‌های اختلاف نظرهایی بر سر تبیین رابطه میان مبارزه طبقاتی - در جوامع برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری و دیگر جوامع طبقاتی - و رویکرد روان‌شناختی و تبعیضات جنسی وجود دارد.

معدودی از فیمنیست‌های مارکسیست (از جمله چند نویسنده معروف) بر این نکته تکیه دارند که برخی اشکال سرکوب جنسی می‌تواند پیش شرطی برای ایجاد رویکرد ذهنی لازم برای ایجاد و تداوم جامعه طبقاتی باشد. اینان معتقدند که لازمه وجود هر گونه برتری طبقاتی وجود داشتن شخصیت خودکامه در تمامی مردم است و سرکوب جنسی یکی از ارکان اصلی شخصیت خودکامه است. بنابراین، آنان چنین استدلال می‌کنند که سرکوب جنسی به نحوی مقدم بر (و اساسی تر از) سرکوب طبقاتی است، که مارکس به عنوان یکی از خصوصیات شیوه تولید طبقاتی (از جمله سرمایه‌داری) می‌شناسد.

اما، اکثریت فیمنیست‌های مارکسیست بر این توافق هستند که سرکوب جنسی در بسیاری از جوامع ماقبل سرمایه‌داری وجود داشته است و بر این نکته نیز توافق دارند که روان‌شناسی خودکامه و پدرسالارانه جنسیت‌گرایی از جلوه‌های مهم و اساسی تمامی انواع جوامع طبقاتی است. هر دو گروه فیمنیست‌های مارکسیست بر این تأکید دارند که سرکوب زنان به سود سرمایه می‌افزاید و باعث تفرقه کارگران زن و مرد می‌شود و این به تضعیف سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر می‌انجامد. اما، به باور اکثریت فیمنیست‌های مارکسیست، از آنجا که جنسیت‌گرایی چنین نقش مهمی را برای سرمایه‌داری بازی می‌کند، همواره به عنوان ایدئولوژی غالب در سرمایه‌داری باقی خواهد ماند، هر چند قوانینی علیه آن تصویب شود. بنابراین، فیمنیست‌های مارکسیست عقیده دارند که مبارزه با سرمایه‌داری مؤثرترین و

اساسی‌ترین راه مقابله با سرکوب جنسی است. اما، برخی از فمینیست‌های مارکسیست بر این عقیده‌اند که اگر مبارزه برای برچیدن نهادها و رویه‌های سرکوب‌گرانه جنسیت‌گرا و برای مقابله با جامعه طبقاتی با هم پیش نروند، جامعه سوسیالیستی نیز ممکن است جامعه‌ای طبقاتی و استثمارگر باشد. بنا به نظر اکثریت فمینیست‌های مارکسیست، سرکوب طبقاتی باید برچیده شود و سوسیالیسم راه برقراری آزادی زنان و تمامی انسان‌ها است. اما اکثر فمینیست‌های مارکسیست بر این عقیده‌اند که انقلاب سوسیالیستی تضمین‌کننده آزادی زنان نیست. مبارزه‌ای پی‌گیر برای کسب آزادی زنان هم پیش از انقلاب سوسیالیستی و هم بعد از آن ضروری است.

منتقدان معاصر سرمایه‌داری امریکا

نهضت حقوق شهروندی و نهضت مخالفت با جنگ سرانجام به پیدایش آثاری تحلیلی در زمینه نقد نهادهای اساسی سرمایه‌داری امریکا منجر شد. این آثار نیز، مانند انتقادهای گذشته، توزیع نابرابر درآمد، ثروت و قدرت را در ایالات متحد محکوم می‌کردند. این منتقدان نیز، مانند کینزی‌های چپ‌گرا، از این‌که ثبات اقتصادی دوران پس از جنگ جهانی دوم با تقبل نظامی‌گری همه‌جانبه‌ای تأمین شده است (این بحث در فصل ۱۲ آمده است)، اظهار نارضایتی می‌کردند.

منتقدان رادیکال و لیبرال درباره این نکات هم عقیده‌اند. اما منتقدان لیبرال اصلاحات سیاسی و سیاست‌مداری مبتنی بر انتخابات را برای تصحیح این نقیصه‌ها در اقتصاد امریکا کافی می‌دانند، لیکن، منتقدان رادیکال عقیده دارند که نابرابری و نظامی‌گری خصیصه‌های ذاتی اقتصاد سرمایه‌داری هستند. به علاوه این نظام خصوصیات زیر را نیز با خود دارد:

۱. استثمار امپریالیستی کشورهای توسعه نیافته به عنوان وسیله‌ای برای تأمین سطح تولید بالا و سود زیاد در ایالات متحد.

۲. تبعیضات بیمارگونه بر علیه گروه‌های اقلیت.
۳. ناتوانی در کنترل آلودگی محیط زیست و تهی‌سازی منابع طبیعی.
۴. سوداگری و بیگانگی اجتماعی خفت‌بار.

در بقیه این فصل برخی از آثاری را که در رابطه با چهار نکته بالا نوشته شده‌اند مرور خواهیم کرد.

امپریالیسم امریکا

یکی از اولین و بانفوذترین این منتقدان پل باران بود. کتاب *اقتصاد سیاسی رشد*^۱ او ابتدا در ۱۹۵۷ منتشر شد و از آن پس دوبار تجدید چاپ و به چند زبان ترجمه شده است. این کتاب در ایالات متحد فروش بسیار و در کشورهای کم‌تر توسعه یافته حتی فروش بیش‌تری داشته است. در این کتاب باران استدلال کرده است که یک کشور کم‌تر توسعه یافته برای این‌که بتواند در جهت صنعتی شدن گام بردارد، باید ابتدا مازاد اقتصادی خود را که عبارت است از تفاضل بین آنچه تولید می‌شود و آنچه به منظور حفظ باروری اقتصادی مصرف می‌شود بسیج کند. این مازاد اقتصادی منبع سرمایه‌گذاری‌ای است که کشور به وسیله آن می‌تواند در جهت صنعتی شدن پیش رود. در وضع موجود، بیش‌تر کشورهای کم‌تر توسعه یافته یا مازاد اقتصادی خود را حیف و میل می‌کنند و یا آن را در رابطه با کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی از دست می‌دهند.

«نظام سرمایه‌داری در... کشورهای توسعه نیافته نه تنها مانند نیروی محرکه‌ای در جهت رشد اقتصادی، پیشرفت تکنولوژیکی و تحول

1. Paul Baran, *The Political Economy of Growth* (NewYork: Monthly Review Press, 1962).

اجتماعی عمل نکرده است، بلکه زمینه‌ای بوده است برای رکود اقتصادی، تکنولوژی فرسوده و عقب‌ماندگی اجتماعی.^۱ در این کشورها، کشاورزی روستایی اغلب مازاد اقتصادی متناهی را تولید می‌کند. در واقع، باران نشان داده است که مازاد اقتصادی اغلب ۵۰ درصد از مقدار محصول است. در همه کشورهای توسعه نیافته، دیونی که روستاییان باید در اقتصاد معیشتی بابت اجاره، مالیات و بهره به آنها تن در دهند بسیار زیاد است. این دیون اغلب بیش از نیمی از محصول خالص ناچیز آنان را به خود اختصاص می‌دهد.^۲

مسئله مهم چگونگی استفاده از این مازاد اقتصادی است. قسمتی از آن به واسطه‌ها، سفته‌بازان، نزول‌خواران و تجار - خرده سرمایه‌دارانی که نه علاقه و نه بنیه مالی صنعتی کردن اقتصاد را دارند - می‌رسد. بخش بزرگ‌تر به طبقه مالکان حاکم می‌رسد که سهم خود را برای خرید کالاهای مصرفی تجملی که اغلب از خارج وارد می‌شود و دستگاه نظامی وسیعی که برای حفظ قدرت آنان در داخل لازم است صرف می‌کنند.

وارد کردن کالاهای تجملی و ابزارهای نظامی از خارج مستلزم روانه کردن صادرات به کشورهای صنعتی است: صادرات اغلب یک یا دو نوع محصول اولیه کشاورزی یا معدنی است. از آنجا که کشورهای سرمایه‌داری که با این کشورها روابط تجاری دارند از قدرت خرید انحصاری برخوردارند، این رابطه مبادله‌ای سخت به زیان کشورهای توسعه نیافته است. شرکت‌های چند ملیتی^۳ که مواد خام را می‌خرند علاقه‌ای به صنعتی شدن این کشورها ندارند. بدین ترتیب سرمایه‌گذاری خارجی تنها به آنچه برای استخراج سودآور منابع لازم است محدود می‌شود.

۱. همان، ص ۵-۱۶۴. ۲. همان، ص ۱۹۸.

3. multinational corporations

اتحاد بین طبقه‌های ارتجاعی زمین‌دار و سرمایه‌داران خارجی، با سرکوب کردن مخالفان و نگاه داشتن انبوه مردم در سطح زندگی بخور و نمیر، از منافع هر دوی آنان حمایت می‌کند. بدین ترتیب زمین‌داران می‌توانند موقعیت خود را حفظ کنند و سرمایه‌داران می‌توانند کارگر ارزان و سودهای هنگفت به دست آورند.

شگفت‌آور نیست که بازرگانان بزرگ غربی، که در این وضع به استفاده از مواد خام مشغولند، از هیچ کاری برای ممانعت از تکامل شرایط اجتماعی و سیاسی کشورهای توسعه نیافته که ممکن است به توسعه اقتصادی آنها منجر شود فروگذار نمی‌کنند. این بازرگانان قدرت عظیم خود را به کار می‌گیرند تا در کشورهای توسعه نیافته حکومت‌های دست‌نشانده برپا سازند، نهضت‌های اجتماعی و سیاسی را که مخالف آنهاست مختل و معدوم کنند و هر گونه حکومت پیشرویی را که ممکن است به قدرت رسد و نخواهد با اربابان امپریالیست خود کنار آید سرنگون کنند.^۱

باران بر این اعتقاد بود که حکومت ایالات متحد و بازرگانی کلان آن دست در دست یکدیگر کار می‌کنند. به عقیده او بیش‌تر کمک اقتصادی و نظامی که ایالات متحد در اختیار کشورهای کم‌تر توسعه یافته می‌گذارد به این منظور است که حکومت‌های دست‌نشانده‌ای ایجاد کند. بیش‌تر اوقات، این حکومت‌ها آن قدر نیرومند نیستند که بتوانند حتی با وجود این کمک‌ها بر پای خود بایستند. در این شرایط ایالات متحد یا پنهانی (توسط خرابکاری و تحریکات سیا) یا مستقیماً (با استفاده از نیروی نظامی) مداخله می‌کند.

باران و منتقدان هم‌فکر او دخالت در گواتمالا، کره، کوبا، جمهوری

۱. همان، ص ۱۶۵.

دُمینیکن، ویتنام و کامبوج را نمونه‌هایی از کوشش ایالات متحد برای حمایت از منافع جاری یا بالقوهٔ بازرگانی در مقابل خطر ناشی از نهضت‌های پیشرو اجتماعی و اقتصادی می‌بینند. آنان به ۵۳ مورد گوناگون «از تعهدات و تضمین‌های دفاعی ایالات متحد» اشاره می‌کنند که این کشور را برای حفظ حکومت موجود، که بسیاری اوقات برخلاف خواستهٔ خود مردم است، به استفاده از نیروی نظامی متعهد می‌کند.^۱

در بررسی‌ای که براساس داده‌های آماری صندوق بین‌المللی پول انجام شده است، وابستگی کشورهای کم‌تر توسعه یافته به معدودی کالاهای صادراتی نشان داده شده است. هر یک از ۳۷ کشور مورد بررسی بین ۵۸ تا ۹۹ درصد از درآمد صادراتی خود را از فروش یک تا شش قلم کالا به دست می‌آورد.^۲ به علاوه، ایالات متحد برای ۶۲ نوع مادهٔ اولیه که وزارت دفاع آن کشور به عنوان مواد حساس طبقه‌بندی کرده است به طور عمده‌ای متکی به واردات است. بین ۸۰ تا ۱۰۰ درصد از عرضهٔ جدید ۳۸ قلم از این مواد از خارج وارد می‌شود. این رقم برای ۱۴ مادهٔ دیگر بین ۴۰ تا ۷۹ درصد است.^۳

درصد عمده و رو به افزایشی از فروش و سود شرکت‌های بزرگ ایالات متحد از صادرات و فروش شعب خارجی آن‌ها (که البته بسیاری از آن‌ها در کشورهای کم‌تر توسعه یافته هستند) به دست می‌آید.^۴ به علاوه بررسی دقیق نشان می‌دهد که تجارت خارجی کشورهای کم‌تر توسعه یافته بسیار نامتقارن است. ۸۵ درصد از صادرات آن‌ها مواد خام و فلزاتی است که مراحل اولیهٔ تصفیه را گذرانیده‌اند و تنها ده درصد از صادرات را

۱. رجوع کنید به:

Harry Magdoff, *The Age of Imperialism, The Economics of U.S. Foreign Policy* (New York: Monthly Review Press, Modern Reader Paperbacks, 1969), pp. 203-206.

۲. همان، ص ۹۹ و ۱۰۰.

3. Percy W. Bidwell, *Raw Materials* (New York: Harper & Row, 1958), p. 12.

4. Magdoff, *op. cit.*, p. 57.

کالا‌های صنعتی تشکیل می‌دهد و آن هم بیشتر تر محصولات نساجی است، در حالی که تقریباً ۶۰ درصد از واردات کشورهای کم‌تر توسعه یافته کالا‌های صنعتی است.^۱ از آن‌جا که بیش‌تر کالا‌های صنعتی وارداتی کالا‌های مصرفی است، چنین انگاره تجارتمندی نمی‌تواند موجب توسعه اقتصادی گردد، بلکه به وابستگی اقتصادی دوام می‌بخشد.

مخالفان این نظر (یعنی مدافعان سیاست اقتصادی خارجی ایالات متحد) استدلال می‌کنند که اگرچه تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی برای شرکت‌های امریکایی مهم است، لیکن این فعالیت‌ها به کشورهای کم‌تر توسعه یافته نیز بهره می‌رساند. این استدلال ارتدوکس در کتابی درسی که بسیار مورد استفاده نیز هست، بیان شده است:

به‌طور کلی، این‌طور به نظر می‌آید که خوش‌بینی احتیاط‌آمیز در مورد امکانات آینده کشورهای توسعه نیافته به‌جاست. امیدوار کننده‌ترین نشانه آن توجه کشورهای توسعه یافته به این نکته است که باز کردن بازارهایشان بر روی کالا‌های صادراتی مناطق توسعه نیافته یکی از ارکان برنامه آن‌ها برای کمک به رشد [اقتصادی] کشورهای توسعه یافته است.^۲

اما این استدلال جواب‌گوی انتقادهای اساسی از سیاست اقتصادی خارجی ایالات متحد نیست. در این استدلال به سادگی فرض می‌شود که آنچه کشورهای توسعه نیافته به آن نیاز دارند تجارت بیش‌تر است. یکی دیگر از پژوهندگان ارتدوکس که این مسئله را با عمق بیش‌تری بررسی کرده است اذعان دارد که «افزایش جریان سرمایه خصوصی به کشورهای توسعه نیافته احتمالاً نیازمند تغییر سیاست‌های اقتصادی در کشورهای

1. Pierre Jalee, *The Pillage of the Third World* (New York: Monthly Review Press, 1965). p. 8.

2. Delbert A. Snider, *Introduction to International Economics* (Homewood, Ill: Irwin, 1963), p. 548.

توسعه نیافته و نیز کشورهای پیشرفته است.^۱ لیکن وی به بررسی عواملی که مانع تغییر سیاست‌های اقتصادی است نمی‌پردازد.

مدافعان محافظه‌کار سیاست‌های امریکا قبول دارند که کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته از قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی عظیم خود برای نفوذ و تسلط بر مردم جهان استفاده کرده‌اند. لیکن آنان ماهیت اساساً اقتصادی این امپریالیسم را انکار می‌کنند. بدین ترتیب، پروفیسور دیوید لندس محقق سرشناس تاریخ اقتصادی می‌نویسد:

به نظر من امپریالیسم را باید واکنشی چندگونه که متأثر از امکانات مشترک ناشی از تفاوت قدرت‌ها است در نظر گرفت. هرکجا و هر زمان که چنین تفاوتی وجود داشته است افراد و گروه‌ها آماده بوده‌اند تا از آن بهره‌گیرند. جای تأسف است که این در طبیعت انسان حیوان است که به دیگران زور بگوید و گاه به نجات روح و گاه به متمدن کردن آنان برخیزد.^۲

یکی از منتقدان رادیکال در جواب این نظر اظهار داشته است که کوشش سرمایه‌داری نوین برای اعتلا و نجات روح مردم و متمدن ساختن آنان کاملاً با انگیزه‌های اقتصادی هم‌ساز است. وی این گفته را از مدیران شرکت جنرال الکتریک نقل می‌کند: «بدین ترتیب، تلاش ما برای به‌دست آوردن سود ما را کاملاً در یک جهت واحد با سیاست ملی برای گسترش تجارت بین‌الملل، به عنوان وسیله‌ای برای قدرت بخشیدن به جهان آزاد در جنگ سرد با کمونیسم، قرار می‌دهد.» این منتقد (هری مگداف) نظر خود را چنین خلاصه می‌کند: «درست همان‌طور که جنگ با کمونیسم به تلاش برای به‌دست آوردن سود کمک می‌کند، تلاش برای به‌دست

1. Benjamin Higgins, *Economic Development* (New York: Norton, 1959), p. 593.

2. David S. Landes, "The Nature of Economic Imperialism", *The Journal of Economic History*, December 1961, p. 510.

آوردن سود هم جنگ با کمونیسم را یاری می‌رساند. آیا می‌توان هماهنگی کامل‌تری در منافع تصور کرد؟»^۱

در بسیاری از کتاب‌هایی که در دهه ۱۹۶۰ نوشته شد، سعی بر این بود که سیاست خارجی کنونی آمریکا - و جنگ سرد بین ایالات متحد و شوروی - را در چهارچوب امپریالیسم اقتصادی آمریکا تبیین کنند.^۲

یکی از بانفوذترین و محققانه‌ترین این کتاب‌ها شبکه راس‌تین ترور نوشته ادوارد هرمن است. این کتاب نشان می‌دهد که سیاست خارجی ایالات متحد همواره برای ایجاد بی‌ثباتی و براندازی حکومت‌هایی کوشیده است که با شرکت‌های چندملیتی سرسازگاری نداشته‌اند و هرچه توانسته کرده است تا حکومت‌هایی را تقویت کند، برایشان ساز و برگ نظامی و آموزش امنیتی فراهم کند که راه‌گشای این شرکت‌ها بوده‌اند. تقریباً در تمامی کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی که تحت نفوذ یا انقیاد ایالات متحد هستند، حکومت‌های خودکامه با حمایت آمریکا بر سر کار آمده‌اند. همین‌طور بوده است در تایلند، اندونزی، فیلیپین، ژنرال و کشورهای دیگر. این حکومت‌ها منافع مشترک تعداد اندکی از نخبگان محلی و شرکت‌های چندملیتی را نمایندگی می‌کنند. فصل آخر این کتاب چنین به پایان می‌رسد:

تروریسم دولتی، که گسترده‌ترین نوع تروریسم است، در دهه‌های اخیر بیش‌تر و خون‌بارتر شده است. نشانه آن زیاد شدن شکنجه، بیش‌تر شدن دار و دسته‌های آدمکش سیاسی و اعمال قهر از

1. Magdoff, *op. cit.*, pp. 200-201.

۲. رجوع کنید به:

Magdoff, *op. cit.*, D.F. Fleming, *The Cold War and its Origins* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1961); Gar Alperowitz *Atomic Diplomacy: Hiroshima and Potsdam* (New York: Simon & Schuster, 1965); David Horowitz, ed., *Corporations and the Cold War* (New York: Monthly Review Press, 1969) and David Horowitz, *Empire and Revolution* (New York: Random House, 1969).

جانب دولت‌ها برای مرعوب کردن میلیون‌ها شهروند است... نظامی متشکل از دولت‌های تروریست وجود دارد... که در چند دههٔ اخیر در سراسر امریکای لاتین و دیگر نقاط جهان برپا شده است، که ریشه‌هایی عمیق در شبکهٔ منافع شرکت‌ها دارد و ماشین تبلیغاتی سیاسی-نظامی-مالی-تبلیغاتی ایالات متحد و متحدان‌اش را در جهان آزاد تقویت می‌کند.^۱

تبعیض نژادی و جنسی

منتقدان رادیکال همچنین به اثرات عمیق تبعیض براساس نژاد و جنسیت در کشورهای سرمایه‌داری و به‌خصوص در ایالات متحد اشاره می‌کنند. تقریباً همه در این مورد اتفاق نظر دارند که نژادگرایی و جنسیت‌گرایی بدترین نوع تبعیض است. مدافعان سرمایه‌داری امریکا این تبعیض را به یکی از این دو راه تبیین می‌کنند. مدافعان ارتجاعی‌تر استدلال می‌کنند که تبعیض در امور استخدامی نشانهٔ پستی ذاتی سیاهان و زنان است. بسیار معدودند متفکرانی که از این نظر پیروی کنند. اما این نظر ظاهراً توسط اقلیت وسیعی در ایالات متحد پذیرفته شده است. نظر دیگری که ابراز می‌شود این است که نژادگرایی و جنسیت‌گرایی زائیدهٔ تعصبی انسانی است که تقریباً جنبهٔ همگانی دارد و به سرمایه‌داری یا هیچ نظام اقتصادی دیگری مربوط نیست.

منتقدان سرمایه‌داری اشاره می‌کنند که پرداخت مزد به سیاهان و زنان قسمت عمده‌ای از هزینهٔ مزد سرمایه‌داران را تشکیل می‌دهد. برای مثال، در ۱۹۹۲ مزد پرداختی به زنان امریکا به‌طور متوسط تنها ۷۱ درصد مزد مردانی بود که کار مشابهی انجام می‌دادند. بر این اساس، این‌طور به نظر می‌آید که ۱۰ درصد از تمامی سود تولید صنعتی

1. Edward S. Herman, *The Real Terror Network: Terrorism in Fact and Propaganda*, Boston: South End Press, 1982.

بابت مزد کم‌تری است که به زنان داده شده است. سودی که در اثر تبعیض نژادی به دست می‌آید مسلماً کم‌تر اما در عین حال مقدار قابل توجهی است.

پل باران و پل سوئیزی در یکی از مؤثرترین انتقاداتی که در این زمینه به عمل آمده است چنین نظر داده‌اند:

نخست باید منافع خصوصی را که از وجود سیاهان، به عنوان گروهی پایین‌تر از گروه کارگران سفیدپوست، بهره می‌برند مورد توجه قرار دهیم. (الف). کارفرمایان از جدایی‌ای که در جمعیت کارگر است بهره می‌برند، زیرا می‌توانند گروهی را در مقابل گروهی دیگر برانگیزند و بدین ترتیب همه را تضعیف کنند...؛ (ب). مالکان محله‌های فقیرنشین می‌توانند جمعیت زیادی را در آن محله‌ها جای دهند و از آنان اجاره‌بهای زیادی بگیرند؛ (ج). گروه‌های درآمدی متوسط و بالا از وجود کارگر ارزان برای کارهای خانگی بهره می‌برند؛ (د). بسیاری از بنگاه‌های کوچک حاشیه‌ای، به خصوص در بخش خدمات، تنها در صورتی قادر به فعالیت هستند که نیروی کار ارزان برایشان فراهم باشد؛ (ه). کارگران سفیدپوست به علت این‌که در مقابل رقابت سیاهان برای کارهای بهتر و مزدهای بالاتر محافظت می‌شوند از این تبعیض بهره می‌برند.^۱

آنان همچنین اظهار می‌دارند که تبعیض علاوه بر افزودن به سودها به ثبات اجتماعی اقتصادی سرمایه‌داری نیز می‌افزاید. باران و سوئیزی معتقدند که ساختار طبقاتی سرمایه‌داری وضعی را به بار می‌آورد که در آن:

1. Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), pp. 263-264.

هریک از گروه‌های اجتماعی نیاز روانی عمیق دارد تا با احساس برتری و تحقیر نسبت به گروه‌های پایین‌تر، احساس خفت و حسرتی را که در مقابل گروه‌های بالاتر دارد، جبران کند. بدین ترتیب است که طبقه پست خاصی در پایین‌ترین مراتب نقشی چون میله برق‌گیر را در مقابل حس محرومیت و خصومت گروه‌های بالاتر ایفا می‌کند و هرچه این گروه‌ها پایین‌تر باشند این نقش عمده‌تر است. حتی می‌توان گفت که وجود این گروه پست‌تر از همه عاملی است برای هماهنگ ساختن و ثبات بخشیدن به ساختار اجتماعی.^۱

اگرچه بحث باران و سوئیزی راجع به نژادگرایی است، لیکن بسیاری از منتقدان استدلال می‌کنند که جنسیت‌گرایی نیز نقش مشابهی در جامعه سرمایه‌داری ایفا می‌کند. این منتقدان عموماً عقیده ندارند که سرمایه‌داری بانی اصلی نژادگرایی و جنسیت‌گرایی است، بلکه معتقدند که سرمایه‌داری این دورویه را دوام می‌بخشد و تشدید می‌کند زیرا برای این نظام نقشی با ارزش ایفا می‌کنند.

امروز، نژادگرایی باعث شده است که سفیدپوستان به جای آن‌که سرمایه‌داری را سرچشمه بسیاری از مشکلاتشان بدانند، توجه خود را به سیاهان معطوف کرده‌اند. بدین ترتیب، سیاهان نقشی عمده در برآوردن نیازهای نظام سرمایه‌داری ایفا می‌کنند. اگرچه یک کارفرما ممکن است با خودداری از تبعیض و تن دادن به استخدام سیاهان با مزدی بیشتر از مزد رایج برای آنان نفع برد، لیکن این صحت ندارد که نفع طبقه سرمایه‌دار به طور کلی در امحای نژادگرایی و تخصیص مؤثر نیروی کار، بدون توجه به رنگ پوست است... نفاق ناشی از نژادگرایی قدرت کارگران را به هنگام

چانه‌زنی با کارفرمایان تضعیف می‌کند؛ نتیجه اقتصادی نژادگرایی نه‌تنها در درآمد پایین‌تر برای سیاهان ظاهر می‌شود بلکه درآمدهای بالاتر برای طبقه سرمایه‌دار و نیز درآمد کم‌تر برای کارگران سفید به همراه دارد. اگرچه سرمایه‌داران ممکن است آگاهانه برای ایجاد نژادگرایی تبانی نکرده باشند و هرچند ممکن است مهم‌ترین کسانی نباشند که به آن دوام می‌بخشند، با این حال، نژادگرایی به ادامه رونق نظام سرمایه‌داری امریکا کمک می‌کند.^۱

به همین ترتیب، منتقدان استدلال می‌کنند که تبعیض براساس جنسیت در میان کارگران و در نهضت‌های حقوق شهروندی و رادیکالی به نفع سرمایه‌داران امریکایی جدایی می‌اندازد.

از خود بیگانگی

بسیاری از منتقدان رادیکال کنونی نظریه از خود بیگانگی انسانی را که خصیصه ذاتی نظام سرمایه‌داری است تکامل داده و وسعت بخشیده‌اند.^۲ برای مثال، باران و سوئیزی عقیده دارند که از خود بیگانگی کامل سرمایه‌داری امریکا را فراگرفته است:

بی‌هدفی، بی‌اعتنایی و اغلب ناامیدی در تمامی جنبه‌های زندگی امریکاییان رخنه کرده و در زمان ما ابعاد بحرانی مزمونی را به خود گرفته است. این بحران بر کلیه جنبه‌های زندگی ملی تأثیر گذاشته و زمینه‌های فردی و همچنین اجتماعی-سیاسی زندگی (شرایط وجودی هر روزه هر فرد) را به هم ریخته است. احساس خفقان‌آوری ناشی از تهی بودن و بیهودگی زندگی به تمامی

1. Michael Reich, "The Economics of Racism", in David M. Gordon, ed., *Problems in Political Economy: An Urban Perspective* (Lexington, Mass: Raytheon/Heath, 1971), pp. 109-110.

۲. رجوع کنید به فصل ششم.

زمینه‌های اخلاقی و فکری کشور رسوخ کرده است. وظیفه تعیین هدف‌های ملی به کمیته‌های عالی محول می‌شود، در حالی که افسردگی صفحات چاپ شده‌ای را که هر روز در بازار ادبی ظاهر می‌شود (داستان و غیرداستان) پر کرده است. این بی‌قراری کار را بی‌معنا می‌کند، فراغت و تفریح را به تنبلی بدون لذت و آمیخته با ناتوانی مبدل می‌سازد، نظام آموزشی و شرایط سالم رشد جوانان را سخت مختل می‌کند، مذهب و کلیسا را به‌صورت وسایل تجارته شده‌ای برای با هم بودن درمی‌آورد و اساس جامعه بورژوازی، یعنی خانواده، را برهم می‌زند.^۱

مدافعان سرمایه‌داری از خود بیگانگی را نیز مانند نژادگرایی و جنسیت‌گرایی به عنوان واقعیت تأسفانگیزی که محصول جانبی و اجتناب‌ناپذیر تمدن صنعتی است تبیین می‌کنند. آنان به کارهای کسل‌کننده و خطرناکی که باید انجام شود و همچنین به شخصیت محدود و تجزیه شده تعداد بی‌شمار بوروکرات‌ها اشاره می‌کنند. به اعتقاد آنان اقتصاد صنعتی‌ای که به گونه‌ای دیگر باشد نیز چنین از خود بیگانگی را به وجود خواهد آورد. تنها معدودی از افراد هستند که صرف‌نظر از دیدگاه سیاسی یا اقتصادی‌شان حاضرند از امتیازات صنعتی شدن چشم‌پوشند تا با از خود بیگانگی مقابله کنند و حتی اگر مردم بخواهند به جامعه ماقبل صنعت بازگردند، راهی عملی برای بازگرداندن زمان به عصر طلایی رؤیایی وجود ندارد.

منتقدان چنین جواب می‌دهند که اگرچه از خود بیگانگی تا حدی در هر جامعه صنعتی وجود خواهد داشت، لیکن سرمایه‌داری از خود بیگانگی را به نحو عمده‌ای تشدید می‌کند و آنرا اشاعه می‌دهد. اریک فروم، روانکاو مشهور، فیلسوف اجتماعی و نویسنده، استدلال می‌کند که

1. Baran and Sweezy, *op. cit.*, p. 281.

مهم‌ترین علت واحد از خود بیگانگی وضعی است که فرد در آن هیچ‌گونه احساس مشارکت در نیروهایی که سیاست اجتماعی را تعیین می‌کنند ندارد. او این نیروها را ناشناس و کاملاً خارج از حدود نفوذ فرد می‌داند. فروم می‌نویسد: «ناشناس بودن نیروهای اجتماعی خصوصیت ذاتی ساختار شیوه تولید سرمایه‌داری است.»^۱

فروم انواع مختلف از خود بیگانگی را، که زائیده شیوه تولید سرمایه‌داری است، مشخص می‌کند. شرایط کار کارگران را از خود بیگانه می‌کند. تأمین معاش آنان بستگی به این دارد که سرمایه‌داران و مدیران بتوانند از استخدام آنان سود برند و بدین ترتیب کارگران تنها به عنوان وسیله‌ای در نظر گرفته می‌شوند و نه به عنوان غایت و هدف. کارگر «ذره اقتصادی است که به آهنگ مدیریت ذره‌ای می‌رقصد.» مدیران «حق کارگر برای تفکر و تحرک آزاد را از او سلب می‌کنند. حق زندگی از کارگر سلب می‌شود، نیاز به تسلط، خلاقیت، کنجکاوی و تفکر آزاد در آنان با محدودیت روبه‌رو می‌شود و نتیجه، نتیجه‌گریزناپذیر، فرار یا مقابله، بی‌اعتنایی یا تخریب، یا انزوای روانی از سوی کارگر است.»^۲ کارگر احساس می‌کند که سرمایه‌دار تمامی زندگی او را در اختیار دارد؛ کارگر و همچنین مصرف‌کننده (و رأی‌دهنده) در مقابل قدرت عظیم شرکت‌ها در تعیین شرایط کار، قیمت‌ها و حتی سیاست‌های حکومت احساس ضعف و بی‌اهمیتی می‌کند.

با این حال، فروم استدلال می‌کند که «نقش مدیر نیز با از خود بیگانگی همراه است»، او نیز تحت تسلط نیروهای مقاومت‌ناپذیر سرمایه‌داری است و آزادی بسیار محدودی دارد. او باید «با غول‌های غیرشخصی، با شرکت‌های غول‌پیکر رقیب با بازارهای غول‌پیکر غیرشخصی، با اتحادیه‌های غول‌پیکر و حکومت غول‌پیکر، سروکار

1. Erich Fromm, *The Sane Society* (New York: Fawcett World Library, Premier Books, 1965), p. 125.

۲. به نقل از همان، ص ۱۱۵.

داشته باشد.^۱ مرتبه او، مقام او، درآمد او - به‌طور خلاصه، تمامی موجودیت اجتماعی او - به این بستگی دارد که میزان سودهایش پیوسته رو به افزایش باشد. لیکن باید این‌کار را در دنیایی انجام دهد که در آن از کم‌ترین نفوذ شخصی بر غول‌هایی که با آن‌ها سروکار دارد برخوردار نیست.

فروم همچنین عقیده دارد که فرآیند مصرف در جامعه سرمایه‌داری به «همان اندازه دستخوش از خود بیگانگی است که فرآیند تولید.» به قول فروم، راه واقعاً انسانی به‌دست آوردن کالاها آن است که براساس احتیاج و تمایل به مصرف باشد. «به‌دست آوردن نان و پوشاک باید مبتنی بر هیچ اصل دیگری نباشد مگر زنده ماندن. به‌دست آوردن کتاب و تابلو نقاشی باید براساس کوشش برای فهمیدن آن‌ها و توانایی در استفاده از آن‌ها باشد.»^۲ لیکن در جوامع سرمایه‌داری درآمد لازم برای خرید این کالاها تنها از طریق فروش در بازاری غیرشخصی به‌دست می‌آید.

در نتیجه، آنان که پول دارند در معرض فشارهای تبلیغاتی دائمی، که برای ایجاد عطش مصرف طرح‌ریزی شده‌اند، قرار می‌گیرند. فرآیند اجتماعی شدن در جامعه سرمایه‌داری آن‌چنان است که از همه ما ماشین‌های خرید بی‌اراده، بی‌منطق و تشنه مصرف می‌سازد. عمل خرید و مصرف، بدون هیچ‌گونه ارتباطی با موارد استفاده و لذت ناشی از کالاها، به خودی خود هدفی شده است.

امروزه انسان شیفته امکان خرید چیزهای بیش‌تر، بهتر و به‌خصوص تازه‌تر است. او عطش مصرف دارد. عمل خرید و مصرف هدفی غیرارادی و غیرعقلانی شده است، زیرا بدون کم‌ترین ارتباطی با موارد استفاده یا لذتی که از کالاهای خریداری و مصرف شده ناشی می‌شود، عمل خرید برای خود هدفی شده است. خرید جدیدترین و تازه‌ترین نوع از هرچه در بازار است

۱. همان، ص ۱۱۵ و ۱۱۶. ۲. همان، ص ۱۲۰.

آرزوی هر کسی است و در قیاس با آن لذت واقعی ناشی از استفاده از شیء در مرحله‌ای کاملاً ثانوی قرار دارد. انسان نوین اگر به خود جسارت می‌داد که پنداشت خود را نسبت به بهشت توصیف کند، تصویری می‌آفرید که به بزرگ‌ترین فروشگاه جهان، که اشیای جدید را در معرض تماشا قرار داده و او نیز پول فراوان برای خرید آن‌ها دارد، شباهت داشت. در آن صورت، او با دهانی باز از شگفتی در این بهشت کالاها می‌خرامید، به شرطی که در آن‌جا همیشه چیزهای بیش‌تر و تازه‌تر برای خرید باشد و نیز شاید با این شرط که وضع همسایگان او کمی بدتر از خود او باشد.^۱

بالأخره، سخت‌ترین نوع بیگانگی بیگانگی انسان از خود است. ارزش یک انسان در اقتصاد مبتنی بر بازار به همان ترتیبی معین می‌شود که ارزش هر چیز دیگر، یعنی با فروش در بازار. در این وضع: انسان خود را چیزی می‌بیند که باید به‌طور موفقیت‌آمیز در بازار به کارگماشته شود. انسان خود را عامل فعالی که حامل نیروی انسانی است نمی‌بیند. او از این نیرو بیگانه شده است. هدف او فروش موفقیت‌آمیز خودش در بازار است. احساس وجودی او از خود از فعالیت‌اش به عنوان فردی مشتاق و متفکر ناشی نمی‌شود، بلکه از نقش اجتماعی-اقتصادی وی حاصل می‌آید... اگر از کسی پرسید: شما کی هستید؟ در جواب می‌گوید: «من یک کارخانه‌دارم، من یک کارمند دفتری‌ام، من یک پزشکم...» او خود را چنین می‌بیند، نه به‌صورت یک انسان، با اشتیاق، اضطراب، اعتقاد، تردید، بلکه به‌صورت موجودی منتزع که از ماهیت واقعی خود بیگانه شده و تنها نقش‌هایی را در نظام اجتماعی اجرا می‌کند. برداشت ارزشی او به موفقیت‌اش بستگی دارد، به این‌که

۱. همان، ص ۱۲۳.

آیا می‌تواند خود را خوب بفروشد، آیا می‌تواند خود را به پیش از آنچه در آغاز بوده است برساند و این‌که آیا موفق است یا نه. جسم او ذهن او و روح او، سرمایه او هستند و تلاش او در زندگی این است که آن‌ها را به نحو مطلوبی سرمایه‌گذاری کند تا برای خود سودی برد. خصوصیات انسانی، مانند دوستی، تواضع و محبت، به کالا مبدل می‌شوند و به صورت امتیازاتی در بسته‌بندی شخصیتی درمی‌آیند که در بازار شخصیت قیمت بالاتری دارند. اگر فرد در سرمایه‌گذاری سودجویانه خویش موفق نشود، احساس می‌کند که انسان ناموفقی است و اگر موفق شود، انسان موفقی است. برداشت او از ارزش خود همیشه به عوامل برونی بستگی دارد، به قضاوت متغیر بازار بستگی دارد که درباره ارزش او همان‌طور تصمیم می‌گیرد که درباره ارزش کالاها. او نیز مانند کلیه کالاهایی که در بازار با منفعت به فروش نمی‌روند، از نظر ارزش مبادله‌ای ارزشی ندارد، اگرچه ممکن است ارزش استفاده‌ای قابل توجهی داشته باشد.^۱

بدین ترتیب، منتقدان استدلال می‌کنند که رابطه غیرشخصی بازار سرمایه‌داری واسطه تمامی روابط انسانی می‌شود. بازار، سود و زیان را معیار غایی و همه‌جانبه ارزیابی انسان می‌سازد. این بدان معنا است که در اقتصاد مبتنی بر بازار از خود بیگانگی باید به ناچار بسیار شدید باشد.

تخریب محیط زیست

سرمایه‌داری یا باید پیوسته شاهد رشد اقتصادی باشد یا با رکود، بیکاری، رکود دائم و تمام عواقب اجتماعی آن‌ها مواجه شود. لیکن رشد

۱. همان، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

اقتصادی ممکن است شرایطی را به بار آورد که در آن سودجویی در تضاد با نظام رفاه عمومی قرار گیرد. منتقدان سرمایه‌داری استدلال کرده‌اند که سودجویی شرکت‌ها عموماً با بی‌توجهی کامل در مورد حفظ منابع طبیعی و ایجاد محیطی پاک و قابل زیست همراه است.

آلودگی محیط زیست مورد توجه مدافعان و همچنین منتقدان سرمایه‌داری است. مدافعان عقیده دارند که این مسئله در کلیه جوامع صنعتی وجود دارد. منتقدان اظهار می‌دارند که این مسئله در کشورهای سرمایه‌داری شدیدتر است. به علاوه آنان عقیده دارند که مقابله مؤثر با آلودگی محیط زیست در نظام سرمایه‌داری تقریباً غیرممکن است، زیرا که در اقتصاد سرمایه‌داری عامل اقتصادی اصلی آلودگی محیط زیست عدم اجبار بنگاه‌های صنعتی به پرداخت تمامی هزینه‌های مربوط به فرآیند تولید است. بنگاه‌ها هزینه‌های مربوط به نیروی کار، مواد خام و سرمایه‌ای را که در فرآیند تولید به کار می‌رود می‌پردازند. لیکن از زمین، هوا و آب برای تخلیه مواد زایدی که در پویش تولید به وجود آمده است استفاده می‌کنند. به‌طور کلی آن‌ها چیزی بابت استفاده از محیط زیست به عنوان زباله‌دانی نمی‌پردازند، یا اگر می‌پردازند مبلغ ناچیزی است.

چنین برآورد شده است^۱ که شرکت‌های [امریکایی] هر ساله مسئول ایجاد ۲۵ میلیارد تن مواد آلوده‌کننده‌ای هستند که در هوا، آب و زمین پخش می‌شود. این مقدار برابر است با ۱۲۵ تن زباله به ازای هر مرد، زن یا کودک امریکایی. این رقم شامل ۱۵۰ میلیون تن دود و بخار آلوده‌ای می‌شود که آسمان را سیاه و هوا را مسموم می‌کند. همچنین این رقم ۲۲ میلیون تن زباله محصولات کاغذی، ۳ میلیون تن مواد زاید کارخانه‌ها و ۲۰۰ تریلیون لیتر مایعات گرم و آلوده را که به جویبارها، رودخانه‌ها و

۱. این برآوردها از این بررسی مهم و قابل توجه درباره محیط زیست گرفته شده است: R.C.D.Arge, A.V.Kneese and R.V.Ayers, *Economics of the Environment: A Materials Balance Approach* (Baltimore: John Hopkins Press, 1970).

دریاچه‌ها ریخته می‌شود شامل می‌گردد. هرچند بررسی جامع مشابهی برای سال‌های ۱۹۹۰ در دست نیست، به آمار مرکز سرشماری ایالات متحد^۱ می‌توان استناد کرد. در سال ۱۹۹۱، هوای آلوده در ایالات متحد دربر دارنده ۷/۵ میلیون تن مواد معلق، ۲۱/۲ میلیون تن اکسید سولفور، ۶۰/۱ میلیون تن منواکسید کربن و ۷۱۰۰ تن سرب بود. تردیدی نیست که مسئله آلودگی محیط زیست امروز بیش‌تر از آن است که در سال ۱۹۷۰ برآورد شده است.

منتقدان عقیده دارند که حل این مسائل در اقتصاد سرمایه‌داری اگر غیرممکن نباشد لاقلاً بسیار دشوار است، زیرا آنان که سود حاصل از تولید را به دست می‌آورند متحمل این هزینه‌های اجتماعی نمی‌شوند و آنان که این هزینه را می‌پردازند نظارت و نفوذی بر عملیات شرکت‌ها ندارند.

حکومت، در مقابل تقاضای همگانی مردم برای کنترل آلودگی محیط زیست و آنان که آن‌را آلوده می‌کنند، قراردادهایی با شرکت‌های متعددی بسته است تا روش‌های جدید برای مبارزه با آلودگی محیط زیست ابداع کنند. در واقع حکومت از شرکت‌های خصوصی می‌خواهد که ناظر شرکت‌های خصوصی دیگر باشند. منتقدان معتقدند که تشکیل جبهه واحدی از آلوده‌سازان و ناظران هیچ‌گاه بهبود قابل توجهی به بار نخواهد آورد. بیش‌تر شرکت‌های عمده ناظر به صورت شعبات فرعی شرکت‌های غول‌آسایی درآمده‌اند که خود بیش‌ترین مسئولیت آلوده‌سازی محیط زیست را برگردن دارند. یکی از منتقدان رادیکال اثرات نظارت شرکت‌ها را مورد بررسی قرار داده است:

صنعت شیمی... بهترین موردی است که نتایج نزدیکی بین محارم، یعنی شرکت‌های ناظر بر آلودگی محیط و آلوده‌سازان صنعتی، را آشکار می‌سازد. نخست این‌که صنعت شیمی در موقعیتی است که

1. U.S. Bureau of the Census

سودهای کلان و در نظر صنایع دیگر خیره کننده‌ای را از راه کوشش برای پاک‌سازی رودخانه‌ها و دریاچه‌ها (که هزینه آن را مردم می‌پردازند) به دست می‌آورد، رودخانه‌ها و دریاچه‌هایی که خود ابتدا از آلوده ساختن آن‌ها منفعت برده است. برای تسهیل این امر، تقریباً هریک از شرکت‌های عمده شیمیایی در ایالات متحد یا بخشی برای پایین آوردن میزان آلوده‌سازی ایجاد کرده‌اند یا در حال ایجاد آن هستند... نتیجه دیگری که از تفویض نقش نظارت بر آلودگی محیط به شرکت‌های بزرگ به بار می‌آید این است که میزان رسمی کاهش مواد آلوده‌ساز الزاماً آن‌قدر پایین تعیین خواهد شد که از توانایی این صنعت در آلوده‌سازی محیط و بنابراین پایین نگاه‌داشتن هزینه‌ها و بالا نگاه‌داشتن درآمدها حمایت شود. براساس پژوهشی که اخیراً توسط اداره فدرال نظرات بر آلودگی آب‌ها منتشر شده است، اگر صنعت شیمی بخواهد میزان آلوده‌سازی آب‌ها را به صفر برساند، باید در سال متحمل ۲/۷ میلیارد دلار هزینه شود. این افزایش هزینه میزان سود آن‌ها را تقریباً به نصف آنچه اکنون هست می‌رساند.^۱

در چنین شرایطی منتقدان انتظار ندارند پیشرفت عمده‌ای در پاک‌سازی محیط زیست به دست آید. مگر آن‌که ابتدا تغییرات اساسی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی رخ دهد.

بحران انرژی

مردم امریکا در سال ۱۹۷۳ ناگهان با کمبود بنزین مواجه شدند. به آنان گفته شد که دلیل این کمبود این است که کشورهای عرب، که

1. Martin Gellen, "The Making of a Pollution-Industrial Complex", in Gordon, *op. cit.*, p. 469-470.

مهم‌ترین تولیدکنندگان نفت خام هستند، کارتلی به نام سازمان کشورهای صادرکننده نفت^۱ یا اوپک تشکیل داده‌اند، این کارتل تولید را کم کرده قیمت‌ها را بالا ببرد. صف‌های طولانی برای خرید بنزین تشکیل شد و قیمت بنزین بالا رفت. اما، بعد که قیمت بنزین ۵۰ درصد زیاد شد دیگر صفی در کار نبود. شرکت‌های بزرگ نفتی سودهای کلان به جیب زدند، که در مواردی از ۲۰۰ درصد هم بیش‌تر بود؛ زیاد شدن سودها، بنزین فراوان برای همه بود، اما با قیمتی بیش‌تر از پیش.

به امریکائیان این را نگفتند که آنان بازیچه سودجویی شرکت‌های بزرگ نفتی شده‌اند، بلکه به جای آن موضوع عمومی بحران انرژی را پیش کشیدند. سرعت حداکثر در جاده‌های امریکا از ۷۰ مایل در ساعت به ۵۵ مایل کاهش داده شد. مردم را تحت فشار قرار دادند تا چراغ، وسایل برقی و دستگاه‌های تهویه را کم‌تر به کار گیرند. به آنان گفته می‌شد که این وظیفه‌ای وطن‌پرستانه است که انرژی کم‌تری مصرف کنند و بهای بیش‌تری برای آن به شرکت‌های تأمین‌کننده بپردازند.

بار دیگر در سال ۱۹۷۹ کمبود بنزین به وجود آمد. نتیجه، باز هم صف‌های دراز و قیمت‌های فزاینده بود. دوباره به مردم امریکا گفتند که اوپک مقصر است چون به اندازه کافی نفت خام استخراج و صادر نمی‌کند تا قیمت‌ها را بالا ببرد. اما این بار مردم امریکا به آن ساده‌لوحی که شرکت‌های نفتی و دولت می‌اندیشیدند نبودند. آنان متوجه شدند که تفسیر رسمی اوضاع نکاتی را مبهم گذاشته است. نخست این‌که برای ۱۵ سال شرکت‌های نفتی عمده ظرفیت تولیدشان را به سرعتی که مصرف رو به افزایش داشت زیاد نکرده بودند. بدین ترتیب، این شرکت‌ها آگاهانه وضعی را به وجود آورده بودند که کمبود ناگزیر (و نیز بسیار سودآور) بود. دیگر این‌که در ماه‌های زمستان ۱۹۷۹، این شرکت‌ها ظرفیت پالایش مواد نفتی را کم کردند و در نتیجه آگاهانه کمبودی به وجود آوردند.

1. Organization Petroleum Exporting Countries-OPEC

بالأخره، قیمت بالاتری که شرکت‌های نفتی برای نفت خام به اوپک می‌دادند به هیچ روی با افزایش قیمت فرآورده‌های نفتی تناسبی نداشت. این سبب شد که سود شرکت‌های نفتی افزون شود.

در دهه ۱۹۸۰ شرکت‌های نفتی موفقیت کم‌تری برای ساخت و پاخت برای کاستن از تولید به دست آوردند و در نتیجه بحران انرژی از یادها رفت. اما این بحرانی است که هرگاه سرمایه‌داران در بخشی مهم از اقتصاد بتوانند با هم تباری کنند و تولید را کاهش دهند پدید می‌آید. قیمت‌ها بالا می‌رود و سودشان زیاد می‌شود.

منتقدان رادیکال مدعی بودند که این نه امری غیرطبیعی و نه حتی غیرمعمول است. بحران انرژی نشان دهنده این است که چگونه سرمایه‌داری بازار آزاد کار می‌کند.^۱ سرمایه‌داران همواره می‌کوشند بازاری انحصاری یا چندقطبی برای خود به وجود آوردند تا در آن احتکار بازار^۲ کنند. وقتی که بتوانند بازار را تحت کنترل خود درآورند قیمت‌ها را آن قدر بالا می‌برند تا حداکثر سود ممکن را به دست آورند.

هرچه مردم به کالایی نیازمندتر باشند قیمت بالاتری بر آن کالا نهاده خواهد شد و سود بیش‌تری به دست خواهد آمد. در مورد بنزین نیز چنین است. جامعه آمریکا مبتنی بر فرهنگ اتومبیل سواری است. بدون اتومبیل نه می‌توان بر سر کار روزانه رفت و نه به خرید مایحتاج اولیه. بنابراین بنزین برای زندگی مردم آمریکا جنبه حیاتی دارد. بنابراین، رفتار سلطان‌های نفتی عرب، که صاحب نفت خام هستند و نیز شرکت‌های

۱. در سال ۲۰۰۲ که افشاح شرکت انرژی ENRON مسائل داخلی این شرکت را علنی کرد مسلم شد که «بحران برق» چند سال اخیر در کالیفرنیا نتیجه عملکرد آگاهانه شرکت ENRON بوده است. این شرکت برای افزودن به قیمت برق و افزایش سود با شرکت‌های دیگر تباری کرده، عرضه برق را کاهش داده و صدمات هنگفتی به مردم و صنایع کالیفرنیا وارد آورده است. همه این کارها برای این بوده است که سود بیش‌تری به دست آورد، آن‌هم در بازاری که اخیراً از زیر کنترل مستقیم دولت ایالتی درآمده بود -۳.

2. cornering the market

نفتی که آن را تصفیه و توزیع می‌کنند، قابل انتظار است. با این حساب، احتکار سوءاستفاده از نیاز مردم است از طریق اعمال قدرت انحصاری بر کالایی ضروری. اما، دیگران ممکن است بگویند که این نتیجه عملکرد بسیار عقلایی و موفقیت‌آمیز بازار آزاد است. این‌که کدام‌یک از این دو ارزیابی برای شخص قابل قبول است به نظرگاه فکری و سیاسی او بستگی دارد.

رادیکال‌ها بر این نظرند که منتهای بلاهت اجتماعی است اگر بگذاریم چند فرد سودجو جامعه را در منگنه بگذارند صرفاً به این دلیل، که بر آن‌چه نیاز روزانه ما است مالکیت انحصاری دارند. این منتقدان نیز می‌گویند شرکت‌های بزرگ نفتی بر منابع مواد جانشین انرژی نفتی (همچون زغال‌سنگ) دست انداخته‌اند، لذا ما چاره‌ای جز ماندن زیر فشار آن‌ها نداریم.

رادیکال‌ها مصرّند که تنها راه علاج این است که تمامی مواد ضروری تحت مالکیت و کنترل عمومی تولید شود - یعنی فقط سوسیالیسم است که می‌توان جامعه را از انقیاد انحصارات برهاند. تنها در آن صورت است که ممکن است سیاست معقولی برای تأمین انرژی دنبال شود، که مبتنی بر تدارک شبکه کارآمد و کم‌هزینه رفت و آمد و حمل و نقل عمومی باشد. تا آن زمان ما همه باید منتظر بحران بعدی، صف‌های طولیل، قیمت‌های فزاینده و شاهد سودها هنگفت شرکت‌های نفتی باشیم.

تورم

در ایام اخیر، بحران رکودی با حدتی چون بحران عظیم پیش نیامده است. این به دلیل وجود مخارج هنگفت و مداوم نظامی که از طریق کسری بودجه تأمین اعتبار شده و نیز افزایش روزافزون بدهی افراد، شرکت‌ها و دولت بوده است. اما این نوع تأمین مخارج مشکلات خود را دارد. هر ساله میزان بدهی باید افزون شود تا بدهی‌های گذشته پرداخت

شده و مخارج بیش‌تری تأمین شود. حاصل این است که میزان بدهی‌ها و نیز عرضه پول باید سریع‌تر از افزایش بهره‌وری و تولید رشد کند. در اوایل دهه ۱۹۸۰، کوشش برای کاهش تورم باعث افزایش میزان بیکاری شد. از آن‌جا که از اوایل دهه ۱۹۷۰ تعداد بیکاران در حدود ۷ میلیون نفر بوده است، هر کوششی برای کاستن از میزان تورم خطر این را دارد که رکودی عمده پیش آید.

اما تورم به همه لطمه نمی‌زند و تنها باعث تغییر در توزیع ثروت و درآمدها می‌شود. بیش‌تر از همه صدمه به کسانی است که درآمدی ثابت دارند و با حقوق بازنشستگی سر می‌کنند. پس از آن، صدمه عمده به کارگران است. بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۸ بهره‌دهی کار در صنایع امریکا در حدود ۴۰ درصد افزایش یافت، هرچند افزایش بهره‌وری در بقیه اقتصاد کم‌تر از این بود.^۱ در همین سال‌ها، مزدها ۳۵ درصد و قیمت‌ها ۳۸ درصد افزایش یافت. در نتیجه، مزدهای واقعی (یعنی قدرت خرید مزدهای دریافتی) ۳ درصد کاهش یافت.^۲ این بدان معنا است که بیش از تمامی (۱۰۰ درصد) افزایش بهره‌دهی کارگران از طریق افزایش قیمت‌ها از آنان گرفته شد. منفعت تورم به جیب سرمایه‌داران می‌رود. آنان صاحب کالاهایی هستند که قیمت‌هایشان بالا می‌رود و از این راه سود بادآورده‌ای به دست می‌آورند. بانک‌داران بیش‌تر از همه از تورم بهره‌مند می‌شوند. آنان میزان بهره را بالاتر از میزان تورم نگه داشته و دائماً مقدر بیش‌تری وام داده‌اند. در دهه ۱۹۸۰ سود بانک‌ها بی سابقه بوده است.

در سال ۱۹۸۰ سود شرکت‌ها ۱۲۱ میلیارد دلار بود. تا سال ۱۹۹۰ سود شرکت‌ها به ۲۳۳ میلیارد دلار رسید.^۳ بدین ترتیب، در سال‌های

1. Loyd G. Reynolds, Stanley H. Masters and Colletta H. Moser, *Labor Economics and Labor Relations*, 10th edition, Englewood Cliffs, N.J., Princeton-Hall, 1991, p. 254.

۲. همان، ص ۲۴۴.

3. *Economic Report of the President*, Washington D.C.: U.S. Government Printing Office 1993, p. 360.

دهه ۱۹۸۰، در حالی که مزدهای واقعی رو به کاهش داشت، سود شرکت‌ها ۹۳ درصد زیاد شد.

منتقدان رادیکال به این نکته توجه می‌کنند که حتی با افزایش مداوم بدهی‌ها نمی‌توان از وقوع دوره‌های رونق-رکود سرمایه‌داری پیشگیری کرد. تا همین حد که با افزایش بدهی‌ها از حدت رکودهای اقتصاد کاسته شده است، دو نوع هزینه اجتماعی به بار آمده است. نخست، تغییر در توزیع ثروت و درآمد به زیان پیران، مستمندان و طبقه کارگر و به نفع سرمایه‌داران بوده است. دوم، شبکه وسیع جهانی از بدهی‌ها پدید آمده است، که A به B بدهکار است، B به C و C به D و الی آخر. برقرار نگه داشتن این شبکه مستلزم آن است که میزان بدهی‌ها مرتب افزایش یابد. این احتمال وجود دارد که زنجیره‌ای از ورشکستگی‌ها آن چنان بحرانی پدید آورد که حتی از بحران عظیم سال‌های دهه ۱۹۳۰ بدتر و شدیدتر باشد. مسئله ناپایداری ذاتی سرمایه‌داری همچنان در مقابل ما است.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، اقتصاد دوران رونق پیوسته‌ای را پس از رکود سال‌های ۸۳-۱۹۸۱ گذراند. تخفیف مالیاتی پرزیدنت رونالد ریگان محرک عمده‌ای برای رشد اقتصادی بود، اما این سبب افزایش بی‌سابقه‌ای در کسری بودجه دولت امریکا شد. در سال‌های دهه ۱۹۹۰، با پایان گرفتن جنگ سرد مسئله بدتر شد. در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ رکودی گریبانگیر اقتصاد امریکا شد. از ۱۹۹۱ به بعد هم، به علت کاهش مختصر در مخارج نظامی، رشد اقتصادی محدود بود. در سال ۱۹۹۳ پرزیدنت ویلیام کلینتون کوشید تا کنگره امریکا کسری بودجه را کم کند و در عین حال مجموعه‌ای از سیاست‌های رشد برانگیز را به تصویب برساند. بدیهی است برای کم کردن کسری بودجه باید اقداماتی شود که به کاهش تقاضای کل می‌انجامد و این رکود برانگیز است. از طرف دیگر، هر سیاستی که به میزان قابل توجهی رشد برانگیز باشد به کسری بودجه

می‌افزاید. پرزیدنت کلینتون نمی‌توانست این دورا با هم داشته باشد. بی‌ثباتی سرمایه‌داری پرزیدنت کلینتون را آماج مخالفت‌ها و اعتراضاتی قرار داد که ناشی از نگرانی، عدم امنیت و فشارهای اقتصادی بر مردم است، چون برنامه او نمی‌تواند موفقیتی عمده در پیش داشته باشد.

انتقادهای لیبرال در مقابل انتقادهای رادیکال از سرمایه‌داری

توزیع شدیداً نابرابر ثروت، درآمد و قدرت سیاسی و وجود نظامی‌گری، امپریالیسم، تبعیض‌های خصومت‌آمیز، بیگانگی اجتماعی و تخریب محیط زیست مورد توجه و انتقاد منتقدان لیبرال و نیز منتقدان رادیکال سرمایه‌داری قرار گرفته است. لیکن، تفاوت بسیار عمده‌ای بین موضع لیبرال‌ها و رادیکال‌ها وجود دارد.

لیبرال‌ها غالباً به هریک از این مسائل اجتماعی و اقتصادی به‌طور جداگانه نظر می‌کنند. آنان باور دارند که این مسائل نتیجه اشتباهات، ناتوانی‌ها و ناشایستگی‌ها، یا نتیجه موارد تصادفی ناشی از خودسری فردی هستند. همچنین، لیبرال‌ها اغلب حکومت را مجزا، بی‌نظر و خواهان حداکثر رفاه برای کلیه مردم به حساب می‌آورند. بدین ترتیب، لیبرال‌ها عموماً از اصلاحاتی که تحت نظر حکومت و برای فرونشاندن دشواری‌های متعدد سرمایه‌داری باشد جانبداری می‌کنند. این اصلاحات هیچ‌گاه دو خصوصیت اصلی سرمایه‌داری، یعنی مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و بازار آزاد، را تهدید نمی‌کند.

لیکن رادیکال‌ها هریک از مسائل اجتماعی و اقتصادی را که مورد بحث قرار دادیم به‌صورت نتیجه مستقیم مالکیت خصوصی سرمایه و فرآیند تصمیم‌گیری در چهارچوب روابط غیرشخصی و نقدی بازار می‌بینند. تا هنگامی که عوامل زاینده این مسائل از میان برداشته نشوند، حل آن‌ها امکان‌پذیر نیست و از میان برداشتن این عوامل مستلزم سازماندهی مجدد اقتصادی به گونه‌ای اساسی و رادیکال است. اگر

مالکیت خصوصی سرمایه از میان برداشته شود و اگر زمینه‌هایی که در آن‌ها بازار تعیین‌کننده تصمیمات اجتماعی است محدود شود، نظام حاصل دیگر نظام اقتصادی سرمایه‌داری نخواهد بود.

سرمایه‌داری و دموکراسی در ایالات متحد

احتمال این‌که روزی یکی از اعضای کنگره ایالات متحد (خواه از حزب دموکرات یا جمهوری خواه باشد) بر آن شود تا در نظام سرمایه‌داری این کشور تغییری اساسی دهد بسیار اندک است. در نظام سرمایه‌داری امریکا رأی دادن مردم، مثل پول خرج کردنشان برای خرید کالاهای مصرفی، واکنشی است در قبال تبلیغات گسترده و پرخرجی که برای شکل دادن به افکار عمومی انجام می‌شود. سرمایه‌داران میلیون‌ها دلار برای مخارج تبلیغاتی انتخاباتی نمایندگانی که نظرشان را پیش ببرند پرداخت می‌کنند. سیاستمدارانی که به این طریق انتخاب می‌شوند قوانینی را تصویب می‌کنند که تضمین‌کننده قدرت روزافزون سرمایه‌داران باشد. مردم فقیر و زحمتکش فقط امکان انتخاب میان دو حزبی را دارند که مبلغ نظر سرمایه‌داران هستند و امکانی واقعی برای انتخاب کاندیدایی که در مخالفت با این نظام باشد ندارند. دلیل آن این است که چنین کاندیدایی نمی‌تواند صدها هزار دلار برای طرح نظرات خود فراهم آورد.

در قبال فشارهای گسترده مردمی در سال‌های دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ سرمایه‌داران بر آن شدند تا با افزودن به مخارج تبلیغاتی شان قدرت خود را تحکیم بخشند. در جدول ۱-۱۴ میزان متوسط مخارج کاندیدایی که برای راه یافتن به مجلس نمایندگان یا سنای امریکا در سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۹۲ صرف کرده است می‌بینیم.

این میلیون‌ها دلار که برای انتخاب نمایندگان و سناتورها لازم بوده از

کجا آمده است؟ بیش‌تر آن را کمیته‌های فعالیت سیاسی^۱ پرداخته‌اند، حسن تعبیری برای گروه‌های صاحب منافع که عموماً شرکت‌های بزرگ هستند. هرچند اتحادیه‌های کارگری، معلمان و دیگر گروه‌های غیر سرمایه‌دار نیز کمیته‌های فعالیت سیاسی خود را دارند، اما این‌ها تعدادشان معدود و امکانات مادی‌شان محدود است. جدول ۲-۱۴ افزایش در تعداد کمیته‌های فعالیت سیاسی و امکانات مالی آن‌ها را در سال‌های ۹۲-۱۹۷۴ نشان می‌دهد. اغراق نیست اگر بگوییم که در دهه ۱۹۹۰ انتخابات در امریکا تحت کنترل کمیته‌های فعالیت سیاسی بوده است که ثروتمندان و قدرتمندان را نمایندگی می‌کرده‌اند.

فیلیپ استرن در بررسی دقیق‌اش از موارد متعدد نشان می‌دهد که سیاست‌گذاری در امریکا تحت کنترل ثروتمندان است. برای مثال، در سال ۱۹۸۴ سناتور رابرت دول^۲ با طرحی که به ۳۳۳ تاجر ثروتمند کالاهای مصرفی در حدود ۳۰۰ میلیون دلار تخفیف مالیاتی می‌داد مخالفت کرد. هرکدام از این ۳۳۳ نفر مولتی میلیونر، به‌طور متوسط، ۸۶۶ هزار دلار از تصویب این طرح منفعت می‌بردند. اینان کمیته فعالیت سیاسی ویژه‌ای برای حمایت از سناتور دول درست کردند و ۱۰۵۰۰ دلار به آن هدیه کردند. سپس تاجر کالاهای مصرفی هزارها دلار به این کمیته دادند. سه هفته پس از جمع‌آوری این کمک‌ها سناتور دول نظرش را تغییر داد و به تصویب این طرح کمک کرد. در بررسی فیلیپ استرن از این موارد بسیار است.

در بررسی روشنگرانه دیگری دو محقق برجسته نشان داده‌اند چگونه از اواخر قرن نوزدهم به این سوم تعیین حدود حوزه‌های انتخاباتی در جهت کاهش از نیروی سیاسی مردم فقیر، اقلیت‌های نژادی و کارگران صنعتی بوده است.^۳

1. Political Action Committees

2. Senator Robert Dole

3. Frances Fox Piven and Richard A. Cloward, *Why Americans Don't Vote*, New York: Pantheon Books, 1988.

جدول ۱-۱۴. متوسط هزینه انتخاباتی کاندیداهای موفق برای راهیابی به مجلس نمایندگان و مجلس سنای ایالات متحد

سال	مجلس نمایندگان	مجلس سنا
۱۹۷۶	دلار ۸۷۲۰۰	دلار ۶۰۹۱۰۰
۱۹۷۸	دلار ۱۲۶۹۰۰	دلار ۱۲۰۸۶۰۰
۱۹۸۲	دلار ۲۶۳۰۰۰	دلار ۲۰۶۶۳۰۸
۱۹۸۶	دلار ۳۶۰۰۰۰	دلار ۳۰۰۰۵۵۴
۱۹۸۸	دلار ۳۹۰۰۰۰	دلار ۳۷۰۰۰۰۰
۱۹۹۰	دلار ۴۱۰۰۰۰	دلار ۳۳۰۰۰۰۰
۱۹۹۲	دلار ۵۵۰۰۰۰	دلار ۳۶۰۰۰۰۰

Sources: Philip M. Stern, *The Best Congress Money Can Buy* (New York: Pantheon Books, 1988), p. 25; and Federal Election Commission Press Release at March 4, 1993.

جدول ۲-۱۴. تعداد «کمیته‌های فعالیت سیاسی» و مقدار کمک آن‌ها به کاندیداهای نمایندگی در مجلس نمایندگان و مجلس سنای ایالات متحد

سال	تعداد کمیته‌ها	مقدار کمک آن‌ها
۱۹۷۴	۶۰۸	۱۲/۵ میلیون دلار
۱۹۷۸	۱۶۵۳	۳۴/۱ میلیون دلار
۱۹۸۲	۳۳۷۱	۸۳/۶ میلیون دلار
۱۹۸۶	۴۱۵۷	۱۳۲/۲ میلیون دلار
۱۹۸۸	۴۸۳۲	۱۵۶/۲ میلیون دلار
۱۹۹۰	۴۶۷۷	۱۵۹/۱ میلیون دلار
۱۹۹۲	۴۷۲۹	۱۸۸/۷ میلیون دلار

Sources: Philip M. Stern, *The Best Congress Money Can Buy* (New York: Pantheon Books, 1988), p. 24; and Federal Election Commission Press Release at April 29, 1993.

در چنین وضعی معلوم است که سیاست انتخاباتی در امریکا در شرایط کنونی در جهت تحکیم نظام موجود است و محملی برای تغییر

سرمایه‌داری به هر طریق اساسی نیست. برای این‌که سیاست انتخاباتی در امریکا متأثر از خواست‌های مردم فقیر، اقلیت‌های نژادی و زحمتکشان باشد باید فشاری عمومی متوجه تغییر روش‌های تأمین مالی انتخاباتی شود. در آن‌صورت یا حزب قدرتمند سومی پدید خواهد آمد یا احزاب کنونی مجبور به قبول تغییری اساسی خواهند شد. تا آن‌زمان، سیاست انتخاباتی به استثناهای بسیار محدود، وسیله‌ای برای اعمال کنترل سرمایه‌داران بر کارگران و ثروتمندان بر فقرا خواهد بود.

جنبش‌های سیاسی رادیکال در دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۹۰

در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ جنبش‌های سیاسی چپ سنتی، به لحاظ تعداد هواداران و نیز میزان قدرت، پیشرفت عمده‌ای داشت. چپ سنتی تقریباً تماماً طرفدار سوسیالیسم بود و پیشرفت آن عمدتاً تحت تأثیر بحران عظیم دهه ۱۹۳۰ بود. این بحران بسیاری را به این نتیجه رساند که سرمایه‌داری نظامی غیرعقلایی و ناپایداری است. مهم‌ترین سازمان‌های سیاسی چپ در آن‌زمان حزب کمونیست، حزب سوسیالیست و حزب کارگران سوسیالیست بود. هرچند تعداد اعضای این احزاب درصد بسیار اندکی از جمعیت امریکا بود، اما این احزاب نفوذی عمده بر اتحادیه‌های کارگری و زندگی اجتماعی و سیاسی کشور داشتند.

بهبود اوضاع اقتصادی در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ و نیز اختناق سیاسی شدید مکارتیسم جنبش چپ را تا اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ تقریباً از میان برده بود. جنبش حقوق شهروندی و جنبش مخالفت با جنگ ویتنام زمینه‌های این تفکر را به وجود آوردند که بسیار از مشکلات ایالات متحد ناشی از ساختار و سازمان اقتصادی سرمایه‌داری است. دوباره جنبش سوسیالیستی در ایالات متحد جانی گرفت.

اما رادیکال‌های دهه ۱۹۶۰ با هم‌تایان‌شان در دهه ۱۹۳۰ تفاوت بسیار داشتند. این تفاوت - که باعث شد چپ جدید نام گیرند - در سه

زمینه بود. نخست، اینان بر این عقیده بودند که مخالفت اخلاقی و احساسی با نظام موجود برای تحول بخشیدن به جامعهٔ امریکایی بسیار مهم‌تر از تفکرات روشنفکرانه و انعطاف‌ناپذیری است که چپ سنتی حامل آن بوده است. دوم، چپ جدید آن‌قدر نسبت به تفکر انعطاف‌ناپذیر روشنفکرانه و شعارگونهٔ چپ سنتی برآشفته بود که مدت‌ها حتی حاضر به پذیرش بسیاری از تحلیل‌های نظری و شواهد عینی مبتنی بر مارکسیسم نبود. سوم، نفرت چپ جدید از آمریت، ساختارهای خودکامه و اختناق فردی به حدی بود که هیچ‌گاه نتوانست سازمان سیاسی مؤثری برای پیشبرد اهدافش تدارک بیند.

بارزترین و بانفوذترین گروه در میان چپ جدید سازمان دانشجویان طرفدار جامعه‌ای دموکراتیک^۱ بود که در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ تشکیل شد. این سازمان نیروی بسیار مؤثری در اشاعهٔ مسائل مربوط به جنگ ویتنام و نیز برای بسیج توده‌ای دانشجویان در مقابله با جنگ بود. اما تا سال ۱۹۶۸ دو نکته مسجل شده بود. نخست، دوری‌گزینی آن از نظرات چپ سنتی به حدی بود که آن را در مواردی به روشنفکرستیزی می‌کشانید. در نتیجه، تفاوت‌های شگفت‌انگیزی بر سر تفسیر ماهیت جامعهٔ امریکا و گزینش روش مطلوب برای تحول بخشیدن به آن در میان اعضای این سازمان وجود داشت. دوم، دوری‌گزینی آن نسبت به آمریت سبب شد که سازماندهی تشکیلاتی آن به حدی نامرتب و نامؤثر باشد که اغلب نمی‌توانست حرکت‌های توده‌ای را هماهنگ کند (خودشان این نوع سازماندهی را دموکراسی مشارکتی نام نهاده بودند).

شگفت‌آور نیست که در سال ۱۹۶۹، پس از آن که ریچارد نیکسون به ریاست جمهوری رسید، با اندک کوششی از جانب حکومت و عوامل نفوذی آن، سازمان دانشجویان طرفدار جامعه‌ای دموکراتیک به سرعت از هم پاشید. تا این وقت جنبش ضد جنگ قوام یافته بود و علی‌رغم از میان

1. Students for a Democratic Society (SDS).

رفتن دانشجویان طرفدار جامعه‌ای دموکراتیک ادامه یافت. بسیاری از رهبران میانه‌رو و لیبرال و نیز احزاب کارگران سوسیالیست و کمونیست در رهبری جنبش ضد جنگ فعالیت می‌کردند.

در اوایل سال ۱۹۷۳ چند نکته مهم مشهود شد. با پایان یافتن جنگ ویتنام صدها هزار تن آمریکایی که مخالف جنگ بودند و جزیی از جنبش به حساب می‌آمدند، آسوده خاطر شدند و به بی‌علاقگی اجتماعی و سیاسی روی آوردند. مردم از مقابله اجتماعی گریزان بودند و امیدوار بودند صلح و آرامش بر جامعه آمریکا سایه اندازد. افتضاح واترگیت و پس از آن افشای عملیات غیرقانونی CIA و FBI به مردم آمریکا نشان داد که حکومتشان برای خواباندن اعتراضات سیاسی در داخل و حفظ اقتدار جهانی خود در خارج تا کجاها حاضر است برود.

بر خلاف تصور نیروهای چپ، علنی شدن این افتضاحات عامل برانگیزنده خشم عمومی و برپاکننده جنبش برای ایجاد تغییراتی بنیانی در جامعه نبود. واکنش عمومی بی‌اعتنایی بود و امید و ایمانی بی‌پایه به این که این نوع سوءاستفاده‌ها از قدرت محدود به خلافتکاری چند سیاستمدار فاسد و نادرست بوده است. احزاب دموکرات و جمهوری خواه، هر دو، کاندیداهایی را برای انتخابات ۱۹۷۶ برگزیدند که به درستکاری مشهور باشند. جیمی کارتر، که به درستکاری شناخته شده بود، به ریاست جمهوری برگزیده شد.

در دهه ۱۹۷۰ چند تغییر عمده در جنبش رادیکال پدید آمد. بسیاری از رادیکال‌های چپ به این نتیجه دست یافتند که انتظاراتشان برای تحولی بنیانی در جامعه در آینده‌ای نزدیک غیرواقع‌بینانه بوده و این که پیشبرد چنین تحولاتی در جامعه مستلزم درک روشن‌تری از ساختار و کارکرد جامعه سرمایه‌داری است. چنین تحولاتی به سازماندهی بسیار مؤثرتری نیز نیاز دارد.

نتیجه آن شد که آنان به مارکس و نظریات مارکسیست‌های یک قرن

پیش روی آورند. دانشجویان رادیکال دهه ۱۹۶۰ بعداً استادان دانشگاه‌ها در سال‌های دهه ۱۹۷۰ شدند. سازمان‌هایی چون اتحاد اقتصاد سیاسی رادیکال^۱ به پیشبرد بررسی سرمایه‌داری امریکا و درک بنیانی از ماهیت و عملکرد سرمایه‌داری پرداختند. اتحاد اقتصاد سیاسی رادیکال در حدود ۲۰۰۰ عضو دارد و بررسی‌هایی مربوط به شرایط و روندهای سیاسی و اقتصادی ایالات متحد و تحلیل‌هایی از سرمایه‌داری را در دو نشریه^۲ تحلیلی منتشر می‌کند. گروه‌های غیررسمی مطالعاتی نیز در سراسر ایالات متحد تشکیل شده است و در چندین دانشگاه استادان نظرات مارکسیستی را درباره تاریخ و علوم اجتماعی تدریس می‌کنند.

نیاز به ایجاد تشکیلات مؤثرتر در میان گروه‌های مختلف چپ جدید به گونه‌های مختلف برداشت شد. بخش عمده‌ای از آن به این نتیجه رسیدند که سازمان سوسیالیستی همه‌گیری در سطح ملی وجود ندارد و از این رو نیروهای خود را صرف تشکیل سازمان‌های محلی کردند. بخش مهم دیگری به نیروهای چپ سنتی پیوستند. در دهه ۱۹۷۰ چند سازمان مائوئیستی (که براساس اندیشه‌های مائو تسه‌تونگ و دیگر کمونیست‌های چینی بود)، حزب کمونیست، حزب کارگران سوسیالیست، حزب کار پیشرو، سوسیالیست‌های بین‌المللی، حزب سوسیالیست، به سرعتی که در دوران پس از جنگ جهانی دوم بی‌سابقه بود رو به رشد نهادند.

بخش قابل توجهی از اعضای سابق دانشجویان طرفدار جامعه‌ای دموکراتیک و نیز بسیاری از دیگر اعضای چپ جدید همچنان از سازمان‌های چپ سنتی ناخوشنود بودند، اما هنوز بر این عقیده بودند که باید سازمانی در سطح ملی برپا کرد. یکی از مهم‌ترین نتایج این گرایش تشکیل جنبش نوین امریکا^۳ بود که در سال ۱۹۷۳ با ۵۰ شعبه در شهرهای مختلف امریکا پدید آمد. جنبش نوین امریکا بر این هدف بود که

1. Union for Radical Political Economics
2. Review of Radical Political Economics, and Dollars and Sense.
3. The New American Movement

در ایالات متحد جامعه سوسیالیستی دموکراتیکی بنا نهد، که در آن نژادپرستی، تبعیض براساس جنسیت، امپریالیسم و تمامی دیگر اشکال سرکوب انسانی ریشه کن شده باشد. جنبش نوین امریکا بر این نظر بود که سازمان‌های سوسیالیستی سنتی آن‌چنان گرفتار اشتباهکاری شده و پایبند روش‌های بی‌ثمر قدیمی‌اند که در مبارزه برای تحول اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، که به نظر آنان برای برپایی جامعه‌ای انسانی و پیراسته در امریکا لازم بود، بی‌فایده بودند.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، در پی اختلافات درونی، حزب سوسیالیست به سه جناح مستقل از هم انشعاب کرد. یک گروه حزب سوسیالیست باقی ماند. بخشی دیگر کمیته سازماندهی سوسیالیسم دموکراتیک^۱ را برپا کرد. این بزرگ‌ترین شاخه از حزب سوسیالیست سابق بود و در سال ۱۹۸۳ به جنبش نوین امریکا ملحق شد و با هم سازمان سوسیالیست‌های دموکرات امریکا^۲ را تشکیل دادند. در سال ۱۹۹۴ سوسیالیست‌های دموکرات امریکا بزرگ‌ترین سازمان سیاسی سوسیالیستی بود که در سال‌های بعد از ۱۹۳۰ به وجود آمده بود. حزب سوسیالیست، از طرف دیگر، با این‌که کوچک است به سنت یوجین دبز^۳، که برجسته‌ترین سوسیالیست در تاریخ امریکا است، ادامه می‌دهد.

تا سال ۱۹۸۰ از جنبش حقوق شهروندی یا جنبش حقوق سیاهان چیزی به صورت یک جنبش مستقل باقی نمانده بود. بیش‌تر خواست‌های اعتدالی این جنبش توسط جناح لیبرال حزب دموکرات پذیرفته شده بود. خواست‌های بنیانی‌تر این جنبش که مستلزم تغییراتی ریشه‌ای در نهادهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی برای تأمین برابری انسانی بود مورد قبول بیش‌تر سازمان‌های سوسیالیستی بود، که همواره برای برابری نژادی مبارزه کرده‌اند. از جنبش جدایی طلب سیاهان، که در

1. Democratic Socialist Organising Committee

2. Democratic Socialists of America

3. Eugene V. Debs

دهه ۱۹۶۰ برای ایجاد ملت جدای سیاهان مبارزه می‌کرد، تا اوایل دهه ۱۹۸۰ تقریباً اثری باقی نمانده بود.

در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ جنبش زنان نیز دچار تحولاتی شد. جنبش جدایی طلب زنان نیز همان سرانجامی را داشت که جنبش جدایی طلب سیاهان به آن رسیده بود. اعضای جنبش زنان نیز، همچون اعضای دانشجویان طرفدار جامعه‌ای دموکراتیک در دهه ۱۹۶۰، از ایجاد هر گونه سازمان تشکیلاتی گریزان بودند، در نتیجه هرگز نتوانستند سازمانی در سطح ملی ایجاد کنند. انزجار عمومی آنان نسبت به آمریت باعث شد که سازماندهی سیاسی آنان نامؤثر بماند.

سازمان ملی زنان^۱ خواهان تغییراتی بنیانی در ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه نیست. در نتیجه، هر چند این سازمانی بزرگ و مؤثر در سطح ملی است، مسلماً دیدگاهی سوسیالیستی ندارد. اما در این سال‌های اخیر کلام و بیان نظرات آن بر سر چند موضوع مهم آهنگ رادیکال‌تری به خود گرفته است.

جنبش فمینیست‌های مارکسیست تأثیری عمده بر تعدادی از سازمان‌های سوسیالیستی داشته است. اما این بخش از جنبش زنان سازمان سیاسی مؤثری در سطح ملی ندارد که همه اعضای آن زن باشند و صرفاً متوجه مسائل فمینیستی باشد. اما فمینیست‌های مارکسیست بخش مهمی از سوسیالیست‌های دموکرات امریکا را تشکیل می‌دهند (که همواره بیش از نیمی از رهبری آن زن هستند) و مسائل فمینیستی در زمره مسائل عمده مورد توجه آن است.

جنبش سوسیالیستی در ایالات متحد بسیار جزیی‌تر و کم‌اثرتر از همتای آن در دیگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است. در چند کشور اروپای غربی ائتلاف سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها اغلب در انتخابات ملی در حدود نیمی از آرا را به دست می‌آورد. تعداد اعضای احزاب

1. National Organisation of Women (NOW).

سوسیالیست و کمونیست در این کشورها به میلیون‌ها نفر بالغ می‌شود. ایالات متحد، که قدرتمندترین کشور سرمایه‌داری است، جنبش سوسیالیستی ضعیف‌تر از همه دارد.

در فصل‌های پیشین دیدیم که افکار و جنبش‌های سوسیالیستی از اوان انقلاب صنعتی به میان آمد و سوسیالیست‌ها همواره برای برطرف کردن نامطلوب‌ترین عوارض نظام سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند. سوسیالیست‌ها برای از بین بردن سرمایه‌داری و استقرار جامعه سوسیالیستی دموکراتیک مبارزه کرده و خواهند کرد. تا وقتی که سرمایه‌داری با فقر، نابرابری، امپریالیسم، بیکاری و بحران اقتصادی، آلودگی محیط زیست، نژادپرستی، تبعیض جنسی و از خود بیگانگی همراه باشد، سوسیالیست‌ها خواهند گفت و خواهند نوشت و سازماندهی خواهند کرد تا جامعه‌ای بهتر برپا شود.

در سال ۱۹۹۴ پس از سقوط حکومت‌های کمونیستی اروپای شرقی بسیاری از مردم به این باور رسیدند که سوسیالیسم مرده است. ارزیابی واقع‌بینانه‌تری نشان می‌دهد که سوسیالیسم آزاد شده از آنگ و وابستگی به حکومتی که هرگز آمال سوسیالیسم را در سر نداشت آینده بسیار درخشان‌تری از آنچه در طول قرن بیستم داشته خواهد داشت.

خلاصه

از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا اوایل دهه ۱۹۷۰، نهضت حقوق شهروندی و نهضت مخالفت با جنگ باعث شد که انتقادهای اساسی بر سرمایه‌داری امریکا مجدداً مطرح شود. رادیکال‌ها عقیده دارند که نابرابری، تبعیض، از خود بیگانگی، تخریب محیط زیست، نظامی‌گری و امپریالیسم اجزای لاینفک اقتصاد سرمایه‌داری هستند. رادیکال‌ها، بر خلاف لیبرال‌ها که این دشواری‌ها را تصادفی و نظام را قابل اصلاح می‌دانند، عقیده دارند که

این دشواری‌ها بدون تغییری اساسی در ساخت نظام سرمایه‌داری قابل حل نیستند.

موانع اصلی بر سر راه انجام این اصلاحات این است که قدرت سیاسی از قدرت اقتصادی ریشه می‌گیرد. رادیکال‌ها حکومت سرمایه‌داری را حکومت دولتمندان می‌دانند که در پشت نقاب جعلی دموکراسی پنهان شده‌اند. آنان اشاره می‌کنند که هریک از دو حزب سیاسی ایالات متحد برای هر انتخابات میلیون‌ها دلار خرج می‌کند. در نتیجه هر دو حزب تحت کنترل تقریباً کامل دو درصد از ثروتمندترین افراد جامعه‌اند که بیش‌تر سرمایه درآمدها را در اختیار دارند.^۱ در این وضع نمی‌توان انتظار داشت که نخبگان ثروتمند از حکومتی پشتیبانی کنند که اساس ثروت، امتیازات و قدرت آنان را تهدید کند. در نتیجه وقوع تحولی اساسی امکان‌پذیر نخواهد بود، مگر آن‌که بتوان قدرت را بر پایه‌ای مستقل از ثروت بنیان نهاد. همین امر است که در سال‌های دهه ۱۹۶۰ باعث محبوبیت و رواج شعار قدرت به دست مردم در تظاهرات و اجتماعات عناصر مترقی و رادیکال شده طرحی اساسی برای انتقال مسالمت‌آمیز و قانونی قدرت از نخبگان به مردم مهم‌ترین وظیفه‌ای است که پیش‌روی فعالان چپ قرار دارد.

۱. برای شواهد کامل‌تری درباره این نظر، رجوع کنید به:

G. William Domhoff, *Who Rules America* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1967) and Domhoff, *The Higher Circle: The Governing Class in America* (New York: Random House, 1970).

کتاب نخست به فارسی ترجمه شده است: ویلیام دامهوف، چه کسانی بر امریکا حکومت می‌کنند؟ ترجمه پرویز علوی، انتشارات فرخی، ۱۳۵۱ م.

نمایه

- آراگون، فردیناند ۷۴
 آرکرایت، ریچارد ۹۹
 آزادی بی قید و شرط اقتصادی ۱۱۶،
 ۱۱۹، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵،
 ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۸۶ آزادی بی قید و شرط
 بازرگانی ۲۹۵ آزادی طبیعی ۸۸، ۲۹۵
 آلمان ۶۸، ۹۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۷-۲۴۸،
 ۳۱۰، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱-۳۲۶،
 ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۶۴
 آلودگی محیط زیست ۳۹۷، ۴۲۶، ۴۴۲-
 ۴۴۳، ۴۶۰
 آی.بی.ام ۳۶۲
 آیش سه زمینه ۵۸
- ابزار تولید ۷۰، ۷۲، ۱۱۶، ۱۳۵، ۱۴۰،
 ۱۵۲-۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۷۹-
 ۱۸۰، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲،
 ۲۲۳، ۳۱۰، ۳۲۱-۳۲۰، ۳۹۶
 اتاق بازرگانی ایالات متحد ۳۷۷
 اتحاد اقتصاد سیاسی رادیکال ۴۵۷
- اتحادیه‌های کارگری ۱۶، ۲۵۴، ۲۸۴،
 ۳۱۴، ۳۳۷، ۳۴۱، ۳۸۸، ۴۰۲
 اجاره ۲۹، ۵۶، ۶۶-۶۷، ۱۲۵-۱۲۷،
 ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۸-
 ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۲۹،
 ۳۴۶، ۳۴۸-۳۴۹
 اجتماعات خودگردان تعاونی ۱۵۵
 احتکار بازار ۴۴۶
 اختلاط شرکت‌ها ۲۲۸
 اخلاق پدرسالارانه قدیمی ۲۴۵ اخلاق
 پدرسالارانه مسیحی ۴۴-۵۱، ۵۳، ۷۹،
 ۸۱، ۸۷-۸۸، ۹۵-۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶،
 ۱۰۹، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۴۷-۱۴۸،
 ۱۵۸-۱۵۹، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۵۷ اخلاق
 شرکتی معاصر ۳۸۳ اخلاق لذت‌گرای
 ۲۷۳ اخلاق مبتنی بر همکاری مسیحی
 ۴۴ اخلاقیات ۱۸-۱۹، ۲۵، ۴۷، ۴۹،
 ۱۶۱، ۱۷۷، ۲۵۷، ۴۰۹
 ادغام و اختلاط ۲۲۷
 ادوارد اول ۸۲

اصلاحات اجتماعی ۲۴۳	ارباب ۱۷-۱۸، ۲۳، ۴۱-۴۳، ۵۰، ۶۶-
اصل خوک ۲۷۳	۶۷
اصناف ۴۴، ۷۰، ۷۸ اصناف یونیفورمدار	اربابان غیر مذهبی ۴۳
۶۵	اربابان مذهبی ۴۳
اصول اخلاقی یهودی-مسیحی ۴۵	ارتش ۷۰، ۹۹، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۰،
اصول فردگرایانه ۱۵۳	۲۳۹-۲۴۰، ۲۸۲، ۲۹۵، ۳۳۱-۳۳۲،
اطفال ۲۴، ۱۵۴-۱۵۵، ۲۵۰، ۴۲۰	۳۵۷-۳۶۰، ۳۶۲، ۴۰۶، ۴۱۶
اعتقادات مذهبی ۱۷۶	ارتش ۱۳، ۲۸-۲۹، ۳۹، ۶۷، ۷۶، ۹۲،
اعراب ۶۰-۶۱	۱۰۹، ۱۲۴-۱۲۴، ۱۳۴-۱۳۴، ۱۸۷-۱۸۷، ۱۹۴،
اعمال ستم ۱۵۴	۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸،
اُفت باروری کشاورزی ۱۳۰	۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۹، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۶۸،
افسانه زنبوران ۹۵	۲۷۳-۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۱۸،
افلاطون ۱۳، ۳۹-۴۰	۳۳۵-۳۳۹، ۳۴۴-۳۵۱، ۳۶۹، ۳۹۰،
افول فنوداليسم ۷۹	۴۳۵، ۴۴۰-۴۴۱ ارزش اضافه ۱۸۷،
اقتصاد امریکا ۲۳۱، ۳۵۵، ۴۲۵، ۴۴۹	۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۱-۲۱۱، ۲۱۲-۲۱۱، ۳۱۸،
اقتصاد جنگی ۳۶۰ اقتصاد خرد ۱۶، ۱۹۸	۳۳۶ ارزش مبادله ای ۱۲۴-۱۲۵، ۲۰۸،
اقتصاد رفاه ۲۶۲-۲۶۳، ۲۷۱-۲۷۵	۲۱۱-۲۱۱، ۲۱۲، ۴۴۱
اقتصاد سرمایه داری ۵۳، ۵۵، ۷۴، ۱۶۲،	ارسطو ۱۳، ۳۹، ۴۰
۱۶۸، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۲،	از خود بیگانگی ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۷۴
۲۲۹، ۳۱۱، ۳۳۶، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۸۷،	اسپانیا ۷۴-۷۵، ۹۹، ۳۲۸، ۳۳۱-۳۳۱
۳۹۱، ۳۹۳، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۴۲-۴۴۳،	اسپینسر، هربرت ۲۴۲
۴۶۰ اقتصاد طرف عرضه ۳۷۸ اقتصاد	استالین، ژوزف ۳۹۰
کلاسیک ۹۶، ۱۲۱، ۱۳۷، ۲۷۳ اقتصاد	استاندارد اوایل شرکت ۲۴۴، ۲۸۰
کلاسیک جدید ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۰،	استبداد ساعت ۱۴۱
۲۷۴-۲۷۵، ۳۷۶-۳۷۵، ۳۹۶-۳۹۷	استثمار ۲۸، ۳۹، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۷،
اقتصاد مارکسیسم ۱۸۳	۱۷۱، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۹-
اقتصاد رفاه نظری ۳۹۷	۲۲۳، ۲۵۰، ۲۷۴، ۳۲۴-۳۲۴، ۳۳۵،
اکویناس، توماس ۴۹-۵۰	۳۴۱-۳۴۲، ۳۸۵، ۴۰۷، ۴۲۵
ال سالوادور ۳۹۵	استرون، فیلیپ ۴۵۲
الیزابت اول ۷۴، ۸۳، ۸۵	اسکندرانی، کلمنت ۴۷-۴۸
امروز ۴۸	اسمیت، آدام ۱۴-۱۴، ۲۵-۲۱، ۲۷-۸۷،
امپراتوری روم ۴۰، ۴۴	۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۰، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۹،
امپریالیسم ۲۵۹، ۲۷۴، ۲۹۸-۲۹۹،	۱۲۱-۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۵۳، ۲۱۱،
۳۰۳-۳۰۷، ۳۱۳-۳۱۳، ۳۲۳-۳۲۳،	۴۲۰، ۴۳۴-۴۳۴، ۴۳۸-۴۳۸، ۴۶۲-
۳۲۲-۳۲۲	اشمولر، گوستاو ۲۴۷

انگلستان ۱۴، ۲۲، ۲۶، ۴۲، ۵۱، ۵۵،
 ۶۵-۶۸، ۷۴-۸۷، ۹۷-۱۰۲، ۱۱۸-
 ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۰-۱۵۶،
 ۱۶۲، ۲۲۵-۲۲۸، ۲۸۶، ۳۰۸-۳۲۸،
 ۳۳۳-۳۳۴، ۳۴۴، ۴۱۶

انگلش، فردریک ۲۴، ۱۷۵، ۲۲۱
 انگیزه سودآوری ۵۶

اوئن، رابرت ۱۵۶-۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۳
 اوپک ۴۴۵-۴۴۶

اوراق بهادار ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۴۵، ۳۵۳
 اولیور، سیدنی ۳۱۵، ۳۳۴

ایالات متحد ۳۲، ۵۵، ۲۲۵-۲۳۳، ۲۵۲،
 ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۴-۲۸۹، ۳۰۵، ۳۰۸،
 ۳۲۶، ۳۳۰-۳۳۲، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۵-۳۵۳،
 ۳۶۰، ۳۶۵-۳۷۲، ۳۷۹-۳۸۲، ۳۸۷،
 ۳۹۰-۳۹۵، ۳۹۸-۴۲۱، ۴۲۶-۴۳۳،
 ۴۴۳-۴۴۴، ۴۵۱-۴۵۴، ۴۵۷-۴۶۱

ایالت آزاد اورانج ۳۲۸

ایالت ارکانزا ۴۱۲

ایالت واشنگتن ۳۶۲

ایدئولوژی ۱۷، ۱۹، ۳۱، ۳۷-۴۰،
 ۴۴، ۵۳، ۹۵-۹۸، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۳،
 ۱۴۲، ۱۶۰، ۱۸۱، ۱۹۵، ۱۹۷-۱۹۸،
 ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۴-۲۴۹، ۲۵۲-
 ۲۵۶، ۳۳۲، ۳۵۶-۳۵۸، ۳۶۵-۳۷۵،
 ۳۸۸، ۳۹۱-۳۹۸، ۴۰۵-۴۰۸، ۴۲۴،
 ایدئولوژی اقتصادی ۳۹، ۴۶، ۷۹،
 ۲۸۶ ایدئولوژی بازرگانان ۲۴۳، ۳۸۷،
 ایدئولوژی سرمایه‌داری ۲۱، ۲۳، ۱۱۸،
 ۱۹۶-۱۹۹، ۲۵۶، ۳۵۶، ۳۸۳، ۳۸۸،
 ۳۹۱ ایدئولوژی فئودالی ۴۹

ایران ۱۳، ۳۲۹، ۳۹۵

بابوف، گراکوس ۱۶۲-۱۶۳

باتور، فرانسس ۲۶۹

۳۲۷ امپریالیسم امریکایی ۳۲۹
 امپریالیسم بریتانیا ۳۱۲-۳۲۸ امپریالیسم
 در آسیا ۳۲۸ امپریالیسم در آفریقا ۳۲۶،
 ۳۲۸ امپریالیسم سرمایه‌داری ۲۹۶،
 ۳۹۳

امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری
 ۳۳۹، ۳۴۲

امتیازات خاص ۸۵، ۹۴، ۱۷۰، ۲۴۳
 امراض ربوی ۱۴۳

امریکن توباکو شرکت ۴۰۳
 انام ۳۲۹

انباشت ابتدایی (اولیه) سرمایه ۷۳، ۱۸۷،
 ۲۱۳-۲۱۵ انباشت ثروت ۵۱، ۲۰۷،
 ۲۲۰، ۲۴۴، ۲۴۸ انباشت سرمایه ۷۳،
 ۹۲، ۱۱۰-۱۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸-۲۲۲،
 ۲۸۷-۲۸۸، ۳۳۷ انباشت فقر ۲۰۷،
 ۲۲۰

انباشت سرمایه ۳۳۵

انجمن اقتصاددانان آمریکا ۲۴۹

انجمن جان برج ۴۰۶

انجمن ملی صاحبان صنایع ۳۷۷-۳۷۸
 انجمن‌های کارفرمایان ۶۵

انجیل ۴۶، ۸۱

انجیل لوقا ۴۶-۴۷

انحصار ۷۷، ۸۵، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۶۷-
 ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۲۳، ۲۲۸-۲۲۹، ۲۸۴،
 ۲۸۶، ۳۳۹-۳۴۰

انسان آزاد ۳۷۷

انقلاب پرشکوه ۱۶۸۸ ۸۷

انقلاب سرمایه‌داری قرن بیستم ۳۸۴

انقلاب سوسیالیستی ۲۲۲، ۲۲۵

انقلاب صنعتی ۱۴، ۲۲، ۹۷-۹۸، ۱۰۱-
 ۱۰۲، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۳۹-۱۴۱، ۱۴۸،
 ۱۵۰، ۱۹۳، ۳۳۳، ۴۶۰

انقلاب‌های ۱۶۴۸ و ۱۶۸۸ ۷۴

برده‌های رومی ۱۷۹	باتیست سیه، ژان ۱۲۱، ۲۳۴
برزیل ۳۹۵	باتیست کلبر، ژان ۷۸
برل ۳۸۴-۳۸۲	باران، پل ۴۲۶-۴۲۸، ۴۳۴-۴۳۶
برنارد شئا، جورج ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۱	باروری ۲۷-۳۸، ۵۵، ۶۰، ۷۳، ۹۳، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۸-۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹
۳۴۲، ۳۳۴	۱۵۲، ۲۰۶، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۶۱، ۲۸۹-
برنامه گوتا ۳۰۹	۲۹۱، ۲۹۷، ۳۴۴، ۳۶۳، ۳۹۱، ۴۲۶
برنشتاین، ادوارد ۳۱۶-۳۲۱، ۳۳۴، ۳۴۲	باروری سرمایه ۱۳۲، ۱۵۲ باروری
بلانکی، آگوست ۱۷۰	نهایی ۲۶۸
بلان، لویی ۱۷۰	بازار ۱۴-۲۸، ۵۳-۵۷، ۶۴-۷۱، ۷۹-
بلژیک ۷۴، ۳۲۶-۳۲۸	۸۰، ۸۸، ۹۲-۹۸، ۱۰۷-۱۱۱، ۱۱۹،
بلشویک‌ها ۱۶۳، ۳۹۲	۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۸،
بنام، جرمی ۱۰۳-۱۰۴	۱۵۳-۱۵۵، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۸۰-۱۸۷،
بنگال ۳۲۳-۳۲۵	۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰،
بسنگاه‌های اقتصادی ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۸۲	۲۱۲، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۲-
۲۸۶	۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۶۶،
بنیاد آموزش اقتصادی ۳۷۷	۲۶۹-۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۲۷،
بورژوازی ۷۳، ۲۰۸، ۲۲۱، ۴۳۷	۳۴۴، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴،
بورنثو ۳۲۹	۳۷۷-۳۷۸، ۳۹۱، ۳۸۰، ۳۹۸، ۴۲۱،
بهره ۲۹، ۵۱-۵۲، ۸۷، ۸۹، ۱۶۴، ۱۸۸	۴۳۷-۴۵۱ بازار آزاد و بدون محدودیت
۱۹۰، ۱۹۴-۱۹۵، ۲۳۰، ۲۸۲، ۳۴۹	۱۰۹-۱۱۰، ۲۴۰ بازار رقابتی ۹۳،
بهره‌کشی ۴۳، ۵۰، ۵۲، ۱۷۰، ۱۷۵	۱۳۶، ۱۵۳-۱۵۵، ۱۷۳، ۲۳۸، ۲۶۱،
۱۷۹، ۲۱۲-۲۱۳، ۲۱۴، ۲۸۹، ۳۳۷،	۲۷۰ بازار سهام نیویورک ۳۴۵
۳۸۲ بهره پول ۱۹۴ بهره وام ۵۲، ۵۶	بازخرید تقیدات ۶۶-۶۷
۳۴۶	بازگشت ایدئولوژی لیبرال کلاسیک ۲۳۳
بهینه‌سازی تحت محدودیت ۲۶۳ بهینه	بیل، آگوست ۳۰۹
پارتو ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۴-۲۷۶	بحران انرژی ۴۴۴-۴۴۶
بیانیه کمونیست ۲۲۱	بحران‌های اقتصادی ۲۱۵، ۲۴۸
بیر، جورج اف. ۲۴۹	بخشودگی‌های مالیاتی ۲۴۳
بیزانس ۶۱	بدرفتاری با زنان ۱۴۳
بیسمارک ۳۰۹	برابری مطلق ۳۱۲
بی‌عدالتی ۱۱۵-۱۱۶، ۱۶۳-۱۶۵	بردگی ۴۰، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۰-۲۲۱،
۳۱۰، ۳۱۵، ۳۹۳	۲۳۰، ۳۹۱ برده‌داران رومی ۱۷۹
بیکاری سیاهان ۴۱۴ بیکاری متناوب	برده‌داری ۲۵، ۳۹-۴۰، ۱۷۹، ۱۸۶،
کارگران ۲۱۸	۱۹۶-۱۹۷، ۲۴۷، ۲۹۱، ۴۲۰، ۴۲۴
بینگهام، جان ۲۳۰	

- تبعیض براساس جنسیت ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۵۸
تجارت برده ۱۹۶
تجدیدنظر طلبان ۳۱۵-۳۱۶، ۳۱۹-۳۲۴، ۳۲۱
تجزیه و تحلیل بنگاه بازرگانی ۲۳۷
تجزیه و تحلیل رفتار مصرف‌کننده ۲۳۷
تحقیقی در امریالیسم ۳۳۲
تحولات نظام اجتماعی ۱۷۶
تخریب محیط زیست ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۶۰
تخصص شهری-روستایی ۶۰، ۶۶، ۸۰
تخصیص اجتماعی کار ۱۸۵
تراز بازرگانی مساعد ۷۵-۷۶
تراست ۲۲۶-۲۲۷، ۲۸۳
ترانسوال ۳۲۸
ترعه پاناما ۳۳۱
ترکیب بهینه ۲۶۱
تساوی طلب ۱۶۱، ۱۶۳
تشریفات‌گرایی ۲۸۹-۲۹۰
تضاد بین کار و سرمایه ۲۱۱
تعادل رقابتی ۲۶۰-۲۶۱
تعادل عمومی ۲۶۲
تعارض‌های طبقاتی ۱۶۹
تعرفه‌های گمرکی ۲۴۳، ۳۷۷
تعریف سرمایه‌داری ۵۵، ۶۴
تفاوت طبقاتی ۳۷-۳۸
تقسیم کار ۳۷، ۵۰، ۱۰۶، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۹۳، ۲۲۰
تکامل نیروهای تولیدی ۱۷۸
تگزاس ۳۶۲
تلاشی فئودالیسم ۵۸
تمرکز اقتصادی ۲۱۸، ۲۳۴، ۳۸۳ تمرکز ثروت ۵۰، ۲۱۸ تمرکز درآمدها ۲۳۳
تمرکز سرمایه ۲۶، ۲۱۹، ۲۲۶ تمرکز قدرت شرکت‌ها ۲۲۶
- بینوایان ۱۶، ۸۶-۸۷، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۹، ۱۴۲، ۱۴۷-۱۴۹
بینوایان مستحق و غیرمستحق ۸۶
پارتو، ویلفردو ۲۶۲، ۲۷۸
پارک، روزا ۴۱۲
پاگو پاگو ۳۳۰
پتن، سیمون ۲۴۹-۲۵۳
پدرسالارانه ۴۶-۴۷، ۵۱، ۸۵، ۸۹، ۱۰۵-۱۱۸، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۰۸، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۵ پدرسالاری اخلاق سنتی مسیحی ۱۵۹ پدرسالاری رادیکال‌های توری ۱۴۸
پرغال ۷۱، ۳۲۸
پرکینز، فرانسس ۲۵۲-۲۵۳
پروتستانیسیم ۱۹، ۹۰
پرودون، پی‌یر ژوزف ۱۷۰، ۱۷۲
پرولتاریا ۱۸۰
پس‌انداز ۱۹۵-۱۹۶، ۲۱۳، ۳۴۹، ۳۵۰-۳۵۳
پلیس ۲۴، ۱۶۸، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۹۵
پیدایش طبقه کارگر ۶۹-۷۰
پیرایشگران ۹۲
پیشرفت‌های فنی ۷۳
پیشه‌وران ۵۶-۵۷، ۶۲-۶۷، ۷۸، ۱۸۸
پین، تاماس ۱۱۴
پورتوریکو ۳۳۰، ۳۳۲
تابع تولید ۲۶۰
تاریخ مبارزات طبقاتی ۱۷۸
تاگر، آبراهام ۱۰۳
تامسون، ویلیام ۱۵۳-۱۵۶
تاونزند، جوزف ۱۰۴
تایلور، فرد ۳۹۶
تایلوریسم ۲۸۷

جنرال دینامیکس ۳۶۲	تورات ۴۵-۴۶
جنرال موتورز ۳۶۲	تورم ۷۱، ۷۳، ۸۰، ۸۲، ۸۵
جنسیت‌گرایی ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷	توری‌های سنت‌گرا ۱۴۹
جنگ بوئر ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴ جنگ	توکویل ۱۴۴
جهانی اول ۲۵۳، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۸،	تولید اجتماعی ۱۷۸، ۱۹۳، ۲۰۲ تولید
۳۶۷ جنگ داخلی ایالات متحد ۲۲۹	انبوه ۲۳، ۶۰، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۰۵،
جنگ سرد ۳۶۱، ۴۳۱-۴۳۲، ۴۴۹	۳۰۸ تولید صنعتی ۴۴ تولید کارخانه‌ای
جنگ صد ساله میان فرانسه و انگلستان	۱۹۳، ۱۴۶، ۱۱۹، ۹۹، ۷۳، ۷۲
۶۷ جنگ صنعتی ۲۷۹ جنگ ویتنام	۱۹۷ تولید
۴۱۱-۴۱۷، ۴۵۵-۴۵۶ جنگ‌های	کودکان ۱۴۲
صلیبی ۶۱ جنگ‌های طبقاتی ۶۵	تیوکول کمیکال ۳۶۲
جواز انحصار ۸۵	
جونز، ویلیام استانلی ۲۶-۲۳۴-۲۳۶،	ثروت ملل ۱۴-۱۵، ۲۲، ۸۷، ۱۰۷،
۲۵۹	۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳
جیمز اول ۸۴	ثروتمندان بیکاره ۱۶۸
چارلز اول ۸۴	جاسوسان ۱۶۸
چانه‌زنی جمعی ۳۱۴	جامعه بدون طبقه ۱۸۰
چاوسر ۱۵۹	جامعه سرمایه‌داری ۵۶-۵۸، ۱۵۲، ۱۶۴،
چاپلند ۹۴	۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۷-
چپ جدید ۴۵۴-۴۵۵، ۴۵۷	۲۰۸، ۲۶۱، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۹، ۲۹۵،
چپ سنتی ۴۵۴-۴۵۵، ۴۵۷	۳۰۱، ۳۱۵-۳۱۹، ۳۹۱ جامعه طبقاتی
چین ۳۲۹	۱۵۹، ۲۹۰-۲۹۱، ۴۲۴-۴۲۵ جامعه
	فئودالی ۸۹، ۲۰۸
حداکثر ساختن سود ۲۳۷	جانسون، هیو اس ۲۵۴
حداکثر مطلوبیت ۲۳۶-۲۳۷، ۲۶۵	جریان دایره‌وار ۳۴۹-۳۵۰
حد حداقل معاش ۱۳۰	جریان درآمد-هزینه ۳۵۰، ۳۵۲
حزب سوسیال دموکرات آلمان ۳۰۹	جفرسون، تاماس ۱۷۲، ۲۵۵
حزب سوسیالیست ۴۵۴، ۴۵۷-۴۵۸	جنبش آزادی زنان ۴۲۰
حزب کار پیشرو ۴۵۷	جنبش حقوق شهروندی ۴۵۴، ۴۵۸
حزب کارگر ۳۱۴، ۳۲۰	جنبش ضد جنگ ۴۲۲، ۴۵۵-۴۵۶
حزب کارگران سوسیالیست ۴۵۴، ۴۵۷	جنبش فمینیست‌های مارکسیست ۴۵۹
حزب کمونیست ۴۵۴، ۴۵۷	جنبش مخالفت با جنگ ویتنام ۴۵۴
حصه ۱۴۳	جنبش نوین امریکا ۴۵۷-۴۵۸
حقوق ۳۲، ۴۲، ۵۰، ۶۲، ۸۵	جنرال الکتریک ۳۶۲، ۳۸۵، ۴۳۱

- دوپان ۳۶۲
 دولت ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۳۰-۳۱، ۷۵، ۷۷-۹۸، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۰، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۴۰، ۲۵۱-۲۵۴، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۵۸-۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۹۲، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۶-۴۱۷، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹
 دولت سرمایه‌داری ۲۲۰ دولت‌های
 ملی ۴۲، ۷۳-۷۴، ۸۰
 دول، رابرت ۴۵۲
 ذره‌گرایی ۱۰۵
 رابطه علت و معلولی ۱۷۶-۱۷۷
 رادیکال‌های توری ۱۴۹، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۶
 راکفلر، جان. دی. ۱۸۷، ۲۸۰
 رانت خواری ۲۸۸
 رباخواری ۵۱-۵۲، ۲۴۶
 ربسپیر ۱۶۳
 رجحان (مصرف‌کننده) ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵-۲۷۶، ۳۷۸
 رژیم مالکیت غایبانه ۲۹۱
 رستگاری ۱۷، ۲۰، ۴۴، ۹۱-۹۲، رستگاری
 براساس اعتقاد ۹۱ رستگاری براساس
 اعمال ۹۱
 رستگاری ثروتمند ۴۷
 رسوم اخلاقی ۱۷۷
 رشد باروری ۶۰، ۲۰۷
 رفتار عقلایی حداکثرگرا ۲۵۹
 رقابت آزاد ۱۴۶، ۲۸۶
 رکود طولانی ۲۲۵ رکود عظیم ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۹۰
 رکودگرا ۲۱۷
- حقوق مالکیت (خصوصی) ۹۵، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۹۵، ۳۲۰
 حکومت قانونی ۲۹۶
 حکومت و مبارزه طبقاتی ۲۹۵
 حواریون ۴۷
 خانواده ۴۲، ۴۵، ۱۱۲، ۱۴۱، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۹۷، ۳۸۱، ۴۲۰، ۴۳۷
 خردگرایی ۱۷۶
 خط بودجه ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۸
 خطر کردن ۳۹۸
 خط هزینه ۲۶۷
 خواست‌های هم‌ترازی خواهان واقعی ۱۶۲
 خودخواهی ۲۱، ۴۶، ۵۱، ۸۸، ۹۰، ۹۴-۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۵۵، ۱۶۶
 داند، دوگلاس ۳۶
 دادرسی عادلانه ۲۳۰
 داروین‌گرایی اجتماعی ۲۴۱-۲۴۴
 دانشجویان طرفدار جامعه دموکراتیک ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹
 دبز، یوجین ۴۵۸
 درآمد واقعی کارگران ۳۰۸
 در باب تئوری اقتصادی سوسیالیسم ۳۹۶
 دست‌نامرئی ۲۱-۲۲، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۷۳، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۹، ۲۶۲، ۳۸۰
 دفاع از کارگر در مقابل ادعاهای سرمایه ۱۵۱
 دُمینیکن ۳۳۲، ۳۹۵، ۴۲۹
 دموکراسی پارلمانی ۳۱۱
 دموکراسی صنعتی ۳۱۳
 دموکراسی کمونیستی ۱۶۳

ساخت طبقاتی ۵۶، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۷۹-	رنج امساک ۱۹۵-۱۹۶
۲۰۸، ۱۹۰، ۱۸۵، ۱۸۰	روابط اجتماعی ۱۹، ۲۵، ۳۸، ۵۳، ۷۲،
سازمان کشورهای صادرکننده نفت ۴۴۵	۸۰، ۱۲۲، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۷۷، ۱۷۹،
سالوادوری، ماسیمو ۳۷۹-۳۸۰، ۳۸۲	۱۸۳، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸
ساموئلسون، پل ۳۵۶-۳۵۹، ۳۷۶	روابط تولیدی ۲۵-۲۷، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۸۵
ساموآ ۳۳۰، ۳۳۲	روابط قرون وسطایی ۴۱
سرعت کار ۱۴۱	روابط کار ۲۶۰
سرف ۴۱-۴۳، ۵۰، ۶۶، ۶۸	روبنا ۱۷۷
سرکوب جنسی ۴۲۴-۴۲۵	روحیه بازرگانی ۵۰، ۶۴
سرکوب طبقاتی ۴۲۳-۴۲۵	روحیه ورزشکاری ۲۸۹-۲۹۰
سرمایه، سرمایه‌داری ۱۴، ۱۶، ۲۵، ۶۴،	رودز، سیسیل ۳۲۷-۳۲۸
۷۲-۷۳، ۹۹، ۱۰۷-۱۱۱، ۱۲۶-	روزولت، فرانکلین ۲۵۲-۲۵۳، ۲۵۵،
۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۶، ۱۵۰-۱۵۳،	۳۳۱
۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۷-۱۸۸، ۲۲۳،	روسیه ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۹۲-
۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۶-۲۶۹،	روش‌های انضباطی کودکان ۱۴۳
۲۸۷، ۲۹۵، ۳۰۱-۳۱۱، ۳۱۸-۳۲۰،	روش هزینه-فایده ۲۷۷
۳۳۸-۳۴۲، ۳۵۱-۳۵۴، ۳۶۰، ۳۸۴،	ریچارد دوم ۸۲
۳۹۳، ۴۲۴، ۴۵۰-۴۵۱ سرمایه‌داران	ریکاردو، دیوید ۲۴، ۲۷، ۱۲۱، ۱۲۴،
کوچک ۱۶۸، ۲۱۸ سرمایه‌داری ابتدایی	۱۲۷-۱۳۷، ۲۱۱، ۲۳۴
۷۵، ۹۶، ۱۷۵ سرمایه‌داری رقابتی	ریگان، رونالد ۳۱، ۳۷۰، ۳۷۴-۳۷۵،
۲۲۶، ۳۴۱ سرمایه‌داری شرکتی ۲۲۵،	۳۷۸، ۴۰۴، ۴۴۹
۲۳۴، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۵۲ سرمایه‌داری	زمین ۱۷، ۴۱، ۴۳-۴۴، ۵۵-۵۷، ۷۰،
مردمی ۳۷۹-۳۸۰، سرمایه ضروری	۹۳، ۱۲۶، ۱۳۰-۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۴،
۱۹۹	۱۴۵، ۱۶۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۷-۲۰۶،
سرمایه ۲۶، ۲۱۱	۲۲۵، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۵۵،
سرمایه‌داری امریکا، مفهوم قدرت	۴۴۲
هم‌سنگ ۳۷۹-۳۸۰	زنان ۳۲، ۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۴،
سطح زندگی بینوایان ۱۴۰، ۳۲۰	۳۰۲، ۳۹۳، ۴۲۰-۴۲۵، ۴۳۳-۴۳۴،
سطح زندگی طبقه کارگر ۱۳۹، ۱۴۳	۴۵۹
سنگاپور ۳۲۹	زندگی سنتی کارگران ۱۴۴
سوئیزی، پل ۴۳۴-۴۳۶	زیبایی‌شناسی ۲۰۷
سود ۱۴-۱۹، ۵۱-۵۲، ۷۲-۷۳، ۸۳،	زیربنا ۱۷۷
۹۳-۹۶، ۱۰۰-۱۱۸، ۱۲۴-۱۳۲،	
۱۳۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰-۱۶۴، ۱۷۳،	
۱۸۵، ۱۸۸-۲۰۲، ۲۰۷-۲۱۶، ۲۳۵-	ساخت اقتصادی ۶۱، ۶۹

- شارلمانی ۷۴ - ۲۳۹، ۲۵۰-۲۵۱، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۶-
 شالوده اقتصادی ۱۷۷-۱۷۸، ۳۲۶، ۳۱۶، ۳۰۵، ۲۹۷-۲۹۲، ۲۷۱،
 شبکه راستین ترور ۴۳۲ - ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۶۸-
 شرکت سهامی ۲۲۷، ۳۶۸، ۳۸۵، ۳۸۰، ۳۷۱، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۴-
 ۴۰۲ شرکت سهامی نوین و مالکیت
 خصوصی ۳۸۴ شرکت مالک ۲۲۷
 شرکت‌های چند ملیتی ۱۷ شرکت‌های
 صنعتی ۱۹۴، ۲۲۸ - سوداگری ۵۵، ۷۵، ۷۹، ۸۱-۸۹، ۹۳-
 شریعت موسی ۴۵-۴۶ ۴۲۶، ۱۰۲، ۹۷
 شلیزینجر، آرتور ۲۵۵ سوسیال امپریالیست ۳۴۱
 شمش طلبی ۷۵ سوسیالیست‌ها ۲۴، ۱۰۲، ۱۵۰-۱۶۹،
 شورش‌های دهقانی ۶۸، ۸۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۲۱-۲۲۴، ۳۰۷-۳۲۳،
 شورش‌های لودایت ۱۴۱ ۴۶۰-۴۵۹، ۴۰۸، ۳۸۹، ۳۴۸، ۳۳۲
 شهرنشینی ۱۴۳ سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب ۲۴۳،
 شیلی ۳۹۵ ۳۴۲ سوسیالیست‌های بین‌المللی ۴۵۷
 شیوه تولید ۶۳، ۱۷۷-۱۷۹، ۲۰۳، ۲۲۴،
 ۲۳۵ شیوه تولید سرمایه‌داری ۲۰۲-
 ۲۰۳، ۲۱۰-۲۱۱، ۳۳۶
 شیء‌زدگی ۱۸۳
 صاحبان حرف ۴۴، ۵۶-۵۷، ۱۸۵،
 ۱۸۸-۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۳
 صادرات ۱۶-۱۷، ۶۲، ۷۶-۷۸، ۸۴،
 ۲۲۵، ۳۵۰
 صدقه ۴۶، ۴۹، ۵۲، ۵۷، ۲۷۹
 صنایع انحصاری ۲۲۹، ۲۴۳ صنایع
 چند قطبی ۲۸۵ صنایع خانگی ۷۳
 صنایع نساجی ۶۵، ۷۸، ۱۴۶ صنایع
 فولاد ۹۹، ۲۲۶، ۳۹۹
 صنعتگران ۷۰، ۷۸، ۹۱، ۱۴۷، ۱۵۴،
 ۱۸۸، ۱۹۲-۱۹۳، ۳۲۵
 طبقه خوش‌گذران ۲۹۰، ۳۰۰
 طبقه کارگر ۵۷، ۷۲، ۱۲۹، ۱۳۹-۱۴۰،
 ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۵-۱۸۷، ۱۸۹-
 ۲۶۶، ۲۶۱-۲۶۰، ۲۵۱-۲۵۰، ۲۳۹،
 ۲۷۱، ۲۹۲-۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۲۶،
 ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۲، ۳۴۸-۳۴۹، ۳۶۸-
 ۳۷۱، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۴-
 ۴۴۹، سودپرستی ۲۹۰ سودسرمایه‌داران
 ۱۲۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۹۵، ۲۱۳،
 ۲۲۰
 سوداگری ۵۵، ۷۵، ۷۹، ۸۱-۸۹، ۹۳-
 ۱۰۲، ۹۷، ۴۲۶
 سوسیال امپریالیست ۳۴۱
 سوسیالیست‌ها ۲۴، ۱۰۲، ۱۵۰-۱۶۹،
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۲۱-۲۲۴، ۳۰۷-۳۲۳،
 ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۸۹، ۴۰۸، ۴۵۹-۴۶۰،
 سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب ۲۴۳،
 سوسیالیست‌های بین‌المللی ۴۵۷
 سوسیالیست‌های تخیلی ۲۶، ۱۷۶
 سوسیالیست‌های دموکرات امریکا
 ۴۵۸-۴۵۹ سوسیالیست‌های فابین
 ۳۱۰
 سوسیالیسم ۲۴، ۲۶، ۱۵۰، ۱۵۳-۱۵۶،
 ۱۶۰-۱۶۳، ۱۶۷-۱۷۳، ۱۸۰، ۲۲۰-
 ۲۲۳، ۲۴۷، ۳۰۷-۳۱۵، ۳۱۸-۳۱۹،
 ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۴۱، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۲۵،
 ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۶۰ سوسیالیسم انقلابی
 ۳۰۷، ۳۲۳ سوسیالیسم بازار ۱۵۳
 سوسیالیسم بازار آزاد ۱۵۳ سوسیالیسم
 تدریجی ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۴۲،
 سوسیالیسم تعاونی ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳
 سوسیالیسم فردگرایانه لیبرال کلاسیک
 ۱۵۱
 سوسیالیسم تدریجی ۳۱۶
 سیاست جدید ۲۵۲-۲۵۵، ۲۵۷ سیاست
 مالی و پولی ۲۴۰ سیاست‌های
 ضد تراست ۲۴۰
 سینپور، ناسا ۱۲۱، ۲۱۳، ۲۳۴

- ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۳، فرایند صنعتی شدن ۲۲۵، ۲۷۹،
 ۳۰۷-۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۴، فردگرایی ۸۷-۹۳، ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۵،
 ۴۴۹، ۱۶۰، ۲۳۲، ۲۷۵، ۲۷۶، فرگوسن ۳۷۶،
 ۸۷، ۷۹، ۷۴-۷۳، ۵۷، طبقه متوسط ۹۰-۹۲،
 ۱۴۰، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۶۰، فروم، اریک ۴۳۷-۴۳۹، ۴۴۳،
 ۳۱۵، فقر ۲۳، ۲۸، ۴۵-۴۶، ۶۵، ۷۱، ۸۴، ۸۶-
 ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۹۰، طبیعت جمع‌گرای انسان ۱۰۶،
 ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۴۴، طلا و نقره ۶۲، ۷۱، ۷۵-۷۶، ۸۲،
 ۲۴۹، ۲۵۰-۲۴۹، طلوع لیبرالیسم کلاسیک ۱۰۲،
 ۲۸۰، فلاگler، هنری. ام. ۲۸۰، عدالت اجتماعی ۱۵۰-۱۵۱، ۱۶۱،
 ۶۵، فلاندر ۶۵، عرضه و تقاضا ۱۰۹، ۲۶۲، ۳۷۸،
 فلورانس ۶۵، عصر اکتشاف ۷۱،
 فلوریدا ۳۶۲، عصر طلایی سرمایه‌داری رقابتی ۲۲۵،
 فورجون ۳۷۰، ۴۰۳، ۴۲۲، عصر طلایی کشاورزی ۱۷۲،
 فوریه، شارل ۱۶۷-۱۶۸، علت و معلول ۱۷۷،
 فیف یا فیوادم ۴۱، عوامل تولید ۱۳۵، ۱۹۸، ۲۳۵، ۲۳۷-
 فیلسوفان قلبی ۱۶۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۰،
 فیلمر، سر رابرت ۸۸، فیلیپین ۳۳، ۳۳۲،
 غارت مستعمرات ۱۹۶،
 قانون ۴۰، ۷۷-۷۸، ۸۲، ۸۵-۸۷، ۱۰۸، غریزه پدر و مادری ۲۸۹،
 ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۶۴-۱۶۵، غریزه غارتگری ۲۸۹، ۲۹۱-۲۹۲،
 ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۴۲، غریزه کارورزی ۲۸۹-۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۹،
 ۲۵۳-۲۵۵، ۲۸۲-۲۸۴، ۲۹۶، ۳۳۴، غریزه گنجگاوای صرف ۲۸۹،
 ۳۵۷، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۲۱-۴۲۲، قانون فئودالیسم ۲۵، ۴۰، ۴۲، ۴۸، ۵۱، ۵۵،
 اجتماعات سال ۱۷۹۹ ۱۴۶، قانون افزایش فقر (نگون‌بختی) ۲۱۹، قانون ۶۶، ۶۹،
 الیزابت برای دستگیری از بینوایان ۱۰۵، فاحشه‌ها ۱۶۸،
 قانون بازرگانی بین ایالات ۲۸۴-۲۸۵، فالانژ ۱۶۷،
 قانون بینوایان ۸۶، ۱۰۵، ۱۴۲، ۱۴۸، فرانسه ۶۱، ۷۴، ۷۸، ۸۲، ۱۴۶، ۱۶۳،
 قانون حقوق مدنی ۲۲۹-۲۳۰، قانون رفتار و نتیجه ۲۴۲، قانون صنعتگران ۶۳-۶۴، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۸۱،
 ۸۵، ۷۸ (۱۵۶۳)، قانون ضد تراس ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۲،
 شرم ۲۸۳، ۳۰۵، قانون طلاق ۴۲۰، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۵-۲۳۸، ۲۶۰، ۲۸۷،
 قانون کشتیرانی انگلیس ۷۸، قانون منع ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۱۸، ۳۳۵، ۳۴۸،

- کالاهای سرمایه‌ای ۱۳۹، ۲۱۷، ۲۲۵-
 ۲۲۶، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۶۳-کالای
 مزدی ۲۱۳
 کالون ۹۲
 کالیفرنیا ۳۶۲
 کامبوج ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۲۹
 کانزاس ۳۶۲
 کانکلینگ، راسکو ۲۳۱
 کشاورزان ۸۳، ۹۳، ۱۵۸، ۳۸۱
 کشیشان و روحانیون ۱۶۸
 کلارک، جان بیتس ۲۳۸
 کلاسیک (اقتصاد) ۲۴-۳۰، ۹۶، ۱۰۲-
 ۱۰۷، ۱۱۵-۱۲۱، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۶۰،
 ۲۱۱، ۲۳۴، ۲۳۷-۲۳۹، ۲۴۳-
 ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۵۹-۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۶-
 ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۷۵-۳۷۹،
 ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۹
 کلاهبرداران ۱۶۸
 کلکته ۳۲۴
 کلمبیا ۳۳۱، ۳۸۵
 کلیسای کاتولیک ۴۳، ۸۴، ۹۰-۹۱
 کلینتون، ویلیام ۴۴۹-۴۵۰
 کمپانی هند شرقی ۳۲۳-۳۲۵
 کمونیسم‌ستیزی ۳۸۸، ۳۹۰-۳۹۵،
 ۴۰۵-۴۰۸
 کمیته‌های فعالیت سیاسی ۴۵۲-۴۵۳
 کمیته حکومت مبتنی بر قانون اساسی
 ۳۷۷
 کندی، رابرت ۴۰۱-۴۰۲
 کنگره ایالات متحد ۲۲۹، ۲۵۳،
 ۳۷۷، ۴۲۲، ۴۵۱
 کنگوی بلژیک ۳۲۷
 کوبا ۳۳۰-۳۳۲، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۲۸
 کودکان بینوا ۱۴۲
 کونتر، سیدنی ۳۶
- رباخواری ۵۱
 حطی ۱۱۲، ۱۶۴، ۱۹۵، ۳۲۹، ۳۹۰
 قدرت انحصاری ۲۲۷، ۲۸۲، ۳۷۹، ۳۹۹
 ۴۴۷
 قدرت هم‌سنگ ۳۷۹، ۳۸۰
 قرارداد کارآموزی ۱۴۲
 قوانین غلات ۱۲۸-۱۲۹
 قیمت‌پذیری ۲۶۱
 قیمت‌ها ۱۸، ۷۱-۷۳، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۶،
 ۹۳، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵-
 ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۸۴، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۹،
 ۲۵۲، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۹۳،
 ۳۵۹، ۳۹۷، ۴۳۸، ۴۴۵-۴۴۸
 قیومت مهرآمیز ۱۵۰، ۱۵۶
- کار ۱۶-۲۶، ۳۸، ۴۳-۴۴، ۵۶-۱۰۵،
 ۱۰۸-۱۱۵، ۱۱۹-۱۳۶، ۱۴۱-۱۶۹،
 ۱۷۲، ۱۸۱-۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۶-۲۳۹،
 ۲۴۶، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۶-۲۶۹، ۲۷۶،
 ۲۸۱-۳۰۴، ۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۸، ۳۳۵،
 ۳۳۹، ۳۴۴-۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۸،
 ۳۷۷، ۳۸۳-۳۸۶، ۳۸۹-۴۱۷، ۴۲۰-
 ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۲-۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۵-
 ۴۴۸ کار اجتماعی ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۸۴
 کارتل ۲۲۶-۲۲۹، ۲۴۷، ۳۱۶، ۳۴۰،
 ۴۴۵
 کارخانه نیولانارک ۱۵۹
 کارفرما ۲۰، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵،
 ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۶۰
 کارگران منچستر ۱۴۵
 کار مزدبگیری ۱۸۶
 کارنگی، اندرو ۲۴۴، ۲۴۸-۲۴۹
 کاستیل، ایزابل ۷۴
 کالپرستی ۱۸۳
 کالزدرگی ۱۸۳

۱۱۴-۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۴۴-۱۴۸،	کهنه پرستی سیاسی ۳۱۹
۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۲-	کینز، جان مینارد ۱۵، ۳۰-۳۲، ۳۴۸-
۱۷۳، ۲۱۳، ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۹-	۳۶۵-۳۶۳، ۳۵۷
۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۶-۲۵۹،	گادوین، ویلیام ۱۶۴-۱۶۵
۲۷۱، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۷،	گالبریت، جان کنت، ۳۷۹-۳۸۰
۳۹۷-۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۲۵،	گای تاگول، رکسفورد ۲۵۲-۲۵۴
۴۵۰، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰	گرانادا ۳۹۵
لیکنخت، ویلهلم ۳۰۹	گرایش فردگرایانه ۱۵۴
لیتل راک ۴۱۲	گریزل، ژرژ ۱۶۳
ماتریالیسم تاریخی ۲۵-۲۶	گلاسکو ۱۴۴
ما چه می خواهیم ۳۸۷	گوآتمالا ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۲۸
مارکس، کارل ۲۴-۲۹، ۱۲۴، ۱۲۷،	گوام ۳۳۰، ۳۳۲
۱۳۷، ۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۵-۱۸۵، ۱۸۸،	گوتا ۳۰۹
۱۹۰-۲۲۷، ۳۰۷، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۵-	گینه جدید ۳۲۹
۳۱۸، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۵۲-۳۵۳،	لئوپولد دوم ۳۲۷
۳۹۱-۳۹۲، ۴۲۴، ۴۵۶	لائوس ۳۹۵، ۴۰۷
مارکسیست ها ۳۲۰، ۳۳۲	لارسن، آرتور ۲۸۷-۳۸۸
مازاد اقتصادی ۴۲۶-۴۲۷	لاسال، فردیناند ۳۰۹
ماساچوست ۳۶۲	لاک، جان ۱۰۳
مالکان غایب ۶۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۶-	لاکهد ایرکرافت ۳۶۲
۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵	لانگه، اسکار ۳۹۶
مالکیت بر ابزار تولید ۲۶، ۱۵۰، ۱۶۰،	لاورنس، ویلیام ۲۴۹
مالکیت خصوصی ۴۹، ۷۲، ۹۱، ۱۰۵،	لذت گرایی ۱۰۳، ۲۷۱
۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۵۰-۱۵۳،	لذت گرایی روان شناختی ۲۷۱-۲۷۴
۱۵۸، ۱۶۱-۱۶۷، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۹۱-	لندس، دیوید ۴۳۱
۱۹۳، ۲۰۳، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۷،	لندن ۱۶۱، ۳۰۸، ۳۵۴
۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۶، ۳۹۷، ۴۵۰-۴۵۱،	لنین ۳۳۹-۳۴۲، ۳۵۳
مالکیت سهام ۱۹۴	لوتر، مارتین ۱۹، ۹۰، ۹۲
مالکیت چیست؟ ۱۷۰	لوکزامبورگ، روزا ۳۳۵-۳۳۹، ۳۴۲
مالی شبه جزیره ۳۲۹	لویاتان ۸۸
مالیات ها ۳۰، ۱۹۰، ۲۴۰، ۳۴۶، ۳۵۰،	لویی یازدهم ۷۴
۳۷۲-۳۷۵	لیبرال، لیبرالسیم کلاسیک ۲۱، ۳۱،
مالینز ۹۴	۸۷-۸۹، ۹۴-۹۷، ۱۰۲-۱۰۸، ۱۱۱،
مالتوس، رابرت تاماس ۲۴، ۲۷-۲۹،	

- مشقت کار ۳۸، ۲۰۷
 مصرف‌گرایی ۳۰۳-۳۰۴
 مصرف ناکافی ۲۱۷
 مصنوعات دستی ۶۰، ۱۷۲
 مطلوبیت ۲۷، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۶۳-۲۷۳
 مطلوبیت شماره‌ای ۲۷۲ مطلوبیت‌گرایی
 ۲۷۱ مطلوبیت مرتبه‌ای ۲۷۲ مطلوبیت
 نهایی ۲۷-۲۸، ۲۶۶، ۲۷۰
 معتقدات روان‌شناختی ۱۰۳
 مقایسه مطلوبیت میان افراد ۲۶۳، ۲۷۱
 مکارتیسم ۳۹۴، ۴۵۴
 مکتب اقتصادی کلاسیک جدید ۱۳۷،
 ۲۳۴، ۲۳۹
 مک‌دانل دوگلاس ۳۶۲
 مک‌کینلی ۲۸۴، ۳۳۱
 مک‌نامارا، رابرت ۴۱۸
 مگداف، هری ۴۳۱
 ململ سازان گلاسکو ۱۴۶
 منابع تولیدی ۵۶-۵۷، ۱۱۰، ۱۸۰، ۲۷۴،
 ۳۱۲
 منافع اقتصادی تقسیم کار ۱۰۶
 منچستر ۲۴، ۲۸، ۱۰۲، ۱۴۴
 منحنی بی‌تفاوتی ۲۶۵-۲۶۶ منحنی مرز
 تولید ۲۶۹ منحنی مرز مطلوبیت ۲۷۰
 منحنی‌های بی‌تفاوتی ۲۶۲-۲۶۴،
 ۲۷۲ منحنی‌های هم‌مقدار ۲۶۲، ۲۶۷،
 ۲۶۹
 مندویل، برنارد ۹۵، ۱۰۳
 مینگر، کارل ۲۶، ۲۳۵، ۲۵۹
 مورها ۷۴
 موریس، ویلیام ۳۱۰
 مولد بودن ۱۵۱-۱۵۲
 مهاجرت انبوه مردم به شهرها ۱۴۳
 میزان باروری ۳۷، ۱۳۰
 میل، جان استوارت ۱۲۱، ۱۴۹
- ۱۱۱-۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۹-۱۳۰،
 ۱۳۲
 مانور ۴۱-۴۳، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۷
 ماهیت سرمایه ۷۲، ۱۹۷، ۱۹۹ ماهیت
 سرمایه‌داری ۲۰۵، ۳۴۲
 مبادله ۱۳، ۱۸، ۵۱، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۶،
 ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۳۳،
 ۱۸۳-۱۸۴، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۳۶-۲۳۷،
 ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۳۲۰
 مبارزه طبقاتی ۱۷۹
 مبانی تحلیل اقتصادی ۳۵۶
 مجتمع نظامی-صنعتی ۳۶۱
 مجتمع‌های انحصاری بازرگانی ۲۲۹
 مجله هارپر ۴۰۳
 مجموعه‌های تعاونی سوسیالیستی ۱۵۶
 محافظه‌کار ۳۱، ۳۵، ۹۰، ۱۳۷، ۱۹۰،
 ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۶، ۳۲۰، ۳۷۵، ۳۸۳،
 ۳۸۹-۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۰۶-۴۰۷،
 ۴۲۱، ۴۳۱
 محیط طبیعی ۱۸۱
 مخالفت با دسته‌های آدمکش کشاورز ۹۰
 مدینه فاضله ۲۴، ۲۶
 مذاهب ۱۷۷
 مذهب پروتستان ۹۰-۹۱، ۹۶
 مرتبه‌بندی اجتماعی ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۵۵
 مرگ سیاه ۶۷
 مریلند ۳۶۲
 مزد ۱۶، ۲۹، ۵۷، ۶۷، ۸۵-۸۶، ۱۲۴-
 ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۵-۱۴۶، ۱۴۸،
 ۱۵۶، ۱۸۶-۱۸۹، ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۸،
 ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۶۱، ۳۰۸،
 ۳۳۵، ۳۴۸-۳۴۹، ۴۲۲، ۴۳۳-۴۳۵
 مزد پولی ۱۳۰ مزد کارگران ۱۳۰،
 ۱۸۹، ۲۲۰ مزد واقعی ۷۲، ۸۶، ۳۰۸
 مسیح ۴۶-۴۷

نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول ۱۵، ۳۴۸، ۳۰	میلکن، مایکل ۴۰۵ مینز ۳۸۴
نظریه مطلوبیت ۲۵۹، ۳۱۰	
نظریه مطلوبیت و مصرف ۲۳۴	نابرابری ۱۷، ۲۸، ۱۵۰، ۱۶۳-۱۶۴،
نظریه نگون‌بختی ۲۱۹	۲۰۶، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۷۷، ۲۹۹، ۳۳۳،
نقطه سعادت ۲۶۹، ۲۷۱	۳۵۹، ۳۷۱-۳۷۲، ۳۷۵، ۳۹۳، ۴۰۹،
نگون‌بختی ۲۴، ۱۴۱، ۲۰۶، ۲۴۶	۴۲۵، ۴۶۰ نابرابری اقتصادی ۱۷۲
نگون‌بختی طبقه کارگر ۲۱۹	نابرابری‌های اجتماعی ۱۶۱
نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱، ۱۴۰	نابرابری‌های اقتصادی ۲۷۸
نماینده نجیب‌زادگان ۲۲۱	نجیب‌زادگان ۴۲، ۴۴، ۵۱، ۶۷-۶۹، ۷۲-۷۲
نورت امریکن ایوی ایشن ۳۶۲	۱۰۲، ۷۴
نورت، سر دادلی ۹۴	نرخ‌هایی تبدیل ۲۶۹-۲۷۰
نهادهای اجتماعی ۲۴، ۱۰۶ نهادهای اجتماعی و اقتصادی ۱۶۵	نژادگرایی ۳۳۷، ۳۴۲، ۴۱۲-۴۱۳، ۴۳۳، ۴۳۵-۴۳۷
نهضت ادغام شرکت‌ها ۲۳۲	نساجی ۶۵، ۷۰، ۷۷، ۹۸، ۳۴۳، ۴۳۰
نهضت اصلاح دین ۹۰	نسبت سرمایه به کار ۱۳۵-۱۳۶
نهضت حصارکشی ۶۹-۷۰، ۷۳، ۸۰	نشست ۳۵۰-۳۵۱
۸۴، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۱۴	نظام اسپینهامند ۱۰۵، ۱۴۷-۱۴۸
نهضت حقوق شهروندی ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۶۰	نظام تولید خانگی ۶۳، ۷۹
نیروهای تولید ۲۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۲۴	نظام جدید کارخانه‌ای ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۵، ۱۷۲
نیروی کار ۱۶، ۵۶، ۶۳-۶۶، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۲-۱۳۵، ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۷۷،	نظام‌های اقتصادی ۳۹، ۵۳، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۷۹
۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۹۳، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۶۱، ۴۳۴-۴۳۵، ۴۴۲	نظریه اجاره (رانت) ۱۳۰
نیکاراگوئه ۳۳۲، ۳۹۵	نظریه ارزش کار ۱۲۴، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۸۴، ۲۱۱
نیکسون، ریچارد ۳۱، ۳۵۹، ۴۲۱، ۴۵۵	نظریه از خود بیگانگی ۲۰۵
نگودین دیم ۴۱۷	نظریه به حداکثر رسانی سود ۲۶۳
نیوجرسی ۳۶۲	نظریه به حداکثر رسانی مطلوبیت مصرف کننده ۲۶۳
نیولانارک ۱۵۶	نظریه تکامل داروین ۲۴۱
وابستگی کارگر به سرمایه ۲۰۱ و وابستگی مستقابل کار ۲۰۱ و وابستگی متقابل کارگران ۱۵۱-۱۵۲	نظریه تولید و توزیع کلاسیک جدید ۳۷۶ نظریه جمعیت ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۹ نظریه دست نامرئی اسمیت ۱۳۷، ۲۶۱ نظریه طبقه خوش‌گذران ۳۰۱

- وات، جیمز ۱۰۰
 واترگیت ۴۵۶
 واردات ۱۶-۱۷، ۷۶-۷۸، ۸۴، ۹۸
 ۱۲۸، ۲۲۸، ۳۵۰
 واگذاری زمین ۲۴۳
 والاس، گراهام ۳۱۱، ۳۱۵
 والراس، لئون ۲۳۵-۲۳۶، ۲۵۹، ۲۶۲
 وام ۵۲، ۳۴۶، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶-
 ۳۵۷، ۴۴۸
 واماندگان و درماندگان ۵۶
 وایکینگ‌ها ۶۱
 وبا ۱۴۳
 وب، بثاتریس ۳۱۱، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۲۱
 وب، سیدنی ۳۱۱-۳۱۵، ۳۲۱
 وحشت عظیم ۳۹۴
 وسترن الکتریک ۳۶۲
 ولخرجی متظاهران ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۵
 ولز، اچ. جی. ۳۱۵
 ولش، رابرت ۴۰۶
 وندریبیلت، کورنیلوس ۲۸۲
 وندریبیلت، ویلیام ۲۸۲
 وودز، بنجامین ۲۴۴
 ویت‌مین ۴۱۵-۴۱۶
 ویستنام ۳۲۹، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۱۵-۴۱۹،
 ۴۲۹
 ویرجینیا ۳۶۲
 ویستانتلی، جرارد ۱۶۱
 ویومینگ ۳۶۳
- هایز، تاماس ۲۰-۲۱، ۸۸-۸۹، ۱۰۳
 ۱۰۷-۱۰۸
 هایسون، جی. ا. ۳۳۲-۳۳۳، ۳۴۰، ۳۴۲
 ۳۵۲-۳۵۳
 هاجسکین، تاماس ۱۳۵، ۱۵۱-۱۵۳،
 ۱۷۳
 هارتلی، دیوید ۱۰۳
 هاوایی ۳۳۰، ۳۳۲
 هاییتی ۳۳۲
 هرمن، ادوارد ۴۳۲
 هلند ۷۴-۷۷، ۳۲۸
 هم‌ترازی اجتماعی ۱۲۲
 هنجار بهینه پارتو ۲۷۴
 هند ۷۱، ۳۲۳-۳۲۹
 هندوچین ۳۲۹
 هندوراس ۳۹۵
 هنر حبله‌آمیز خرید و فروش ۱۶۱
 هنری دوم ۸۳
 هنری هشتم ۷۴، ۸۳
 هنری هفتم ۷۴
 هنگ‌کنگ ۴۱۶
 هوشی‌مین ۴۱۵-۴۱۷
 هیتلر ۴۲۱
 هیلز، جان ۹۳
 هی‌مارکت ۳۸۹
- یواس نیوز ورلڈ رپورت ۴۰۳
 یورک ۲۰۸، ۳۵۴



منتشر شده است:

- آیندهٔ سوسیالیسم (مجموعهٔ مقالات) سوئیزی، مکداف
استقرار شریعت در مذهب مسیح
ترجمهٔ ناصر زرافشان
نوشتهٔ هگل، ترجمهٔ باقر پرهام
اصول روابط بین الملل (ویراست چهارم)
نوشتهٔ هوشنگ عامری
اندیشه‌های متی
نوشتهٔ برتولت برشت، ترجمهٔ بهرام حبیبی
اندیشهٔ سیاسی از افلاطون تا نانا تو
ویراستار برایان ردهد، ترجمهٔ کاخی / افسری
انسان اجتماعی
نوشتهٔ رالف دارندرف، ترجمهٔ غلامرضا خدیوی
بشریت و حاکمیت‌ها (سیری در حقوق بین الملل)، مونیک شمیلیه - ژاندر / مرتضی کلانتریان
بنیادهای اسطوره و حماسهٔ ایران جهانگیر کوورجی یا کوچی / گزارش و ویرایش جلیل دوستخواه
نوشتهٔ تزوتان تودوروف، ترجمهٔ محمد نبوی
بوطیقای ساختارگرا
نوشتهٔ ژان - ماری گنو، ترجمهٔ عبدالحسین نیک‌گهر
پایان دموکراسی
نوشتهٔ فرهنگ راجبی، ترجمهٔ عبدالحسین آذرنگ
پدیدهٔ جهانی شدن
پژوهشی در اساطیر ایران (پارهٔ نخست و دوم)
نوشتهٔ دکتر مهرداد بهار
پسامدرنیسم در بوتهٔ نقد (مجموعهٔ مقالات)
گزینش و ویرایش خسرو پارسا
تاریخ فلسفه در قرن بیستم
نوشتهٔ کریستیان دولا کامپانی، ترجمهٔ باقر پرهام
تبارشناسی اخلاق
نوشتهٔ فریدریش نیچه، ترجمهٔ داریوش آشوری
تعریف‌ها و مفهومی فرهنگ
نوشتهٔ داریوش آشوری
تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی (مالکیت و رسالت)، ای. ک. هانت / سهراب بهداد
تکوین دولت مدرن
نوشتهٔ جانفرانکو پوچی، ترجمهٔ بهزاد باشی
جامعه‌ی انفورماتیک و سرمایه‌داری (مجموعهٔ مقالات)
گزینش و ویرایش خسرو پارسا
جان لاک و اندیشهٔ آزادی
نوشتهٔ دکتر فرشاد شریعت
جهان به کجا می‌رود؟ (ویراست دوم)
نوشتهٔ آدام شاف، ترجمهٔ فریدون نوائی
جهان‌بینی علمی
نوشتهٔ برتراند راسل، ترجمهٔ حسن منصور
جهان در مغز
تألیف دکتر عبدالرحمن نجل رحیم

جهان واقعی دموکراسی نوشته سی. بی. مک فرسون، ترجمه دکتر علی معنوی

جهانی شدن با کدام هدف؟ نوشته مکداف، سمیر امین و... ترجمه ناصر زرافشان

جهانی کردن فقر و فلاکت (مجموعه مقالات) گروه نویسندگان، گردآوری و ترجمه احمدسیف چشم انداز سوسیالیسم مدرن نوشته آدام شاف، ترجمه فریدون نوائی

چنین گفت زرتشت (چاپ هفدهم) فریدریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری

حقوق بین الملل خصوصی نوشته دکتر محمد نصیری

حقوق طبیعی و تاریخ نوشته لئو اشتراوس، ترجمه باقر پرهام

حماسه ایران؛ یادمانی از فراسوی هزاره ها، جلیل دوستخواه

خاستگاه آگاهی نوشته جولیان چینز، ترجمه دکتر خسرو پارسا و دیگران

خصوصی سازی گروه پژوهشگران شرکت سرمایه گذاری صنایع ملی ایران

خطر و بازده نوشته ریچارد بریلی، ترجمه حسین عبده تبریزی / عبدالله کوثری

درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات نوشته ابرت اسکولز، ترجمه فرزانه طاهری

درآمدی به ایدئولوژی نوشته تری ایگلتون، ترجمه اکبر معصومیگی

در باره نگر بستن نوشته جان برجر، ترجمه فیروزه مهاجر

در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی جورج لوکاچ، ترجمه حسن مرتضوی

در سنامه پژوهش پیمایشی الکر / بیتل، ترجمه دکتر شهیدی، دکتر امیدوی، ویراستار محمود متحد

دست نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ کارل مارکس / حسن مرتضوی

رنالیسم و ضد رنالیسم در ادبیات دکتر سیروس پرهام

روانشناسی اخلاق تألیف دکتر پروین کدیور

روان شناسی و یگوتسکی (سیرو تحول اندیشه ها) الکس کوزولین، ترجمه حبیب الله قاسم زاده

روشن نگری چیست؟ (مجموعه مقالات از کانت، هردر، و...) ترجمه سیروس آرین پور

روش های تحقیق در علوم اجتماعی پاتریک مک نیل، ترجمه محسن ثلاثی

روش های تحقیق در علوم رفتاری، تألیف دکتر زهره سرمد، دکتر عباس بازرگان، دکتر الهه حجازی

زبان شناسی اجتماعی پیتر تراگیل، ترجمه دکتر محمد طباطبایی

زبان شناسی نوین، نتایج انقلاب چامسکی اسمیت ویلسون، ترجمه سهیلی، صادقی و دیگران

زبان و تفکر (مجموعه مقالات زبان شناسی) نوشته دکتر محمدرضا باطنی

زبان و مسائل دانش نوشته نوم چامسکی، ترجمه دکتر علی درزی

زمان و زادگاه زرتشت (پژوهشی درباره مزدایی گری) گزار دونهولی، ترجمه منصور سید سجادی

سازندگان دنیای کهن گروتروود هارتمن، ترجمه حسن مرتضوی

سبک و شیوه در مقاله های تحقیقی، گزارش ها و پایان نامه ها کارول اسلید / مهر اندخت نظام شهیدی

سنت روشنفکری در غرب (از لئوناردو تا هگل) برنوفسکی، ب. مازلیش، ترجمه لی لا سازگار

سه پژوهش در جامعه شناسی هنر (پرودون، مارکس، پیکاسو) ماکس رافائل / علی اکبر معصومیگی

شهرنشینی در ایران نوشته فرخ حسامیان، گیتی اعتماد و محمدرضا حائری

عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱ نوشته اریک هابسبام، ترجمه حسن مرتضوی
 غروب بت‌ها نوشته فریدریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری

فرهنگ و زبان گفت‌وگو به روایت تمثیل‌های مولوی نوشته محمود روح‌الامینی
 فلسطین بهار ۸۱، (به روایت اینترنت)، ترجمه فیروزه مهاجر و سحر سجادی

فلسفه و اندیشه سیاسی سبزه‌ها نوشته اندرو دابسون، ترجمه محسن ثلاثی
 فلسفه کانت، بیداری از خواب دگماتیسم نوشته میر عبدالحسین نقیب‌زاده

فلسفه هنر از دیدگاه مارکس نوشته میخائیل لیف شیتز، ترجمه مجید مددی
 فهم نظریه‌های سیاسی نوشته توماس اسپریگنز، ترجمه فرهنگ رجایی

قرارداد اجتماعی نوشته ژان-ژاک روسو، متن و در زمینه متن نوشته هیئت تحریر / مرتضی کلانتریان
 قوم لُر (پژوهشی درباره پیوستگی قومی و پراکندگی لرها در ایران) سکندر امان‌اللهی بهاروند

کسوف نوشته جک ب. زیرکر، ترجمه مهدی جهانمیری
 کشف خزرستان نوشته ن. گومی‌لی‌یف، ترجمه ایرج کابلی

کوچ نشینی در ایران (پژوهشی درباره ایلات و عشایر) دکتر امان‌اللهی بهاروند
 گذار از مدرنیته؟ نیچه، فوکو، دریدا و لیوتار (ویراست دوم) نوشته شاهرخ حقیقی

گروندر یسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (جلد ۲) کارل مارکس / باقر پرهام و احمدتدین
 مانیفست پس از ۱۵۰ سال نوشته لئو پانچ، کالین لیز، ترجمه حسن مرتضوی

مبانی بازارها و نهادهای مالی نوشته فیوزی / مودیلیانی، ترجمه دکتر حسین عبده تبریزی
 مبانی فلسفه (آشنایی با فلسفه جهان از زمان‌های قدیم تا امروز) آصفه آصفی

مبانی و اصول آموزش و پرورش نوشته دکتر علی تقی پورظهیر
 مثلث سر نوشت (امریکا، اسرائیل و فلسطینی‌ها) نوم چامسکی، هرمز همایون پور

مدیریت مالی نوشته وستون / بریگام، ترجمه حسین عبده و پرویز مشیرزاده
 مفهوم سکونت نوشته کریستیان نوربری - شولتس، ترجمه محمود امیریاراحمدی

مقدمه‌ای بر تحلیل سیاسی استریکلند؛ وید؛ جالستون، ترجمه علی معنوی
 مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل نوشته ژان هیپولیت، ترجمه باقر پرهام

منشأ عالم، حیات، انسان و زبان گروه نویسندگان، ترجمه جلال‌الدین رفیع‌فر
 منش فرد و ساختار اجتماعی (روان‌شناسی نهادهای اجتماعی) هانس گرت و سی. ایت‌میلز / اکبر افسری

نشانه‌شناسی نوشته پی‌یر گیرو، ترجمه محمد نبوی
 نظریه اجتماعی مدرن (از پارسونز تا هابرماس) نوشته یان کرایب، ترجمه عباس مخبر

نظم گفتار (درس افتتاحی در کلژ دو فرانس) نوشته سخنرانی میشل فوکو، ترجمه باقر پرهام
 نقش زور در روابط بین‌الملل نوشته آنتونیو کاسه‌سه، ترجمه مرتضی کلانتریان

نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی نوشته محمود روح‌الامینی
 واکنش در بایرویت، نیچه علیه واکنش نوشته فریدریش نیچه، ترجمه ابوتراب سهراب و عباس کاشف



مؤسسہ نشر آگہ

ابوریحان، خیابان روانمہر، شمارہ ۴۷

قیمت: ۳۵,۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۳۲۹-۰۳۵-۲

ISBN 964-329-035-2

WWW.AELAF